UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228498
UNIVERSAL
LIBRARY

بابر نامه موسوم به توزک بابری

وقوعات بابر بن

در وقایع حالات و واردات احوال ظهیر الدین محمد بابر بادشاه

که از بدو طلوع کوکب سلطنت تا اخر عمر روز بروز حالات

اتفاقیه خود را بدون کسر و نقصان به ترکی بخط خود نگاشته

در زمان سلطنت اکبر بادشاه خان خانان بیرام خان

خالیا عن التحریف و التغیر از زبان ترکی به فارسی ترجمه نموده

و به تجارب الملوک موسوم داشتند چون کلام الملوک ملوک

الکلام است و استلذاذ بکلمات منیعه در جمیع اوقات ممدوح

است لهذا این اقل احباب میرزا محمد ملک الکتاب بزیور طبع در آورد

قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شئ قدیر درود نامحدود بر خاتم الانبیا محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وعلی
الہ وتحیت وسلام بر اصحاب احباب عظام
السرور رضی اللہ تعالی عنہم الی یوم المحشر باد چنین فرماید ظہیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ تیموری نژاد کہ چند سطرے
از حالات وواقعات زمان خویش را بطریق اختصار نوشتہ برای اولاد احفاد خود یادگار میگذارد در ماہ رمضان
سنہ ہشتصد و نود و نہ در ولایت فرغانہ بسن دوازدہ سالگی بادشاہ شدم و ولایت فرغانہ از اقلیم پنجم است ودر کنارہ
معمورہ عالم واقع شدہ شرقی او کاشغر وغربی او سمرقند وجنوبی او کوہستان سرحد بدخشان ودر شمالی او اگر پیش ازین
شہر بابو دہ شمل المالیغ والمالتو وبالیغ در کتب تاریخ باطراز مشہور است اما از جہت عبور اوزبک درین تاریخ ویران
شدہ واصلا معمورہ نماندہ واین فرغانہ مختصر ولایتیست اما میوہ وغلہ او فراوان است در اطراف او کوہستان افتادہ
وغربی او سمرقند وبخند باشد کوہ نیست وبغیر این جانب از طرف دیگر باغی پیکانہ نمی تواند در آمد ودریای سیحون کہ
بہ آب خجند شہرت یافتہ از طرف بین الشرق والشمال آمدہ از میان ولایت شدہ بطرف غرب میرود واز جانب
شمال خجند وجنوب فاکت کہ حالا شاہرخیہ مشہور است گذشتہ واز انجا بطرف شمال میل کردہ بجانب کستان میرود
وہیچ دریای دیگر ہمراہ نشدہ از ترکستان خیلی پائین تر تمام دریا در ریگستان منجذب میشود وغایب میگردد ودرین
ولایت ہفت قصبہ واقع است پنج بجانب جنوب دریا رود وبطرف شمال از قصبات جانب جنوب یکی اندجان است
کہ در وسط ولایت واقع شدہ پای تخت ولایت فرغانہ است غلہ ومیوہ اش وافر وفراوان ست وانگور وخربوزہ او خوب میشود ودر ایام خربوزہ فروختن رسم انجا نیست از ناشپاتی اندجان بہتر ناشپاتی نمی باشد

در ماوراالنهر غیر سمرقند و کیش هیچ قلعه بکلانی قلعه اندجان نیست سه دروازه دارد و ارک بطرف جنوب شهر واقع شده
نه جوی آب در قلعه درمی آید و این عجب است که همه از یک جا نمی برآیند گرداگرد قلعه کناره بسنگ بست
خندق سنگ ریزه را دارد شاهراه کلانی واقع شده و اطراف قلعه تمام محلات است و درمیان محله و قلعه همین
شاهراه کنار خندق فاصله است جانور شکاری بسیار پیدا میشود قرغادل و بسیار فربه میشود چنانچه نقل کردند که با شکنبه
یک قرغادل چهار کس سیر شدند و تمام نتوانستند کرد مردم ولایت همه ترکند و درمیان شهر و بازاری کسی ترکی نداند
نمی باشد و زبان مردم این ولایت بزبان قلم موافق است چه مصنفات میر علیشیر نوائی با وجود آنکه در هری نشو و نما یافته باین
زبان است و درمیان مردم اوحسن خیلی یافت میشود خواجه یوسف که بمو سیقی دانی مشهور است اندجانی بوده و هوای او خالی
از عفونتی نیست چنانچه آشوب چشم و ورم ان بسیار می شود و اطبا انرا قرب میگویند دیگر اوش است مابین شرق مایل
اندجان بجانب شرق مایل تر و اندجان چهار فرسخ راهست هوایش خوب است اب روان بسیار دارد بهار
او بسیار خوب میشود و در فضیلت اوش احادیث وارد است طرف مابین شرق و جنوب قلعه کوهی افتاده در نهایت
موزونی موسوم به طراکوه سلطان محمود خان حجره انداخته و ازین حجره پایان تر دیده نمی کاه این کوه و تاریخ نهصد و دو
یک حجره ایوان دار ساختم اگرچه آن حجره اول ازین مرتفع تر است اما این حجره بسیار بهتر واقع شده تمام شهر و محلات زیر
پامی نماید و رود اندجان از درون محلات اوش گذشته باندجان میرود و هر جانب این رود باغات افتاده و تمام
باغات مشرف برین رود خانه و بفشه او بسیار میشود و آب های روان دارد و در بهار لاله و گل بسیار و امیشود و در دامنه
همین کوه درمیان باغ و شهر یک مسجدی افتاده و مسجد جوز انام دارد طرف کوه یک شاهیجوی کلانی میرزد و نشیب تر
از صحن بیرونی همین مسجد سه برکه زار میدانی در نهایت صفا واقع شده هر مسافر و رهگذری که می آید اینجا استراحت میکند
یک طرافت مردم اوباش اینست که هر جمعه درین میدان خواب کرد ازین سه جوی آب میگذراند در اخران زمان
عمر شیخ میرزا سرخ و سفید موج دار سنگی ازهمین کوه پیدا شد دسته کارد و تکمه و بعضی چیزها مانند این می سازند خیلی
سنگ خوب است در ولایت فرغانه در صفا و هوا مثل اوش قصبه دیگر نیست یکی دیگر مرغینان است در غربی اندجان
واقع شده و از اندجان هفت فرسنگ راهست قصبه خوبیست انار و خوبانی بسیار خوب می شود و یک جنس انار میشود
موسوم بدانه کلان با وجود شیرینی از می خوش هم چاشنی دارد بر انار سمنان ترجیح میتوان کرد و یک جنس دیگر زرد المیشود دانه
او را برآورده بجای مغز بادام انداخته خشک می سازند موسوم بسیحانی بسیار لذیذ است جانور و شکار او خوب است آهو کم
و راق نزدیک یافت میشود مردم او همه تاجیک اند مشت زن و پر شور و شور مردم اند و جنگی کمی در ماوراالنهر بسیار شایع است
و بسمرقند و بخارا جنگرهای نامی اکثر مرغینان میباشند صاحب هدایه از موضع رشدان که از مضافات مرغینان است
بوده یک دیگر اسفره است کوه پایه واقع شده آبهای روان باغها بصفا دارد از مرغینان طرف پائین غرب و جنوب است
و از مرغینان نه فرسنگ است سردرختی او بسیار می شود و در باغهای او اکثر درخت بادام است مردم او تمام
کوهی و تاجیک اند بجانب جنوب و یک فرسخ شرعی اسفره درمیان پشته ها یک پارچه سنگ افتاده تنگ آمنه میگویند

طول او نخمیا ده گز باشد و بلندی او بعضی جا برابر قد آدم و بعضی جا بیست گز آدم میرسد مثل آئینه همه چیز در و منعکس میشود
ولایت اسفره چهار بلوک کوه پایه است یکی اسفره یکی دارخ یکی سوخ یکی هیشیار و در محلی که محمد شیبانی خان سلطان
محمود خان و ایچه خان را شکست داده تا شکند د شاهرخیه را گرفته بود در همین کوه پایه سوخ و هیشیار تا یک سال به
تقیض اوقات گذرانیده عزیمت کابل کرد و یکی دیگر خجند است غربی اندجان پست و پنج فرسنگ راهست و
از شهرهای قدیم است شیخ مصلحت و خواجه کمال از خجند بوده اند میوه اش بسیار خوب میشود انارش بخوبی مشهور
است چنانچه سیب سمرقند و انار خجند میگویند اما درین تاریخ انار مرغیان بسیار بهتر است قلعه اش در جای بلند واقع
شده دریای سیحون از جانب شمال میریزد و دریا از قلعه تیر انداز بوده باشد بطرف شمال قلعه و در پایک کوهی افتاده بود
موسوم بمیوغل که کان فیروزه بعضی کانهای دیگر درین کوه یافت میشود درین کوه مار بسیار ست شکارگاه خجند خوب است
آهوی سفید و بزکوهی و کوزن و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود هوایش بسیار متعفن است آشوب چشم بسیار
میشود تا آنکه اینچنین روایت کردند که کنجشک را هم آشوب چشم شده بوده میگویند که تعفن هوایش بجهت کوه شمال اوست و
از توابع اوکند باداست اگرچه قصبه کلان نیست اما خوبک قصبچه ایست بجهت خوبی بادام او به این اسم موسوم شده
بهر موزه هندوستان از اینجا بادام میرود و از خجند پنج منزل فرسنگ بطرف شرق واقع شده درمیان خجند و کند
بادام یکدشتی افتاده موسوم بجهاد رویش همیشه بادمی وزد و مرغیان شرق رویه است از اینجا با خجند میرود که
غربی اوست دایم از این بادمی آید و تند باد بادار میگویند که درویش چندی درین بادیه بیاد سرد و چار شده و یکدیگر را
نایافته و با درویش و با درویش گفته تمامی هلاک شده اند ازان وقت این بادیه را با درویش میگویند و قصبه های جانب
شمال دریا سیحون یکی اخشی است که در کتب اخسیکت مینویسند چنانچه اثیر الدین شاعر را اثیر الدین اخشی کتی میگویند
در ولایت فرغانه بعد از اندجان ازین کلان تر قصبه نیست از اندجان بجانب غرب نه فرسنگ راهست عمر شیخ مرزا
این را پای تخت ساخته بود دریای سیحون از پای قلعه او میریزد و قلعه او برجربلندی واقع شد بجای خندق جرهای
عمیق افتاد عمر شیخ میرزا که این را پای تخت ساخت یکدو مرتبه از بیرون باز جرها انداخت در فرغانه مثل این قلعه مستحکمی نیست محلات
او از قلعه دو تیر یک میل شرعی افتاده مثل ره کجاوه ختان کجا غالباً بجهت اخشی گفته اند و خربوزه او بسیار خوب میشود و یکنوع
خربوزه میشود میر تیموری میگویند این چنین خربوزه معلوم نیست که در عالم میشود خربوزه بخارا خود مشهور است اما در محلی
که سمرقند گرفته شده بود از اخشی و بخارا خربوزه آمده در یک مجلس برابر دم خربوزه اخشی را هیچ نسبتی نبود شکار و
جانورش بسیار خوب است از دریای او بطرف اخشی دشت است اهوی سفید بسیار خوب میشود جانب اندجان
او جنگل است بوفور سمرل و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود و بسیار فربه میشود یکی دیگر کاشانست بجانب
شمال اخشی افتاده قصبه خوردیست چنانچه اب اندجان از اوش می آید آب اخسی از کاشان می آید هوا
جائی است و مصفا باغچه ها دارد و دلی بجهت واقع شدن باغچها با صفای او تمام در کنار سای او روستین پیش پرده
گفته اند در صفا و هوا درمیان مردم اوش و کاشان تعصب است و در کوهستان کرمه اکرد فرغانه حلاقتها سے

خوب افتاده چوب تا بو نعو درین کوهستان میشود و دیگر در هیچ جا نمی شود تا بو نعو یک چوبی است پوشش
سرخ عصا دوسته قبچی و قفص جانوران از وی سازند و تراش کرده تیر کوهم می سازند خیلی خوب چوبی است
به تبرک بجاهای و در دست می برند و در بعضی کتب نوشته اند که در روح الضم درین کوهستان می باشد ولی درین
مدت هیچ نشنیده نشد یک گیاه شنیده شد که در کوهستان تبتی گینت می شود آن مردم اتیق ادنی میگویند بخاصیت
مهر گیاه غالبا همان مهر گیاه است که آن مردم باین نام میگویند و درین کوهستان کان فیروزه و کان آهن است
و بحاصل ولایت فرغانه اگر عدل بکند سه چهار هزار کس میتوان نگاه داشت چون عمر شیخ مرزا بلند همت و صاحب
داعیه کلان بادشاهی بود و همیشه و عذغه ملک گیری داشت و چند نوبت بسمرقند لشکر کشید بعضی محل شکست یافت
و بعضی وقت بی مراد برگشت و چند نوبت خسرو یونس خان را که نسل پسر دوم چنگیز خان جغتای خان است و در تورث
جغتای خان در الوس مغول در اث دولت خان او بود که پدر کلان مادری من میشود استدعا نموده آورد و در هر مرتبه
آوردن ولایت امید داد و چون موافق مدعای عمر شیخ مرزا نمی شد کاهی بجهت مخالفت الوس مغول در ولایت
ایستادن نتوانسته باز بمغولستان می آمد در آوردن نوبت آخر که در آن فرصت ولایت تاشکند در تصرف عمر شیخ میرزا
بود که در کتاب هاشاش مینویسند و بعضی چاچ مینویسند که کمان چاچی عبارت از انست بخان داد از همان فرصت
تا تاریخ نهصد و هشت ولایت تاشکند و شاهرخیه در تصرف خانان جغتای بود و دران فرصت الوس مغول به پسر
کلان یونس خان طغای بن سلطان محمود خان متعلق بود برادر کلان عمر شیخ میرزا بادشاه سمرقند سلطان میرزا و خان الوس مغول سلطان محمود خان
چون از معاش عمر شیخ میرزا متضرر بودند به یکدیگر اتفاق کرده سلطان میرزا و سلطان محمود خان باهم حرف و حکایت کرده در تاریخ مذکور از جانب
جنوب آب مجنده سلطان احمد میرزا و از طرف شمال سلطان محمود خان بر سر عمر شیخ میرزا لشکر کشیدن درین اثنا واقعه غیر مترقبی رو داد که
که قلعه اخسی بر جر بلندی واقع شده است و عمارت ها در کنار جر بود در همین تاریخ روز دوشنبه چهارم رمضان عمر شیخ میرزا
از بالای جر با کبوتر و کبوتر خانه پریده شنقار شد سی و نه ساله بود ولادت و نسبش در سمرقند در تاریخ هشتصد و
هفت بود پسر چهارم سلطان ابو سعید میرزا بود از سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا خورد تر بود سلطان
ابو سعید میرزا پسر سلطان محمد میرزا و سلطان محمد از میرانشاه و میرزا میرانشاه پسر سوم تیمور بیک بود و عمر شیخ میرزا و
جهانگیر میرزا خورد تر و از شاهرخ میرزا کلان تر سلطان ابو سعید میرزا اول کابل را بابر میرزا عمر شیخ داده بابا
کابل را بایک آنکه کرده رخصت داده بود و او نه جهت طوی سنت کردن میرزایان از دره کز کرد انده بسمرقند برد و بعد از طوی به ان مناسبت که تیمور بیک بعمر شیخ میرزا کلان ولایت فرغانه را داده بوده است ولایت
اندجان را داده تیمور تاش بیک آنکه ساخته فرستاد شکل و شمایل او چنین است قد سرخ روی گردیش
قوی هیکل مرد تنبلی بود جامه را بسیار تنگ پوشیده چنانچه در بستن بند شکم خود را بیرون کشیده
می بست و بعد از بستن خود را دامی گذاشت بسیار بود که بند ها کنده می شد در خوردن و پوشیدن
بی تکلف بود دستار او دستار هیچ می نبست در ان زمان دستار ها تمام چهارپنج بود بی چین بسته

علاقه میکذاشت و در کرمی با در غیر دیوان اکثر طاقی مغولی می پوشید اخلاق و اطوارش حنفی مذهب پاکیزه اعتقاد مردی بود پنج وقت نماز ترک نمیکرد قضای عمر خود را به تمام کرده بود اکثر طلاوت میکرد بحضرت خواجه عبد الله احرار ارادت و بصحبت ایشان بسیار مشرف شده بود و حضرت خواجه هم فرزندگفته بودند سواد روانی داشت خمسین و کتب مثنوی و تاریخ ها خوانده بود اکثر شاهنامه می خواند اگرچه طبع مطمئنی داشت اما بشعر پروا نمیکرد و عدالتش درین مرتبه بود که در آمدن کاروان خطا و طرف کوهستان شرقی اندجان اینچنان برفی بارید که کاروان را هلاک کرد چنانچه غیر دو کس کسی خلاص نشد بعد ازین خبر یافتن محصلان تعین نمود جمیع اموال و جهات کاروانیان را جمع نمود هر چند وارث حاضر نبود با وجود احتیاج ضبط آن اموال نموده نیکو نگاه داشته بعد از یک سال و دو سال از خراسان و سمرقند ورثه آنها را طلبیده سالم و بی نقصان بایشان سپرد و سخاوتش بسیار بود و خلقش هم مثل سخاوتش بود و خوش خلق و حراف و فصیح و شیرین زبان و شجاع و مردانه کسی بود دو مرتبه خودش از همه جوانان برآمده شمشیر رساند یک مرتبه در دروازه اخشی و یک مرتبه در دروازه شاهرخیه تیر را میانه انداخت و ضرب مشت مضبوطی داشت چنانچه مشت او سینه و نافتاده هرگز نبوده است و از جهت دغدغه ملک گیری بسیار آشتی ها بجنگ و دوستی ها بدشمنی مبدل می شد در اوایل شراب بسیار می خورد آخرها در هفته یکمرتبه یا دو مرتبه صحبت می شد خوش صحبت کسی بود تقریبات ابیات خودی خواند و در آخر معجون بسیار اختیار میکرد و در معجون کری کله خشک میشد یتیم شعار بود و بغسل و داغ بسیار داشت و همیشه نرمی باخت و کاهی قمار هم می کرد و مصاف و جنگهایش سه مرتبه جنگ کرد اول به یونس خان در طرف شمال اندجان بر کنار دریای سیحون در جائی که به تکه یعنی بز کوهی جسته سکر بر موسوم است مغلوب شده بدست افتاده و این موضع باین اسم ازین جهت موسوم شد که این دریا چون از دامنه کوه میکذرد تنکی عرض او بمرتبه شده است که این چنین روایت کردند که یک وقتی تکه از این کنار بان کنار جسته بوده درین دفعه یونس خان تنکی کرده بولایت خودش رخصت داد و چون در اینجا جنگ شده جنگ تکه سکر بر درین ولایت تاریخ شد دیگری در ترکستان در کنار دریای ارس از زلکانی که نواحی سمرقند را تا خته می رفته اند دریای ارس را کذشته خوب زیر کرده مال و اشتری که می برند بصاحبان آنها باز گردانیده داده هیچ طمع نکرد دیگری بسلطان احمد میرزا در میان شاهرخ میرزا و اورا تیمه در خواص نام موضع جنگ کرده شکست خورده اما پدرش ولایت فرغانه را داده بود چندکاه تاشکند و سیرام که برادر کلانش سلطان احمد میرزا داده بود در تصرف میرزا بود شاهرخ میرزا بالفریب کرفته چندکاه متصرف بود در اواخر تاشکند و شاهرخیه از دست برآمده بود و خجند و اورا تیمه که اصل نام او سروسنه است و استروس هم میکویند خجند را بعضی داخل فرغانه نمیکیرند سلطان احمد میرزا که بتاشکند بر سر مغول رفته در کنار دریای جرجیق جنگ کرده شکست خورده و اورا تیمه حافظ بیک و لدای بود میرزاده و از ان وقت سروسنه در تصرف عمر شیخ میرزا بود و اولادش سه پسر و پنج دختر بود کلانترین پسرانش من ظهیر الدین بابر بودم مادرم قتلق نکار خانم پسر دیکر جهانکیر میرزا بود از من دو سال خورد تر مادرش از امرای

تومان قوم مغول بود فاطمه سلطان نام پسر دیگر ناصر میرزا بود مادرش از اندجان بود غنچه جی امیه نام
از من چهار سال خورد تر بود و از همه دختران کلانتر خانه آده بیکم همشیره زاده من بود از پنجال کلان بود
در گرفتن نوبت دوم سمرقند با وجود آنکه بر سر پل شکست شده بود آمده پنج ماه قلعه داری کردم از بادشاه
و از امرای اطراف و جوانب هیچ نوع مدد و معاونت نشد مایوس شده انداخته برآمدم دران قرات خانزاده بیکم
بحمد شیبانی خان افتاد یک پسر از او شد فرخ شاه نام مقبول خوبروی بود ولایت بلخ را باو داده بود بعد از
مردن پدرش بعد از دو سال برحمت حق رسید در وقت زیر کردن شاه اسمعیل صفوی او تنگ را در مرو
خانزاده بیگم بود از جهت من شاه اسمعیل بیگم را خوب دیده و سلوک پسندیده کرد بعزت و آبرو نزد من فرستاد
الحق شاه اسمعیل بسیار جوانمرد بود و بیگم در قندز آمده بمن همراه شدند و امتداد مفارقت بده سال رسیده بود
و محمدی کوکل تاش دوید و آمد بیگم و نزدیکان ایشان نشناختند با وجود آنکه کفتم هم بعد ازان شناختند دختر
دیگر مهربان بانو بیگم خواهر زاده ناصر میرزا بود از من هشت سال خوردتر بود دختر دیگر یادگار سلطان نام غنچه جی بود
دیگر دختر یادگار سلطان بیگم بود مادرش آغا سلطان بیگم که قرار کور بیگم بیگو بیند بود این هر دو بعد از فوت میرزا شده
بودند یادگار سلطان بیگم را مادر کلان من این دولت بیگم نگاهداشته بود در وقتیکه که شیبانی خان اختی داندجان
گرفته بود یادگار سلطان بیگم بدست پسر حمزه خان عبد الطیف سلطان نام افتاده بود در ولایت جیلان زمانی
که حمزه سلطان و سلطانی که همراه او بودند زیر کرده حصار را گرفتم یادگار سلطان بیگم آمده بمن همراه شدند در همان قریب خجیه
سلطان بیگم بجانی بیک سلطان افتاده بود یک دو پسر از و شد نماند درین ایام خبر رسید که بدعوت حق رفته است

خواتین و سراری

اول قتلق نگار خانم بود دختر دوم یونس خان بود خواهر کلان سلطان محمود خان و خان احمد خان یونس خان که
نسل چغتائی خان است که پسر دوم چنگیز خان بود به این طور یونس خان ابن ویس خان ابن شیر علی اغلان ابن
محمد خان ابن خضر خواجه خوان ابن توغلوغ تیمور خان ابن ایسن یوغان خان ابن دوا خان ابن منسون نوا ابن
سوا تو کان ابن چغتائی خان ابن چنگیز خان چون اینقدر تقریب شد از احوال خانان هم اندکی بطریق اجمال ذکر کرده
شود بودن جان و ایس، یوغا خان پسران ویس خان بودند مادر یونس خان نژکستانی بوده دیا پنیره شیخ
نور الدین بیک که از امرای قپچاق و از رعایت کرده های تیمور بیگ بوده در وقع ویس خان الوس مغل دو فریق
شده بعضی بطرف یونس خان و اکثر بجانب ایس یوغان خان و پیشتر ازین خواهر کلان یونس خان را
ابنبیک میرزا ابعبد العزیز میرزا را گرفته بود بان مناسب که از ابر زن که از امرای تومان نارین بود و میرک
ترکمان که از امرای تومان جراس بود خان را بسه چهار خانه وارا لوس مغول پیش ابنبیک میرزا آوردند که کمک گرفته
باز اولوس مغل را بتصرف در آورند میرزا امروتی نکرد بعضی را تنها ساخته در ولایت پریشان کرد

دویرانی ایرزن در اولوس مغول تاریخ شد و خان را از طرف عراق فرستاد و خان از یکسالگی پیش
در تبریز بود در آن محل پادشاه جهان شاقرا قوبلوق بوده از آنجا بشیراز آمده در شیراز پسر دوم میرزا شاهرخ
ابراهیم سلطان میرزا بود بعد از پنج شش ماه ابراهیم سلطان میرزا فوت شد پسر عبد الله میرزا
بجای او نشست خان نوکر عبد الله میرزا بود ملازمت میکرد و هفتاد و پنجده سال خان در شیراز او ان
ولایت ها بود در زمانی که میان سلطان ابنیک میرزا و فرزندان او غوغا بود الس بوغا خان فرصت یافته ولایت
فرغانه آتا کند بادام تاخته اندجان را گرفته مردم او را تمام اسیر کردند سلطان ابو سعید میرزا وقتیکه تخت را
متصرف شد لشکر کشیده از بالکی آنطرف در اسپره در مغولستان الس یوغا خان را خوب زیر کرد و از جهت
دفع فتنه او سلطان ابو سعید مرزا یوسف خان باین مناسبت که عبد العزیز میرزا خواهر کلان او را گرفته بود از عراق
و خراسان طلبیده طوی ها کرده دوستان هم شده در میان اولوس مغول خان ساخته فرستاده آن وقت
امرای طومان ساغرجی تمام از الس بوغا خان رنجیده بمغولستان آمده بود یونس خان در میان اینها آمده در ان
زمان کلان ترین امرای ساغرجی حاجی بیک بود و ایس دولت بیگم دختر او را گرفت بطریق طوره مغول خان
ایس دولت بیگم را بالای نمد سفیدی نشانده خان برداشته دو خانه از زین آیس دولت بیگم سه دختر شد
کلان مهر نگار خانم بود که سلطان ابو سعید میرزا به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا گرفت و از میرزا هیچ پسری
و دختری نشد بعد از ان در فترات شیبانی خان افتاده در وقت آمدن من در کابل بهراهی شاه بیگم بخراسان
آمده از خراسان بکابل آمدند در زمان قتل کردن شیبانی خان ناصر میرزا را در قندهار من غیبت لمعان کردم
خان میرزا و شاه بیگم و مهر نگار خانم ببدخشان رفتند در وقتی که مبارک شاه خان میرزا را بالقلعه ظفر طلبیده بود و در راه
بیکقوبا سلطان ابا بکر کاشغری دوچار شده شاه بیگم و مهر نگار خانم و اهل و عیال همه مردم به اسیری افتادند و در حبس
ان ظالم بدکردار و داع دنیای فانی کردند دختر دویم والده من قتلق نگار خانم در اکثر فرقتها و فترات همراه ما بودند بعد از
گرفتن کابل بپنج شش ماه در تاریخ نهصد و یازده برحمت حق پیوستند دختر دوم خوب نگار خانم بود که بمحمد حسین کوركان
وغلات داده بود ندیک دختر و یک پسر از و شده بود دختر را عبید خان گرفته بود در وقتی که من سمرقند و بخارا را گرفتم
برائید و تنور لنست و مانده بود و چون غم او سید محمد میرزا بطریق ایلچی گری از جانب سلطان سعید خان در سمرقند
پیش من آمده بود باو همراه شده رفت و سلطان سعید خان پسر حیدر میرزا بود بعد از کشته شدن پدر او بدست
او زبک بملازمت من آمده بود سه چهار سال بود بعد از ان اجازت طلبیده پیش خان لکا شغر رفت فرد باز کرد
باصل خود همه چیز + زر سافی و نقره وار زیز + درین ایام میگویند که تازه شده طریقه خوبی پیدا کرده
خط و تصویر و تیر و پیکان در زیگیر میسازد و بهمه چیز دستش چسپان است طبع نظم هم دارد و عرضداشت او بمن آمده بود و
نشانیش هم بدنیست و یک زن دیگر شاه بیگم بود اگرچه دیگر زنان هم داشت اما مادر فرزندان همین دو بودند شاه بیگم
دختر شاه بدخشان شاه سلطان محمد بود شاهان بدخشان نسب خود را به اسکندر فیلقوس میرسانند

میگویند یک دختر دیگر همین که خواهر کلان شاه بیگم باشد سلطان ابوسعید میرزا گرفته بود و از بابر میرزا زاده شده
بود نجان از این بشاه بیگم دو پسر و یک دختر شده بود از این سه کلان تر و ازان سه دختر که مذکور شد خورد سلطان محمود خان
بود که در سمرقند و آن نواحی بعضی جانی بیک خان میگویند و از سلطان محمود خان خورد تر سلطان احمد خان که به الجه خان
مشهور است و وجه تسمیه الجه میگویند که بزبان قلماق و مغول کشیده را الاچی میگویند و چون قلماق را چند دفعه زیر کرده قوس
بسیار ایشان را کشته بود او را الاچی میگویند و گفته گفته بجهت کثرت استعمال الچه شده است و ذکر خانان بتقریب
خواهد آمد و قایع و حالات ایشان آنجا مذکور خواهد شد و از دیگران خورد از دختر سلطان کلان نگار خانم بود که سلطان
محمود میرزا برادرده بود بلخی فرستاده بودند و از میرزا یک پسر شده کزو ویس نام و کزاو درین تاریخ خواهد آمد و بعد از مردن
سلطان محمود میرزا پسر خود را گرفته و بچکیس را خبر نکرده بتاشکند پیش برادران خود رفته بود بعد از چند سال به اوبک
سلطان که از سلطانان قراق نسل خوجی خان پسر کلان چنگز خان بود دادند و در وقتی که شیبانی خان خانان را
زیر کرده تاشکند و شاهرخیه را گرفته بود و با ده دوازده نوکر مغول خود گریخته پیش اوبک سلطان رفت و او بک
سلطان دو دختر زائید یکی را سیکی از سلطانان شیبانی و یکی را به سعید سلطان سعید خان داد بعد از اوبک سلطان
خان اولوس قراق قاسم خان گرفت میگویند که خانان و سلطانان اولوس قراق بچکیس ان اولوس را مثل قاسم خان
ضبط نکرد چنانچه لشکر او را نزدیک بسی صد هزار تخمین مینموده اند و بعد از مردن قاسم خان خانم پیش سعید خان
بکاشغر آمد و از همه خود تر دولت سلطان خانم بود که در ویرانی تاشکند بدست تیمور سلطان پسر شیبانی خان
افتاده از و یک دختر شده بود و از سمرقند همراه من برآمده بودند سه چهار سال در بدخشان بود بعد ازان بکاشغر
پیش سلطان سعید خان رفتند و از عرصهای عمر شیخ مرزا دیگری دختر خواجه حسین اولوس آغا بود از و یک
دختر شده بود در خوردی فوت کرد و بعد از یک نیم سال از حرم برآورده ند دیگری فاطمه آغا سلطان بود دیگرے
قرانوز بیگم بود که در آخران گرفته بود و خیلی دوستدار بود و بجهت خوش آمد میرزا نسبت او را بمنوچهر میرزای بر او
کلان سلطان ابوسعید مرزا میرسانید عوناد غنچی بسیار بود یک امید آغا چه بود و پیشتر از میرزا فوت کرده در او آخر زمان
میرزا یکی تون سلطان بود که از مغول بود و یکی دیگر آغا سلطان بود امرایش یکی خدایردی تیمور تاش بود که از نسل
برادر کلان اق بوغا بیک حاکم هری است در وقتی که سلطان ابوسعید مرزا جوکی میرزا را در شاهرخیه در قبل داشت
ولایت فرغانه را بالعمر شیخ میرزا داده در خانه او را بخدایردی تیمور تاش سپرده و سر در کرده فرستاده بود در
آن وقت این خدایردی تیمور تاش پست و پنجساله بود اگرچه خورد سال بود اما تمرک و ضبط و ربط بسیار خوب بود
بعد از یک دو سال در وقتی که ابراهیم بیکجاک نواحی اوش را تاخته بود خدایردی تیمور تاش از عقب او رفته و باو
جنگ کرده و شکست خورده شهید شد در آن فرصت سلطان احمد میرزا را در ییلاق او را نیه که از سمرقند
هیجده فرسنگ بجانب شرقست و به آق قیخای موسوم بوده و سلطان ابوسعید میرزا در بابا خانی بوده که از هری دوازده
فرسنگ بجانب شمال است این خبر از عبد الوهاب شغاول عرض میداشت بمیرزا دوانیده این یکصد و بیست و هفت

فرسنگ راه راه و چهار روز تاخته بوده دیگر حافظ محمد بیک دولدی بود که پسر سلطان ملک کاشغری و برادر
خورد احمد حاجی بیک بود بعد از فوت خدایبردی بیک اختیار در خانه خود را به او داده فرستاده بود و بعد از
واقعه سلطان ابوسعید مرزا چون بأمرای اندجان صحبت او خوب برآمد پیش سلطان احمد مرزا بسمرقند رفت و در
وقتی که خبر شکست بسلطان احمد میرزا رسید و او را تیبه حاکم بود چون میرزا بعزیمت تسخیر سمرقند به او رتیبه رسیدند
او را تیبه را بلازمان میرزا سپرده خود ملازم میرزا شد و میرزا هم حکومت اندجان را باو داده و آخران پیش
سلطان محمود خان رفته بود خان میرزا خان را باو سپرده ویزک را به او داده بودند و پیش از رفتن کابل عزیمت مکه
کرده از راه سند متوجه شد در راه برحمت حق رفت فقیر و کم سخن و بی حیثیت کسی بود دیگر خواجه حسین نیک آدمی و فقیر مردی بود
و به دستور آنزمان در وقت شراب خوردن ها یک قسم نغمه مغولی می باشد تو بوق را خوب میگفته است دیگر شیخ مزید بیک
اول بیک انکه سن کرده بودم ضبط و توزک او خیلی خوب بود و خدمت بابر میرزا کرده بوده در پیش عمر شیخ مرزا ازان
کلان تر امرا نبود مرد فاسقی بود و چهرها میداشت دیگر علی مزید بیک قوچین بود دو مرتبه یاغی شد یکمرتبه در آخشی و
یکمرتبه در تاشکند منافق و فاسق و نمک حرام و کارنا آمدنی کسی بود دیگر حسن یعقوب بیک بود خورم دل و خوش
طبع و چست و چپان کسی بود این بیت از اوست فرد بازآئی ای همای که بی طوطی خطت ✻ نزدیک شد که
زاغ بر د استخوان من ✻ مرد مردانه بود تیر خوب می انداخت و چوگان هم خوب می باخت و خاک یله را خوب می بازید
بعد از واقعه عمر شیخ میرزا در خانه من صاحب اختیار شد تنک درون و کم حوصله و پرفتنه کسی بود دیگر قاسم بیک قوچین
بود از امرای قدیم قوشون اندجان و بعد از حسن بیک در در خانه من صاحب اختیار او بود تا آخر عمر اختیار او استبداد او زیاده
شد و کم نشد مرد مردانه بود دیگر تبه باوزبکانی که نواحی کاشان را تاختند میرفتند از عقب ایشان در آمده و بایشان
رسیده جنگ کرده خوب زیر کرد و در پیش عمر شیخ مرزا هم شمشیر زده بود و از جنگ یاسی کنجیت هم خوب چالاقولاش کرده
بود و در افتها وقتی که در کوهستان سیحا عزیمت رفتن پیش سلطان محمود خان کردم قاسم بیک جدا شده پیش خسرو شاه
رفت و در تاریخ نهصد و دو که خسرو شاه را همراه کرفته در کابل بیقیم را قتل کرده بودم قاسم بیک دران فرصت باز آمد
باز بدستور قدیم رعایت و شفقت کردم و در وقتی که هزاره تر کمان را در دره خوش تا ختم قاسم بیک را از جهت اینکه
با وجود پیری بهتر از جوانان کشته بود ولایت بنکس را بجلدوی او دادم بعد ازان در وقت آمدن کابل بیک را انکه همایون کردم
و در وقتی که زمین داور فتح میشد برحمت حق رفت مسلمان و متدین مردی بود و از طعام شبه دار پرهیز می کرد و ای و قیر
او بسیار خوب بود و خیلی مطایبه می کرد و با وجود انکه امّی بود ظرافت های خوش طبعانه بسیا میکرد دیگر باقلی بیک بود
از نسل شیخ بهادر بعد از فوت شیخ مزید بیک او را بیک اتکه سن کردند در وقتی که سلطان احمد میرزا به اندجان لشکر کشیده
بود بسلطان احمد میرزا در آمده او را باو داد و بعد ازان سلطان محمود میرزا در وقتیکه از سمرقند کریخته برآمده می آمد
سلطان علی میرزا از او را تیبه برآمده به او جنگ کرد و شکست داده او را کشت و ضبط و یراغ او خوب کبولو کرد را خوب
نکاهمیداشت بی نماز نبود روزه نمی کرفت ظالم و کافرنعمت کسی بود دیگر علی دوست طغائی بود و از امرای تومان

ساغرچی بود به مادر کلان من این دولت بیکم خویش می شد از زمان عمر شیخ بیشتر رعایت کرده بودم می گفتند
از دست او کاری می آید امادران چند سال که پیش من بود آنچنان کاری که از و توان گفت ظاهر نشد خدمت ابوسعید
سلطان میرزا کرد و دعوی میدچی گری می کرد و میر شکار بود اخلاق و اطوار کار نا آمدنی بسیار داشت بخیل و فتنه انگیز و مخبط
و منافق خود پسند و درشت گوی و جنگ کن کسی بود دیگر و پس لاغری از سمرقند از قوم توچی بود آخر ها پیش عمر شیخ میرزا
خیلی مقرب شده بود در قراقیها با من بود ای قندپیر او بسیار خوب بوانداز کی مفتن بود دیگر میر غیاث طغائی
بود برادر خورد علی دوست در میان میرزا های مغول در دربار خانه سلطان ابوسعید میرزا ازین پیشتر کسی نبود مهر جهانسوز میرزا
سلطان ابوسعید حواله او بود در او آخر زمان عمر شیخ میرزا بسیار مقرب شده و یونس لاغری مصاحب بود کاشان را
که بسلطان محمود خان دادند بعد ازان تا آخر عمر در خدمت خان بود خان هم خیلی رعایت کرده بودند بسیار خنده و هزل کسی بود
و رفیق بیباک بود دیگر علی درویش خراسانی بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در جرکه چرهای خراسان خدمت میکرد
و در وقتی که سمرقند و خراسان در تحت ضبط سلطان ابوسعید میرزا در آمد جوانان کار آمدنی این هر دو پای تابع او کرده بودند
و امید چرهای سمرقند و چرهای خراسان میکفتند پیش من در دروازه سمرقند چوبها تاخت مردانه کسی بود خط نسخ و
تعلیق را یکی طور می نوشت خوش آمد بسیار می گفت و حشت بر طبع او غالب بود دیگر قنبر علی مغول بود اخته جی بود چون پدر او
در ولایت در آمده چند گاه سلاخی میکرد و ازانجهت قنبر علی سلاخ می گفتند پیش یونس خان افتاچی بود آخر داخل امرا شده
بود پیش من رعایت های کلان یافت تا رسیدن بر سر کار اهتمام او خوب بود و در وقت رسیدن بر سر کار کوتاهی و
کمی داشت پرگوی و پریشان گوی بود وقایع سال اول جلوس مطابق ۹۹۳ھ

در وقتی که میرزا از این واقعه دست داد من در اندجان در چهار
باغ بودم روز سه شنبه پنجم رمضان این خبر به اندجان آمد به اضطراب سوار شدم ملازمان حاضر را همراه کرفته عزیمت
قلعه کردم در محل رسیدن بدروازه میرزا شیرم طغائی جلو مرا کرفته بجانب نارکاه روان شد در خیال او
این کذشته باشد که سلطان احمد میرزا پادشاه کلانی است با لشکر بسیار که بیاید امرا مرا و ولایت را به او خواهند سپرد
مرا به اور کند و بطرف ان کوه دامن کرفته ببرد که اکر ولایت را بسپارند من بدست ایشان نیفتاده باشم پیش
طغانیان خود ایچه خان یا سلطان محمود خان بروم خواجه مولانا قاضی پسر سلطان احمد قاضی که از نسل شیخ برهان الدین
قلیچ است و از طرف مادر بسلطان ایلک ماضی میرسد و خانواده ایشان مرجع الولایت و شیخ الاسلام طور شده آمده اند
و ذکر ایشان مکرر خواهد آمد امرائی که در قلعه بودند این خبر را یافته خواجه محمد زری را که از بابریان و قدیمیان عمر شیخ میرزا
و آنکه یک معتبر او بود فرستاده دغدغه ها را از خاطر آنها رفع کرده نزدیک نارکاه شام رسیده بودیم که کرفته آمده
در ارک فرود آمدیم خواجه مولانا قاضی و امرا پیش من آمده سخن و کفتکاش را یک جا قرار داده بضبط و ربط برج و باروی قلعه
مشغول شدند حسن بیک و قاسم قوچین و بعضی دیگر امرا کمر غیبان و اطراف ها بایلغار فرستاده بودند بعد از یک
دو روز آمده ملازمت کرده همه یکدل و یکجهت شده بقلعه داری مشغول شدند سلطان احمد میرزا او را تپه و جخندو

مرغیبان را گرفته آمده در چهارکوهی اندجان در قفا فرود آمد درین محل درویش کافرنام ارباب اندجان بجهت گفتن
سخن نامناسبی بیاساق رسیده و ازاین سیاست همه مردم به اصلاح آمدند خواجه اودزون حسن وخواجه حسین را
بایلچی گری بانیمضمون فرستاده شد که ظاهر است که درین ولایت یک ملازم خود را خواهید گذاشت من هم ملازم
وهم فرزندان را درین خدمت رادر عهدمن بگذند بهتر و آسان تر فیصل خواهد یافت سلطان احمد میرزا فقیر و کم سخن آدمی
بود سخن وکاری که پیش می آمد بی امرا قرار نمی یافت وامرا باین سخن ملتفت نشده جوابهای درشت گفته پیشتر کوچ
کردند وحضرت سبحانه وتعالی که بقدرت کامله خود هر کار مراد محل چنانچه باید وشاید بی منت مخلوق راست آورده است
اینجا هم چند کاری را باعث کرد که آنها ازین آمدن تنگ آمده بلکه ازین توجه پشیمان شده بی مراد برگشتند یکی آنکه
قبا سیاه آب برچیله دارد که بغیر ازیل اوازجای دیگر بگذشت ولشکر بسیار آمده و دریل برسرهم ریخته اسپ و
شتر بسیاری در آن سیاه آب افتاده ضایع شد وچون سه سال پیش ازین درکنار دریای جرحق شکست
کلانی یافته بودند واین واقعه ازان یاد داده بر مردم لشکر وهم غالب شد دیگر آنکه دران فرصت اسپ خان مرکی اسپان
افتاد که طویله طویله اسپ افتاده مردن گرفتند دیگر آنکه سپاهی درعیت مارا اپخنا یکدل و یکجهت یافتند که تادرجان و تن
ایشان رمق وتوان خواهد بود جانبازی خواهند کرد وتن نخواهند داد ازین وجوه پریشان شدند که دریک کروهی
اندجان آمده ودرویش محمد ترخان را فرستادند واز اندرون حسن یعقوب درنواحی نماز گاه برآمده یکدیگر را دیده صلح
کرده برگشتند واز جانب شمال دریای مجندکه سلطان محمود خان متوجه شده بود آمده اخشی را قتل کرد جهانگیر مرزا آنجا
بود از امرا اعلی درویش بیک میرزا قلی کوکلداش محمد باقر بیک شیخ عبدالله اشیک آقا در اخشی نوذ ویس لاغری ومیر غیاث
طغائی هم آنجا بودند ازامرا نوهم کرده بکاشان که ولایت ویس لاغری بود رفتند وچون ویس لاغری بیک آنکه ناصر میرزا
بود ناصه میرزا در کاشان نمی بودند در وقت رسیدن نواحی اخشی این امرا بدست خان در آمده کاشان را دادند ومیر
غیاث بملازمت خان مانده ویس الاغری ناصر میرزا را گرفته پیش سلطان احمد میرزا رفت ومحمد مزید ترخان سپردند و
خان به نزدیک اخشی رفته چند مرتبه جنگ انداختند وهیچ کاری نساختند امرا وجوانان اخشی خوب جان بازی ها کردند
درین اثنا سلطان محمود خان عارضه پیش آمد واز جنگ انداختن هم بتنگ آمده بود بولایت خود مراجعت کرد وآبا بکر دوغلت
کاشغری که هیچکس سر فرود نیاورده چند سال بود که حاکم کاشغر وختن بود او هم دغدغه ولایت کرده نزدیک اوركند آمده
وقلعه انداخته بویرانی ولایت مشغول شد خواجه قاضی وجمیع امرا تعیین شدند که رفته دفع کاشغری نمایند وچون نزدیک
رسیده کاشغری دید که حریف این فوج نیست خواجه قاضی را در میان انداخته بصد مکر وحیل خلاص شد درین وقت
که وقایع کلان رو داد امرا وجوانانی که از عمر شیخ میرزا مانده بودند مردانه جانبازیها کردند واز اخشی ها در میرزا شاه سلطان بیگم وجهانگیر میرزا
واهل حرم را به اندجان آمده رسوم عزا بجا آورده اشک وطعام بفقرا ومساکین کشیده شد وبعد از فراغ ازین
مهمات به ترتیب ونسق ولایات وضبط وربط او مشغول شده حکومت اندجان واختیار در خانه بحسن یعقوب مقرر
شد واوش بقاسم قوچین قرار یافت به اخشی ومرغینان اودزون حسن وعلی دوست تعیین شدند وبدیگر امرا وجوانان

عمر شیخ میرزا هر کس را فراخور حال او ولایت و زمین و موجه و چراگاه و حد استقامت مقرر و معین شد چون سلطان
احمد میرزا مراجعت کرد بعد از قطع دو سه منزل مزاج او از منهج اعتدال منحرف شده محرق تاری شد و در نواحی اولا
تپه در وقت رسیدن یالتو در اواسط شوال سنه ۹۰۹ هشتصد و نود و نه در سن چهل و چهار سالگی عالم فانی را وداع کرد
ولادت و نسب او در سنه هشتصد و پنجاه در سالی که سلطان ابوسعید میرزا تخت را متصرف شده بود و از جمیع پسران
سلطان ابوسعید مرزا کلانتر این بود مادر او دختر اوردو بوغا نرخان خواهر کلان درویش محمد ترخان بوده و زن اخیتی
میرزا این او دشکل و شمایل او در از قد سرخ روی متنبل کسی بود دیش او در سنه او بوده دیش در هر دو رخسارش نبود و
بسیار خوش محاوره مردی بود دستار بدستور آن زمان چهار پیچ بسته علاقه را پیشتر او رده بر سر ابرو می گذاشت
اخلاق و اطوار او حنفی مذهب و پاکیزه اعتقاد کسی بود هیچ وقت نماز او ترک نمیشد بحضرت خواجه عبید الله ارادت داشت
حضرت خواجه مقوی و مربی او بود بسیار مؤدب بود علی الخصوص در صحبت خواجه چنانچه میکویند که در مجالس خواجه
تا آن زمانیکه می نشسته از زانو بزانو دیگر نمی گشت یکمرتبه خلاف عادت در صحبت خواجه از زانو بزانوی دیگر تکیه کرده
بوده بعد از برخاستن میرزا خواجه فرمودند که در جائیکه میرزا نشسته بودند ملاحظه نمایند ظاهرا استخوانی آنجا بوده و هیچ چیز
نخوانده بود عامی بود با وجود اینکه در شهر کلان شده بود ترک ساده بود و از طبع بهره نداشت عادل کسی بود و
قدم حضرت خواجه در میان بود اکثر مهمات بطریق شرع فیصل میافت و در عهد و قول خود راست و درست بود هر که خلافی از و
ظاهر نشد شجاعتی هم داشت اگرچه هرگز همچنین نشد که دست خودش بکاری رسیده باشد اما میکویند که در بعض
معرکها از و شجاعت ظاهر می شده و تیر را بسیار خوب می انداخت تیر و کمان او اکثر با بلباسون میرسیده رفیق را هم
ازین سر میدان در آمده تا بان سر میدان رسیدن اکثر میبوده در آخر آن که بسیار متنبل شده بوده قمر غاول و بودنه
را بازی می انداخته و کم خطا میکرده و میر شکار قوچی کسی بود و جانور بسیار می انداخته و خوب می انداخته بعد از انع بیک
میرزا مثل او میر شکار بادشاهی نبوده بسیار بسیار حیا داشته چنانچه میکویند که در خلوتها از محرمان و نزدیک خود هم پای خود را
می پوشید کاهی که بشراب خوردن می افتاد تا پست روزی می خورده و هم تا پست شبی روز نمیخورده و در مجالس بیک
نشستن شب و روز را میکذرانیده و خوب می خورده در ایامی که شراب نمیخورده بر طبیعت او امساک غالب بود کم سخن
ادم کسی بود و اختیار او بدست امرا بود مصافهای او چهار مصاف جنک کرد یکمرتبه بشیخ جمال ارغون برادر خورد نعمت
ارغون در نواحی زمین داور افانور جنک کرده غالب شد یکمرتبه دیکر در نواحی تاشکند در کنار دریای چیرچیق بسلطان
محمود خان اکرچه مصاف نبود اما بجر دیکان دو کان مغول چاپقوچی از عقب لشکر در آمدن و دست به پرتال کردن
این مقدار لشکر بسیار جنک نی و جدل نی و هیچکس بهمدکر نه پرداخته و این بدان ندیده و بران شدند بیشتر اهل لشکر در
دریای چیرچیق غرق شدند و یک مرتبه دیکر بجید رکاکلتاش در نواحی یارصلاق غالب شدند ولایت او سمرقند و بخارا بود
که پدر او داده بود بعد از کشتن عبد القدوس شیخ جمال تاشکند و شاهرخیه و سیرام را کرفته بود و آخران تاشکند و
سیرام را به برادر خورد خود عمر شیخ میرزا داده بودند و او را تپه را هم چندکاهی میرزا داشته اولاد او دو پسر شده بود

خوردی نمانده وپنج دختر داشت چهار از قلق بیگم بوده اند کلان ترین همه رابعه سلطان بیگم بود که اورا قزا نوز بیگم میگفتند
و در زمان حیات خود بسلطان محمود خان داده فرستاده بود وخان از و یک پسری شده بود بابان خان نام
خیلی مقبول خوبروی بود در وقتی که اوزبکان خان را در خجند شهید کردند او را وشل او چند نا رسیده دیگر را ضایع کردند
وبعد از واقعه سلطان محمود خان جانی بیک سلطان گرفت دختر دویم صالحه سلطان بیگم بود که اورا ق بیگم میگفتند
بعد از سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا اطویها کرده از برای پسر کلان خود سعود میرزا گرفت در آخران بهرامی
شاه بیگم و مهر نگار خانم بکا شغر افتاد دختر سوم عایشه سلطان بیگم بود و در پنج سالگی خودکه بسمرقند آمده بودم بمن نامزد کردند
بودند بعد ازان در قراقیها بجندآمد او را گرفتم و در زمانیکه نوبت دوم سمرقند را گرفتم یک دختری از و شد وبعد از
چند روزی برحمت حق رفت وپیش از ویرانی تاشکند بانکر خواهر کلان خود از من برآمد دختر چهارم سلطان بیگم بود که سلطان
علی میرزا گرفته بود و بعد از و تیمور سلطان گرفت وبعد از و سلطان محمدی گرفت واز همه خورد تر معصوم سلطان بیگم بود و ما
در اد جمیعه سلطان بیگم از قوم ارغون برادر زاده سلطان ارغون بود و در وقتی که بخراسان رفتم او را دیده
خوش کردم وخواستگاری کرده و در کابل آورده گرفتم از و یک دختر شد و در همان ایام بمرض زاجه برحمت حق
رفت ونام مادرش بهمان دختر مانده شد زنان حرم اول مهر نگار خانم دختر یونس خان که سلطان ابوسعید مرزا
بحبت او نام زد کرده بود ند زاینده خواهر کلان مادرین بود دیگری ترخانان بیگم میگفتند دیگری متق بیگم بود که کوکلتاش همین ترخانان
بیگم بود که سلطان احمد را سلطان احمد میرزا بعاشقی او گرفت و بسیار دوستدار مرزا بود و بسیار مسلط بود و شراب
میخورد و در زمان حیات او میرزا بپیش هیچ زن نمیرفته آخر او را کشت واز بدنامی خلاص شد و یکر خان زاده بیگم بود در
حینی که پنج سالگی بسمرقند خود پیش سلطان احمد میرزا آمده بودم میرزا او را گرفته بود و هنوز زره پوش نشده بود بر سم ترکانه
بمن فرمودند که روی او واکردم و دیگر نپیره دختری احمد جان بیک بود لطیف بیگم نام و بعد از میرزا حمزه سلطان گرفت
واز حمزه سلطان سه پسر زائید و در زمانیکه سلطانانی را که پادشاهی حمزه سلطان و تیمور سلطان بودند شکست داده
حصار اگرفتم این سلطان زاده ها و دیگر سلطان را بدست افتاده بودند همه را آزاد کردم دیگر عیبه سلطان بیگم
برادر زاده سلطان ارغون بود امرای او جانی بیک دولدای بود که برادر خورد سلطان ملک کاشغری باشد سلطان
ابوسعید مرزا حکومت سمرقند واختیار دار خانه سلطان احمد میرزا بود اخلاق واطوار غیب داشته از و چیزهای عجیب
بسیار نقل میکنند از ان جمله یکی اینست در زمانی که حاکم سمرقند بوده از اوزبک ایلچی آمده بود که در میان او وزبک بزور آوری
مشهور بود او زبک مرد زور آور را بوغه میگویند جانی بیک از و پرسیده است تر ابوغه میگویند اگر بوغه باشی بیا تا در یام
و این ایلچی هرچند مضائقه کرده او را نگذاشته و به او در یافته و انداخته مردا کسی بود دیگر احمد حاجی بیک بوده که پسر سلطان
ملک کاشغری باشد و چند گاه سلطان ابوسعید مرزا حکومت هری را به او داده بوده و بعد از مردن عم او جانی بیک جاو
مرتبه او را داده بسمرقند فرستاد خوش طبع و مردانه کسی بود و فای او تخلص داشت و صاحب دیوان بود شعر او بد
نبود این بیت از و ست **فرد** مستم ای محتسب امروز مبن دست بدار تا احتسابم بکنن امروز که بابی هشیار

میر علیشیر نوای در زمانیکه از هری بسمرقندی آمده با احمد حاجی بیک او همراه بوده و بعد از انکه سلطان حسین میرزا بادشاه شد بهری آمده بسیار رعایت یافت احمد حاجی بیک نوکر جاتهای خوب نگاه میداشت خوب سوار میشود نوکر قهاا اکثر خانه زاد است اگرچه مردمردانه بود اما سرداری او در خورمردانگی او نبوده بی پروا کسی بود کار و مهم او را نوکر و چاکر او سر و سامان میکردند در وقتی که بالیسنغر میرزا سلطان علی میرزا در بخارا جنگ کرده مغلوب شده بدست افتاد و تبهمت خون درویش علی ترخان پسر تاتار او را کشتند دیگری درویش محمد ترخان بود که پسر بوغا ترخان باشد و طغای زاینده سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از همه امرا کلان تر و معتبر تر بوده مسلمان و ادمی درویش دش مردی بود همیشه کتابت مصحف میکرد و شطرنج هم بسیار میباخت و خوب میباخت و علم جانورداری را خوب میدانست و خوب هم می انداخت و در غوغای سلطان علی میرزا با الیسنغر میرزا در زمان کلانی خود ببدنامی مرد دیگر عبد العلی ترخان بود خویش نزدیک درویش محمد ترخان میشد و خواهر خورد درویش محمد ترخان را هم داشت که مادر باقی ترخان باشد اگرچه درویش محمد ترخان بتوره و هوچه و مرتبه کلان تر ازین بود اما این فرعون را به نظر نمی آورد و چند گاه حکومت بخارا داشت نوکر او بسه هزار رسیده بود نوکر را بسیار خوب و پر شق نگاه میداشت بجس و تفحص و پرسش دیوان و دستگاه و شیلا و مجلس او بادشاهانه بود ضابطه و ظالم و فاسق و مدمغ کسی بود شیبانی خان اگرچه نوکر او نبود اما چند گاه همراه او می بوده و سلطانان خورد و ریزه اکثر نوکر او شده بودند و بسبب این همه ترقی یافتن شیبانی خان و ویران شدن همه خانوادها عبد العلی ترخان شد دیگری سید یوسف و غلامچی بود پدر کلان او از الوس مغول آمده بود و پدر او را الغبک مرزا رعایت کرده بود رای و تدبیر او خیلی خوب بود و مردانگی هم داشت تنبور را خوب می نواخت در اول آمدن من بکابل پیش من بود رعایتهای کلان کرده بود فی الواقع از زنده رعایت هم بود در سال اول که بغزمیت هندوستان لشکر کشیده بودم سید یوسف را در کابل گذاشته بودم در همانجا برحمت حق رفت دیگر درویش بیک از نسل ایکو تیمور بیک بود که تیمور بیک رعایت او کرده بوده بخدمت خواجه ارادتی داشته و از علم موسیقی باخبر بوده ساز هم می نواخته طبع نظمی هم داشته در وقتی که سلطان احمد میرزا در کنار دریای چرچیق شکست خورد در دریای چرچیق رفت دیگری محمد زمان ترخان بود که برادر خورد زاینده درویش محمد ترخان باشد سال حاکم ترکستان بوده و شیبانی خان ترکستان را از و گرفت رای و تدبیر او خوب بود اما بیباک و فاسق بود و در دوم نوبت و سیوم نوبت که سمرقند را گرفتم پیش من آمده بود من هم خوب رعایت کرده بودم در جنگ کول ملک مرو و دیگری باقی ترخان بود که پسر عبد العلی ترخان و عمدزاده سلطان احمد میرزا باشد و بعد از پدر او بخارا را باو داده بودند و در زمان سلطان علی میرزا بسیار کلان شده بود نوکر او به پنج شش هزار رسیده بود و بسلطان علی میرزا چندانی مطیع و منقاد نبود و بشیبانی خان در قلعه و بوسی جنگ کرده شکست خورده بهمان شکست داد و ان شیبانی خان رفته بخارا را گرفت بجانور میل بسیار داشت چنانچه میگویند هشتصد جانور شکاری داشته اخلاق و اطوار او آبخنان نبود که توان گفت در میرزادگی و دولت کلان شده

چون پدر او شیبانی خان نیکپا کرده بود پیش شیبانی خان رفت و آن ناحق شناس بمروت و برابران نیکپا هیچ
نوع رعایت و شفقت نکرد بخواری و زاری در ولایت اختی از عالم رفت دیگر سلطان حسین ارغون بود چون چندگاه
حکومت قراکول به او داده بوده به سلطان حسین قراکولی مشهور شده بود رای و تدبیر او خیلی خوب بود و پیش من هم
خیلی وقت بود دیگر قل محمد قوچین بود مرد نامکی هم داشت دیگر عبدالکریم اشرب بود او بغور بوده در پیش سلطان احمد میرزا
ایشک آغا بوده سخی و مردانه کسی بوده و بعد از واقعه سلطان احمد میرزا امرا اتفاق کرده شخصی را براه کوه پیش سلطان
محمود فرستاده طلبیدند و ملک محمد میرزا پسر منوچهر مرزا که برادر کلان سلطان ابوسعید مرزا باشد بدغدغه سلطنت
او باش چندرا بخود همراه ساخته از ارد و جدا شده بسمرقند آمده هیچ کاری هم نتوانست کرد و سبب کشته شدن
خود و مرده شدن چند بیگناه دیگر شد سلطان محمود میرزا بمجرد شنیدن این خبر بی توقف بسمرقند آمده بی زحمت و مشقت
بر تخت نشست و راحت چندگاه سلطان محمود میرزا و ضبیع و شریف سپاهی و رعیت متفرق و گریزان شدند اول اینکه ملک محمد میرزا که پسر عم او و داماد او بود
چهار میرزای دیگر را بگوک سرای جا داده بود و کس از انها نداشته ملک محمد میرزا با یک میرزای دیگر شهید کرد اگرچه ملک محمد میرزا
اندک گناهی داشت اما میرزای دیگر بیگناه بود و هیچ جرم و خطای نداشت دیگر آنکه چنانکه خود ظالم و فاسق بود امرا و نوکران
او تمام فاسق و ظالم بود و مردم حصار علی الخصوص جماعه که بخسرو شاه تعلق داشتند همیشه بشراب و زنا مشغول بودند تا به
این مرتبه که یکی از نوا کران خسرو شاه زن یکی را کشیده برده و شوهر این زن پیش خسرو شاه داد خواهی کرد جواب داد که چند
گاه تو همراه بوده چند روزی پیش او هم باشد اگرچه ضبط و توزک او خوب بود دیوان شعار بود و علم سیاق را میدانست
اما طبع او بظلم و فسق مایل بود و بمجرد در آمدن بسمرقند دیگر طور ترتیب و نسق و خراج و تحصیل بنیاد نهاد و بمتعلقان حضرت خواجه عبدالله
که قبل ازین از بسیاری فقرا و مساکین بحمایت ایشان از ظلم و تعدی خلاص میشد چه جای آنکه بایشان این چنین تکلیفات
شود تعدی و تشدد کردن گرفت بلکه ان تعدی و تشدد باولاد خواجه هم سرایت کرد و از ترس آنکه فرزندان شهری و
بازاری بلکه ترک و سپاهی را گرفته چهره میکردند هیچ یک از خانهای خود بدمی بر آمدند و مردم سمرقند که بست و پنج سال
در زمان میرزا سلطان احمد بر فاهیت و فراغت اوقات گذرانیده بودند اکثر معامله بجهت حضرت خواجه بطریق شرع و عدل
بود این طور ظلم و فسق بجان و دل آزرده و رنجیده شدند و ضبیع و شریف فقیر و مسکین به نفرین و دعای بدزبان گشاده
دستها برداشتند مظلم حذر کن زدود رونهاش پیش + که ریش درون عاقبت سر کند + بهم بر مکن تا توانی دلی
وزی + که آهی جانی بهم بر کند + لاجرم از شومی ظلم و فسق در سمرقند پنج شش ماه حکومت پیش نکرد و فایع

سنه تسعمائه درین سال بدن از پیش سلطان محمود میرزا عبدالقدوس بیک نام ایلچی و
ساچینق توعی پسر کلان او سلطان مسعود میرزا که دختر دوم برادر کلان خود سلطان احمد میرزا البطوی و آیین بجهت
او گرفته بود آورد از طلا و نقره و بادمها و پسته ها ساخته بود و این ایلچی آمده ظاهرا خویشی بجسن یعقوب داشته
و بجهت فریفتن این حسن یعقوب بوعده های دلفریب آمده بوده و این هم جوابهای نرم داد بلکه بهمان اجابت شده
طوی خود را کرده رخصت داده و بعد از پنج شش ماه مزاج حسن یعقوب منحرف شده ببردم نزدیک سن بهانش کرد

شروع نمود و کار را بانجا رسانیده که مرا رخصت داده جهانگیر میرزا را بادشاه کند و اختلاط این حسن یعقوب ببسیار
امرا و سپاهی هم خوب نبود و ازین فکر او همه مردم واقف شده بودند خواجه قاضی و قاسم توچین و علی دوست
طغای و اذون حسن و بعضی از دولتخواهان دیگر پیش والده بزرگ من آمدند دولت بیگم جمع شده سخن را باین جا قرار
داده شد که حسن یعقوب را معزول نموده فتنه او را تسکین باید داد در میان زنان در رای و تدبیر مثل مادر کلان
من آیسن دولت بیگم کم بوده باشد بسیار عاقله و مدبره بود و مدار اکثر کارها بمشورت ایشان میشد و حسن یعقوب
در ارک بود و مادر کلان من در قلعه سکین و رقاچار بودند همین عزیمت سوار شده متوجه ارک شدم حسن
یعقوب بشکار سوار شده بود خبر یافته از همانجا بطرف سمرقند متوجه شد و امرائی را که بطرف او بازگشت
داشتند گیرانده شد امرای گیرانده شده محمد باقر تپاک بود و سلطان محمد ولد ای پدر سلطان محمود ولد ای
بود و بعضی دیگر هم بودند بعضی انها را بطرف سمرقند رخصت داده شد و اختیار در خانه حکومت اندجان تمام
توچین را یافت و حسن یعقوب که بعزیمت سمرقند تا کند باز آمده بود بعد از چند روز اندیشه فاسد نموده عزیمت اخسی
کرده در نواحی جوقان وحشی آمد چنین را یافته بهمراهی بعضی از امرا جوانان را بر سر او بجهت ایلغار جدا نمود و شده
و امرای ایلغار پیشتر از خود جوانان را بقراولی جدا کرده بوده اند حسن یعقوب خبر یافته شبانه بر سر این جوانان که
بقراولی جدا کرده بودند برگشته روی مونکوری قبل کرد و شبیه گذاشتند و در شب تاریک از مردم خود شش تیری
بحسن یعقوب در کمینگاه او خورده پیشتر از گرفتن بعمل خود کرفتار شد **بیت** چو بد کردی مباش ایمن ز آفات +
که واجب شد طبیعت را مکافات + و در همین سال از طعام شبهه وار پرهیز کردن گرفتم

و در ربیع الاخر سلطان محمود میرزا عارضه قوی رو داده در شش روز از
عالم گذشت چهل و سه ساله بود ولادتش در سنه هشتصد و پنجاه و هفت بود پسر سیوم سلطان ابوسعید میرزا بود از
زائیده سلطان احمد میرزا بود شکل و شمایلش بیست قد تنک ریش و تبنل ولی سخی تر شخصی بود اخلاق و اطوارش نه ازبک ترک
نیکر دو ترک و ضبط او بسیار خوب بود علم سیاق را خوب میدانست از ولایت او یک درم و یک دینار بی وقوف او
خرج نمیشد و علوفه نوکر او اصلا منکر نمیشد مجلس و بخشش و دیوان و شیلان او بسیار خوب بوده همه آنها بقاعده و توزک بود یک
نوع ترتیب و لسقی که داده بود سپاهی و رعیت اصلا از و بتجاوز نمی توانستند کرد او تها بجهت شکار جانور قطره بسیار
میکرد و در احزان شکار هم بسیار میکرد و بظلم و فسق مشغول بود و متصل شراب میخورد و چهره خوب نگاه میداشت و قلمرو او
هر جا امرد صاحب حسنی بود بهر نوع او را آورده چهره می ساخت پسر امرای خود و پسران خود بلکه کوکل تاشان خود را
چهره می ساخت بلکه بانهائی که از کوکلتاشان او زائیده شده بودند این خدمت میفرمود و این فعل شوم در زمان او
شایع شده بود که هیچکس بی چهره نمی بود بلکه چهره نگاه داشتن را عیب میکردند و از شامت و ظلم و فسق او پسران
او همه جوان مرگ شدند طبع منظم هم میداشت و دیوان ترتیب داده بود اما شعر او بسیار سست و بیمزه بود ازین طور شعر
گفتن تا گفتن بهتر بد اعتقاد کسی بود بحضرت خواجه عبید الله استخفاف می کرد و بسیار دل کسی بود حیای او کمتر بود

سخره چند و بی باک چند در پیش او بودند در سر دیوان و حضور خلق حرکات شنیع و ادا های زشت میکرد
بد کلام بود سخن او را فی الحال فهمیده نمی شد مصاف های او دو مرتبه جنگ کرده و هر دو مرتبه بسلطان حسین میرزا یکه تبه
در راستر آباد و یک مرتبه در نواحی اندخود چکین نام جائیست مغلوب شد و دو مرتبه بجانب جنوب بخشان
بکافرستان رفته غارت کرد ازین جهت در طرای فرامین او سلطان محمود غازی می نوشتند از ولایات خود
سلطان ابوسعید مرزا استرابادرا داده بود در واقعه عراق بخراسان آمد درین فرصت قنبر علی بیک حاکم حصار
بحکم سلطان ابوسعید میرزا لشکر هندوستان را کشیده بعراق عقب میرزا میرفته بخراسان رسیده بود بسلطان
محمود میرزا ملحق شد و بمجرد شنیدن آوازه سلطان حسین میرزا مردم خراسان بهجوم آورده سلطان محمود میرزا را
از خراسان برآوردند بسمرقند پیش سلطان احمد میرزا آمد و بعد از چند ماه بسرداری احمد مشتاق و سعید بدر
و خسروشاه و بعضی دیگر جوانان سلطان محمود میرزا را کرفته پیش قنبر علی بیک آمدند ازان باز قلعه بادلایاتی که جانب
جنوب کوه کوتین بود مثل ترمذ و چغانیان و حصار و ختلان و قندز و بدخشان تا لوه هندوکش در تصرف سلطان محمود میرزا
بود بعد از مردن برادر کلان او سلطان احمد میرزا ولایت او هم در تصرف او شد اولاد پنج پسر بود و یازده دختر
کلانترین پسران او ابوسعید میرزا بود و مادر او دختر میرزا بزرگ ترمذی خوانزاده بیکم بود یک پسر دیگر بایسنغر میرزا
بود مادر او میشه بیکم بود یکی پسر دیگر سلطان علی میرزا بود مادر او نهر ابیکی آغا بود او زنک بود و غوره بود یک پسر دیگر
سلطان حسین میرزا بود مادر او خوان زاد بیکم نبیره میرزا بزرگ بود در حیات میرزا در سیزده سالکی برحمت حق رفت
یک پسر دیگر سلطان ویس میرزا بود مادر او دختر یونس خوان و خواهر خورد مادر من سلطان نگار خانم بود
حالات این چهار مرزادر وقایع سال مذکور خواهد شد سه دختر به بایسنغر مرزا زائیده خواهران بوده اند کلان ترانها
را سلطان محمود میرزا بملک محمد میرزای پسر عم خودش منوچهر میرزا داده بود دیگر پنج دختر از نبیره میرزا بزرگ
خواهرزاده بیکم بود آخر آن کلان ترین انها را بعد از سلطان میرزا به ابابکر کاشغری دادند دختر دوم بیکه بیکم
بود سلطان حسین میرزا در وقتی که حصار را محاصره کرده بود بجهت میرزا نام پسر خود که انپاینده سلطان بیکم
دختر سلطان ابوسعید مرزا زائیده بود کرفته صلح کرده از کرد حصار برخاست دختر سوم آق بیکم بود
دختر چهارم را در وقتیکه سلطان حسین میرزا بر سر قندز آمده بود عمر شیخ میرزا پسر خود جهانگیر مرزا را
با لشکر خود بکمک فرستاده بجهانگیر مرزا نام زد شده بود و در تاریخ نهصد و ده در کنار دریای آمو آمده
مراملا زمت کرد این بیکمان همراه مادر آن خود در ترمذ بودند اینها هم بازن باقی چغانیانی آمده همراه شدند و چون
— آمده شد جهانگیر مرزا کرفت یک دختر شد درین تاریخ همراه مادر کلان خود خوانزاده بیکم در ولایت
بدخشان است دختر پنجم زینت سلطان بیکم بود در وقتیکه کابل را کرفتم بسبب مادر خود تخلق نگار خانم
کرفتم خیلی سازداری نشد بعد از دو سه سال بزحمت آبله از عالم گذشت یک دختر دیگر مخدوم سلطان بیکم
بود بسلطان علی میرزا خواهرزاده می شد و کلانتر از و بود حالا در ولایت بدخشان است دو دختر دیگر از غونچی شد

بودند نام یکی رحت سلطان و نام دیگری محب سلطان بود خواتین و سرای زن کلان او دختر میرزبرک ترندی خانزاده بیگم
بود و میرزا بسیار دوست میداشتند سلطان میرزا از وبود و در فوت او میرزا تعزیت عظمی کرفته بودند و بعد از و بیسره
میرزبرک که برادرزاده این خانزاده بیگم باشد کرفتند اورا هم این خوانزاده بیگم می کفتند و مادر پنج دختر یک پسر بود
دیکریشه بیگم بود دختر شکر بیک بهارلو بود که از امرای ترکمان قراقوبلوق بود پسر جهانشاه میرزا بارانی قراقوبلوق
اورا کرفته در وقتی که عراق واذربایجان آوردن حسن ابن میرزا اق قوبلوق از اولاد جهانشاه کرفته فرزندان علی شکر بیک
یاچهار پنج هزار خانه وار ترکمان قراقوبلوق در ملازمت سلطان ابوسعید مرزا آمده بودند و بعد از شکست یافتن
ابوسعید مرزا باین ولایت ها افتاده و در وقتیکه سلطان محمود میرزا از سمرقند بحصاری آمد بملازمت سلطان محمود میرزا
آمدند این ایشه بیکم را میرزا آنوقت کرفته بودند مادر یک پسر و سه دختر بود دیکری سلطان نکار خانم بود نسب او در وقایع
خانان مذکور شده عمه و غنچه جی بسیار داشته اما عمه معتبر او زهره بیکی آغا ادزبک بوده او را در زمان حیات سلطان
ابوسعید مرزا کرفته بوده مادر یک پسر و یک دختر بوده غنچه جی بسیار داشته از همدوی آنها دو دختر شده مذکور شد
امرای او اول خسروشاه از ترکستان از قوم قبچاق بود در خوردی خدمت نزد یک امرای ترخان میکرد بعد از آن
نوکر مزید بیک اوغون شدنی از جمله رعایتی کرده بود در ویرانی عراق بسلطان محمود میرزا همراه شده در راه — چون
خدمات شایسته بجا آورده بود میرزا رعایتی کرده بودند و آخر آن خود بسیار بسیار کلان شده بود و در زمان سلطان محمود میرزا
نوکر او پنج شش هزار رسیده بود از دریای آمونا کوه هندوکش این ولایتها غیر بدخشان تمام باو تعلق داشت و در وبست
میخورد و سخاوت او خوب بود با وجود ترکیب محکم پیدا کننده بود چنانچه پیدا میکرد و خرج هم خوب می کرد و بعد از زمان سلطان محمود میرزا
در زمان پسران او بی نهایت و بسیار کلان شده بود نوکر او به بست هزار نزدیک شد اگرچه نماز میکرده و در طعام پرهیز
میکرده اما - فاسق بود کودن و بیفهم و بیوفا حرام نمک عسی بود از برای این پنج روزه دنیای کذرنده یک ولی نعمت زاده
خود را که خود خدمت او کرده بود کور کرد و یکی را کشت در درکاه الهی عاصی و پیش خلق مردود شده تا دور دامن قیامت نزاوا
لعنت و نفرین شد و از جهت این دنیای کذران اینچنین کارهای ناخوش کرد با اینمقدار ولایت بسیار و معمور و این
مقدار بسیاری بیراق با کیانی هم پنجه نرفت و درین تاریخ ذکر او خواهد آمد دیکری پیر محمد ایلچی بوغه قوچین بود در دروازه بلخ
در جنک هزار اسپ پیش سلطان ابوسعید مرزا دعوی کرد مشت رسانیده بود مردانه کسی بود دایم در ملازمت میرزا بود
و میرزا برای او عمل می کرده و در وقتیکه سلطان حسین میرزا قندز را در قتل داشت بتعصب خسروشاه بکس کم بی
بیراق شب خون بخشب آورد کاری هم نتوانست ساخت بان طور لشکر کران چه کار میتوانست ساخت و متعاقب
او قاد غوچی رفت خود را در دریا انداخت و غرق شد دیکری ایوب بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در جرکه چیرهای
خراسان خدمت می کرد مردانه کسی بود بیک آنکه میرزا یسنغر بود خوردن و پوشیدن او بصرفه و هنرال و حراف بود
سلطان محمود میرزا بیجا کفته مخاطب می ساخت اندو دیکری ولی بود برادر خورد زائیده خسروشاه نوکر خود را خوب نکاه
میداشته و سبب میل کشیدن بچشم سلطان مسعود میرزا و کشتن بایسنغر میرزا او بود و جمیع مردم را عیب می کرده

بزبان وغش کودخود پسند وتیره مغز مردکی بود وغیر از خود هیچکس دیگر را در هیچ کار پسندیده نمی دانست ودر زمانی که در
ولایت قندوز در نواحی کیلکای ودوسی خسروشاه از نوکران او جدا ساخته رخصت داده شده بود
او هم از ترس او زبک باندراب وسرآب آمده بود وایماقات این نواحی هم او را زیر کرده وتاراج ساخته ومارا گفته
بکابل آمد ودلی پیش محمد شیبانی خان رفت ودر سمرقند فترت بود تا کردن زنند دیگری شیخ عبدالله برلاس بود
یک دختر سلطان محمد را او داشته که خاله سلطان محمود خان وابابکر میرزا میشد جامه را پرشق وتنگ می پوشید او
می واصیل کسی بود دیگر محمود برلاس بود از برلاس نوذاک بود پیش سلطان ابوسعید میرزا هم دخل امر بوده ودر وقتیکه
ابابکر میرزا مرید بیک ارغون وامرای ترکمان قراقویونلوق همراه شده بر سر سلطان محمود خان بحصار آمدند میرزا بسمرقند
پیش برادر خود رفت محمود برلاس حصار را نداد وخوب نگاه داشت شاعر بود دیوان ترتیب داده بود بعد از فوت
سلطان محمود میرزا خسروشاه این واقعه را از مردم پنهان داشته بخزینه دست انداز کرد همچنین خبری چون پنهان
می ماندنی الحال به تمام اهل شهر خبر شد وبمردم سمرقند از وزبک عید کلانی بود سپاهی ورعیت در مقام هجوم کردن
بر سر خسروشاه شدند احمد حاجی بیک وامرای ترخان این غوغا را پست کرده وخسروشاه را برآورده بجانب
حصار کسیل کردند سلطان محمود میرزا در زمان حیات خود پسر کلان خود مسعود میرزا حصار وبایسنغر میرزا بخارا را داده
رخصت نموده بود درین واقعه هیچکدام انها حاضر نبودند وبعد از برآوردن خسروشاه امرای سمرقند وحصار اتفاق نموده
پیش بایسنغر میرزا به بخارا کس روانیدند اورا طلبیده آورده بر تخت سمرقند نشانیدند وبایسنغر میرزا وقتیکه
پادشاه شد بیجده ساله بود در همان فرصت به تحریک وسخن سلطان جنید برلاس وبعضی اکابر سمرقند سلطان محمود خان
بداعیه تسخیر سمرقند لشکر کشیده به نواحی کساى آمد واز سمرقند بایسنغر میرزا مردم بسیار پیدا کرفته وبرآمد در
کساى جنگ کردند حیدر کوکلتاش که رکن اعظم لشکر مغول بود همراه او نیز تماهمه مردم خود از اسپ فرود آمدند به شیبه
کذاشتن مشغول شدند وبیجه اسپ انداختن جوانان پیراق پر تعصب سوار شدند مردمی که بسپرداری حیدر
کوکلتاش فرود آمده بودند به تمام در زیر پای اسپ ماندند وبعد از کیراندن اجنک هم نتوانستند کرد وشکست یافتند
مردم بسیاری از مغول کشته شدند وبایسنغر میرزا هم در حضور خود مردان بسیاری را کردن زده بود چنانچه از کسرت کشتها
سه جا خرکاه میرزا تغیر داده بودند ودر همین ایام ابراهیم ساروکه از قوم مینکلیغ بود ودر خدمت پدرش از خوردی خدمت
کرده بمرتبه امیری رسیده بود واز جهت کناهی در احزان مردود شده بود در قلعه اسفره درآمده بنام بایسنغر میرزا خطبه
خوانده در مقام مخالفت شد ودر ماه شعبان بجهت دفع فتنه ابراهیم ساروغزیت نموده لشکر سوار ساخته شد در
آخر همین ماه سفر را اقبل کرده فرود آمده شد امروز جوانان شوخی کرده بجرد رسیدن در پهلوی قلعه بام نوی برآورده
قلعه که حالا طرح انداخته بود کرفتند سید قاسم ایشک آغا امروز از همه بتر کشته واز میان مردم برآمده شمشیر رسانید
وسلطان احمد تنبل هم شمشیر رسانید محمد دوست طغائی هم شمشیر رسانید اما الوس بهادری را سید قاسم کرفت
والوس بهادری در مغول رسم قدیم است ——— هرکه از میان همه مردم برآمده شمشیر رسانیده باشد

این الوس را او میکرد و در وقتیکه به شاهرخیه رفته طغای خود سلطان محمود خان را دیدم الوس بهادر پیر احمد قاسم کوکلداش و در جنگ روز اول بخدا بروی انکه من تیر تخش رسیده فوت کرد چون بی یراق جنگ انداخته شده بود بعضی جوانان ضایع شده خیلی کس زخمی شدند در پیش ابراهیم سارو یک تخش انداز بود بسیار خوب می انداخت آنچنان تیر انداز دیده نشده بود اکثر مردم را او زخمی ساخت و بعد از فتح قلعه پیش من می باشند و چون محاصره ممتد شد فرموده شد که در دو سه جا سرکوبها ساخته نقب ها انداختند و به اسباب قلعه گیری بجد مشغول شده امتداد محاصره بچهل روز کشید اخر ابراهیم سارو عاجز شد بتوسط خواجه مولانا نامی اختیار غلامی نموده و در ماه شوال شمیشه و ترکش را در گردن خود اویخته آمده ملازمت نموده قلعه را سپرد و خجند هم مدت مدید بود که بدیوان عمر شیخ میرزا تعلق میداشت و درین فترت چون فتور در سر کار میرزا راه یافته بود سلطان احمد میرزا تصرف شده بود چون این مقدمات تقریب شد بسراوهم رفته شد در خجند و میرغول عبد الوهاب متعاول بود بجرد رسیدن بی مضایقه قلعه را سپرد و درین ایام سلطان محمود خان بشاهرخیه آمده و ازین پیشتر در وقتیکه سلطان احمد میرزا در نواحی اندجان آمده بودند خان هم آمده اخشی را قبل کرده بودند چنانچه مذکور شد در خاطر رسید که درمیان ما و ایشان فاصله نزدیک شده است چون بجای پدر و برادر کلان اندرفته ملازمت بکنم و کدورت های گذشته رفع شود از برای دیدن و شنیدن نزدیک و دور بهتر خواهد بود این را بخاطر آورده آمده بیرون شاهرخیه در باغی که حیدر بیک طرح انداخته بود ملازمت خان کردم و خان در چار دره که باغ طرح انداخته درمیان خانه نشسته بود و بجرد در آمدن بخانه سه مرتبه زانو زدم خان تعظیم نموده برخاستند و بعد از دریافتن باز کشته زانو زدن در پیش خود طلبیده و در پهلوی خود نشانیده شفقت و مهربانی بسیار نمودند و بعد از یک دو روز ——— بجانب اخشی و اندجان عزیمت کردم و به اخشی رسیده قبر پدر خود را طواف کردم و از اخشی وقت نماز جمعه آمده براه بندسالار شده میان نماز شام و نماز خفتن به اندجان آمدم و این راه که راه بندسالار باشد نه فرسنگ راه داشت از صحرانشینان ولایت اندجان یکی مردم جکرک اند و مردم بسیاری پنج شش هزار خانه دار باشد درمیان کوهستان که ولایت کاشغر و فرغانه می باشند اسپان بسیار دارند و سفدان بی نهایت دارند دران کوهستان بجای کاو رسمی گاو قوناس نگاه میدارند قوناس هم پیش ایشان بسیار می شود چون کوهستان اینها بسیار و مضبوط واقع شده درمال گذاری رایج نمیباشد بنابرآن قاسم بیک را سردار ساخته بجکرک فرستاده شد که از جکرک مال گرفته بلشکر چیزی برساند قاسم بیک رفته نزدیک به بست هزار گوسفند و هزار و پانصد اسپ گرفته بمردم لشکر قسمت کرد و بعد از برگشتن لشکر از جکرک بر سر او رغبه کرده تهاد تصرف عمر شیخ میرزا بود و در سال فوت میرزا از دست برآمده بود و درین فرصت از جانب بایسنغر میرزا برادر خورد او سلطان میرزا عزیمت کرده شد و سلطان علی میرزا خبر یافته خود بکوهستان بلغر و مسیما برآمده آنکه خود شیخ ذوالنون را و را تایید گذاشته بود از خجند گذشته از میان راه خلیفه را پیش شیخ ذوالنون بطریق رسالت فرستاده شد و این مردک بیهوش جواب شافی نداده و خلیفه را گیرانده کشتن فرموده چون خواست الهی نبود خلاص شده

بصد هزار مشقت و عذاب بعد از دو سه سال پیاده و برهنه آمده در نواحی اوراتیبه آمده شد چون زمستان نزدیک
رسیده بود مردم غله و آنچه داشتند تمام برداشته بودند از بیجهت چند روز بجانب اندجان مراجعت کرده شد
و بعد از برگشتن مامردم خان بر سر اوتیبه رفتند و مردم اوراتیبه ایستاده نتوانستند ماند برآمده و اوراتیبه بمحمد حسین
کورکان دادند از ان تاریخ تا تاریخ نهصد و هشت اوراتیبه محمد حسین کورکان داشت **وقایع سنه احدی**
و تسعمائة سلطان حسین میرزا از خراسان بر سر حصار لشکر کشیده و زمستان ترمذ آمد و سلطان مسعود میرزا هم لشکر
جمع نموده به ترمذ در مقابله او آمد نشست خسروشاه خودش قندز را محکم نموده برادر خود ولی را با لشکر فرستاد اکثر
زمستان را بر کنار دریا گذرانیدند و نگذاشتند تا سلطان حسین میرزا کاردان و صاحب تجربه بادشاه بود بالطرف قندز
بالای آب کوچ کرد و لشکر را بر ورغافل ساخته بسرداری عبداللطیف تخشی با پانصد شش صد مرد را بگذر کلف
فرستاد و تا واقف شدن آن لشکر عبداللطیف تخشی با مردمی که تعین شده بودند از آب گذشته کنار دریا
را مضبوط ساخت و بمجرد رسیدن این خبر بسلطان مسعود میرزا برادر خسروشاه را بجهت رفتن بر سر این مردمی
که از اب گذشته بود تعین کرده هرچند سعی کرد سلطان مسعود میرزا بسبب بیدلی خود یا باقی چغانیانی که ضدی بود بر سر این
مردمی که گذشته بودند نرفت و ویران طور شده بجانب حصار برگشتند سلطان حسین میرزا از آب گذشته بدیع الزمان
میرزا و ابراهیم حسین و ذوالنون ارغون محمد ولی بیک را بر سر خسروشاه بایلغار جدا کرد و مظفر حسین میرزا و محمد برندق
برلاس را بر سر ختلان فرستاد و خود بر سر حصار آمده و در نزدیک رسید تا خبردار شدند سلطان مسعود میرزا مصلحت
بودن حصار را درست نیافته ببالا رویه رود کمر و شده براه سره تاق پیش برادر خود بایسنغر میرزا بسمرقند رفت و ولی هم
خود را بطرف ختلان کشیده و قلعه حصار را باقی چغانیان و محمود برلاس و سلطان احمد مدبر قوج بیک مضبوط ساختند
سلطان حسین میرزا این خبر یافته ابوالحسن میرزا و جوانان را به بالا رویه دره کمر و داز عقب سلطان مسعود میرزا فرستاد
و محل در آمدن تنگی میرسند و اچغان کاری نمی توانند ساخت میرزا بیک قرائی بود آنجا شمشیر میرساند و حمزه
سلطان و مهدی سلطان چند سال بود که از شیبانی خان جدا شده و آمده در ملازمت سلطان محمود میرزا
بودند با جمیع اوزبکهای خود محمد دغلت و سلطان حسین دغلت با جمیع مغولان خود که در ولایت حصار می نشیند و بین
ویرانی بطرف قراتکین خود را کشیدند ابراهیم خان و یعقوب و ایوب و بعضی لشکر دیگر را بر سر حمزه سلطان
و مغولان قراتکین فرستادند در قراتکین از عقب رسیده جنگ کردند و مردم ایلغار سلطان حسین میرزا را زیر
کرده و اکثر این امرا را فرو آورده و باز گشتند و بهمین آمدن حمزه سلطان و مهدی سلطان بسر حمزه سلطان
و مهدی سلطان و بسر حمزه سلطان چاق سلطان محمد دغلت که از ان بجد حصاری مشهور شده بود سلطان حسین میرزا
و غلت و از بکانی که باین سلطانان تعلق داشتند و مغولانی که در ولایت حصار می نشستند از نوکران سلطان
محمود میرزا مارا گفته در ماه رمضان به اندجان آمدند و دران ایام بدستور سلاطین تیموریه بر سر توشک نشستم
حمزه سلطان و مهدی سلطان و چاق سلطان که آمدند به تعظیم این سلاطین برخاسته و از توشک فرود آمده

به این سلطانان دریافتم و سلطانان در دست راست و در بالش نشاندم مغولان که سردار ایشان محمد حصاری بود آمدند و اختیار ملازمت کردند سلطان حسین میرزا قلعه حصار را قبل نموده فرود آمد و به نقب انداختن و قلعه کرفتن و سنگ زدن و دریک ریختن و بکار و مهم اینها شب و روز قرار و آرام نداشت چهار پنج جا نقب انداخت و نقبی که بطرف شهر در دروازه مانده انداخته خیلی پیش آمده بود و مردم قلعه هم نقب انداخته این نقب را یافتند و مردم قلعه از بالا به اینها دود کردند و اینها سوراخ نقب را بستند این وبطرف بالا میرفت بموم قلعه برگشت مردم قلعه بدرون نزدیک رسیدند کریخته برآمدند آخر آخر کوزه کوزه نفت آورده در نقب کذاشته مردم بیرون را از نقب کذرانیدند و یکمرتبه پاره از جوانان جلد برآمده جوانانی را که بر سر نقب بودند کرزانیدند دیکر از جائیکه میرزا فرود آمده بود از طرف شمال دیک ریخته سنک بسیاری زده یک برج را کاوا ک کرده بودند نماز خفتن ان برج پریده بعضی جوانان خبر کرده رخصت جنک طلبیدند و شب است کفته میرزا رخصت ندادند تا صباح شد مردم قلعه خود برج را تمام داشته بودند و صباح آن جنک هم نتوانستند انداخت و درین دو ماه و دو نیم ماه غیر از سیاست و نقب انداختن و سر کوب برخیزانیدن و سنک انداختن کاری نکرده جنک تعرضی نه انداختند و بدیع الزمان میرزا و آن جماعتی را که بر سر خسرو شاه فرستاده بودند سه چهار فرسنکی از قندز پایان تر فرود آمدند با مردمی که همراه داشت راست کرده — واز قندز برآمده و شب درمیان بوده بر سر بدیع الزمان میرزا و این لشکر آمدند اینها آن مقدار میرزایان و آن مقدار سردار و امرا با وجود آنکه مردم ایشان دو برابر مردم خسرو شاه اکر نباشد و یک و نیم خود چه سخن بود رعایت خرم نموده از خندق نه برآمدند و کرد خسرو شاه از نیک و بد و خورد و کلان چهار پنج هزار شاید باشند و خسرو شاهی که از جهت این دنیای کذران و از جهت این نوکر بیوفا این مقدار بدی و بدنامی را اختیار نمود و اینمقدار ظلم و بیدادکردن را شعار خود ساخته این مقدار ولایتها کلان کرفته این مقدار طرح نوکر بسیار نکاهداشتن را انداخت چنانچه در احزان نوکر و چاکر او به پست هزار کشیده ولایت و پرکنات او از بادشاه خود و میرزایان خودش زیاده شده بود در عمر خود کاری که کرده بود همین مقدار نام خسرو شاه تابعان او بسرداری بر آمده مردانه شدند و از خندق تیر امد کان کذشته سندکی مذکور شده به بیدلی افسانه شدند بدیع الزمان میرزا از انجا کوچ کرده بچند کوچ بطالحان در القوباغ آمده فرود آمد خسرو شاه در قلعه قندز بود و برادر خورد خود ولی را با جماعه از مردم نیک پریرانغ با شمکش و قلول و آن دامنه کوه همافرستاد تا بود که از بیرون خندوک و تشویش بدهد و یک مرتبه محب علی قورچی پاره از جوانان نیک پریراق همراه کرفته آمده در کنار آب ختلان بمردم اینها و اخورده و زیر کرده یک پاره مردم را فرود آورده و چند سر بریده رفت تعصب این سیدم علی و ربان و برادر خود را و قلی بیک و بهلول ایوب پاره از جوانان نیک آمده در دامنه غبر کوه در نواحی خواجه چنکال به لشکر خراسان در محل کوه رسیده بجنک پیوستند سیدم علی و ربان و قلی بابا و یک جماعه جوانان را تمام فرود آورده این خبر بسلطان حسین میرزا رسید و دیکر از جهت بارانهای بهار — که لشکر تشویش بسیار کشید طرح آشتی درمیان انداخته از اندرون محمود برلاس آمد و از بیرون حاجی بیر و نکال و آغایان کلان و سازنده و خوانندهای که بینم شده بود آمده دختر کلان سلطان محمود میرزا که از خواهرزاده بیکم شده بود بجهد میرزا

که از پاینده سلطان بیگم شده بود و نبیره دختری سلطان ابوسعید میرزا بود گرفته از حصار برخاسته بجانب قندز
روانه گردیدند دبلند هم آمده سیاست کرده در مقام محاصره شدند آخر ربیع الزمان میرزا در میان افتاده آشتی کرده
و اندرون بیرون جوانانی که بدست افتاده بودند بیکدیگر داده برگشتند و این همه کلان شدن خسرو شاه و این قدر
کارهای بیرون از حد خودش کردن دو مرتبه آمدن میرزا سلطان حسین و اورانان گرفته برگشتن سبب شد و در محلی که
سلطان حسین میرزا به بلخ رسیدند بجهت مصلحت ماوراالنهر بلخ به ربیع الزمان میرزا داده ولایت استراباد را
بمظفر حسین میرزا دادند و هر دو را بجهت بلخ و استراباد در یک مجلس فرمود که زانو زدند بجهت ربیع الزمان
میرزا تر سید و سبب این قدر سال یاغی گریبا و فتنه ها بین بود و در همین ماه رمضان در سمرقند فتنه ترخانیان بود
شرح او اینست که بایسنغر میرزا آنمقدار که به امرای حصار و سپاهیان او اختلاط و آمیزش میکرد به امرای سمرقند
و سپاهیان او اختلاط و امیزش نمیکرد ——— شیخ عبداللہ برلاس میر کلان
صاحب اختیار بود پسران او آپانچان مقرب و اچکی بودند که بعاشقی و معشوقی نسبت میکردند امرای ترخان و بعضی
امرای سمرقند ازین جهت باو دلگیر شدند و درویش محمد ترخان از آنجا آمده سلطان علی میرزا را از قرشی آورده پادشاه برداشته
بتباغ نو آمده بایسنغر میرزا را گرفته طور کرده انجا کار او جدا ساخته به ارک آوردند و هر دو را یک جا نشاندند و نماز دیگر
خیال کردند که میرزا را بکوک سرای فرستند بایسنغر میرزا به بهانه طهارت کردن بعارتی که در طرف مابین شرق و شمال
بوستان سرای است رفته در یک خانه در آمد در دروازه ترخانیان ایستاده بودند میرزا قولی قوچین و حسن شربت
چی در آمدند اتفاقا در خانه که میرزا بجهت طهارت در آمده بودند بطرف پشت ان خانه دری بود که به تیغه خشت برآورده
بودند که ازین حویلی بیرون می برآمده فی الحال این تیغه را انداخته و برآمده از ارک بطرف عادقراین طرف تر از فصیل
خود را انداخته بخواجه گفشیر بخانه خواجه کاخواجه رفته و آنهای که بر در خانه ایستاده بودند بعد از زمانی ملاحظه میکنند می بینند
که میرزا کریخته است جمعی ترخانیان جمعشده بدرخواجه میروند خواجه نیست گفته نداده اینها هم بزور نتوانسته اند
گرفت چه جناب خواجه ها ازان عالی تر بود که بزور توانند گرفت و بعد از یک دو روز خواجه ابوالمکارم و احمد حاجی بیک
و بعضی دیگر از امرا و سپاهیان و جمیع اهل شهر هجوم عام نموده و از خانه خواجه میرزا را آورده سلطان علی میرزا و ترخانیان را در ارک قبل کرده و ارک را یک روز هم نگاه نتوانستند داشت محمد مزید ترخان از دروازه رتبه برآمده گریخته
به بخارا رفت و سلطان علی میرزا با درویش محمد ترخان بدست افتادند بایسنغر میرزا در خانه احمد حاجی بیک بود که
درویش محمد ترخان را آوردند یک دو سخن پرسید جواب خوبی نتوانست داد آپانچان کاری نکرده بود که جواب
تواند داد بکشتنش امر کرد بیطاقتی کرده بستون چسپیده بستون چسپیدن کی میکذارد بسیاست رسانیدند
سلطان علی میرزا را فرمود که بکوک سرای برآورده بچشمهایش میل بکشند از عمارات عالی که تیمور بیک انداخته
محمود بکی این کوک سرا ایست که در ارک سمرقند واقع شده این عمارت عجب خاصیتی دارد که از اولاد تیمور بیک
حمزه سلطان برداشته بر تخت بنشیند اینجا می نشیند و هر کس بداعیه تخت سری بند هم اینجا می نهد

تا آنکه کنایتی شده که فلان پادشاهزاده را بکوک سرای برآوردند یعنی کشتند سلطان علی میرزا را بکوک سرای برآورده در چشمان او میل کشیدند باختیار اجراج یا نیخواست او بچشمان سلطان علی میرزا اسیبی نه رسید فی الحال اظهار نکرده بخانه یحیی رفت و بعد از دو سه روز که تخته به بخارا پیش ترخانیان رفت و ازین سبب در میان اولاد خواجه عبد الله تعصب افتاد و کلان او مربی کلان شد و خورد او متقوی خورد و بعد از چند روز خواجه یحیی هم به بخارا رفت بایسنغر میرزا لشکر کشیده بر سر سلطان علی میرزا به بخارا رفت و بجر دنزدیک رسیدن به بخارا سلطان علی میرزا و امرای ترخان راست کرده برآمدند اندکی جنگ بجانب سلطان علی میرزا شده بایسنغر میرزا شکست یافت احمد حاجی بیک و یک جماعه از جوانان خوب بدست افتادند اکثر آنها را کشتند احمد حاجی بیک را به تهمت خون درویش محمد ترخان داده و علام او برآمده بی غرتانه کشتند سلطان علی میرزا همانوقت از عقب بایسنغر میرزا بسمرقند روان شد این خبر در ماه شوال در اندجان بمارسید و ما هم بداعیه سمرقند در همین شوال به لشکر سوار شدیم از حصار رو قند زسلطان حسین میرزا اگذشته بود خاطر سلطان مسعود میرزا و خسرو شاه جمع شده بود سلطان مسعود میرزا هم بدغدغه سمرقند بر سر شهر سبز آمد و خسرو شاه برادر خورد خود ولی را بمیرزا همراه کرد سه چهار طرف سمرقند را محاصره کرده شد خواجه یحیی از پیش سلطان علی میرزا آمده سخن اتفاق و بجهتی در میان انداخت و سخن را بدیدن یکدیگر قرار داده از سمرقند دو سه شرعی پائین تر از طرف سعد من به لشکر خود رفتم و سلطان علی میرزا به لشکر خود آمد از آنطرف با چهار پنج کس سلطان علی میرزا هم ازین طرف با چهار پنج کس من از اب کوبک گذشته بر سر اسپ یکدیگر را دیده پرسش هم کرده آنها بانطرف رفتند و من باین طرف آمدم ملاشانائی و محمد صالح را آنجا دخدمت خواجه دیدم محمد صالح را همان یکمرتبه دیدم ملاشانائی خود آخر ان چیلی وقت در خدمت من می بود

بعد از دیدن سلطان علی میرزا چون سر مانزدیک رسیده بود و اهل سمرقند هم خیلی تنقیص نداشتند من به اندجان و سلطان علی میرزا به بخارا مراجعت کردیم سلطان مسعود میرزا با دختر شیخ عبد الله برلاس بسیار مائل بود انرا گرفته بود غدغه ملک کبری را گذاشته بحصار برگشت بلکه از آمدن غرض همین بوده از نواحی شیراز و کنای مهدی سلطان کریخته بسمرقند رفت و حمزه سلطان از راهمین به اجازت بسمرقند رفت **وقایع سنه نهصد و دو** درهمین زمستان کار بایسنغر میرزا فی الجمله در طرقی بود عبد الکریم اشرب که از جانب سلطان علی میرزا بگرفتن آن نواحی آمده بود از سمرقند مهدی سلطان و مردم او ایلغار کرده بایسنغر میرزا را شکست داده آمده بر سر آنها ایستادند عبد الکریم اشرب و مهدی سلطان با هم روبرو شده بمجرد جدا شدن شمشیر از اسب عبد الکریم افتاد در حالت برخاستن او مهدی سلطان شمشیر انداخت که بند دست او را جدا کرد او را گرفته ان ایلغار را خوب زیر کرده آمد و این سلطانان سمرقند در خانه میرزایان را اندنبد دیده پیش بینی کرده پیش شیبانی خان رفتند و همین مقدار کار مردم سمرقند بهم برآمده روبروی سلطان علی میرزا لشکر کشیده برآمدند بایستر میرزا بر سر پل آمد سلطان علی میرزا بخواجه کا رزون آمد و درهمین دو صد بغوای

خواجه مراد شیخی خواجه ابو المکارم و از امرای اندجان ویس لاغری و محمد باقر میرقاسم دولدی و یک جماعه از
اچکیان بایسنغر میرزا بر سر بخارا ایلغار کردند نزدیک رسیده بودکه بخاریان خبردار شده کارانیها پیش نه
رفته برگشتند و وقتیکه ما و سلطان علی میرزا هم دیگر را دیده بودیم مقرر شده بوکه تابستان آنها از بخارا
و من از اندجان آمده سمرقند را محاصره بگیریم بهمان میعاد در ماه رمضان از اندجان سوار شده چون بنواحی
یارسلاقی رسیده شد خبر روبرو نشستن میرزایان را یافته تولون خواجه مغول را با دویست سیصد جوان
قزاق ایلغار جدا کرده شد در وقتی که اینها نزدیک رسیدند بایسنغر میرزا خبر ما را یافته برسر
کرو د این جوانان همان شب از کوندلان در آمده بسیار کس را به تیر زده و گرفته و او لجه بسیار آوردند بعد
از یک دو روز بقلعه شیراز رسیده شد شیراز را قاسم دولدای داشت داروغه او شیراز را نگاه داشتن
نتوانسته قلعه را داده و قلعه شیراز در عهده سلطان ابراهیم سارو شده صباح ان نماز عید فطر را آنجا گزارده
بر سمرقند متوجه شده در قورغ انبار فرود آمده شد همین روز قاسم دولدای و ویس لاغری و حسن نیرد سلطان
محمد ویس با سیصد چهار صد کس آمده ملازمت کردن سخن ایشان این بود که بجرد کوچ کردن و برگشتن بایسنغر
میرزا مایان جدا شده بملازمت بادشاه آمدیم آخر معلوم شد که اینها بدعوی از بایسنغر میرزا جدا شده
بجهت نگاهداشتن شیراز آمده بودند چون کار شیراز اینچنین شد بیچاره شده امده اند و چون بقراولاق فرود
آمده شد به بعضی مواضع که آمده دیده بودند مغولانی که بی صبری کرده دست اندازی کرده بودند گرفته اورد ند قاسم
بیک بجهت سیاست دو سه آنها را فرمود که پاره پاره کردند و بعد از چهار پنج سال در قراقاد وقتیکه پیش خان
متوجه بودیم قاسم بیک از همین جهت از ما جدا شده بحصار رفت از قراولاق کوچ کرده از آب گذشته در نواحی
فرود آمده شد همین روز بعضی امرا نزدیک در سرخیابان بمردم بایسنغر میرزا خود را رسانیدند در کلوی سلطان
احمد تنبل نیزه خلانیدند ولی نیفتاد خواجگی ملا صد راکه برادر کلان خواجه کلان بود در گردنش تیری رسیده همان
زمان برحمت حق رفت خیلی خوب جوانی بود پدر سن هم رعایت کرده مهردار کرده بود علمی هم داشت لغت
خیلی میدانست انشای او خوب بود و میر شکاری هم خوب بود در زمانیکه در نواحی بام بودیم از شهر مردم بسیاری
بازاری وغیره بازاری برآمده در آوردو بازار آمده سود و سودا میکردند بیک بارغوغای عامی شده مال
این مسلمانان تمام بتاراج رفتند ضبط لشکر تا این مرتبه بود که فرمان شد مال وجهات مردم را هیچکس نگاه ندارد
و تمام گردانیده بدهند صباح آن روز یک پهر نشده بود که تا رشته تای و سوزن شکسته که بود در مردم
لشکر نمانده و همه را بصاحبان آنها گردانیده دادند از آنجا کوچ کرده بطرف شرق سمرقند دریورت خان فرود
آمده شد از سمرقند سه کروه باشد چهل پنجاه روز دریورت نشسته شد درین چند روز که درین یورت بودیم
چند نوبت از اندرون و بیرون جوانان پردل در خیابان خوب چایقولاش ها کردند مرتبه در خیابان ابراهیم بیک
چک چایقولاش کرد در روی او شمشیری رسید بعد ازین ابراهیم چایق میکفتند یک نوبت دیگر هم در خیابان

بریل مغاک ابوالقاسم چاپقوللاشکن یک مرتبه دیگر در نواحی برناچاپقوللاش شد بمیرشاه قوچین
این طور شمشیری رسیده بود که تا نصف کردن او بریده شده بود در همان ایام که در یورت خان بودیم
مردم قلعه کس بفریب فرستاده گفتند که شب بطرف غار عاشقان بیائید که قلعه را خواهیم داد ما باین خیال
شب سوار شده به پل آمدیم یک جماعه از جوانان خوب و پیادها در جائی که میعاد بود فرستاده شد مردم
اندرون از پیادها پنجی را بر آورده بودند که واقف شدیم خیلی بهادرهای جلد بودند یکی حاجی بود بمن از خوردی
خدمت کرده دیگری را محمود کوه برسنک می گفتند همه آنها را کشتند در آن ایام که درین یورت بودیم از سمرقند
شهری و بازاری آنمقدار بر آمده بودند که اردو شهری شده بود انچه در شهرها بطلبند در اردو یافته
می شد درین مدت غیر سمرقندمردم تمام قلعه و کوه ها و دشتها آمده بودند در دامنه کوه سارارکت نام قلعه
را یک جماعه مضبوط کرده ضرورت شد ازین یورت کوچ کرده بر سر ارکت رفته شد طاقت اوردن
نتوانستند خواجه قاضی را در میان انداخته آمده ما هم گناه ایشانرا عفو کرده بحاصره سمرقند برگشتیم
در پشت باغ میدان در اولانک پته فرود آمده شد مردم سمرقند از سپاهی و شهری در نواحی پل محمد حبیب
بسیاری بر آمدند چون مردم ما طیار نبودند تا مستعد شدن جوانان سلطان علی و باباقلی را فرود آورده
بقلعه بردند ما بعد از چند روز کوچ کرده بر پشته کوه بر سر قلعه فرود آمدیم سید یوسف بیک همین روز از قلعه بر آمده
در همین یورت آمده ملازمت کرد مردم اندرون سمرقند از ان یورت کوچ کرده باین یورت آمده ما را برگشته
تصور کرده سپاهی و شهری به تمام تا پل میرزا از دروازه شیخزاده تا پل محمد حبیب در آمدند فرسوده شد جوانانی
که بودند یراق پوشیده سوار شدند و از دو طرف از پل میرزا و از پل محمد حبیب زور آوردند خدای تعالی راست
آورد غنیم شکست یافت خوب خوب امراء خوب خوب جوانان را فرود آوردند از آنجمله یکی محمد مسکین و حافظ
دولدی بود شمشیری باو رسیده بود که انگشت شهادت او را جدا ساخته دیگر محمد قاسم نیزه بر او در جوخود
حسین زد نیزه او را فرود آورده آوردند از اینچنین مردم سپاهی و جوانانی که مردم می شناختند خیلی بودند دیگر
از یتیمان شهر دیوانه جامه باف و کل قاشق را آوردند که در جنک سنک یتیمی خیره و سر آمد بودند بقصاص پیادهای
که در غار عاشقان کشته شده بودند فرموده شد که بعذابها کشتند بمردم سمرقند این شکست کلی بود بعد ازین
از قلعه بر آمدن آنها برطرف شد و کار بانجا رسید که مردم ما تا کنار خندق رفته راب و غله می آوردند آفتاب بمیزان
تحویل کرد و سرد افتاد امرائیکه در کنکاش می آمدند طلبیده کنکاش کرده سخن بانجا قرار یافت که مردم
شهر این همه عاجز شده بعنایت الهی امروز هم باشد میگیریم فردا هم باشد میگیریم یا آنکه در سردی تابستان
می کشیم از نزدیک شهر برخاسته در یک قلعه قشلاق می باید انداخت اگر رفتنی هم باشد آنوقت بی تردد ترمیرود
و بهمت قشلاق خواجه دیدار را مصلحت دیده کوچ کرده در اولانکی که پیش قلعه خواجه دیدار است فرود آمده
شد و در قلعه در آمده جاهای خانه و کپه تعین نموده و استاکار محصل گذاشته بیورت آمدیم چند روز تا طیار

شدن خانهای قشلاقی در اولانک نشسته شد درین مدت بایسنغر میرزا به ترکستان پیش شیبانی
خان به نواتر کسان فرستاده شیبانی خان از ترکستان یلغار کرده سحر بسر یورت ما آمده ایستاد لشکر ما جمع نبود
بمصلحت قشلاق بعضی برباط خواجه عمر بعضی بیشتر از رفته بودند با وجود با مردم لشکر حاضر راست کرده برآمده شد
شیبانی خان ایستادن نتوانست خود را بطرف سمرقند کشیده و به نواحی سمرقند رفت چون موافق مدعای
بایسنغر میرزا نشد اختلاط خوبی نکرده بعد از چند روز هیچ کار نتوانست کرد و مایوس شده به ترکستان مراجعت کرد
بایسنغر میرزا هفت ماه زحمت کشیده یک امیدواری او ازین بود ازین هم ناامید شد و با دو صد تنی صد کرسنه و
برهنه پیش خسرو شاه خود را کشیده در نواحی ترمذ و قتیکه در پای اموییه میگذشت سید حسین اکبر که هم خویش سلطان
مسعود میرزا او هم کس معتبر او و حاکم ترمذ بود خبر یافته بر سر بایسنغر میرزا آمده میرزا از آب گذشته بود بعضی مردم و
اسبابی که عقب مانده بود گرفت میرزم ترخان آنجا در آب رفت محمد طاهر نام چهره بایسنغر میرزا هم بدست افتاد —
بایسنغر میرزا را خسرو شاه هم خوب دیده در همین سال معلوم شد سبب نفاریهای که درمیان سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا بجنگ رسیده بود تفصیلش این است که در سالگذشته بلخ او استرآباد را به بدیع الزمان میرزا
و مظفر حسین میرزا داده بودند چنانچه مذکور شد از آن وقت تا این زمان بسیار ایلچیان رفتند و آمدند علی شیر بیک
هم به ایلچی گری رفت هرچند سعی کردند بدادن استراباد به برادر خورد خود راضی نشد و گفت که در رفتنه کردن
پسر من محمد مومن میرزا به او نخشیده از یک روز درمیان میرزا و علیشیر بیک یک صحبتی گذشت بر تیز فهمی میرزا
دریافت قلب علی شیر بیک دال است علی شیر بیک سرکوشی بسیاری — میرزا گفت بعد ازان گفت که این
سخنان را فراموش نکنید میرزا فی الحال گفته که کدام سخنان را علی شیر بیک بسیار متاثر شده خیلی گریه کرد آخر درمیان
پدری و پسری گفت و گو بانجا منجر شده که پدر بر سر پسر و پسر بر سر پدر به بلخ و استراباد لشکر کشیدند یعنی جهت نزاع
مظفر حسین میرزا و محمد مومن میرزا کار بانجا کشید پدر مظفر حسین میرزا که سلطان حسین میرزا باشد بر سر پدر محمد مومن میرزا که
بدیع الزمان میرزا باشد به بلخ لشکر کشید و مظفر حسین میرزا پسر سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد مومن میرزا که
پسر بدیع الزمان باشد باستراباد لشکر کشید در کنار دریای کوزروان در او تونک بیک چراغ از جانب پائین
سلطان حسین میرزا و از جانب بالا بدیع الزمان میرزا آمدند روز چهارشنبه غره ماه رمضان ابوالمحسن میرزا با چندی
از امرای سلطان حسین میرزا و یک جماعه مردم به یلغار پیش آمدند آنچنان جنگی هم نشد و بدیع الزمان میرزا شکست یافت
و بسیاری از جوانان نیک او بدست افتادند سلطان حسین میرزا همه را فرمود کردن زدند نه تنها اینجا هر پسر او که
یاغی گری کرد شکست داد از نوکران آنها هر چه بدست افتادند به تمام فرمود کردن زدند چه کار کند حق بطرف او
بود و این میرزایان انچنان به فسق و عیش مشغول بودند که مثل پدر او کار دیده و کار کرده بادشاه اینمقدار راه آمده
و مثل ماه رمضان ماه متبرکی یکشب فرصت مانده از پدر خود ملاحظه نکرد و از خدا نه ترسید — کار او شراب خوردن
و نشاط به مجلس ارای و انبساط بود مقرر است که هر کس این چنین باشد آن چنان شکست می یابد

مردمی که این نوع بکذرانند هرکس برایشان دست می یابد چند سال که حکومت استرآباد را بدیع الزمان میرزا داشت در حوالی وجوانب او جوانان ومردمی که بودند بسیار پر زیب شده بودند از طلا ونقره الات وادوات او بسیار شده بود اسباب قماش واسپان یتچاق بسیار شده بود همه اینها را اینجا داده در کوه بردن براه کوه برآ خود و اوچمه خودش دوچار شده به تشویش تمام ازین او چمه فرود آمد مردم بسیار او درین او چمه ضایع شد سلطان حسین میرزا بعد زیر کردن پسر خود به بلخ آمد بدیع الزمان میرزا در بلخ شیخ طغاعی را گذاشته بود واو چاره کردن نتوانسته بلخ را سپرد و سلطان حسین میرزا بلخ را به ابراهیم حسین میرزا داده محمد ولی بیک وشاه حسین بیهره را همراه او گذاشت وخود بخراسان مراجعت کرد بدیع الزمان میرزا بعد از شکست تالان زده وکرانده با پیر وجوان وسوار پیاده خود بقندز پیش خسرو شاه آمد خسرو شاه هم خوب خدمت کرد از اسپ وشتر و خیمه وخرکاه وجمیع یراغ سپاهی کری بمیرزا وجماعه که همراه میرزا بودند آنمقدار خدمت وآدمی کری کرد که آنهائی که دیده بودند گفتند که درمیان یراغ حال ویراغ سابق تفاوت نیست مگر در طلا الات ونقره الات بوده باشد درمیان سلطان مسعود میرزا وخسرو شاه از پی اعتدا ـــــ نی ها این ـــــ که ورت ها شده بود ولی و باقی را بدیع الزمان میرزا همراه ساخته بر سر سلطان مسعود میرزا به حصار فرستاد به نزدیک قلعه هم نتوانستند آمد و در اطراف ونواحی یکدو مرتبه ازان طرف وازین طرف شمشیر انداختند یک مرتبه از جانب شمال حصار در قوس خانه محب علی قورچی از مردم جدا شده آمد خوب شمشیر زد در محلی که از اسپ انداخته میگرفته اند از طرف دیگر زور آورده خلاص کردند بعد از چند روز کرک آشتی کرده برگشتند وبعد از چند روز بدیع الزمان میرزا براه کوه بقندهار روزمین داور پیش ذوالنون ارغون وپسر او شاه شجاع ارغون خود را کشیده ذوالنون باوجود درشت بخیلی خوب خدمتها کرد بیک پیکش کردن چهل هزار کوسفند پیش کش کرد این از غرائب واقعات که همان روز چهارشنبه که سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا را شکست می دهد همان چهارشنبه در استرآباد مظفر حسین میرزا محمد مومن میرزا را شکست میدهد واین عجیب ترکه چهارشنبه نام شخصی محمد مومن میرزا گرفته ـــــ می اروبیجرد برآمدن بایسنغر میرزا بما خبر آمد از خواجه دیدار سوار شده بسمرقند متوجه شدیم در راه اکابر وامرا وجوانان متعاقب هم باستقبال آمده آمده در آرک دربستان سرا فرود آمدیم در اواخر ماه ربیع الاول بعنایت الهی شهر وولایت سمرقند مسیر ومسخر شد در ربع مسکون برابر سمرقند لطیف شهر کمتر است از اقلیم پنجم است طول او بضبط نود درجه ودقیقه است عرض او هم چهل درجه ودقیقه است شهر او سمرقند است ولایت او را ماوراء النهر میگویند از جهت آنکه هیچ یاغی به قهر وغلبه بر او دست نیافته بلده محفوظ میگویند بسمرقند است در زمان خلافت عثمان اسلام شده بود از تابعین قثم ابن عباس آنجا رفته بود قبر او در کناره دروازه آهنی است حالا بمزار شاه مشهور است سمرقند را اسکندر بنا کرده بود مغول والوس ترک سمرکنت می گویند تیمور بیک پای تخت کرده بوده پیشتر از تیمور بیک مثل تیمور بیک بادشاه کلانی پای تخت نکرده بود قلعه او را از بالای فصیل فرمودم که قدم زدند هزار وشش صد

برآمد مردم او تمام سنی و پاک مذهب و متشرع و پاک دین اند بعد از زمان حضرت رسالت آنمقدار ائمه اسلام که از ماوراءالنهر پیدا شده اند از هیچ ولایت معلوم نیست که این مقدار پیدا شده باشند شیخ ابو منصور ماتریدی که از ائمه کلام است از ماترید نام محله سمرقند بوده آنمه کلام دو فرقه اند یکی را ماتریدیه میگویند و یکی را اشعریه ماتریدیه باین شیخ منصوب اند دیگر صاحب بخاری خواجه اسمعیل خرازسنک هم ماوراءالنهر بوده دیگر صاحب هدایه که در مذهب امام ابوحنیفه از هدایه معتبرتر نقطه کم باشد از مرغینان نام قصبه از ولایت فرغانه است که آنهم داخل ماوراءالنهرست در کناره معموره واقع شده شرقی او فرغانه است و کاشغر غربی بخارا و خوارزم شمالی تاشکند و شاهرخیه که شاش و بناکت مینویسند جنوبی بلخ و ترمذ اب کوهک از شمال او میرود و از سمرقند دو کروه باشد درین این آب و سمرقند یک پشته افتاده کوهک میگویند چون این رود از پایین این پشته میرود به آب کوهک مشهور شده ازین آب یک رود کلانی جدا شده بلکه دریاچه که آب در عرض میگویند از جانب جنوب سمرقند میریزد از سمرقند یک کروه شرعی باشد باغات و محلات سمرقند از چند تومان باین آب معمورست تا بخارا و قراکول که قریب سی چهل فرسنک راه باشد باین آب کوهک مزروع و معمور است اینچنین دریای کلانی اصلا از زراعت و عمارت زیاده نمی آید بلکه در کرمیها سه چهار ماه به بخارا آب نمی رسد انگور و خربوزه و سیب و انار بلکه جمیع میوه او خوب می شود و بسیار می شود و میوه سمرقند مشهور است خصوصا سیب سمرقند و انگور صاحبی سمرقند زمستان او محکم است برف او مثل برف کابل نمی افتد و هوای خوب تابستان او مثل هوای کابل نیست عمارت و باغات تیموریک و الغ بیک در سمرقند و محلات او بسیار است در ارک سمرقند تیموریک یک کوشک کلانی انداخته چهار آشیانه بکوک سرای مشهور بسیار عمارت عالی است یکی نزدیک بدروازه آهنین درون قلعه یک مسجد جمعه سنگی انداخته اکثر سنک تراشانی که از هندوستان برده بود آنجا کار کرده در کتابه پیش طاق این مسجد این آیه را که واذ یرفع ابراهیم القواعد الی آخر بانخان خط کلانی نوشته اند که از نزدیک یک کرده میتوان خواند بسیار عالی عمارتی است در شرقی سمرقند دو باغ طرح انداخته یکی دورتر است باغ بولدی موسوم است و آنکه نزدیک ترست باغ دلکشا تا دروازه فیروزه خیابان کرده در دو طرف او چوب تزک ایستاده کرده در دلکشا هم کوشک کلانی انداخته است دران کوشک جنک هندوستان تیموریک را تصویر کرده اند دیگر در دامنه پشته کوهک بر سر سیاه آب کان کل که این آب را آب رحمت میگویند یک باغ انداخته است موسوم به نقش جهان در محلی که من دیدم خراب شده بود نامی بیش از و نمانده در جنوب سمرقند باغ چنار است و بقلعه نزدیک است و دیگر در جانب پایان سمرقند باغ شمال و باغ بهشت است و بیره تیموریک پسر جهانگیر میرزا محمد سلطان میرزا بر در قلعه سنگی سمرقند یک مدرسه انداخته قبر تیموریک و از اولاد او هرکس در سمرقند بادشاهی کرده قبر آنها در مدرسه است از عمارات الغ بیک میرزا در درون قلعه سمرقند مدرسه خانقاه است که در خانقاه گنبد کلانیست در عالم اینچنین گنبد کلان کم نشان میدهند و نزدیک بهمین مدرسه و خانقاه یک حمام خوبی انداخته بحمام میرزا مشهور است از هر قسم سنک

فرشها ساخته اند در خراسان و سمرقند ان طور حمام معلوم نیست که بوده باشد دیگر در جنوب مدرسه یک مسجدی انداخته
مسجد مقطع گویند که قطع قطعه چوب ها را تراش کرده اسلیمی و خطای نقش ها انداخته اند تمام دیوارها و سقف ها بهمین
طریق است در میان قلعه این مسجد و قبله مسجد و مدرسه تفاوت بسیار است غالبا سمت قبله این مسجد را بطریق
منجمین عمل کرده اند یک عمارت عالی دیگر در دامنه پشته کوهک رصد است که الت زیج نوشتن است سه آشیانه
است الغ بیک میرزا به این رصد زیج کورکانی را نوشته که حالا این زیج معمول است و بزیج دیگر عمل کم می کنند
ازین پیشتر زیج ایل خانی معمول بود که خواجه نصیر در زمان هلاکو خان مراغه نیز رصد بسته نوشته بود غالبا در عالم
هفت هشت رصد بیش بسته نشده از انجمله مامون خلیفه یک رصد بسته بود که زیج مامونی بر آن نوشته اند سیکی
بطلیموس هم رصد بسته یکی در هندوستان در زمانه راجه بکرماجیت هندو در اوجین و دهارکه از ملک مالوه است
و حالا بمند مشهور است رصد ساخته بودند که حالا معمول هندوان آن زیج است از نشستن این یکهزار پانصد
و هشتاد و چهار سال است این زیج نظر بزیج های دیگر ناقص تر است دیگر در دامنه پشته کوهک بطرف غرب
باغی انداخته به باغ میدان موسوم در میان باغ یک عمارت عالی کرده چل ستون میگویند ستونهای استان
او تمام از سنگ است در چهار برج این عمارت صورت چهار مینار بر جها برآورده راه های برآمدن بالا
ازین برج است و دیگر در تمام جاها ستونهای سنگین است بعضی ها را مار پیچ خاره کرده اند در چهار طرف
آشیان بالا ایوان است و ستونهای او سنگین است در میان او خانه چهار دره ایست کرسی این عمارت تمام
سنگ است فرش کرده اند ازین عمارت پشته کوهک یک باغچه دیگر انداخته در آن یک ایوان کلانی عمارت کرده
در درون این ایوان یک تخت سنگین کلان گذاشته طول او تخمینا چهارده پانزده گز باشد عرض او هفت هشت
گز رفعت او یک گز این چنین سنگ کلان را خیلی از راه دور آورده اند در میانه سنگ درزی شده میگویند که بعد
از آوردن در اینجا درز شده است در همین باغچه یک حادره دیگر انداخته هزاره او تمام چینی است چینی خانه
می گویند از خطا کس فرستاده آورده بود درون قلعه ثمرقند یک دیگر عمارت قدیمی داشته بمسجد تعلقه مشهور است
در میانه مسجد اگر در زمین لگد بزنند او ازلق لق می آید غریب امریست هیچ کس سر این را نمی داند و در زمان سلطان
احمد میرزا هم از خورد و بزرگ امرا باغ و باغچه بسیاری انداختند از آن جمله برابر چهار باغ درویش محمد ترخان باصفا
و هوا و بانیظر چهار باغ کم بوده باشد از باغ میدان پایان تر بر سر بلندی مشرف بر اولنک قلعه یک چهار باغ انداخته
تمام باغ این اولانک در زیر پا است چهار باغ هم مرتبه مرتبه جاها بسیاق راست ساخته بازوها سرو سفیدارها کاشته
خیلی سر آمد منزلی است عیب او این است که آب کلانی ندارد شهر سمرقند عجب ارا سنه شهری است در
سمرقند یک خصوصیتی است که در شهر دیگر کم بوده باشد هر حرفه گری را جدا بازار یست و مخلوط نیستند طور رسمی
است دوکانهای نان وای خوب دارد و در عالم کاغذ خوب از سمرقند می برآمد آب جواز کاغذ دکان گل در
کنار سیاه آب افتاده که این سیاه آب را آب رحمت می گویند یک متاع دیگر سمرقند تجمل قرمزی است

باطراف وجوانب می برند کرد اکرد اولانکهای خوب دارد ویک اولانک مشهور است بکان کل که بشرقی سمرقند واقع شده اندکی بشمال مائل یک شرعی بوده باشد سیاه آب که آب رحمت نامند ازمیان کان کل جاریست هفت هشت اسیا آب بوده باشد اطراف آن آب تمام آبگیر است بعضی میگویند که نام اصل این اولانک کان آبگیر بوده اما درتاریخها همین کان کل می نویسند سلاطین سمرقند همیشه اولانک رافروغ کرده نگاه میدارند وهرسال برآمده درین اولانک یک ماه دوماه می نشینند وازین اولانک بلندتر بطرف مابین شرقی وجنوب یک اولنک دیگر واقع شده موسوم بیورت خان درشرقی سمرقند است یک شرعی بوده باشد این سیاه آب ازمیان او گذشته بکان کل میرود ودریورت خان این سیاه آب آبخنان کشته آمده که درون اوجای فرود آمدن یک اردو بوده باشد راه های برآمدن اوخیلی تنگ واقع شده سرفه دربودن این زمین ملاحظه نموده درزمان محاصره سمرقند چندوقت اینجا فرود شده بود یک دیگر اولانک قوروغ بود نه است درمیانه باغ دلگشا وسمرقند واقع شده یک دیگر اولانک کول مغاک است ازسمرقند بنزدیک دوشرعی بوده باشد بطرف غربی سمرقند است اندکی بشمال مائل این هم طور اولانکی است دریک طرف اویک کول بزرگ واقع شده ازینجهت اولانک کول مغاک میگویند درمحاصره سمرقند درزمانیکه من دریورت خان بودم سلطان علی میرزا درین اولانک کول مغاک نشسته بود یک دیگر اولانک قبله است واین مختصر تراولانکی است شمال اوموضوع قبله است ودریای کوهک جنوب اوباغ میدان وچهار باغ دربیشتر محمد ترخان است شرقی اوپشته کوهک ولایات ونومانات خوب دارد ولایت کلان اوکه قرینه سمرقند باشد بخارا است بطرف غربی سمرقند پست وپنج فرسنگ راهست بخارا هم تومانات چندی دارد طورشهر واقع شده سبوه اوبسیار خوب میشود خربوزه اوبسیار خوب میشود درماد رالنهر مثل خربوزه بخارا خوب وبسیار نمیشود اگرچه درولایت فرغانه ازخشتی یک نوع خربزه که میرتیموری میگویند ازخربزه این شیرین تروناز ک تر میشود اما در بخارا ازهرجنس خربوزه بسیاری میشود وخوب میشود دیگر الوی بخارا مشهور است مثل الوی بخارا درهیچ جائی نمیشود پوست اوراکنده خشک کرده سوغات ازولایت به ولایت می برند ازجهت تلئین بسیار مداومی خوب است مرغ پروازی وقاز پروازی اوبسیار میشود درماد رالنهر ازشراب بخارا تندتر شراب نمیشود من درآن خوردنها شراب بخارا رامی خوردم دیگر ولایت کیش است درجنوبی سمرقند است فرسنگ راهست درمیان سمرقند وکیش یک کوهی افتاده درکتب باکوه تن میگویند سنگ ها که سنگ تراشی می کنند تمام ازین کوه می آرند در بهارها صحراوشهراوازدیوار وبام چون خوب سبز می شود شهر سبز می گویند چون زاده بوده تیمور یک ازشهر کیش بود بجهت این شهروپای تخت ساختن سعی بسیار واهتمام بی نهایت کرد وعمارت های عالی درکیش بنا کرد بجهت دیوان نشستن خودیک پیش طاق کلان درطرف راست ودرطرف چپ بجهت امرای توا جی وامرای دیوان که نشسته دیوان پرسند و پیش طاق دیگر خورد ترازان پیش طاق ساخته دیگر بجهت نشستن مردمی که ازاحوال ایشان پرسیده شود درهرضلع این دیوانخانه خود طاقها کرده اینچنین طاق عالی درعالم کم نشان می دهند میگویند که ازطاق کسری این بهتر است دیگر درکیش مدرسه ومقبره ساخته قبر جهانگیر میرزا ومقابر بعضی

دیگر اولاد او انجا است چون قابلیت کمیش بجهت شهر شدن چون سمرقند نبود آخر بجهت پای تخت همان سمرقند
را اختیار نمود دیگر ولایت قرشی است که نسف و نخشب هم میگویند قرشی نام مغولیست کورخانه را بزبان مغولان قرشی
میگویند غالبًا این نام بعد از تسلط چنگیز خان شده بود کم آب تر جائیست بهار او خوب می شود زراعت او خربوزه او خوب
می شود بجانب جنوب سمرقند است اندکی بغرب مایل هژده فرسنگ راهست بصورت باغی قراجالور کے
میشود که قبل قوبروغ میگویند چون در ولایت قرشی بی حد و بی نهایت میشود دران نواحی مرغک قرشی میگویند دیگر ولایت
قوارا است دیگر ولایت لرینه است درمیان بخارا و سمرقند دیگر ولایت قراکول است از همه پایان آب ترست از بخارا هفت فرسنگ درمیان
غرب و شمال است تومانات خوب دارد از آنجمله تومان سعد است و پیوست سعد تومار است از ابتدای اینها ما را به یلاق و انتهای آن تا بخارا یک فرسنگ
راهست که ده معمور بنا شده اینچنین مشهور است که تیمور بیک گفته بوده که من یک باغی دارم که طول او سی فرسنگ است
و این طومانات را گفته بوده دیگر تومان شادوار است بشهر و محلات پیوست است خیلی تومان خوب است یکطرف او
کوهی است که میان شهر سبز و سمرقند است دیهای او اکثر در دامنه این کوه افتاده یک طرف دیگر او دریای کوهک
است خوش هوا و پر صفا آب او فراوان و نعمت او ارزان خیلی خوب تومان افتاده روندهای که سمرقند را دیده اند این
چنین جای نشان نمیدهند اگرچه دیگر تومانها هم دارد اما برابر اینها که مذکور شد نیستند بنابرین همین مقدار اکتفا
نموده شد حکومت سمرقند را تیمور بیک بجهانگیر میرزا داده بود بعد از فوت جهانگیر میرزا به پسر خود داده
بود بعد از فوت پسر خورد به پسر کلان او محمد سلطان جهانگیر داده و شاهرخ میرزا جمیع ولایات ماوراءالنهر
را پسر کلان خود الغ بیک میرزا داده و الغ میرزا پسرش عبد اللطیف میرزا گرفت و بجهت این پنج روزه دنیای
گذران آن چنان دانشمند پدر را پسر شهید کرد تاریخ فوت الغبیک میرزا طوری واقع شده است تاریخ
وفات الغبیک بحر علوم و خرد ✤ که دنیا و دین را ازو بود پشت ✤ ز عباس شهد شهادت چشید
شد ش حرف تاریخ عباس گشت ✤ اگرچه خودش هم پنجاه پیش سلطنت نکرد این بیت مشهور است بیت
پدر کش بادشاهی را نشاید ✤ اگر شاید بجز بخشش همه ناپاید ✤ تاریخ او هم طوری واقع شده تاریخ
عبد اللطیف خسرو جمشید فرکه بود ✤ در سلک بندگانش فریدون در دست ✤ بابا حسین گشت شب جمعه اش بیقین
تاریخ این نویس که بابا حسین گشت ✤ بعد از عبد اللطیف میرزا نبیره شاهرخ میرزا پسر ابراهیم سلطان
میرزا عبد الله میرزا که داماد الغبیک میرزا باشد به تخت نشست یک و نیم سال نهاتیش بدو سال بادشاهی
کرد بعد از و سلطان ابو سعید میرزا گرفت در حیات خود به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا داده بود بعد از سلطان ابو سعید میرزا
سلطان احمد میرزا بادشاهی کرد بعد از فوت سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا بر تخت سمرقند نشست بعد از
سلطان محمود میرزا بایسنغر میرزا را بادشاه کردند در غوغا ترخانیان بایسنغر میرزا را گرفته برادر خورد خود سلطان
علیمیرزا را یک دو روز نشاندند باز همان بایسنغر میرزا را گرفت چنانچه درین تاریخ مذکور شد از بایسنغر میرزا من
گرفتم و وقایع بعد از دیگر کیفیت ها معلوم خواهد شد بجز نشستن بر تخت سمرقند امرای سمرقند مثل ایام

گذشته برایشان عنایت و رعایت کردم و امرای را که همراه ما بودند فراخور حال ایشان تربیت و شفقت کردم
درباره سلطان احمد تنبل رعایت بیشتر کرده و چیزکای امرای نزدیک بود و چیزکای امرای کلان رعایت کردم سمرقند را که هفت
ماه محاصره نموده بتشویش افگرفته شد در آن آمدن بدست مردم لشکر او بجه چیزی نیفتاده بود لیغر یک سمرقند
دیگر جمیع ولایت بمن درآمده بود با سلطان علیمیرزا این ولایت ها که بمایان درآمده بودند تاخت کرده نمی شد و از ولایاتی
که همه نالان و تاراج یافته باشد چیزکر فتن چه نوع میسر شود او بجه مردم لشکر تمام شد در زمانیکه سمرقند گرفته
شد انقدر خراب بود که بمدد تخم و تقاوی احتیاج داشت چه جای آنکه کسی از آنها چیزی تواند گرفت از بیخبت مردم
لشکر بسیار تقیضی کشیدند و ما هم بمردم چیزی نتوانستیم رسانید و خانه های خود را یاد کردند یک دو دو یکدیگر تحتن
رو آورند اول کسیکه گریخت جان علی خان بود دیگر ابراهیم بیک چک بود مغولان آ تمام گریختند بعد از آن
سلطان احمد تنبل هم گریخت بجهت تسکین این فتنه خواجه قاضی را فرستاده شد که او نزدن حسن خود را بخواجه قاضی جیلی
مخلص و معتمدی گرفت حوبه اتفاق او نزدن حسن بعضی ازین گریختها را سزا بدهند و بعضی را پیش ما فرستند آنکه
کننده این فتنها و سرکننده این جماعه که از زنجا گریخته رفته بودند او نزدن حسن حرام نمک بود همه اینها بعد از رفتن سلطان
احمد تنبل ظاهر و آشکار او رمقام بدی شدند این چند سال که بداعیه تسخیر سمرقند بلشکر کشیده می شد از سلطان
محمود خان اگرچه کمک معتمد به نمیشد اما بعد از فتح سمرقند طمع اندجان می کردند درین وقت که اکثر مردم و مغولان به تمام گریخته
به آخشی و اندجان رفتند او نزدن حسن و احمد تنبل انولایتها را بجهت جهانگیر میرزا طمع کرد و از چندوجه ممکن نبود که
بانها داده شود یکی آنکه اگرچه بزبان این ولایت ها را وعده کرده نشده بود اما خان طلبیده باشد بعد ازان بجهانگیر
میرزا داده شود تمام بزبان یک روی باید شد دیگر آنکه درین محل که مردم گریخته به آن ولایت رفتند بطریق تحکم
طمع می کردند اگر پیش ازین سخن درمیان می شد فی الجمله وجهی داشت تحکم آنها را که میتواند کشید مغول انچه بود و
لشکر اندجان و از امرا بعضی نزدیکیان ما هم اندجان رفته بودند همراه من در سمرقند اخورد و بزرگ و امرانیک و بد نزدیک
بهرا کس مانده باشند چون موافق استدعای ایشان نشدان مردی را که متوهم شده گریخته بودند طلبیده بزبان خود
همراه ساختند مردم متوهم از ترس عمل خود اینچنین واقعه را انضمامی خواستند از آخشی بر سر اندجان لشکر کشیده
بدی و یاغی گری را صریح و آشکارا کردند تولون خواجه نام مردانه و سرآمد جوانان قرانق تا این بود پدرم عمر شیخ میرزا او را تربیت
کرده بود همنوز در رعایت کردن بجه در حق و تربیت کرده از مراساخته بودم عجب جوانی قرانق بود دلایق رعایت بود چون درمیان مغولان
رعایت یافته کس اعتمادی بانولون خواجه نبود در وقتیکه از سمرقند او لوش مغول روبگریختن نهادند تولون
خواجه را فرستاده شده بود که مردم را نصیحت نموده از خطا ایشان توهم را برآرد و تا مردم از ترس سر بباد ندهند
مردم را خود این مفتن چند حرام نمک آنچنان کرده بودند که وعده وعید و نصیحت و تهدید هیچ فایده نمیکرد و کوچ تولون-
خواجه درمیان رود آب بود که میان رود آب را باطلاق اوچرینی میکوبند او زون حسن و سلطان احمد تنبل یک
جماعه را بایلغار بر سر تولون خواجه فرستاده رفته در خاصلی گرفته آورده کشتند او زون حسن و تنبل جهانگیر میرزا را گرفته آمده

اندجان را محاصره کردند در وقتیکه بلشکر سوار می شدیم در اندجان علی دوست طغای و دراخشی اوزون حسن را
گذاشته شده بود بعد ازان خواجه قاضی هم آمده بود و از مردمی که از سمرقند رفته بودند خیلے جوانان بودند خواجه قاضی اول
در قلعه داری بجهت دولتخواهی من هزار و سفند خود را بجوانانی که در قلعه بودند و به اهل و عیال آنهای که همراه ما بودند مقسمت
کردند و بعد از محاصره از والده های من و خواجه قاضی متصل خطها می آمد که ما را اینچنین محاصره کرده اند اگر نیامده بفریاد ما نرسید
کار خراب می شود و سمرقند بقوت اندجان گرفته شده بود اگر اندجان درست باشد خدای تعالی راست آرد باز
سمرقند را بدست می توان آورد و در متعاقب هم بدین مضمون خطها آمد دران ایام یک مرتبه بحضور شده با صحت یافته
بودم ایام نقاهت را خوب رعایت نتوانستم کرد و تشویش عود کرد این نوبت بسیار دیر بیمار شدم چنانچه تا چار روز
زبان گرفته شد در دهان من به پنبه آب می چکاندند انهای که همراه من بودند از خورد و بزرگ و امرا و جوانان شیبانیه
از زندگی من مایوس شده در فکر کار خود شدند درین طور محل نوکر اوزون حسن که به ایلچی گری آمده بود و سخنان
پریشان آورده بود امرا در رای غلط کرده مرا نموده رخصت دادند بعد از چهار پنج روز از انحال اندکی بهتر شدیم
اما در زبان من کلالت مانده بعد از چند روز چون از مادران من و مادر مادر من که ایسن دولت بیکم باشد دیگر
اوستاد و پیرمن که خواجه مولانای قاضی باشد این نوع خطها آمده باین چنین اهتمام طلبیده باشند یکدام دل
کسی ایستد در ماه رجب روز شنبه بعزیمت اندجان از سمرقند برآمده شد درین نوبت در سمرقند چند روز
شاهی بیکروم شنبه دیگر بود که باخجند رسیدم همان روزش از اندجان یک کسی اینخبر را آورد که هفت روز پیش ازین همان
شنبه که از سمرقند بر آمدیم همان شنبه علی دوست طغای قلعه اندجان را بمخالفان داده تقضیلش آنست که نوکران
اوزون حسن را که در حضوری من مرا نموده اجازت دادند در زمانیکه مخالفان قلعه را محاصره داشتند رفته گفته
که زبان بادشاه گرفته شده بود و به پنبه آب در دهانش میچکاندند ایشان همین طور رفته در پیش علی دوست طغای
سوگند خورده گفته در دروازه خاکان علی دوست بود ازین سخن پی پای شده و مخالفان را طلبیده عهد و
شرط کرده قلعه را داده از ذخیره و مردم چنگی در قلعه هیچ یکی نبود غائبش نامردی همان مردک منافق نمک حرام بود و این
سخنانی که مذکور شد از برای خود بهانه راست کرد بعد از گرفتن اندجان خبر آمدن مرا بخجند شنیده خواجه
مولانای قاضی را بیعزتانه در دروازه ارک از حلق کشیده شهید ساختند نام خواجه مولانا قاضی عبدالله است اما
باین نام مشهور شده بود نسبا و از طرف پدر شیخ برهان الدین قلیچ منتهی می شود و از جانب مادر بسلطان الملک ماضی
میرسد در ولایت فرغانه این طبقه مقتدا و شیخ الاسلام و قاضی شده آمده اند مرید خواجه عبدالله بود از ایشان
تربیت یافته بود در ولی بودن خواجه قاضی مرا هیچ شکی نیست کدام کار و لایت ایشان ازین بهتر دلیل بوده باشد که از
قصد کنندهای ایشان در اندک فرصت آثار و علامت نماند خواجه قاضی عجب کسی بود رشید و در و اصلا نبود
انطور دیر کسی دیده نشده این صفت هم دلیل ولایت است مردم سایر هر چند بها در باشند اندک دغدغه و توهمی
می دارند در خواجه قاضی اصلا دغدغه و توهمی نبود بعد از واقعه خواجه جاعتی که بخواجه منسوب بودند مثل نوکر و چاکر و ایماق

واجسام همه را اگیرانده تاراج کردند مادر کلان و مادر مراد و چهای آنهای که همراه من بودند بخجند پیش من فرستادند بجهت
اندجان سمرقند را از دست دادیم اندجان هم از دست برآمده و ما غافل از اینجا رانده و از انجا مانده ـــــ شدیم
بسیار شاق و دشوار آمد از اینجهت که تا بادشاه شده بودم این نوع از لونکرد ولایت جدا نشده بودم و تا خود را دانسته
بودم اینطور سخ و مشقت نه برداشته بودم بعضی مردم منافق شیوه خلیفه را در درخانه من توانستند دید و محمد حسین میرزا
و بعضی را خبر کردند که خلیفه را بطرف تاشکند رخصت داده شد قاسم بیک بتاشکند پیش خان فرستاده استدعای
برآمدن بر سر اندجان نموده شد خان هم لشکر کرده بجلگه آهن کران شده در وقتیکه در پایان کذر لیک دامانی فرود
آمدند من از بخجند آمده خان را خود را دیدم کذر لیک دامانی از بر کرده بطرف اخشی آمد شد از اطراف هم مخالفان لشکر کرده داشتند جمع نموده باخشی مدتی در این
وقت قلعه بابر ابا سیدمن مضبوط ساختند و از جهت اندکی بحمل رفتن خان مخالفان قلعه را بزور کرفتند اگرچه دیکر اخلاق و اطوار
خان خوب بود از سپاهی کری و سرداری بسیار بی بهره بود در وقتیکه کار بانجا رسید که اکر یک کوچ دیکر
رفته شود بسیارش این بود که بیچک ولایت میسر شود درین طور محل بسنجان فریب آمیز مخالفان کوشش انداخته
سخن صلح را درمیان انداخته خواجه ابو المکارم بابر برادر کلان منهل بیک تلبه که دران محل ایشیک آغای خان
بود پایلچی کری فرستادند آن جماعت بجهت خلاصی خود چند سخن راست و دروغ کفته نجان و به آن مردمی که
درمیان بودند رشوت و پاره قبول کردند و خان بهمین مقدار مراجعت کرد امرا و نزدیکیان و جوانان که همراه من مانده بودند
کوچ اکثر ایشان در اندجان بود چون از کرفتن اندجان مایوس شدند از خورد و بزرک و امرا و جوان دیکر تا هفتصد
و هشت صد کس بتمام از من جدا شدند مردم جدا شده از امرا علی دوست بیک و علی مزید قوچین و محمد باقر بیک
و شیخ عبد الله ایشک آغا و مریم لاغری و مردم همراه مانده و غربت و محنت اختیار کرده و نیک و بد تحمل کرده از دو صد کس
پیشتر و از سیصد کس کمتر باشند از امرا قاسم بیک قوچین و ویس لاغری و ابراهیم ساروی متکلیم شریم طغای
و سید یم قرا از ترویکیان و انچکیان میر سماه قوچین و سید قاسم ایشک آقای جلایر و قاسم عجب و محمد دوست
و علی دوست طغای میشر و خدایروی توغچی مغول و بارک طغای و سلطان قلی و بابا قلی و پیر دیس و شیخ دیس
و بابر علی بلال و قاسم میر آخور و حیدر رکابدار یمن دشوار آمد بی اختیار کریه بسیار کردم و بخجند آمدم مادر مراد مادر کلان
مراد و اهل عیال بعضی از انها که همراه من مانده بودند بخجند پیش من فرستادند ان رمضان را در خجند کذرانیده شد
بسلطان محمود خان کس فرستاده دو کوملک طلبیده بر سر سمرقند سواری نموده شد پسر خود سلطان محمد خان
را به پنج شش هزار کس بر سر سمرقند تعین نموده و خان هم سواری نموده تا اوراتیه آمدند آنجا خان را دیده بر سر سمرقند
براه بابر یلاق متوجه شدیم سلطان محمد سلطان و احمد بیک براه دیکر پیشتر بیابر یلاق آمده بودند من براه بودرکه
بیلاق بسکتر ارکه دار و ضه نشین بابر یلاق القلعه است آمدم سلطان و احمد بیک خبر آمدن شیبان خان و تاختن
شیروان نواحی را یافته برکشته بودند ضرور شد من برکشته بخجند آمدم چون دغدغه سلطنت و داعیه ملک
کیری باشد بیکمرتبه دو مرتبه کار پیش نرفتن ـــ نمی توان نشست بخیال تسخیر اندجان بجهت طلبیدن کمک تاشکند

محمد قاسم

پیش خان رستم شاه بیگم وخویشان وعزیزان را هم هفت هشت سال شده بود که ندیده بودم باین بهانه انها را هم
دیده شد بعد از چند روز سید محمد میرزای دوغلت وایوب بیک چک دخان حسن نارین را با مقصد و هشت صد
کس کمک تعین کردند این کمک را کرفته آمده درخجند توقف ناکرده وکذاشته وایلغار کرده کنده بادام را در دست چپ
کذاشته شبانه شب آمده ونردبان کذاشته قلعه نسوخ که از خجند ده فرسنک راه بوده باشد بزودی کرفته شد
وقت خربوزه بود در نسوخ کینوع خربوزه می شود که اسمعیل شیخی سیکوید پوست او زرد کیمخت واز خربوزه اسوده میشود
تخم برابر سیبی تخمیا بوده باشد وکوشت او چهار انکشت عجب خربوزه لذیذی است آنمطور خربوزه دران نواحی نمی شود صباح
امرای مغول بعرض رسانیدند که مردم ما کم به کرفتن این قلعه چه کار پیش رود فی الواقع همان طور مصلحت بود ایستادن انجا
مضبوط ساختن این قلعه را نیافته برکشته باز بخجند آمده شد همین سال خسرو شاه بهمراهی بایسنغر میرزا لشکر کشیده
ویخغایان آمده وبکمر وفریب بسلطان مسعود میرزا ایلچی فرستاد که بیائید برسر سمرقند برویم سمرقند اکر میسر شود یکمیرزا در
سمرقند بنشیند ویکی در حصار امراوتردیکیان وجوانان وسپاهیان میرزا ازرده شده بودند ازین جهت کرشیخ عبد الله برلاس
که از پیش بایسنغر میرزا پیش سلطان مسعود میرزا رفت چون پدر زن میرزا ابود بسیار رعایت کلان یافت باوجود
که ولایت حصار محقر ومختصر ولایت ایست علوفه اورا هزار تومان فلوس کرده ولایت ختلان را دربست داد ودر ولایت
ختلان تن جهانکیر خیلی از امراوتردیکیان سلطان مسعود میرزا بود متصرف شد وخود دو پسرانش از کلی وجزدی اختیار در
خانه را کرفتند آنهای که عاجز شده بودند کریخته پیش بایسنغر میرزا آمدن کرفتند بسخنان فریب امیر سلطان مسعود میرزا
را غافل ساخته واز چغانیان ایلغار کرده وقت نقاره قلعه حصار را قبل کرده کرفتند سلطان مسعود میرزا از قلعه بیرون در
محلات دولت سرا نام عمارتی بود که پدرش ساخته بود بقلعه در آمدن نتوانسته وکریخته باشیخ عبد الله برلاس بطرف ختلان
خود را کشید درمیان راه از شیخ عبد الله برلاس جدا شده از کذر ایواج کذشته پیش سلطان حسین میرزا رفت بمجرد
مسخر شدن حصار بایسنغر میرزا را در حصار نشاند وختلان را به برادر خورد خود ولی داد بعد از چند روز بداعیه
قبل کردن بلخ سواری نموده پیشتر از خود بطرفبها در نام نوکر کلان خود را با سه چهار هزار کس بنواحی بلخ فرستاده بعد از
چهار روز بایسنغر میرزا را کرفته آمده بلخ را محاصره کرد در بلخ ابراهیم حسین میرزا بود امرای سلطان حسین میرزا امیر خیلی بودند به برادر خورد خود ولی لشکر بسیار
همراه کرده بجهت قبل نمودن شیرغان وتالان وتاراج نمودن آن نواحی فرستاد ولی رفته از نزدیک هم شیرغان را
قبل نتوانست کرد مردمی که همراه او بودند بجهت تاختن ایل والوسی که در چول زردک می باشند فرستاد چول زردک را
تاخته واز صد هزار زیاده کوسفند وبسه هزار نزدیک شتر کرفته آوردند ولی از انجا ولایت سان وجاریک را تاخته
وتاراج نموده بعضی مردم که در کوه مضبوط شده بودند کرفته آمده در بلخ به برادر کلان خود ملحق شده زمانیکه خسرو شاه
بلخ را محاصره داشت یک روز نطربها در نوکر خود را که مذکور شد به انداختن چوب با وخراب کردن آنها فرستاد از اندرون
لشکری بیرون سمانجی که از رعایت کردهای سلطان حسین میرزا بود با هفتاد هشتاد جوان برآمده بانطربها در رو برشده
زیر کرد سر او را بریده بر قلعه در آمد بسیار مردانکی کرده نمایان کاری کرد همین سال سلطان حسین میرزا بجهت دفع

ذوالنون ارغون وشاه شجاع پسر او که مدیع الزمان میرزا نوکر شده و دختر داده در مقام فتنه و فساد بودند لشکر کشیده
آمده در قلعه بست فرود آمد و بی لشکر او از هیچ طرف غله نیامد و نزدیک رسیده بود که از گرسنگی به تنگ آمده برخیزند که دار و ض
بست قلعه را داده بمدد و ذخیره قلعه بست بخراسان مراجعت نمود و چون مثل سلطان حسین میرزا بادشاه کلان به آن مقدار
اسباب و طمطراق چند نوبت بر سر قندز و حصار و قندز لشکر کشیده و ناگرفته برگشت پسران و امرای او اینهمه دلیر
شده باغی گری با فتنه ها کردند سلطان حسین میرزا بجهت دفع ضرر پسر خود محمد حسین میرزا بدراستر آباد معین شده
در مقام بدی شده بود بسر داری محمد ولی بیک امرا را با لشکر بسیار به ایلغار فرستاد خود در النک نشین نشسته بود
که مدیع الزمان میرزا و شاه بیک پسر ذوالنون لشکر کشیده در غفلت بر سر میرزا آمدند از اتفاقات حسنه آنکه سلطان مسعود
میرزا که حصار را گذاشته پیش سلطان حسین میرزا می آمد همین روز رسید و لشکری که بر سر استر آباد رفته بود هم آمده همین روز بمیرزا
ملحق شد بجرد و رو برو شدن جنگ کردن هم نتوانستند مدیع الزمان میرزا و شاه بیک هم گریخته سلطان حسین میرزا سلطان مسعود میرزا را خوب
دیده و بدامادی زانوزده در مقام عنایت و شفقت بود که باتکین برادر خورد خسرو شاه باقی چنانیانی که پیشتر ازین در ملازمت
سلطان حسین میرزا می بود و خراسان نه ایستاده بیک بهانه برآمده بی رخصت سلطان حسین میرزا پیش خسرو شاه رفت
و خسرو شاه بالستغر میرزا را از حضار طلبیده آورد در همین ایام میران شاه میرزا پسر الغبیک میرزا به پدر خود باغی شده
بهزاره در آمده و در هزاره هم بی اعتدالی کرده در هزاره هم نتوانست بود انهم پیش خسرو شاه آمده بود بعضی گویند اندیشان خود برین
بودند که هر سه بادشاه زاده را کشته بنام خسرو شاه خطبه بخواند این شق را مصلحت ندیده سلطان مسعود میرزا را که از زبان
خوردی او نگاه داشته و کلان کرده بود یک انگشت او بود بجهت مصلحت این پنج روزه دنیا که فی باو وفا کرد و فی هیچکس وفا خواهد کرد
گرفته و این کور نمک مردک بچشمهای او نشتر زده کور کرد و چندی از کو کلتاش —— و یارانش سلطان مسعود میرزا
را گرفته بخیال آنکه بسمرقند پیش سلطان علیمیرزا ببرند بکبیش آمدند این جماعت هم بمقام قصد شدند اینها از کبیش
گریخته و بکلاز چارجوئی گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفتند هرکس باین نوع حرکت شنیع اقدام کند و آنکه باین
نوع کاری اهتمام نماید صد هزار لعنت بر و باد تا دور قیامت هرکه این افعال حسنه خسرو شاه را بشنود لعنت بکند و کسی را که
این افعال شنیده لعنت نکند هم سزاوار لعنت و اند بعد ازین حرکت شنیع بالستغر میرزا را بادشاه کرده بحصار رخصت
داد و میرانشاه میرزا سید کامل را بطریق کومک بطرف بامیان فرستاد و قایع سنه نهصد و
چهار بسمرقند و اندجان مکرر متوجه شده و هیچ کاری نکشاد و باز بخجند آمده شد بخجند جای محقری است اوقات صاحب
صدر و بست کس به تشویش میکذرد صاحب واعیه خود چه طور صبر تواند کرد محمد حسین کورکان دولت که در او راتبه بود داعیه تسخیر
سمرقند کسان فرستاده و سخن کرده اردوهای بار بیلاق بسیاغرج که از مواضع ملک حضرت خواجه است و درین فترات به او
متعلق شده بود طلبیده شد که این زمستان عاریتی بدهد تا انجا نشسته بولایت سمرقند دست کرده و انجا ران
دست آید بجا آورده شود محمد حسین میرزا هم راضی شده از بخجند سواری نموده بسا غرج متوجه شدم
در وقتیکه برامین رسیدم تپ کردم با وجود تپ از رامین سوار شده و ایلغار کرده از راه کوه گذشته

رباط خواجه آمدم در غافلی شاطو کذاشته و برآمده قلعه رباط خواجه را که دارو غه نشین توامان شاه دار است کرفته شود
وقت صبح رسیده شد مردم او خبر دار شدند باز برکشته و در هیچ جا توقف نکرده مساغرج آمده شد با وجود تب
سیزده چهارده فرسنک راه بصعوبت و مشقت قطع کردم بعد از چند روز ابراهیم سارو دوس لاغری و شریم
طغائی به او بعضی جوانان ایلکی و نزدیکی را بایلغار تعین نموده شد که رفته قلعهای بار بیلاق را خواه بسخن و خواه بزور بدست
آرند دران ایام بار بیلاق را سید یوسف بیک داشت و برآمدن من از سمرقند مانده بود سلطانعلی میرزا هم رعایت
کرده بود سید یوسف بیک

برادر خورد خود و پسر خورد را بضبط رشت قلعهای بار بیلاق فرستاده بود احمد یوسف که درین تاریخ حکومت سیالکوت
او دارد دران قلعها بود امرا و جوانان با هم رفته تمام زمستان بعضی از آن قلعها را بصلح بدست اورند و بعضی را جنک کرده
بزور کرفتند و بعضی را بالعیار سی درندی و زدیده متصرف شدند دران ولایت از جهت مغول و اوزبک هیچ دیهی نیست
که قلعه نداشته باشد درهمین ایام از جهت ماسید یوسف بیک و برادر خورد او و پسر او بدکمان شده بجز سان رخصت
داده فرستاد و این زمستان بدین تلاش و جدل کذشت چون تابستان شد بجهت صلح خواجه یحیی را فرستادند و خود
هم با لشکر در نواحی شیراز و کاید آمدند سپاهیان همراه از دویست زیاده و از سیصد کمتر بودند و از هر طرف غنیم
پر زور باندجان باز کشت طالع هیچ مددکار و هیچ کار پیش نرفت از جهت ضرورت صلح کرده باغرج مراجعت
کرده شه بخجند یک جای محقر اوقات یکی از امرا انجا به تشویش میکذرانید و یک و نیم سال نزدیک بدو سال انجا مانده شد
این مسلمانان هم تا امکان داشت در خرج کشیدن و خدمت کردن تقصیر نکردند و یکدیکر بکدام رو بخجند رفته شود هم بخجند رفته
شود هم بخجند رفته کسی چه کار کند آخر بهمین تردد تفرقه پیلاقهای طرف جنوب اوراتیپه رفته شد چند روز دران نواحی در کار خود
حیران جای رفتن و بودن خود ندانسته سرکردان کذرانیده شد یک روز در ایام بودن بهمین جا خواجه ابو مکارم
که مثل ما جلای وطن شده سرکردان بود بدیدن ما آمد جای رفتن و بودن خود و کار کردنی خود را استعلام و استفسار
کرده شد متاثر شده برحالت ما رقت کرده فاتحه خوانده رفت بمن بسیار تاثیر کرد رفت کردم همین روز نماز دیکر تنکی
بود که از پای دری یک سواری پیدا شد این خود نوکر علی دوست طغائی بویو یوق نام به همضمون فرستاده بود
اکر از من کناهان عظیم صادر شده ولی امید دارم عنایت نموده کناه مرا بخشیده به این طرف متوجه شوند که مرغیبان را سپرده
یکنوع غلامی و خدمتکاری بکنم که کناه من پاک شده حجاب من رفع شود و چنین حیرانی و سرکردانی بجر رآمدن این جنس هیچ اندیشه
و توقف نکرده همان زمان که وقت نشستن آفتاب بود مرغیبان بطریق ایلغار متوجه شدم از انجا تا مرغیبان تخمیناً بست و
چهار فرسنک راه بوده باشد آن شب تا صباح آنروز تا نماز پیشین در هیچ جا توقف نکرده رفته شد نماز
پیشین در تنک آب نام موضع از توابع خجند فرود آمده شد اسپ را خنک کرده و به اسپ دانه داده بنصف
شب بوقت نقاره از تنک آب سواری نموده شد آن شب تا صباح و آن روز تا آفتاب نشستن و شب او از
صبح پیشتر تا وقت رسیدن یک فرنکی مرغیبان دیکر یک دو جا تردد کرده بعرض رسانیدند که علی دوست کسی است

که چه نوع بدی کرده در میان یک نوبت دو نوبت کسی نرفته دینا مده و گفتگو و عهد و شرط نشده بکدام اعتماد میرویم فی الواقع
تردد ایشان وجهی داشت یک زمان ایستاده تکاش کرده شد آخر باین قرار یافت که اگرچه این تردد ها وجهی دارد
ولی ازین پیشتر بایستی سه شبان روز نیاسوده و توقف نکرده بیست و چهار و بست و پنج فرسنگ آمده شدنی در
اسپ حال مانده و نی در آدم نو نیجا چه نوع برگشته شود و از اینجا برگشته بکدام طرف برآمده شود چون این مقدار
آمدیم می باید رفت هیچ چیزی خواست الهی نمیشود سخن را اینجا گذاشته و توکل نموده روان شدیم وقت شب بود
بدروازه قلعه مرغیبان آمدیم علی دوست طغائی عقب دروازه ایستاده بود و دروازه وانکرده التماس عهد کرد بعد از عهد
شرط کردن دروازه را وا کرده ملازمت کرد بعد از دیدن علی دوست در میانه قلعه دو جویلی مناسبی فرود آمده شد
مردمی که همراه من بودند از خورد و کلان دو صد و چهل کس بود چون آوردن حسن و سلطان احمد تنبل بمردم ولایت بسیار
ظلم کرده معاش بدی نموده بودند مردم ولایت تمام مرامی طلبیدند بعد از در آمدن مرغیبان بعد از دو سه روز بقاسم بیک
از مردم ساغرج داز مردم که نو نوکر شده بودند و از نوکران علی دوست بیک از صد کس پیشتر همراه ساخته بطرف جنوب
اندجان بمردم کوهستان شل اشپاریان و نورق ساران و جنکراک و آن نواحی فرستاده شد که از آب فجند گذشته
قلعهای آنطرف و مردم کوه را بهر طور که باشد بطرف ما مایل سازند بعد از چند روز اوزون حسن و سلطان احمد تنبل
جهانگیر میرزا را اگر فته اینچه سپاهی که داشتند و منولان را اجمع نموده از اخشی و اندجان هر که بلشکر می تنوانست
برآمد بلشکر برآورده بداعیه قبل نمودن مرغیبان آمده و دریک شرعی مرغیبان بطرف شرق در سنان نام موضعی
آمده فرود آمدند بعد از یک دو روز راست کرده و یراغ پوشیده بحلات مرغیبان آمدند باوجود آنکه قاسم بیک
و ابراهیم ساروو ویس لاغری و این سردار انرا بد و طرف بایلغار فرستاده شده بود و همراه من معدود چند ملازه
بودند اینچه بودند از جوانان راست کرده برآمدند و از محلات پیشتر آمدن نگذاشتند از وز خلیل چهره دستار پنج
خوب کشته دست او بکار رسیده آمد و انها هیچ کار تنوانستند کرد دیگر دوباره نزد یک قلعه نتوانستند آمد قاسم بیک
که بکوهستان جنوبی اندجان رفته بود و اسپاریان و تورق ساران و جکراک و مردم ان نواحی از رعیت کوه و صحرا
و ایماقات تمام در آمدند و از سپاهی هم یک یک دو دو کریخته آمدن گرفتند ابراهیم ساروو ویس لاغری
که بطرف اخشی از اب گذشته بودند در قلعه باب دیگر در قلعه دیگر در آمدند اوزون حسن و تنبل ظالم فاسق
و کافروش مردم بودند رعیت و مردم ولایت از اینها آزرده بودند از غلامان اخشی حسن دیگچه با جماعت خود و دیگر
یک جماعه از نوند و اوباش را او برین کرد که چوب دستها گرفته آنهای که در قلعه سنگین اخشی بوده اند ضرب راست
زده نده در ارک در آورده ابراهیم ساروو ویس لاغری و سیدی قراول انجا عه را طلبیده بقلعه سنگین
اخشی در آوردند سلطان محمود خان بنده علی را وحید رکوکلتاش خود را و حاجی غاری منقبت که در همان ایام
از شیباق خان گریخته پیش خان آمده بود با مرای تومان نازین با کمک کرده بود در همین محل آ اینجر
با وزون حسن که رسید پی پای شده نوکرانی را که رعایت کرده بود و جوانان کارآمدنی خود را که به کمک ا ک

اخشی

اخشی تعین کرده فرستاد چون بکنار دریای رسیدند لشکر ما و لشکر مغول خبر یافته یک جا مردم را پسان ایشان بر هنه ساخته از آب گذرانیدند مردمی که بکمک آمده بودند مضطرب و سراسیمه شده کشتی را بالا نکشیدند از همان جای که گذشته بودند که گذشتن بقلعه گذشتن نتوانسته پایان افتادند لشکر ما و لشکر مغول هر کدام از هر طرف که بودند اسپ برهنه ساخته در آمدن گرفتند مردم کشتی هیچ جنگ نتوانستند کرد قاربوغاج بخشی یکی از پسران مغول بیک را طلبیده و دست او را گرفته بشمشیر زده کشت چفایده که کار از آن گذشته پسر کشته شد لشکر مردم کشتی این حرکت شد و یک زمان آنهای که در دریا بودند جنبشی بر آورده همه را کشتند از مردم معتبر او زون حسن قاربوغاج بخشی و خلیل دیوانه و قاضی غلام بودند از اینها قاضی غلام به بهانه غلامی خلاص شده دیگر از جوانان او سید علی که حالا پیش من معتبر است دیگر حیدر قلی فلکه کاشغری از هفتاد هشتاد جوانان کارآمدنی همین پنج شش پیش خلاص نشدند این خبر ها را شنیده در نواحی مرغینان نشستن نتوانسته بطرف اندجان ——— کوچ کردند در اندجان ناصر بیک را گذاشته بودند که برنه او زن حسن بود اگر ثانی او نباشد در تاشلیق او بودن خود چه سخن بود صاحب تجربه کسی بود مردانگی هم داشت این کیفیت ها را دانسته ولی بنیادی ایشان را معلوم کرده قلعه اندجان را مضبوط ساخته بمن کس فرستاد در وقت رسیدن به اندجان مضبوط ساختن قلعه را معلوم کرده سخن اینها به یک جا قرار نیافته ویران شدن او زون حسن بکوچ خود بطرف اخشی خود را کشید سلطان احمد تنبل بولایت خود باوش رفت جهانگیر میرزا را چندی از ترویکیان و جوانان او از او زن حسن گرفته گریخته پیش تنبل که هنوز به باوش نرسیده بودند رفته همراه شدند خبر مضبوط ساختن اندجان بمن آمد هیچ توقف نکرده در وقت آفتاب بر آمد از مرغینان سوار شده روز برگشته بود که به اندجان آمدم ناصر بیک و پسران او که دوست بیک و پیرم بیک بوده باشند دیده و پرسیده و از عنایت و شفقت امیدوار و سرافراز گردم ولایت پدر که دو سال نزدیک شده بود که از دست بر آمده بود بلطف عنایت الهی در ——— سنه هفتصد و چهار باز میسر و مسخر شد سلطان احمد تنبل که بجهانگیر میرزا همراه شده بجانب اوش رفته بود بجرد در آمدن اوش او باش و قبیل ایاق اوش هم چوب دستها گرفته ضرب راست زده زده از اوش بر آورده قلعه را بجهت ما نگاه داشته بما کس فرستادند جهانگیر و تنبل با معدودی چند سراسیمه وار رفته در او رکنده در آمدند او زون حسن که به اندجان در آمدن نتوانسته بطرف اخشی رفته بود خبر آمد که رفته در قلعه اخشی در آمده است چون سردار و سرفتنه این بعد از آمدن این خبر در اندجان یازده بر چهار من روز توقف نکرده عزیمت اخشی نمودم بجرد رسیدن به اخشی چاره نتوانست کرد عهد و امان طلبیده قلعه را سپرد چند روز در اخشی بودم اخشی و کاشان و کار و مهم اطراف را در قید و ضبط و ربط آورده امرای مغول را که بایلغار آمده بودند رخصت داده او زون حسن را با کوچ و متعلقان او گرفته به اندجان آمده شد چون عهد نموده شده بود یجان و مال او نقصان نرسانیده براه قیرا تکین بطرف حصار اجازت داده شد با معدودی چند بکهسار برفت و باقی تمام نوکران او جدا شده ماندند درین فترات ها نالان و تاراج کننده مردمی که با ما تعلق داشتند و متعلقان خواجه قاضی همین ها بودند به اتفاق بعضی امرا سخن را در ینجا مانده شد که منشا این همه خونها و باعث اینهمه ویرانی ها و نالان و تاراج کننده مومنان و مسلمانان که با تعلق داشتند این جماعه بودند بصاحبان خود

چه وفا کرند که بما خواهند کرد اگر اینها را گیرانده شود و یا تاراج فرموده شود چه عیب داشته باشد به تخصیص در پیش اسپ
ماسوار شده و جامه ما را پوشیده و کوسفندان ما را خورده میگشته باشند ایز اخود که تحمل نواند کرد اگر ترحم کرده گیرانده نشود و یا تاراج
کرده نشود و باری جماعه که در قراقیها و سخت ها با ما همراه بودند از اموال حاضر خود انچه بشناسد به آنها فرمان شود که بدست آنها در آید همین
مقدار اگر خلاص شوند منت ها می باید بدار ندفی الواقع معقول نمود و فرمان شد که آنهای که با ما همراه بوده اند انچه از اسوال خود بشناسند
بگیرند اگرچه معقول و موجه بود اما اندکی شتاب شده بود مثل جهانگیر میرزا موذی پهلوی ما نشسته این چنین رمانیدن
مردم هیچ معنی نداشته در ملک گیری و ملک داری اگرچه بعضی کارها در ظاهر معقول و موجه می نماید اما در ضمن هزار
ملاحظه واجب و لازم است همین که بی ملاحظه حکم کردن ما چه مقدار سخن و فتنه ها برخاست سبب برآمدن مانوت دویم از اندجان همین بی
تامل حکم کردن باشد ازین جهت مغولان دغدغه و توهم نخورده داده از راه باطاک آه چینی که میان دو اب هم میگویند بطرف آورکند کوچ نموده
به قبل کس فرستاده پیش ما دو سه هزار و پانصد نزدیک و هزار سوار دیگر از حصار همراهی خمره سلطان و مهدی سلطان و محمد و غلت و آنها هم همین مقدار
مغول باشند همیشه بدیها و ویرانها از اوس مغول شده آمده است تا باین تاریخ پنج نوبت بمن باغی گری کرده اند اینچنین نیست که بمن از جهت
بی مناسبی باغی گری کرده باشند اینچنین حرکت با بخانان خود هم مکرر کرده اند این خبر را سلطان قلی چنانق که پدر او خدابردی قوقاق
را از میان این مغولان رعایت کرده بودم و پدر او پیشتر فوت کرده بود و خودش با مغولان جمی بود آورد و خوب کرد از ایل و اوس خود
جدا شده این خبر را رسانید اگرچه اینجا فوت کرد اما اینچنان قباحت ها کرد که اگر صد مثل این خدمت بوده باشد به پوشد چنانچه
مذکور خواهد شد و قباحت های انهم نتیجه مغول بودن او بود بعد از آمدن این خبر امرا را جمع ساخته مشورت کرده شد امرا بعرض رسانیدند
که این جزوی کاریست سواری نمودن پادشاه چه احتیاج قاسم بیک جمیع امرا و لشکر را سرکرده ببر د سخن بانجا قرار یافت این را
سهل گرفتند و این رای غلط بوده است همین قاسم بیک امرا و لشکر را سرکرده برآمده تا مقام کرون اینها در میان
قبل خود آمده بمغولان همراه شده بوده است صباح آن پگاه بجر دگذشتن از دریای اتلامیش از گذر یاسی تخت
به اورد بر و میشود و خوب چاپقولاش ها میکنند قاسم بیک خودش بسلطان محمد ارغون روبرو شده دو سه مرتبه
شمشیر پی در پی انداخته سر او را دون نمیگذارد و بسیاری جوانان با هم خفقولاش میکنند آخر شکست می یابند قاسم بیک
و علی دوست طغای و ابراهیم سارو و لیس لاغری و سیدی قزاق و دیگر از امرا و نزدیکان که بدست افتادند علی دوست بیک
و مردم مریم لاغری و توقر بیک طغا بیک و محمد دوست و علی دوست و میر شاه قوچین و مریم دیوانه درین جنگ عجب چاپقولاش میکنند
از طرف ما از برادران خود ابراهیم سارو صمد نام و از طرف آنها از مغولان حصاری شهسوار نام روبرو میشود شهسوار اینچنین
می اندازد که از دو بلغه گذشته در سر صمد شمشیر خیلی می نشیند با وجود این زخم صمد اینچنین می اندازد که از سر شهسوار بر بالا
یک کف دست پارچه استخوان را شمشیر کرفته میرود و شهسوار دو بلغه نداشته زخم سر شهسوار را خوب بسته دو نیک
شده و این طرف کسی نبود که زخم صمد را خوب به بندد و بعد از چهار روز همان زخم رفت از قراقیها و فلاکت با خلاص شد
در اول کرفتن ولایت عجب شکست بیوقتی بود قنبر علی مغول که یک رکن اعظم ما بود در وقتیکه اندجان کرفته شده بود
[illegible] اندجان [illegible] که در [illegible]

آمده فرود آمد و یکدو مرتبه راست کرده از چل دختران تا دامنه پشته عیش آمد جوانان ما هم از محلات باغات بیرون راست کرده برآمدند پیشتر نتوانست آمد هم از دامنه پشته عیش آن طرف برکشت در حسین آمدن این نواحی از امرا بدست افتاده میرم لاغری و لوقه را کشت نزدیک بیک ماه درین کردو پیش نشسته هیچ کاری نکرده بطرف اوش رویه برکشت اوش را به ابراهیم سارو داده شده بود کس او انجا بود او را مضبوط ساختند **وقایع سنه خمس وتسعمائة بشکر** ولایت از سوار و پیاده بقدغن محصل و تواچیان فرستاده شد و بقنبر علی و از شکر هر کس بولایت خود رفته بود باهتمام تواچیان دوانیده شد و جهت تور اوشتاو و کلند و تیر و انچه اسباب و مصالح لشکر است محصلان باهتمام تعین کرده شد از ولایت مردمی که بلشکر می آیند از سوار پیاده یکجا کرده و نوکر و سپاهی که بجهت کار هم باین طرف و آن طرف رفته بودند جمع کرده بخدای توکل نموده در بیست و دهم ماه محرم در چهار باغ حافظ بیک سفر کردم یک دو روزی در چهار باغ بوده آلات و اسبابی که مانده بود طیار کرده بطرف اوش بر سر مخالفان برالغار و جوالغار و قول و هراول و سوار و پیاده را ترتیب داده بیسیل بسته متوجه شدم در وقت نزدیک رسیدن به اوش خبر یافته شد که مخالفان در نواحی اوش افتادن نتوانسته بطرف رباط سرهنک که در حوالی اوش است خود را خشیده در لاب کنده فرود آمده صباح آن در کندشتن از اوش خبر رسید که مخالفان بطرف اندجان رفته اند ما هم بر سر او کنده متوجه شدیم از خود پیشتر بجهت تاختن نواحی او کنده جا بقونچی جدا کرده شد مخالفان که به اندجان میروند شبانه شب بخندق در آمده در وقت زینه پایه ماندن بتفصیل مردم اندون قلعه می فهمند هیچ کاری نتوانست کرد و برگشتند چا بقونچی ما هم رفته نواحی او کنده را می تاز ندان مقدار چیزی بدست ایشان نیفتاد برگشته امدند از قلعهای اوش قلعه ادوکه در آمینان بحکمی مشهور است تنبل برادر خورد خلیل را در ان قلعه با دو صد و پنجاه کس مانده انقلعه را مضبوط ساخته بود برگشته آمده بقلعه ماد و جلک انداخته زور اورده شد قلعه ما و چنلی مضبوط قلعه ایست طرف شمال او که سالیست خیلی بلند واقع شده اگر از سای تیر اندازند شاید که بفصیل نرسد آب در دامن او بهمین طرف واقع شده پایان رو به قلعه مثل کوچه از دو طرف فصیل برداشته و اورده بهاب رسانیده اند طرفها بسته خندق است چون نزدیک است از سنگهای سای کلان برابر و یک سنگها بر قلعه برآورده اند آنمقدار سنگها بر قلعه ما و انداختند این مقدار سنگها قلعه که شده است از هیچ قلعه این سنگها نینداخته عبد القدوس کوه بر برادر کلان کته بیک زیر فصیل برآمده بود از فصیل آنچنان سنگی زدند که هیچ جای او بر زمین نرسیده و درست معلق رفته ازان طور جای بلند پایان خاکریز غلطان شده آمده اما هیچ تشویشی نیافت و همان زمان سوار شده روان شد در دو نهی آب وزد بر سر یار علی بلال یک سنگ ضربی زدند آخر زخم سر او را شکافته بستند مردم بسیاری ضایع شدند صباح آنکه جنگ انداخته شد پیشتر از چاشتگاه آب وزو کرفته شد تا شب جنگ بود آب وزو کرفته شد آب آوردن نتوانستند صباح آن امان طلبیده برآمدند خلیل برادر خود تنبل سرور ایشان هفتاد و هشتاد بلکه صد کس دیگر را بند کرده به اندجان فرستاده شد که باحتیاط نگاهدارند از امرا و نزدیکان و جوانان نیک ما هم در بند انها افتاده بودند که این کار طوری واقع شده ماد و را کرفته و آمده او چه تو به نام دیهی از دیهای اوش فرود آمده شد از آن طرف تنبل از اندجان برگشته در آب خان نام جای از دیهای رباط سرهنک و از جیبی فرود آمد دیان

این ویشکر یک فرسنگ راه بوده باشد درین روزها از جهت بیماری میر علی به اوش رفته تا یکماه چهل روز نشسته شد
وجنگ نشد اما هر روز غله اوران ما و غله اوران ایشان هر روز جنگی میکردند در نیمت
شبها در کردار و محکم احتیاط کرده می شد و خندق کنده میشد جائیکه خندق نبود شاخ گرفته می شد و آنچه
سپاهی بود تمام یراق پوشیده در کنار خندق برمی آمدند باوجود اینمقدار احتیاط در هر سه روز چهار روز از شبها از میان لشکر
یک غوغا و شوری می برآمد یک روز پیش دار غله اوران سیدی بیک طغای رفته بود مردم غنیم زود تر آمده بیک بار در آنثنای
جنگ سیدی بیک را گرفتند در همین سال خسرو شاه بخیال لشکر کشیدن بر سر بلخ با بایسنغر میرزا را طلبیده بقندز آورد و بر
سر بلخ سواری نمود در محلی که باو ماج رسید خسرو شاه بدبخت کافر نعمت بدغدغه سلطنت که سلطنت با نظیر مردم ناکس بی هنر
چه نوع میرسد نی اصل نی نسب نی هنر نی حیثیت نی تدبیر نی شجاعت نی انصاف نی عدالت بایسنغر میرزا را با امرای
او گرفته چله کمان انداختند در دهم محرم اینچنین خوش طبع و پر فضیلت و حسب و نسب را سته پادشاهزاده را شهید
کرد و از امراو نزدیکیان او هم چندیرا کشت ولادت و نصب او در هشتصد و هشتاد و دو در ولایت حصار بود پسر
دوم سلطان محمود میرزا بود از سلطان مسعود میرزا خرد از سلطان علی میرزا و سلطان حسین میرزا و سلطان ولیس میرزا
که بنجان میرزا مشهور است کلان مادر او بیشبیکم بود شکل و شمائل او کلان چشم و گندمیانه بالا و ترکمان چهره و پر ملاحت
جوانی بود اخلاق و اطوار و عدالت پیشه و آدمی خوش طبع و با فضیلت بادشاهزاده بود و استاد او سید محمد شفی بوده ازین جهت
بایسنغر میرزا هم مطعون بود آخر آن گفتند که در سمرقند ازان عقیده بدبر گشته پاک اعتقاد شده بود بهت خیلی بشراب
حرص داشته در وقتیکه شراب میخورد نماز می گذارد سخاوت و بخشش او با عتدال بود خط نسخ تعلیق را خوب می نوشت
در نقاشی هم دست او بد نبود شعر را هم طوری می گفت و عادتی تخلص کرده بود شعر او انمقدار نشده بود که دیوان ترتیب
بدهد اینمطلع از اوست فرد سایه وار از نا توانی جا بجا می افتم * گر بگیرم روی دیواری زپا می افتم * در سمرقند شعر
بایسنغر میرزا انقدر شایع است که هیچ خانه نباشد که اشعار میرزا در آن خانه نباشد مصافهای او در مصاف جنگ
گرد یک مرتبه با سلطان محمود خان در اول بخت نشستن او سلطان محمود خان با لشکر سلطان خلیل برلاس و بعضی دیگر بدعیه
گرفتن سمرقند لشکر کشیده و از اق کوتل گذشته در نواحی رباط سعد و کبنای آمد بایسنغر میرزا از سمرقند برآمد و در کبنای
جنگ کرده خوب زیر کرده سه چهار هزار مغول را فرموده که کردن زدند چه کوکل تاش که حل و عقد خان بود در جنگ
در مرتبه دیگر در بخارا با سلطان علی میرزا جنگ نموده مغلوب شد ولایات او پدر او سلطان محمود میرزا بخارا را داده
بود بعد از پدر او امرای پدر او جمع شده و باتفاق هم در سمرقند بادشاه کردند بخارا را هم با چند محل داخل دیوان دیوان
بعد از یاغی گری ترخانان از تصرف او بر آمد در زمانیکه من سمرقند را گرفتم بخسرو شاه خود را کشیده رفت خسرو
شاه حصار را گرفته داد هیچ اولاد از و نماند در محل آمدن پیش خسرو شاه دختر عم خود خلیل میرزا را گرفت دیگر
زن و حرم نداشت اینچنان با استقلال سلطنت نکرد که یک کس را از پیش خود کلان کرده امیر معتبری کرده باشد
امرای او بمان امرای پدر و عم او بودند بعد از واقعه بایسنغر میرزا سلطان احمد قراول پدر رقوچ بیک با برادران

وخویشان وکوچ ومتعلقان خود را از ولایت قراتکیس برآمده و ما را کفته اند قنبر علی که در راوش بحضور بود از بیماری برخاسته
آنهم آمد درین طور محلی کمک غینی سلطان احمد قراول بجماعت خود رسید آمدن را سکون گرفته صباح ان
روز راست کرده بسر غنیم روان شدیم در آب خان نتوانست ایستاد و از یورت خود کوچ کرده بعضی جا در وکلیم مثل
یارتال چیز ها بمردم لشکر امت داده آمده در یورت او فرود آمده شد همین شب تنبل میرزا جهانگیر را گرفته و از طرف پسیب
پاکسنه خوبان نام وهی که بطرف اندجان در پهلوی ما از ماسه و سنک راه باشد آمده در آمد صباح آن هم بر انغار و
جولغار و قول دل را ترتیب داده و اسپان را که اندک خسته و یراق پوشیده و یا سال بسته و پیاده ها تی که تور ابرداشته
بودند پیش خود انداخته بر سر غنیم روان شدیم بر انغار ما علی روست طغای بود با توابع خود جوانغار ابراهیم سارو
و دیس لاغری و سیدی قراول محمد علی مبشر برادر کلان خواجه کنجک بیک و بعضی نزدیکیان دیگر سلطان احمد تنبل قراول
و کوچ بیک با جماعه خودش در جولغار نوشته شدند قاسم بیک در قول پیش من بود هراول قنبر علی و بعضی از نزدیکیان و ایکیان
از طرف بامین شرق و جنوب و خوبان بموضع سقاله یک گردهی خوبان بود رسیده شده که از موضع خوبان غنیم
راست کرده برآمد ما هم تردیکر روانشدیم حرم و احتیاط را مرعی داشته تور اد پیاپی ترتیب داده شده بود
در حین مقابله شدن عقب ماندند بعنایت الهی با نها هیچ احتیاج نشد پیش ترک از رسیدن مردم جوانغار بر ایغار
ایشان دست کردند برادر کلان خواجه کنجک بیک انجا خوب جلادتش کرد محمد علی مبشر هم بعد از کنجک بیک جلادتش
کرد همین سقدر از تاب نتوانست آورد و یاغی گریخت به بر انغار و هراول جنگ رسید بسیاری از جوانان را او روند
همه را فرموده شد که کرون نروند امرای ما قاسم بیک و علی دوست بیک و بشتر علی دوست بیک خرم و سرداری را رعایت کرده قارغوجی را دور
فرستادن مصلحت ندیده از بیجهت مردم بسیاری او بدست نیفتاد و در همان موضع خوبان فرود آمده شد اول
جنگ مصاف کردن من همین بود الله و تعالی بفضل و کرم خود فتح و ظفر روزی کرد شوکون گرفته شد صباح ان مادر
پدر من که مادر کلان من باشند شاه سلطان بیکم از اندجان آمدند به این خیال که جهانگیر میرزا اگر افتاده باشد
درخواست بکنند چونکه زمستان نزدیک رسیده بود در بیرون ها غله و کاه نمانده بود بر سر او رکند رفتن مصلحت ندیده
اندجان مراجعت کرده شد بعد از چند روز کنکاش کرده سخن را به اینجا قرار داده شد که از قیشلاق نمودن در
اندجان بمردم غنیم هیچ ضرری و اسیبی نمیرسد ملک بدزدی و قراقی احتمال دارد که کاری و مهمی بسازند در یک
جای قشلاق باید کرد که مردم لشکر از غله و سردی عاجز نشوند و بمردم غنیم هم قبل طوری شده عاجز شوند از جهت
این مصلحت بر باطک او چینی که این رباطک او چینی را میانه دو آب سیلو سنیدر رفته در نواحی ازبیان و نوشاب بخیال
قیشلاق از اندجان کوچ نموده در نواحی این دیهای که مذکور شد قیشلاق انداخته شد و درین نواحی زمین های شکارخوب
و جاهای قولان میباشد نزدیک بدریای اتلامش و جنگل بابزکوهی و کوزن و خوک بسیار می باشد در ان صحنم جنگل
و که هر جا بر جاکه — پاره افتاده داشت مرغ و شتی و خرکوش بسیار میشود و رنگین میشود و روباه او نسبت بر
دیهای جای دیگر دونده تر میشود در ایام بودن درین قیشلاق در هر دو روز سه روز بشکار سوار شدم جنگلهای کلان

را گافته برآورده بزکوهی وگوزن شکار میکردم و در خرگلهای نیک او بمرغدشتی جانور انداخته وگرکرده می شد مرغدشتی
او بسیار فربه میشود تا دران قشلاق بودیم بمرغدشتی او فراوان بود در ایام بودن قشلاق خدا پرده توقچی که نو
رعایت کرده ازما مراساخته بودم دوسه مرتبه فرود آمده قزاق تنبل را زیر کرده سرا بریده آورد ازنواحی اندجان واوش هم جوانان
قزاق بعیاری رفته ایلقهای آنهارا زده ومردم ایشانرا کشته بسیار عاجز کردند اکران زمستان در همان قشلاق گذرانیده
می شد احتمال بیشتراین بود که تا رسیدن تابستان بجنگ هم ویران شوند درینطور محلی که غنیم را انچنین زبون وعاجز
کرده ایم قنبرعلی برفتن ولایت خود اجازت طلبیده هرچنداین حسابها را خاطرنشان کرده منع کرده شد جهل بیشتر
نمود وعجب سنگدل وبی ماسکه مردک بود ضرورت شد بولایت او رخصت داده شد اول ولایت او خجند بود درین مدت
در گرفتن اندجان اسفره وکند بادام راهم باو داده شد درمیان امرای ما بسیار نوکروار وبسیار ولایت وار
قنبرعلی بود نوکر وولایت هیچکس انمقدار نبود چهل پنجاه روز درین قشلاق بودیم بتقریب قنبرعلی به بعضی مردم لشکر هم رخصت
داده شد وما خود هم به اندجان آمدیم درین مدت که ما در قشلاق بودیم کس تنبل ارام نگرفته تا شکند پیش خان رفت ومی آمد
احمد بیک که بیک اتکه پسر سلطان محمود خان رعایت کلان یافته امیراو بود وعم زاده تنبل بیک بود وبیک تیلبه که
ایشک آغای خان بود برادر کلان زائیده تنبل بود آمده وفرته خان را برین کردند که بتنبل کمک فرستد
از کوهیک پیشتر بیک تیلبه که تازائیده شده بود درنخوستان بود ودرمیان مغول کلان شده بود در ولایت
پدر آمده بود وبه پادشاهان ولایت خدمت نکرده بود وهمین خدمت خانان کرده بود وکوچ واهل وعیال را در تاشکند
گذاشته وخود آمده به برادر خورد خود تنبل همراه شده درین ایام عجب حادثه دست داد قاسم عجب را که در اخشی بتعاقب
گذاشته شده بود باندک کسی از عقب قزاق برامده وتعاقب نموده در هجرانا از اب خجند میگذرند بمردم بسیار تنبل وا
خورده بدست می افتد چون تنبل خبر رسیدن لشکر ما را یافت وبرادر کلان او بیک تیلبه بنجان سخن کرده آمده بود دو به مدن
کوهیک تیقن بود از آدرکند سوار شده درمیان دو آب آمده درهمین اثنا از کاشان خبر تحقیق آمد که خان به کومک تنبل بسر
خود محمد سلطان خانیکه بسلطانیم شهور بود با احمد بیک تعین کرده وپنج شش هزار کس همراه ساخته براه ارجه
گیست گذشته آمده وکاشان را قتل کرده ما هم بمردم دوردست خود مقید نشده بمردم حاضر بی توقف در روز
سردی زمستان به الله تعالی توکل کرده از اندجان براه بند سلار بر سر سلطانیم واحمد بیک سوار شدیم شب ان در
هیچ جا نه ایستاده صباح در اخشی توقف کردیم آن شب محکم سرد بود چنانچه دست وپای را سرد برد چنانچه کوش بسیار
کس مثل سیب پژمرده شده بود در اخشی توقف نکرده بجای قاسم عجب یارکی طغای را هم عاریتی گذاشته
بجهت رفتن بر سر کاشان گذاشته شد در وقت رسیدن بیک کروی کاشان خبر آمد که احمد بیک خبر یافته
با سلطانیم وران طور شده تیر برگشت تنبل سواری ما را دانسته بکومک برادر کلان خود ایلغار کرده می آمده است
روز میان دو نماز بود که سپاهی تنبل از جانب تو کند پیدا شده انچنین سبک برگشت برادر کلان وانچنین
نیز رسیدن ما متحیر شده ایستاده ماند گفته شد که خدای این را انچنین اورده وازجهت مانعی کردن اسپان

ایشان

ایشان دراز شده آمده ——— خدایراست آردیکی از ایشان نخواهد برآمد ویس لاغری وبعضی دیگر گفتند
که روز بیگاه شده اگر این روز نشود صباح بکجا خواهد رفت صباح هرجا باشد واخواهم خورد این را گفته فی الحال
دست بکردنرا صلاح ندیدند درینوقت غافل غنیم آمده هیچ نوع متصرف نشده جداشده مثل است یعنی درقابو آمده را
اگر نکرفت تا ایام پیری افسوس خواهد خورد وستاصف خواهد بود بیت کار ها انوقت باید جست ٭ کاربی وقت سست
باشد سست تا صباح فرصت را غنیمت دانسته شبیخون درپیچ جا فرود نیامده رفته درقلعه ارخیان درآمدند صباح
ان بر سر غنیم رفته وآنها را یافته واز عقب ایشان درآمده درنزدیکی قلعه خیان صلاح قتل نمودن را یافته دریک
کروهی درقریه تمنکان فرود آمده شد سی چهل روز درین یورت بودیم وتنبل درقلعه ارخیان بود اندک مردم ازینطرف
رفته واز آنطرف آمده درمیان راه باهم اسپ انداخته بریکشتند یک شبی بیخبر آمدند از بیرون اردو یک پاره تیراندخته
برگشتند کرداردور اخندق کرده ونشاخ کرفته احتیاط کرده شده بود هیچ کاری نتوانست کرد درهمان ——— یورت
قنبر علی دوسه مرتبه رنجیده بولایت خود رفتنی شد یکمرتبه خود سوار شده روان شده بود بعضی امرا ارفرستاده بمشورت
بسیار کردانیده شد درین اثنا سید یوسف قچی لسبلطان احمد تنبل کس فرستاده باو رجوع آورد ازکوه
پایه های اندجان اولغور قچم میکویند دوکوه پایه الیست سید یوسف کلان ترقچم بود آخرها ازمردم روشناس درخانه شده
بود کار او از کلانتری کذشته بود دعوی امرای داشت اگرچه هیچکس او را امر انکرده بود عجب منافق ودلی پاشنه
مردک بود درهمین نوبت کراندجان کرفته شد تا این تاریخ دوسه مرتبه بمن درآمده به تنبل باغی شد ——— ودوسه
نوبت به تنبل درآمده بمن باغی شد ——— باغی شدن آخراد همین بود وبا اوایل واوسط داد یماق خیلی بود
تا به تنبل همراه نشود ودرمیان راه او را بکیرم کفته سوار شدم یک روز درمیان بوده درنواحی پشتخاران اردم
ودرقلعه او مردم تنبل آمده درآمده بودند از امرای ایلغار ماملی درویش بیک وقوح بیک با برادران خود درروازه پشتخاران
رفته خوبها چاپقولاش کردند قوح بیک با برادران خود خوب تردوات کرد دوست ایشان بکار رسید در
یک کروهی پشتخاران برسر بلندی فرود آمده شد تنبل چنانکه میرزا را همراه کرفته آمده پشت بقلعه پشتخاران آمده فرود
آمد بعد از سه چهار روز امرای مخالف تا که علی دوست وقنبر علی صلاح وتوامل ولواحق خود بوده باشند سخن صلاح
وصلح درمیان انداختن کرفتند ودولت خواهان مرا ازین صلح هرکز علم وخبر نبود ومایان باین اصلا رضا نبودیم
چون دو امیر کلان این دو مردک بودند اکر بسخن اینها کوش نیندخته صلح بکنم ذیکر احتمال با هم داشت ضرورت شد
باین طور صلح کردند که از آب خجند ولایتهای طرف اخشی بجانکیر میرزا تعلق داشته باشد ولایتها طرف اندجان بمن
متعلق باشد او رکنه را بعد از برادر داهل وعیال خود با هدیوان ما واکذارند وبعد از قرار یافتن ولایتهای من
وجهانکیر میرزا باتفاق برسر سمرقند برویم بمجرد میسر شدن تخت سمرقند بمن اندجان را بجهانکیر میرزا داده شود
سخن را باینجا قرار داده شد جهانکیر میرزا وتنبل صباح آن آمده دراخر رجب ملازمت کردند باین طوریکه مقرر
شد عهدها ومشرطها شد جهانکیر میرزا را بطرف اخشی رخصت داده خود باندجان مراجعت کردم بمجرد آمدن اندجان

برادر تنبل خلیل وجمعی دیگر که در بند بودند از بند برآورده وخلعتها پوشانده رخصت داده شد انها هم امرا و نزدیکیانی که در بند بودند مثل طغای بیک ومحمد دوست وبیرشاه قوچین وسیدی بیک وقاسم عجب وپیر ویس وبیرم دیوان بوده باشند از بند برآورده فرستادند بعد از آمدن اندجان اطوار علی دوست تمام دیگر طور شد آنهای که همراه من در قراقیهای ودر محنتها بودند با نها معاش بد کردن گرفت اول خلیفه را رخصت داد بعد ازان ابراهیم سارو درویش لاغری بیگناد وبجت گیرانده وتاراج کرده ازو لایتهای ایشان جدا ساخته رخصت داد وبقاسم بیک دراقتاده ـــــ درظاهر این را سند ساخت که خلیفه وابراهیم از هواداران خواجه قاضی اند ازمن انتقام خواهند کشید پسر او محمد دوست خود بادشاه نه بنیاد نهاد صحبت وشیلان ددیوان ودستگاه همه را بدستور سلاطین سرکردن گرفت این پدر وپسر به تنبل تکیه کرده اینچنین حرکتها بنیاد کردند در من هم آنمقدار اختیار واقتدار نماند که اینها را ازینطور حرکتهای نامعقول منع توانم کرد از اینجهت که مثل تنبل دشمنی در پهلو بجایت او نشسته هرچه دلهای ایشان میخواست آنچنان میکردند عجب محل نازکی بود هیچ چیزی نتوانستم گفت ازین پسر وپدر دران مدت خواری بسیار کشیده عایشه سلطان بیگم نام دختر سلطان احمد میرزا که در زمان حیات پدر وعم من نامزد کرده بودند درخجند آمده بود در ماه شعبان اورا گرفتم در اوایل کد خدای اگرچه مهر من بدنبود ولی اول کد خدای ازجهت حیا وحجاب دهزده روز وپانزده روز ولبست روز گیر تبه می رفتم آخر ان خود مهر هم نماند ولی حجاب هنوز نیشتر شد در یک ماه وچهل روز ها ومن خانیم بحصلتها سرزنش کرده به تشویشها میفرستاد در همین ایام یک پسر اورد نامزدی بود بابری نام نام او هم طوری مناسب افتاده بود پیش ازان هیچکس مائل نشده بودم بلکه از کسی گفت وشنیدم مهر ومحبت نمیشنیدم ونمیگفتم دران محلها یکان بیت از فارسی میگفتم این بیت را اینجا گفتم **بیت** هیچکس چون من خراب عاشق ورسوا مباد ✻ هیچ محبوبی چو تو بی رحم بی پروا مباد ✻ اگر احیاناً بابری پیش می آمد امامن ازجهت حیا وحجاب طرف بابری راست نگاه نمی توانستم کرد چه جای آنکه اختلاط وحکایت توانم کرد وازجهت اضطراب خاطر سنگر آمدن او نمی توانستم چه امکان آنکه از رفتن او شکایت توانم کرد به تکلیف ملازمت کردن خود کرا یارا بود یک روز همان اوان مهر ومحبت جمعی همراه بودند در یک کوچه می آمدم یک بار بابری روبرو وا خورد مرا ازجهت انفعال آنطور حالتی شد که نزدیک بود که ازهم جدا شوم راست نگاه کردن یا سخن گفتن را خود امکان نبود بصد حجاب وتشویش گذشته شد این بیت محمد صالح بخاطر رسید **بیت** شوم شرمنده هرگه یار خود را در نظر بینم ✻ رفیقان سوی من بینند من سوی دگر بینم این بیت مجب حسب حال واقع شد واز طغیان عشق ومحبت وغلیات جوانی وجنون سر برهنه وپا برهنه در کوچه وباغ وباغ چه سیر می کردم فی التفات به آشنا وبیگانه وفی پروای غیر وخود می کردم گاهی مثل دیوانه ها تنها به پشته دوست می رفتم گاهی باغات ومحلات را

کوچه بکوچه می جستم نی در گشتن اختیاری بودنی در نشستن ونی در رفتن قراری بود ودر ایستادن در همین سال
درمیان سلطان علی میرزا و محمد تبریز ترخان مخالفت افتاد سبب این بود که ترخانیان بسیار صاحب اختیار و
اعتبار شده بودند بخارا را در بست باقی گرفته بود از سرکار بخارا را دانگی بکسی نمیداد و محمد مزید ترخان هم در سمرقند
صاحب اختیار بود تمام ولایات به پسران خود و توابع و لواحق خود گرفته بود از شهر اندک راتبه تعین کرده بودند
دیگر یک فلوس از هیچ ممر بسلطان علی میرزا نمیرسد سلطان علی میرزا جوان کلان شده بود بنا بنطور معاش اینها تا
چند تحمل بکند تا چندی از نزدیکان خود در مقام قصد محمد مزید ترخان شد محمد مزید ترخان میرزا را گرفته بانو کر و چاکر و توابع
و لواحق او و با مرای که با و بازگشت داشتند مثل سلطان حسین ارغون و پیر احمد و خواجه حسین برادر خورد او و زون
حسن و قراباولاس و صالح محمد و بعضی دیگر امرا و جوانان از شهر برآمدند دران فرصتها بخان میرزا سلطان محمود خان
و محمد حسین و غلت و احمد بیک بسیار از مغولان خود را همراه ساخته بر سر سمرقند تعین کرده بود و حافظ بیک ولدای و پسر
او طاهر بیک خود بیک انکه خان میرزا بودند حسن تیره و هندو بیک و بعضی جوانان بجهت مناسبت حافظ بیک و طاهر بیک
از سلطان علیمیرزا گریخته پیش خان میرزا رفته بودند محمد مزید ترخان کسان فرستاده میرزا و لشکر مغول را طلبیده در نواحی شاه دارا آمده
بخان میرزا و امرای مغول ملاقات کرد امرای مغول را بمحمد مزید بیک و اینها چونکه اختلاطی برآمد بلکه خیال کرفتن محمد مزید
ترخان هم کرده بوده اند این امر فهمیده از لشکر مغول بیک بهانه جدا شدند بجرد جدا شدن لشکر مغول هم ایستادن
نتوانسته در زمانیکه درو بار سیلاق فرود آمده بوده اند که سلطان علی میرزا از سمرقند ایلغار کرده باندک
کسی بر سر خان میرزا لشکر مغول می رسد جنگ هم نمی توانند کرد دو دیران شده میگریزند در آخر
از سلطان علی میرزا خوبیک کاری این شد محمد مزید ترخان و اینها ازین میرزایان مایوس شده مغول عبدالوهاب
که ازین پیشتر هم پیش من بود قبل ازاندجان هم بخواجه قاضی خوبیتجهتی ها کرده جانها کنده بود بمن فرستاده مرا طلبیدند
ما خود خراب این معامله بودیم و بجهت همین مصلحت صلح کرده برگشتن بر سر سمرقند جازم بودیم فی الحال میرمغول را باخشتی
پیش جهانگیر میرزا بایلچاریعنی ایلچوی فرستاده خود در مقام سواری نمودن بر سر سمرقند شدیم در ماه ذیقعده بر سر سمرقند
لشکر سوار شده دو روز در میان بوده بقبا آمده فرود آمدیم نماز دیگر خبر آمد که برادر خود دتنبل خلیل آمده قلعه اوش را بدزدی گرفته
است تفصیلش این است بندیانی را که سردار ایشان خلیل برادر خود دتنبل بود کذاشته شده بود چنانچه
مذکور شد تنبل خلیل را بجهت براوردن کوچ و اروق - اکه دراورکند بود فرستاده بود بهانه برآوردن کوچ باور کند در
آمده امروز برایم گفته وحیله کرده بمنی برآمد در سواری کردن ما بلشکر فرصت یافته در خالی ماندن اوش شبانشب آمده قلعه
اوش را بدزدی گرفته است بمجرد آمدن این خبر بر ما ایستادن و باز بانیها در افتادن را از چند وجه مصلحت ندیده بطرف
سمرقند متوجه شدیم یکی آنکه سپاهی باهتمام بجهت یراق نمودن لشکر هر کس هر جا خانه داشت بهر طرف خود را کشیده
بود بر صلح اعتماد کرده از مکر و غدر اینها غافل بودیم یکی دیگر اینکه از شل علی دوست دقنبر علی امرای کلان حرکت باظاهر شده
که برآنها اعتماد نماند چنانچه مذکور شد یکی دیگر اینکه جمیع امرای سمرقند که سردار ایشان محمد مزید ترخان بود مرا طلبیده مغول

عبدالوهاب را فرستاده بودند جای که مثل سمرقند پای تخت بوده باشد چه کرای این کند که مثل یک اندجان کسی اوقات
ضایع کند از قبا بمرغیبان آمده شده به پرقوچ بیک سلطان احمد بیک مرغیبان را داده شده بود از جهت علایق و عوایق
بمن همراه نتوانست شد و در مرغیبان ماند پسر او قوچ بیک با یک دوئی از برادران خود بمن همراه رفتند براه اسپره شیم
و بجن نام ویی از تو بچ اسپره آمد فرود آمدیم از اتفاقات حسنه قاسم بیک با جماعت خود و علی دوست با جماعت خود و سید قاسم
و یک پاره جوان بسیاری همین شب در بودن مجن مثل کسی که بده اکچه کی بیامد همه همراه شدند از انجا سوار شده براه
دشت چسپان رفته از پل خوبان در اتیبه آمدیم قنبر علی از ولایت خود از خجند به تنبل اعتماد کرده بجهت مصلحت لشکر کردن باو
می آید بچر دبو توقع آمدن این واقعه تنبل او را نبذ کرده و گرفته بر سر ولایت های او میرود آن یک مثل ترکی هست یعنی باور مکن
دوست خود را که گاه پرخواهد کرد و پوست ترا وقتیکه می آورده اند پیاده کرنخته بعد تشویش در ایام بودن در راه در اتیبه آمدو
در همین ایام بودن در راه در اتیبه خبر آمد که شیبان خان در قلعه دبوسی باقی ترخان را زیر کرده بر سر بخارا رفته است از اورا تیبه
از راه بیلاق بورکه بسنگر آمده دار و غه سنگر از قلعه راد قنبر علی چون گیر زنده آمده بود او را در سنگر نگاه داشته کشته آمده در
فرود آمدن دریورت خان امرای سمرقند که سرداران شان محمد مزید ترخان بود آمده ملازمت کردند گیفیت تسخیر سمرقند را با یکدیگر
مشورت کرده شد گفتند که خواجه یحیی هم خواهان بادشاه است اگر خواجه برین باشد سمرقند بی جنگ و جدل به اسانی
میسر شود از جهت چند نوبت بخواجه یحیی کسان فرستاده سخن کرده شد خواجه یحیی در آوردن ما را در سمرقند جزم نموده نفرستاد
اما سخنی که از مایوس توان شد هم نگفت از یورت خان کوچ نموده نزدیک در عنم آمده شد از نزدیک در عنم بخواجه یحیی خواجه
محمد علی کتاب دار را فرستاده شد خبر آورد که بیائید شهر را میدهیم از در عنم هنز دیک بشب سوار شده بشهر متوجه شدیم سلطان
محمود ولدای پدر سلطان محمد ولدای یورت کرده این اتفاق آنها را نگذاشت چون خبر یافتند آن خیالی که کرده بودیم میسر نشد بر گشته نزدیک
در عنم فرود آمدیم ابراهیم سارو تکلیک که از رعایت کردهای من بود علی دوست او را گیرانده برآورده بود از زمانیکه من در
دیار بیلاق بودم با محمد یوسف پسر سید یوسف بیک آمده ملازمت کرد جمیع امرا و نزدیکیان ما گه علی دوست بیک ضد ایشان بود
یکان یکان جمعشده آمدند علی دوست ضعیف شده بود ازان جهت که به تنبل تکیه کرده مراد و دولت خواهان مرا جفا و ضدا یها
میکرد و طبع من باین مردک بد شده بود هم از جهت تو هم نتوانست ایستاد و رخصت طلبید و من هم منت داشتم و رخصت دادم
علی دوست و محمد دوست بهمان رخصت گرفتن پیش تنبل رفتند و پیش تنبل مقرب شده یاغی گری و بدی بسیار ازین پدر پسر
نظهور آمد و بعد از یک دو سال در دست خلیده دست سوختنی برآمد و فوت کرده محمد دوست به اورنیک در آمده بود فی الجمله بد
نبود از آنجا هم کوچ کرده کرخت و در کوه پایها اندجان رفته یاغی گری پیا و قتنها انگیز کرده آخر بدست اوزبک افتاد چشمش را
کور کردند یعنی نمک فلانکس چشمهای او را گرفت این بوده بعد از رخصت دادن انها غوری برلاس را با چند جوانی بجهت
خبر طرف بخارا فرستاده شده بود خبر آورد که شیبانی خان بخارا را گرفته متوجه سمرقند شده بود دران نواحی بودن را مصلحت
ندیده بطرف کیش عزیمت کرده شد کوچهای این امرای سمرقند هم اکثر در کیش بود بعد از آمدن بکیش بعد از یک دو هفته
خبر آمد که سلطان علی میرزا سمرقند را بشیبانی خان داد تفصیلش اینکه مادر سلطانعلی میرزا زهره بیکی آغا از نادانی و بیعقلی

مخفی بشیبانی خان کس میفرستند باینمضمون که اگر شیبانی خان اورا بگیرد پیرش سمرقند را بادبده بعد از گرفتن
ولایت پدرش را بسلطانعلی میرزا بدهد ازین رای یوسف ارغون خبر داشته بلکه نمانیده این رای همان غدار بوده
وقایع سنه ست وتسعمائة شیبان خان بوعده همین زمان آمده در باغ میدان فرود آمدیم روز بود
که سلطان علی میرزا امرا و سرداران و ملازمان خود را خبر نموده بهیچکس کنکاش نکرده با چندی از نزدیکان خود ——
—— از دروازه چارتبه برآمد بباغ میدان پیش شیبانی خان رفت شیبانی خان خیلی خوب هم ندیده و بعد از دیدن پایان
تر از خود نشاندند خواجه یحیی از برامدن میرزا خبر یافته در اضطراب شد و هیچ چاره نیافته خواجه یحیی هم برآمد شیبانی خان
تعظیم کرده برخاست جانعلی پسر خواجه علی —— در رباط خواجه بود خبر برآمدن میرزا ی خود را شنیده او هم پیش شیبان
خان آمد و این زن بید دولت چون ناقص عقل بود بهوای رسیدن بشوهر خان و مان پسر خود را بر باد داد شیبانی خان
یک زره دو زره هم پروا نکرد بلکه برابر عومنه دغونجای هم بنظر نیاورد سلطانعلی میرزا هم بکار خود هیران و از برآمدن خود پشیمان
بود بعضی از نزدیکان او کیفیت را فهمیده خیال کردند که میرزا را گرفته بگریزند سلطانعلی میرزا رضا نشد چون اجل رسیده
بود خلاص نشد با تیمور سلطان فرود می آمد بعد از چهار پنج روز در اولانک قلعه کشتند این پنجروزه جان مردنی و فتنی
بنام بد رفت که بسحن زنی در آمده از زمره نیکنامان خود را بر آورد وقایع اینچنین کسی را زیاده ازین نمیتوان نوشت
و ازین طور حرکات شنیع زیاد تر ازین نمیتوان شنید بعد از کشتن سلطانعلی میرزا جانعلی را پیش میرزای او فرستاد از خطاجه
یحیی هم چون شیبان خان متوهم بود باد و پسر خواجه محمد ذکریا و خواجه باقی بطرف خراسان رخصت داد از عقب یک چند
او نیک رفته حضرت خواجه را باد و پسر جوان در نواحی خواجه کارزون شهید کردند سخن شیبانی خان این بوده که
کار خواجه از من نبود قنبر علی و کپک پی کردند این ازان برتر شل است که غدرش بتر از گناه اینچنین کارها را امرا هر کاه پی دوقت
خان خود و بادشاه خود کردن گیرند پس خانی و بادشاه اورا چه اعتبار بجز در گفتن او نیک سمرقند را از گیش بطرف حصار
متوجه شدیم محمد مزید ترخان و امرای سمرقند از ما جدا شده پیش خسرو شاه رفته نوکر شدند ما از شهر و ولایت محروم و
جای رفتن و بودن ما نا معلوم با وجود انکه خسرو شاه چه مقدار حیف بخانواده گذارنده بود چاره نیافته از میان ولایت
او گذشته شدیکی خیال کرده شده بود که از فرانکین والای گذشته پیش خان داد ای خورد خود که الجه خان باشد رفته
شود آن میسر نشد از کمر دو بلند بر برگشته از سره تاق و امانی گذشتی شدیم در وقت رسیدن به نواحی نوندا لک یک نوکر
خسرو شاه یک توقو را سپ و یک توقو پارچه آورده در فروز آمدن و هنه کمر و شیر علی چهره کریخته پیش خسرو شاه
رفت صباح ان قوچ بیک جدا شده بحصار رفت در دره کمر دود در آمده رو بالا روان شدیم در راه های تنکی و
اچمه و کوتلهای تند و تیز بسیار شتر و اسپ ماند سه چهار منزل در میان کروه بکوتل سره تاق رسیدیم کوتل و چه طور
کوتل هرگز اینچنین تنک و بلند کوتل دیده نشده و هیچ وقت اینچنین راه های تنکی دا و چه رفته نشده به تشویش
و صعوبت بسیار از مخاطره تنکی دا و چه گذشته بصد رنج و مشقت از کوتل های مهلک بلند تنک گذشته بنواحی فان
آمده شد و در میان کوه های فان یک کول کلانی افتاده محیط او تخمیناً یک کروه شرعی باشد طور کولی است خالی از

غرابتی نیست درین اثنا خبر یافته شد که ابراهیم ترخان قلعه شیراز را منضبوط کرده نشسته در قلعهای باریلاق هم قنبر علی و ابوالقاسم کوه بر که درخواجه دیدار بودند در وقت کرفتن اوزبک سمرقند را درخواجه دیدار نتوانسته اند ایستاد و دیدار بیلاق آمده قلعهای مابین او بوده مضبوط کرده نشسته اند فانزا بدست راست کذاشته بطرف کسود روان شدیم ملک فان که بکرم و سخاوت و خدمتکاری و انسانیت مشهور و معروف بود و سلطان مسعود میرزا در وقتی که سلطان حسین میرزا بر سر حصار آمده بود پیش برادر خود با یسنغر میرزا بسمرقند باین راه رفته بود ملک فان هفتاد و شتاد اسپ پیشکش کرده دیکر خدمت کاریها هم همین طور کرد من یک اسپ فرودی فرستاد و خود هم نیامد در وقتیکه بما رسید مردمی که بسخاوت مشهور بودند خجیس شده جماعه که بهمراه مذکور بودند مروت ایشان فراموش شد خسرو شاه که بسخاوت و کرم معروف و مشهور بود بد بدیع الزمان چنوع خدمتکاری ها کردن او مذکور شد دیکر به باقی ترخان و دیکر امرا بسیار انسانیت بخشش نمودند و نوبت از ولایت او عبور ما واقع شد ابنای جنس ما را بکوی که انسانیتی که با دنی نوکر ما کردنی بود بجانکرد بلکه برابر نوکر ما هم ما را بنظر نه در آورد یکر دکذشتن ازفان در قلعه کسود مردم اوزبک بوده باشد خیال کرده بر سر کسود ایلغار نموده شد قلعه کسود خود ویران بوده درین مدت کسی آنجا نشسته نبوده از آنجا کذشته در کنار آب کوبک آمده فرود آمدیم از کردش یاری از آب کوبک به پل کذشتیم بعضی امرا را بسرداری قاسم بیک فرستاده شد که قلعه رباط خواجه را بدزدی بکیرند از یاری کذشته و از کوه شنقاتخانه کذشته به باریلاق آمدیم امرا می که برباط خواجه رفته بودند زینه پا به می مانند و در وقت زینه ماندن فهمیده اند یا فهمانده اند کرفته نتوانسته اند و برکشته آمدند قنبر علی در سنکزار بوداده و بدابوالقاسم کوه برد ابراهیم ترخان مردم خوب خود را بکلایت فرستاده اظهار اخلاص کردند از مواضع باریلاق بقلعه اسفیدک آمدیم دران فرصت شیبانی خان در نواحی خواجه دیدار نشسته سیچهار هزار کس همراه او بود از سپاهیان جاهای دیکر هم این مقدار دیکر جمع شده باشند و از وکی سمرقند را نجان و فامیرزاداده بود پانصد شش صد کس در قلعه سمرقند بود حمزه سلطان و مهدی سلطان با توابع و لواحق خود در نزدیک سمرقند در قورغه نه نشسته بودند مردم مانیک و بد دو صد و چهل کس بود بهمه امرا و جوانان بمصلحت کرده سخن را اینجا قرار داده شد که شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی کرفته هنوز مردم شهر به او و بمردم او دل نهاده نشده اند درین فرصت اکر یک کاری توانیم کرد خود کرده ایم اکر بقلعه سمرقند ریته پایه مانده بدزدی کرفته شود مردم سمرقند خود را از ما اندچه چاره دارند اکر بما مدد نکنند بجهت اوزبک خود جنک کردنی نخواهند بود بعد از بدست او رسیدن سمرقند هرچه خواست الهی بوده باشد ان خواهد شد باین قرار بعد از نماز پیشین از یاریلاق سوار شده اکثری از شب راه رفته نیم شب بها به یورت خان رسیدیم آن شب مردم خبردار شده ندکفته نزدیک نیامده از همین یورت خان برکشته شد صباح شده بود که از رباط خواجه پایان تر از آب کوبک کذشته باز به یاریلاق آمدیم یک روز در قلعه اسفیدک جمعی از انچکیان مثل دوست ناصر دیومان کولتاش و قاسم کولتاش و جان علی و کریم داد و شیخ درویش خسرو کولتاش و برم ناصر همه حاضر بودند و پیش من نشسته بودند از هر طرف سخنان میکذشت کفتم بیایید و بکوئید که خدای تعالی راست اردو سمرقند را کی بکیرم

بعضی گفتند که در بهار خواهیم گرفت نوفت تیز ماه بود بعضی یکماه بعضی چهل روز بعضی بیست روز گفتند تو بان کوکلتاش شکفت
که در چهارده روز میگیریم خدای لقمه راست آورده است در چهارده روز سمرقند را گرفتیم در همان فرصت عجب خوابی
دیدم خواب می بینم که حضرت خواجه عبدالله می آیند من باستقبال ایشان برآمده ام خواجه آمده نشسته در پیش خواجه
دستارخوان بی تکلف تری انداخته اند ازین جهت در خاطر حضرت ایشان چیزی باشد ملایا بطرف من دیده
اشارت میکنند من هم به ایما گفتم که از من غلیست دستارخوان انداز ند تقصیر کرده است خواجه فهمیده این عذر مسموع افتاد
برخاستند و بمشایعت ایشان برآمدم در دالان همین خانه باز وی راست من با باز وی چپ من گرفته انچنان
برداشتند که بپکپای من از زمین برخاست تبرکی گفتند که شیخ مصلحت ببردی در همان چند روز سمرقند گرفتیم
بعد از یک دو روز از قلعه اسفیدک بقلعه سمند آمده شد با وجود اینکه یک مرتبه بنواحی سمرقند رفته و ایشانرا خبر داده
آمده شده بود باز توکل بخدای لقم کرده بهمان خیال از سمند بعد از نماز پیشین بر سر سمرقند ایلغار کردیم خواجه ابوالمکارم هم
همراه بود نیم شب به پل مغاک حمادان رسیده هفتاد هشتاد جوان نیک را پیشتر از خود جدا کرده که از روبروی غار
عاشقان رنبه باید گذشته و برآمده بر سر انهای که در دروازه فیروزه اند رفته دروازه را بدست آورده بماکس فرستند
این جوانان رفته از روبروی غار عاشقان رنبه ـــــ برامده اند هیچکس نفهمیده است بر در دروازه فرود آمده فاصل ترخان
که از ان ترخان بنود و از ترخان سوداگر ترکستانی بود در ترکستان به شیبان خان خدمت کرده رعایت یافته بود بر سر او
رسیده فاصل ترخان را با چند نوکر او کشته قفل دروازه به تبر شکسته دروازه را واکردند در همان فرصت بجرد رسیدن
از دروازه فیروزه در آمدم ابوالقاسم کوه برخودش نیامده بود و برادر خورد خود احمد قاسم را با سی چهل نوکر خود فرستاده
بود از ابراهیم ترخان خود کسی نبود بعد از در آمدن در شهر نشستن در خانقاه احمد نزخوان نام برادر خورد او با چند نوکرش آمد
مردم شهر هنوز در خواب بودند دوکان داران از دوکانهای خود دهنده دشناخته دعا میکردند بعد از اندک زمانی
اهل شهر خبردار شدند بر مردم ما و مردم شهر غریب بشاشت و نشاط بود در رنگ سکان دیوانه اوزبکان را در کوچها به سبک
وچوب زده کشتند تخمیناً چهار صد پانصد اوزبک را بهمین دستور کشتند داروغه شهر جان وفای ایرکین در خانه
خواجه یحیی بود کرتخته برآمده پیش شیبان خان رفت از دروازه در آمده بهمین جانب مدرسه و خانقاه روان شدم و آمده
در زیر طاق خان قاه نشستم تا صباح شدن از هر طرف غوغا ـــــ بعضی از ارباب و دوکانداران که
خبردار شدند بشاشت و نشاط ها آمده و ما حضری آورده دعا ها کردند صباح آن خبر آمد که در دروازه آهنین میان دو
دروازه را اوزبکان مضبوط کرده جنگ می کنند فی الحال سوار شده بدروازه آهنین متوجه شدم همراه من ده
پانزده کس بوده باشند مردم قلاش شهر نو بدست آمده هر کس بکجا کاوی در هر کوشه مشغول تا رسیدن من از در دازه
آهنین اوزبکان را برآورده بودند شیبانی خان این خبر را یافته باضطراب در بر آمدن آفتاب پانصد پنجاه
کس بدروازه آهنین رسیده آمد و عجب قابوی آمده بود دلی همراه من کس بسیار کم بود چنانچه مذکور شد شیبان
خان دیدکه هیچ کاری نمی تواند کرد نه ایستاد و زود برگشت از اینجا برگشته در بستان سرا فرود آمدم اکابر و اشراف

وکلان تران شهر آمده و مراد دیده مبارک باد میاکردند نزدیک بصد و چهل سال بود که سمرقند پای تخت خانو ادهٔ ما
ازبکجا آمده یاغی بیگانه متصرف شده بود ملک از دست رفته رحضرت حق سبحانه تعالی باز داد و غارت و تاراج یافته
ولایت بتصرف ما در آمد سلطان حسین میرزا هم همری را همین طور رغافلی گرفته بود و آبا پیش کارشناس روشن و نزد
ارباب انصاف مبین است که درمیان این کاروان کار تفاوت هاست و درمیان این گرفتن وان گرفتن بسیا
فرق است اول آنکه سلطان حسین میرزا بسیار کار دیده و بسیار تجربه کذرانده کلان سال بادشاه بود دوم آنکه غنیم او یاد کا
محمد میرزا هفتده هجده ساله بی تجربه خورد سال بود سوم آنکه از میان غنیم دانسته کیفیات و حالات میرعلی سیرزا خود
بمیرزا کسان فرستاده درعین غافلی برسر غنیم آورد چهارم اینکه غنیم او در قلعه بنود در باغ راغان بود و رفت گرفتن
سلطان حسین میرزا یاد کار محمد میرزا و توابع او اوزبکان بشراب خوری افتاده بودند که آن شب بر دروازه یاد کار محمد میرزا
سه کس بوده و اینها هم مست و خود هم مست پنجم آنکه درهمان مرتبه غافلی که مذکور شد آمده و گرفت من در گرفتن سمرقند
نوزده ساله بودم فی کار بسیار دیده و فی تجربه شده بود دوم آنکه غنیم من مثل شیبان خان پر تجربه و کار بسیار دیده کلان
سال کسی بود سوم آنکه از سمرقند کسی بما نیامده بود اگرچه مردم شهر بما دل داشتند اما از ترس شیبان خان هیچکس این
خیال نمیتوانست کرد چهارم اینکه غنیم من در قلعه بود هم قلعه گرفته شد و غنیم را نهمانیده و در دوم مرتبه آمدن یک مرتبه بقصد
سمرقند غنیم را نهمانیده در دوم مرتبه آمدن خدای تعالی راست اورد سمرقند فتح شد ازین گفتها غرض سنگ بمردم زدن
نیست بیان واقع این بود که مذکور شد و ازین نوشتها مقصود خود را زیاد نمودن نیست راستی این بود که مسطور
شد درین فتح شعرا تاریخها گفته بودند از آنجمله یک بیت بسخاطر مانده تاریخ باز گفتا خرد که تاریخش فتح
فتح بابر محمد است بدان ✤ بعد از فتح سمرقند تومان شاد دارد و سعد و مردم قلعها که در تومانات بودند یکان یکان بمن
رجوع او ردن گرفتند از بعضی قلعها کسان اوزبک تو هم نموده برنتافته برآمدند و از بعضی قلعها مردم اوزبک رانده بر
اورده بما در آمدند بعضی دار وضه های خود را گرفته قلعهای خود را مضبوط ساختند درین فرصت اهل عیال و اورق
شیبان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیبان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیبان خان
در نواحی خواجه دیدار و علیا باد بود اینچنین در آمدن مردم قلعها را و این نوع رجوع مردم را دیده از جائیکه نشسته بود
بطرف بخارا کوچ کرد بعنایت الهی قلعهای هندرا و میان کار در سه چهار ماه اکثر بما رجوع کردند باقی ترخان هم فرصت
یافته آمده در قلعه قرشی در آمد و خزاره قلعه قرشی هم از تصرف اوزبک برآمد قراکول را هم از مردکس ابوالحسن میرزا آمد
گرفت و کار ما بسیار بهتر ترقی شد و الدهٔ ما کوچ و اوراق من از برآمدن از اندجان بصد تشویش و مشقتها
باو رانیبه آمده بودند کس فرستاده بسمرقند اورده شد و درهمان چند روز از دختر سلطان احمد میرزا عایشه بیکم
اول زنی که در عقد نکاه من در آمده بود او بود از و یکدختر شد و بخدا النساء موسوم شد فرزند تحتین من او بود
و در ان تاریخ من نوزده ساله بودم درهمان یک ماه چهل روز برحمت حق رفت بعد از فتح سمرقند کبرات و مرات
بخوانین و سلاطین و امرا و سرحد نشین و اطراف و جوانب از جهت استمداد و استعانت متواتر و متعاقب ایلچیان

ولوا چیان رفتند و آمدند بعضی باوجود تجربه ها سهل انکاری کردند و از بعضی که نسبت این طبقه بی ادبی صاف و ناخوشی ها واقع شده بود از جهت توهمات خود تغافل کردند و بعضی ها که کوبک فرستادند کوبک معتمد بهی نبود چنانچه هر کدام در جای خود مذکور خواهد شد درین دوم مرتبه که رفتن سمرقند علیشیر بیک زنده بود یک نوبت کتابت او بهم آمد و من هم یک بیت ترکی کهنه نوشته فرستاده بودم تا جواب آن تفرقه و غوغا شد شیبانخان در رفتن سمرقند ملا سامی را ملازم کرده بود بیشتر با شیبانخان همراه بود و بعد از فتح سمرقند بعد چند روزی بسمرقند آمد قاسم بیک از وبدگمان شده بطرف شهر سبز رخصت داد بعد از چند روز چون صاحب فضیلت کسی بود و کناهی از و صادر نشده بود بسمرقند آورده شد و ایم قصیده و غزل میگذارند در مقام نوابک غزلی بنام من بسته گذارند درهمان — اشعار رباعی گفته گذارند رباعی نی غله مرا کز و توانم نوشید ؛ نی مهمل غله تا توانم پوشید ؛ از اکه نی خوردن است و نی پوشیدن ؛ در علم و هنر کجا تواند کوشید ؛ دران اوقات یکان بیت دوکان بیت می گفتم ولی غزل تمام نکرده بودم یک رباعی یک ترکی گفته فرستادم ملا شائی بعد ازین رباعی قافیه مصرع اول را ردیف ساخته بقافیه دیگر یک رباعی گفته گذراند درهمایام خواجه ابوالبرکه فراقی از شهر سبز آمده بود گفت که درهمان قافیه بایستی گفت این رباعی را خواجه ابوالبرکه گفت درین زمستان کا مالیار در طرقی بود کار شیبان خان در تنزل بود درین اثنا یک دو کار نادر بایست شد انهای که از مراولده قراکول را گرفته بودن نگاه داشتن نتوانستند و قراکول باز بتصرف اوزبکان در آمد و در قلعه دیوسی احمد ترخان برادر خود را برهم ترخان بود شیبان خان آدم فرستاده لشکر جمع نموده استعداد جنگ تیار نمودن زور آورده گرفت و مردم را بتمام قتلغام کرد و در گرفتن سمرقند مردم همراه همکی دوصد و چهل کس بود در مدت پنج شش ماه بعنایت الهی انمقدار شده که بمثل شیبان خان کسی بر سر پل جنگ مصاف کرده شد چنانچه مذکور خواهد شد از مردم اطراف و جانب و از جانب خال ایوب بیک چک و قشقه محمود بیک چهار صد یا انصد کس بکومک آمده بود از جانب جهانگیر میرزا برادر خورد تنبل با دوصد کس آمده بود از مثل سلطان حسین میرزا بادشاه صاحب تجربه که افعال و اطوار شیبانی خان را هیچکس بتهتر از و نمیدانست هیچکس بکومک نیامد از بدیع الزمان میرزا کس نیامد حسنر و شاه خود را از توهم خود کس نفرستاد چون بدی بسیار از و نسبت باین خانواده بشده بود چنانچه مذکور شد و از ما ترس او بیشتر بود در ماه شوال بداعیه جنگ با شیبانی خان سفر کرده در باغ نو برآمد تا پنج شش روز بمصلحت جمعشدن لشکر و طیار شدن استعداد جنگ در باغ نو نشسته شد از باغ نو سوار شده کوچ بر کوچ متوجه شدم و از سرپل گذشته فرود آمدم کردار دور را تمام بشاخ و خندق احتیاط نموده مضبوط کردم شیبان خان از آنطرف آمده در نواحی خواجه کاذرون فرود آمد تخمیناً یک فرسنگ بود و باشد چهار پنج روز درین منزل نشسته شد مردم ما و مردم باغی هر روز ازین طرف رفته و از آنطرف آمده و بیکدیگر تیر انداخته جنگ میکردند یک روز از مردم غنیم کس پیشتر ک آمده خیلی جنگ شد از هیچ طرف زیادتی نشد از ماتیک توغ فارسی سبکی کرده و برگشته بخندق در آمده بود بعضی گفتند که نوغ سیدی قرار بیک بود سیدی قرار بیک

اگرچه در سخن خود تجدید بود اما در شمشیر خود خوبیا بود در همین اوقات یک شبی شیبان خان شبخون آورد کرد لشکر را بسلاح وخندق مستحکم ومضبوط کرده شده بود هیچ کاری نتوانست کرد از سر خندق سواران انداخته یک پاره تیر انداخته برگشتند بکار جنگ من سعی واهتمام کردم قنبر علی هم ساعتی بود باقی ترخان بهزار ودو هزار کس درکمیش فرود آمده در دو روز با همراه میشود سید محمد وغلت ومیرزا او هم از پیش بکوک آمده بهزار و پانصد کس در پول فرود آمده که چهار فرسنگ راه باشد صباحی ان با همراه میشود درین طور محلی تعجیل کرده جنگ کردیم خان وابه تندی سه بکدست بردن به تیغ بندان کز دشت دست در یغ بسبب اهتمام من این بود که روز جنگ سکز یولد زد رسیان بود اگر ان روز بکذرد تا سه چهار روز سیکز یولد زد رپس پشت غنیم میشد این ملاحظه ها هیچ بوده بی تقریب تعجیل کرده ایم صباح بداعیه جنگ جبه پوشیده وسپایان کجم انداخته بر انغاز وقول وهراول یساول بسته متوجه شدیم بر انغاز ابراهیم سارو وابراهیم جانی ابوالقاسم کوه برد بعضی دیگر امراجو انغاز محمد مزید ترخان وابراهیم ترخان ودیگر امرای سمرقند سلطان حسین ارغون وقزاق برلاس وپیر احمد وخواجه حسین بود در قول قاسم بیک وبعضی آنچکیان نزدیک بودند ایراول قنبر علی سلاخ وبند علی خواجه علی ومیر شاه قوچین وسید قاسم ایشک آغا وخالد اربراو خورد بند علی قوچ بیک وحید رقاسم بیک پسر قاسم بیک وانچه بودند از خوانان نیک ویر یراق ونزدیکیان راتمام در ایراول بشته شده بود تا که راست کرده برآمدیم غنیم هم از پیش راست کرده پیدا شد بر انغاز ومحمود سلطان جان بیک سلطان وتیمور سلطان وجو انغار خمره سلطان ومهدی سلطان ودیگر بعضی سلطانان بودند بجز ونزدیک رسیدن لیسا لها افوج بر انغاز غنیم از پس پشت ما گذشت من روی خود در الطرف آنها کردم ایراول ما که جوانان کار کرده ——— وکار دیده وشمشیر زده وجوانان خوب بودند تمام در ایراول نوشته شده بودند راست ماندند پیش ما هیچ کس نماند با وجود ان آنهای که پیش آمده بودند زده وکرده قول او انداخته شد با نجا رسیده که بشیبان خان بعضی کلانان کهن سال او گفته باشند که شیبا بهر و ناق کیراک تو رماق دین ابش ادینی یعنی شیبان می باید روان شد کار از ایستادن گذشت خودش مضبوط شده ایستاده است بر انغاز غنیم جو انغاز ما را زیر کرده پس کرده ایراول هم بدست راست ماند وپیش ما داشت از پیش وپس مردم غنیم زور آورده تیر گذاشتن گرفتند لشکر مغول که بکوک آمده بود در اصل طاقت جنگ کردن نداشت همین مردم ما را تاراج نموده از اسپ فرود آمدن گرفتند همیشه عادت این بدبخت مغولان همین طور است که اگر زیر کردن او لجه میکردند واگر زیر کنانند هم مردم خود را تاراج نموده فرود او رده انچه میکردند از غنیم مردم پیش را ورچند نوبت زور آوردن زده برگردانیده شد باز مردم از پیش هم زور آورده شدند غنیم آنها که از عقب ما در آمده بودند هم آمده به نوغ مایز گذاشتن گرفتند از پیش وپس زور آوردند ومردم ما را از جا در آوردند ومردم در جنگ یک هنر قلان اوزبک همین تو نغمه است هیچ جنگ اولی تو نغمه نمی باشد یک دیگر که پیش وپس صاحب ونوکر تمام نیز گذاشته جیلاو زیر می آیند در برگشتن همان طور جیلاو زیر می کردند همراه من ده وپانزده کس مانده بودند دریای کوبک نزدیک بود افوج بر انغاز بدریا رسیده بود بطرف دریا خود را کشیدیم وقت آمدن در یای

بگجر رسیدن بدریا با جیبه و کیجم در آب در آمدم از نصف بیشتر پایاب آمده شد بعد ازان غرق اب بود تا یک تیر
انداز با جیبه و کیجم اسپ را آب بازی کنانیده کشتم بعد از برآمدن از آب کیجم را بریده برتافته — از آب بطرف شمال
برآمده شد از غنیم جدا شدم ——— تاراج کننده و برهنه کنندهٔ همین شوم مغولان بود ندابراهیم ترخان و دیگر خیلے از
جوانان خوب را مغول تاراج کرده و از اسپ فرود آورده ضایع کردند بطرف شمال دریای کوهک آمده از نواحی قبلهٔ
دریای کوهک گذشته شد میان دو نماز بود که از دروازهٔ شیخزاده برآمده به ارک در آمدم کلان کلان امرای وجوانان
خوب خوب درین جنگ تلف شدند ابراهیم ترخان و ابراهیم سارو و ابراهیم جانی این غریب چیزی است که در
یک جنگ این سه امرا ابراهیم نام تلف شدند ابوالقاسم کوه بر پسر کلان ابوالقاسم بیک و خدای بیردے
توغچی و برادر خورد سلطان احمد تنبل خلیل که پیشتر ازین چند مرتبه مذکور شده بود درین جنگ تلف شدند دیگر بعضها بهر
طرف گریختند از آنجمله محمد درویش ترخان پیش خسرو شاه بطرف حصار و قندز رفت قنبر علی سلاخ مغول که امیر کلان
و بسیار رعایت یافته مالو داین مقدار رعایت یافته درین طور محلی بهم جمعی نکرده و آمده از سمرقند کوچ خود را گرفته
این هم پیش خسرو شاه رفت دیگر بعضی نزد یکیان و جوانان مثل کریمداد و خدای داد ترکمان و جانکه کوکلتاش و ملا باقی
ساغرجی ابطرف و رائیه برآمدن در آن اوقات نوکر نبود بهمانطور میگشت دیگر بعضها مثل شیر مطعانی با جماعت خود آنکه همراه مادر سمرقند مشورت
نموده مرده و زنده خود را در قلعه سمرقند دیده قلعه را مضبوط کردنی شد یعنی مادر من و خواهران در قلعه ایستاده کوچ دارو غ
و کسان خود را بطرف او رائیه برادرده فرستاده خود با چند کس جریده در قلعه ماندیکی اینست دایم در نیطور اوقات
که کارهای سخت افتاده همین طور تنگی و سبکیها و ناهمتی ازه صادر شد — ه صباح ان روز خواجه ابوالمکارم وقاسم
بیک و جمیع امرا و نزدیکیان و جوانانی که بالیشان سخن می رسید طلبیده و جمع ساخته و مشورت نموده سخن را نقلعه
مضبوط نمودن و مرده و زنده خود را در قلعه دیدن قرار داده شد من و قاسم بیک با جوانان انچکیان نزدیکی کوهک
شدیم به این مصلحت در میان شهر بر طاق مدرسه الغبیک میرزا چادر سفید زده نشستم جدیگر امرا و جوانان در
دروازها و کذا در قلعه در فصیل موچل قسمت نموده شد بعد از دو سه روز شیبان خان آمده از قلعه دوتر فرود
آمد مردم او باش و تیمان محله و کوی سمرقند فوج فوج جدا شده و تیمانه صلوانها کفته و بدروازه مدرسه آمده
بجنگ می برآیند شیبان خان که بجنگ سوار می شد نزدیک بقلعه هم نمیتوانست امد چند روز به این و تیره گذشت
او باش و تیمان که زخم تیر و شمشیر و جنگ و مصاف و میدان ندیده بودند ازین معامله دلیر شده دور دور برآمدن
گرفتند جوانان کار دیده ازین طور بیصرفه برآمدها منع می کردند به ایشان طعن کردن گرفتند یک روز شیبان
خان بطرف دروازه آهنین جنگ او رو تیمان چون دلیر شده بودند مثل دایمی دلیر شده دور برآمدند از عقب ایشان
بعضی از جوانان سوار ——— شده بطرف استر کردن کوکل تاشان و ایچکیان و نزدیکیان برآمده بودند مثل یونان
کوکل تاش و قتل نظر طغای و فرید و بعضیها در آنطرف دو سه اوزبک با اینها اسپ انداخته اند قتل نظر چیقولاش شده از اوکلان
خود پیاده شده زور آورده ندو تیمان شهر را برداشتند و در دروازه اهنین آورده انداختند فوج بیک و بیرشاه

قوچین در کنار مسجد خواجه خضر افتاده ماندند بعد از برداشتن پیاوها سواران پیش ایشان بمسجد خواجه خضر رسیده آمدند
قوچ بیک برآمده بهمان اوزبکان پیشتر آمده خوب چاپقولاش کرده نمایان کار کرد همه مردم دیده ایستاده بودند
کوبختها خود بهمان کرنجتن خود مشغول بودند از تیر انداختن بجنگ ایستادن کار گذشته بود من از بالای دروازه ناوک
می انداختم و مردم نزدیک من تیر می انداختند از ملاحظه تیر بالا از مسجد خواجه خضر پیش نتوانستند آمد و از بهمان
جا بر کشتند در ایام محاصره از بالای فصیل قلعه هر شب نگاه بانی میکنم گاهی من و گاهی قاسم بیک و گاهی
بعضی از امرا و نزدیکان می کشتند از دروازه فیروزه تا دروازه شیخزاده بالای فصیل بر اسپ سوار می توانستم گشت
و در دیگر جاها پیاده میشدم میگشتم از اول شب بیک گشتن صباح میشد یک روز شیبان خان در میان دروازه انبر
و دروازه شیخ زاده جنگ آور دمن که کمک بودم بجز جنگ اینجا شدن انجا آمدم و از طرف دروازه کار بهان
و دروازه سوزنگران پروا کرده نشد همان روز در بالای دروازه شیخزاده به تیر ناوک اسپ یک بوز اسپه
انداختم بجز رسیدن بسر تیر رفت درین میان امقدار زور آورد ندکه در نواحی استر کردن راست تا زیر فصیل
آمدند مادر اینجا بحرب و ضرب مشغول از انطرف تمام غافل آنها تا پست دیوار و بست و شش زینه پایه طیار ساخته
بوده اند که فراخی هر زینه آنمقدار بود که دو سه کس یکمرتبه بهادی هم توانند برآمد تا هفتصد هشتصد جوان خوب را بهمراهی
این زینه پایها در روی بروی میانه دروازه آهنگران و دروازه سوزنگران پنهان کرده گذاشته خود با نیطرف
آمده جنگ انداخته بود مردم تمام در نیطرف بجنگ مشغول شدند و در محل خالی شدن بلجار از جائی که پنهان
شده بودند برآمده و تند و تیز آمده این زینه پایها میان این دو دروازه مذکور در روبروی حویلی محمد مزید ترخان
بیک مرتبه بفصیل میگذارند و اینجا بلجار قوچ بیک و محمد قلی قوچین و یک جماعت دیگر از جوانان بود و اینجا نان
در حویلی محمد مزید ترخان می بودند دروازه سوزنگران بلجار قرابرلاس بود در دروازه کارزستان بلجار شیرم طغای
و برادران خودش و متعلق خواجه کوکلتاش بود چون از طرف دیگر شده بود مردم بلجار غافل شده بودند و قلوقچی
و سایر مردم بجهت کار مهم بخانهای خود و بازار رفته پریشان شده بودند امرای بلجار با دو سه از متیم و پسیر مانده
بودند قوچ بیک و محمد قلی قوچین و شاه صوفی بیک و خوانان دیگر خوب مرد آنجا کرده بر سر فصیل بعضی
از مردم غنیم برآمده بودند و بعضی در برآمدن بودند که این چهار کس که مذکور شد و دیده رسیده و چاپقولاش کرده گرد
ضرب راست زده از قلعه فرود آورده گریزانیدند از همه بهتر قوچ بیک خوب کار کرده یک کار پسندیده نمایان
قوچ بیک این بود که درین محاصره دو مرتبه خوب دست او بکار رسید قرابرلاس هم در بلجار دروازه سوزنگران
تنها مانده بود او هم خوب ایستاد قتلق خواجه کوکلتاش و قل نظر میرزا در بلجار خود دروازه کارزستان بودند
ان هم بکس یکی خوب ایستاد از کوندلان آمده خوب چاپقولاش کردند دیگر یک نوبت قاسم بیک جوانان را
سر کرده از دروازه سوزنگران برآمده اوزبکان را تا خواجه کفشیر دنبال کرده چند اوزبک را فرود آورده سر بریده
وقت رسیدن غله سر بند هیچکس غله بدرون نیاورده بود ایام محاصره ممتد شد بمردم بسیار تنقیص شد کار به آنجا رسید

که فقیر مسکین کوشت سک وکوشت خرخوردن کرفتند دانه اسپ که کم شد برک درختان رامی دادند آنجا تجربه شد که ازهمان برکها برک توت وبرک قرایغاچ به اسپ سازدار تر بوده بعضی چوبهای خشک را ریزه کرده تراشه آن را در آب خیسانده باسب می دادند تا سه چهار ماه شیبان خان نزدیک بقلعه نیامده دور دور در کرد قلعه کشته تغیر منزل می کرد یک شبی در وقت غفلت مردم نزدیک به نیم شب از طرف دروازه فیروزه آمده ونقارها نواخته سورن انداختند من در مدرسه بودم بسیار تردد دغدغه شد بعد ازین هر شب آمده نقاره نواخته وسورن انداخته شور وغوغا می کردند هر چند به اطراف وجوانب ایل چیان وکسان فرستاده شد از هیچ کس کومک ومدد نرسید انوقت که زور وقوت مابود وهیچ طور شکست ونقصانی نشده بود کومک ومدد نکردند درین طور محل خود بکدام حساب بکنند امید انها قلعه داری کردن بی تقریب بوده کذشتکان کفته اند که بجهت قلعه مضبوط کردن سه مرد باید ودوست می باید دو پای می باید سر سردار دو دست دو کومک باشد که از دو طرف بیاید دو پای آب وذخیره قلعه باشد ازینهائی که در اطراف وجوانب مابودند کومک ومدد چشم داشتیم اینها خود هر کدام دریک خیال دیکری بودند مثل سلطان حسین میرزا مردانه وصاحب تجربه پادشاه مدد نمی کنند ودلداریها داده ایل چی نمی فرستاد به شیبان خان کمال الدین حسین را در زمان محاصره به ایل چی کری می فرستاد وتنبل از انجا به نواحی می کشت اندجان را احمد بیک وجمعی روبروی تنبل برآوردند لک لکان وچهار باغ تورک روبرو شدند جنکی وایستادنی هم نشده جدا شدند سلطان محمود خان مرد جنکی نبود از سپاه کری بسیار عاری بود درین باب روبرو شدن به تنبل از خان احوال وافعال پیدا نه ظاهری شد احمد بیک ترکت کسی بود اما دولتخواه ومردانه بود غریب درشت می کوید که این تنبل چه مقدار کسی است که این مقدار تردد ودغدغه می کشید اکر چشم شما می ترسد چشم خود را بسته روبرو بشوید **وقایع سنه سبع وتسعمائة** امتداد محاصره بدراز کشید وذخیره واذوقه از هیچ طرف نیامد کومک ومدد از هیچ جانب نه رسید سپاهی ورعیت نومید شده یکان دوکان خود را از قلعه پرتافته کریختن کرفتند وشیبان خان عاجزی مردم قلعه فهمیده وآمده در غار عاشقان فرود آمد من هم روبروی شیبان خان وسکوی پایین درخانهای ملک محمد میرزا آمدم درهمین روز اوزون حسن که باغی کری جهانکیر میرزا واز سمرقند برآمدن ما را او باعث بود ودیکر چه مقدار فتنه وفساد ازو ظاهر شده بود چنانچه مذکور شد با ده پانزده نوکر خود آمده در قلعه در آمد بسپاهی وشهری عسرت وتنقیص پیشتر شد مردم نزدیکی خود را از فضیل انداخته کریختن کرفتند از امرائی ویس شیخ ودرویش بابر کریخته فرود آمدند از اطراف وجوانب بالکل مایوس شدیم از هیچ طرف امیدواری نماند اذوقه وذخیره در اصل کم بود انچه بود هم تمام شد از هیچ طرف اذوقه وذخیره نیامد درین محل شیبان خان سخن صلاح درمیان انداخت اکر از یک طرف امیدواری می بود یا ذخیره می بود به سخن صلح که کوش می انداخت ضرورت شد صلح کرده از شب نزدیک بدو پهر شده بود که از دروازه شیخ آباده برآمده شد والده خود خانم را کرفته برآمدم

دو زن دیگر هم برآمدیکی — خیفه بود دویکی منکلیک کوکلتاش بود خواهر کلان من خانزاده بیکم درهمین برآمدن بدست
شیبان خان افتاد در شاه جویهای کلان و شب تاریک — راه گم کرده العجد نشویش در وقت صبح
از خواجه دیدار گذشته وقت شب به پشته قاربوغ برآمدیم از شمال و پشته قاربوغ از پایان موضع خودک
گذشته قصد ایلان اوتی نموده روان شدیم در راه القبز علی وقاسم بیک اسپ دوانده شد اسپ من گذشت
بجهت دیدن اسپان ایشان که چه مقدار عقب مانده اند چشم شده برگشته دیدم تنگ اسپ — کنده شده
بود زین برگشت بسر برزمین آمدم اگرچه همان زمان برخاسته سوار شدم آما عقل من تا شب بقرار خود نیامد این
عالم و وقایع گذشته مثل خواب و خیالی در چشم و دل من میبود دمیگذشت نماز دیگر گذشته بود که در ایلان اوتی
فرود آمده اسپ کشته گوشت او تلیم تلیم ساخته کباب کرده لخطه اسپان را دم داده سوار شدیم پیش از صبح
در موضع خلیله آمده فرود آمدیم و از خلیله به درخ آمده شد در آن ایام در درخ پسر حافظ محمد دولدای و طاهر
دولدای بودند گوسفندهای فربه و نان سپیده از زنان بود و خربوزه های شیرین و انگورهای خوب فراوان از
انطور عسرت به این طور ارزانی و از انطور بلیت باین طور امانی آمده شد و غدغه مردن از خاطر رفع شده شدت
گرسنگی دفع شد و عمر خود این مقدار فراغت نکرده بودیم و مدت العمر قدر آمانی و ارزانی این مقدار ندانسته
بودیم عشرت بعد از عسرت و فراغت پس از مشقت بلذت تر و خوب تر می نماید چهار پنج نوبت همین طور از
شدت براحت و از مشقت بفراغت منتقل شده مرتبه اول این بود از بلای دشمن و ابتلای گرسنگی خلاص
شده براحت آمانی ارزانی بفراغت رسیدم سه چهار روز در درخ استراحت کرده بعد ازان بطرف
اوراتیبه عزیمت کرده شد ساغرج اندکی از سر راه برکنار تراست چون مدتی اینجا بودم در گذشته رفتن
سیر او کردم در قلعه ساغرج اتون که مدتهای مدید بود که در ملازمت والد من خانم می بود و درین نوبت بجهت
پی اولاقی در سمرقند مانده بود بیک ناگاه در رسید نزدیک شده دریافتم و پرسیدم از سمرقند تا اینجا پیاده آمده بود
دو خواهر خورد مادر من خوب نگار خانم عالم فانی را وداع کرده بود او را هم اینجا شنواندند خانم بعد از شنقارشدن خان
بابا ام مادران و برادران خود را و خواهران خورد خود را که شاه بیکم و سلطان خان محمود و سلطان نگار خانم و دولت
سلطان خانم باشند دیده بودند و امتداد مفارقت بسیزده چهارده سال کشیده بود بجهت دیدن این عزیزان
و زائیدها بتاشکند متوجه شدم من بمحمد حسین میرزا کنکاش کرده در موضع دهکت از مواضع اوراتیبه است قشلاق کردن
قرار دادم و اوراق را در دهکت گذاشته بعد از چند روزی بجهت دیدن شاه بیکم و خانداده ام و خویشان و عزیزان
منهم عزیمت تاشکند کردم رفته شاه بیکم و خانداده ام را دیده چند روزی انجا ماندم خواهر کلان زائیده مادر من مهر نگار
خانم هم از سمرقند آمدند مادر من خانم بحضور شدند بسیار بی حضوری بدی کشیده بمخاطره محمل گذرانیده حضرت
خواجگان از خواجه سمرقند برآمده آمده در حرکت بودم و بفرکت رفته خواجه را دیدم امیدوار بودم که خانداده ام در مقام
رعایت و حمایت شده ولایت را پرکنند بدهند اوراتیبه را وعده کردند محمد حسین میرزا نداد نمیدانم بخودی خود ندادو یا از

ایشان اشاره‌ئی شد بهرحال بعد ازچند روز بحکمت آمدم وحکمت ازموضعی کوه پایه اوراتپه است درپایان کوه بلندی واقعشد مجرد گذشتن
ازین کوه ولایت مسیحا میشود مردم او اگرچه ناجیک اند اما مثل اتراک کله دار درمه دار مردم اند کوسفندان حکمت را -
چهلهزار تختین میگیرند درین موضع درخانه رعایا فرود آمده شدمن درخانه یک کلانتر دیه فرود آمدم مرد پیری بود هفتاد
هشتاد ساله بوده باشد وماورا وهنوز خیلی عمر یافته زنی بود یکصد ویازده ساله: دوروقت درآمدن تیمور بیک وهندوستان
یکی ازخویشان او دران لشکر بود آن درخاطرش مانده بود دکاهی حکایت میکرد درهمین حکمت ازهمین زن زائیده ونبیره
وفرزند نبیره ونبیره نبیره نود وشش کس حاضر بودند اما مرده دوصد کس حساب میکردند نبیره اوجوانی بیست وپنجساله وبیست
شش ساله سیاه ریشی بود درآن ایام که درحکمت بودم درکوه های کردنواحی حکمت همیشه پیاده سیری کردم اکثر پای برهنه
میگشتم ازجهت پای برهنه گشتن بسیار پاها پنجان شده بود که کوه وسنگ تفاوت نمیکرد درانثنای همین سیر یکروزی
میان نماز شام ونماز دیگر در یک راه باریک باشخصی کاوی میرفت من گفتم که این راه کجا میرفته باشد گفت
نگاه ونظر بیندازید وکم مکنید تا بکدام طرف برآمدن راه معلوم شود خواجه اسد الله نظر افتی کرد وگفت که کاوکم شود چه
کار کنیم درهمین زمستان ازسپاهیان بعضها ازبسکه بیمارهای مادرزقرا قیها کشته نمیتوانستند بجهت رفتن اندجان رخصت
طلبیدند قاسم بیک بمبالغها بعرض رسانید که چون این مردم میروند بجا نگیر میرزا مخصوصا نامه ازپوشیدهای چیزی بفرستید
یک طاقی ازطاقهای خودرا فرستادم قاسم بیک بازمبالغه کرد که یک چیزی اگربه تنبل هم بفرستند چه شود اگرچه رضا نبودم
اما بجهت مبالغه قاسم بیک ازیونان کوکلتاش یک شمشیر کلان اوراکه بجهت خود ساخته بود گرفته به تنبل
فرستاده شد شمشیری که بپسرمن رسید همین شمشیر بود چنانچه درواقایع سال آینده مذکور خواهد شد بعد ازچند روز
مادرکلان من ایس دولت بیکم ورین برآمدن درسمرقند مانده بودند باکوچ واورونغ دکرسنه ولاغرچند آمدند درمیان
همین زمستان شیبان خان اب خجند ازبالای پنج گذشته نواحی شاهرخیه بشکست راتاخت بجزدخبرآمدن بکمی مردم
خودمتوجه نشده زود تاخته سوارشدم بجانب مواضع پایان خجند ازروبروی هشت تک متوجه شدم عجایب سردمحلی بود درین
نواحی باد ـــــ کم نمیشود وتندی دنه دران مرتبه سرد بود که درهمین دوسه روز دوسه کس درمیان ازشدت سرما مرده
بودند بمن احتیاج غسل بود دریک جوی آبی که تمام کنارهای آویخ بسته بود میانه ان ازجهت تیزی آب یخ نه بسته بود
درین آب آمده غسل کردم شانزده مرتبه دراب غوطه خوردم سروی آب خیلی تاثیر کرد صباح آن آب خجندرا ازروبرنگ
خاص لاراز بالای پنج گذشته شدواز اب گذشته شب درمیان آن به شبکست آمده شد شبیانخان خود همین نواحی
شاهرخیه راتاخته برگشته بود دران ایام بشبکست به پسر ملا حیدر عبد المنان بود از عبد المنان دختر دترمومن
نام یک کارنا آمدنی وپریشان ـــ درزمانی که من درسمرقند بودم پیش من آمده بود فی الجمله رعایت کرده بودم
نمیدانم یونان کوکلتاش به اودرسمرقند چه طور معاش بدی کرده بود این معطیک کینه نگاه داشته بوده بعد از رسیدن
خبر برگشتن چاپقونچی اوزبک پیش خان کس فرستاده واز بشکست کوچ کرده درمواضع آهنگران سه چهار روز
توقف کرده شد بجهت آشنای سمرقند مومن پسر ملا حیدر نویان کوکل تاش واحمد قاسم وبعضی دیگر را بجهت

بجهت طعام خوراندن می طلبند من که از پشکت کوچ کردم این جمع در پشکت ماندند این جماعت برسر
چیری صحبت می داشتند ما آمده در موضع شام سیرک از توابع آهنکران است فرود آمدیم صباح آن خبر آمد که یونان
کوکلتاش درستی از بالای چه افتاده مرده است حق نظر طغای زائیده یونان کوکلتاش بود با یک جماعت دیگر
فرستاده شد رفته جاهای که از انجا افتاده بود احتیاط نموده یونان را در پشکت بخاک سپرده آمدند از جائی که اینها
صحبت داشته بودند یک تیر انداز در درز زیر جربلندی مرده یونان را یافتند به بعضها گمان شد که کینه
سمرقندی در دل داشته مومن قصد یونان کرده تحقیق از کس ندانست بمن عجب تاثیری کرد در فوت کم
کس این همه متاثر شده بودم تا یک هفته ده روز گریه می کردم تاریخ وفات او را قوت شد یونان یافته
شد بعد از چند روز برگشته بحکمت آمدم چون بهار شد خبر آمدن شیبان خان بر سر او راتیبه در میان مردم
او فتاد چون حکمت از زمین هموار بود از آب برون گذشته باسانی ـــــ بکوهستان میسجا برآمده شده ده
پایان میسجا آب برون است از این آب برون پایان تر یک چشمه افتاده بر سر این چشمه فرار است از همین چشمه
بالا داخل میسجا است و پایان به یلغر تعلق دارد بر سر همین چشمه در سنگی که پهلوی این چشمه است این سه بیت را
کنده ثبت نمودم **مثنوی** شنیدم که جم شید فرخ سرشت ✣ بسر چشمه شد بسکی نوشت ✣ برین چشمه چون
ما بسی دم زدند ✣ برفتند تا چشم برهم زدند ✣ گرفتیم عالم به مردی و زور ✣ ولیکن نه بردیم با خود یکو ✣ در آن
کوهستان این رسم است که در سنگها ابیات و بعضی چیزها نوشته می کنند و در همین ایام بودن میسجا ملا هجوی شاعر
از سمت حصار آمده ملازمت کرده شیبان خان بکرد نواحی اوراتیبه بود یکی مردم خود بی یراقی نظر نیسند اخته
در میسجا او رق را گذاشته از آب برون و ایانی از کوه گذشته از آب و بر نواحی آمدم شب نزدیک بصبح
جمع شده هر چه قابو باشد و از دست آید تقصیر کرده نشود شیبان خان خود نیز برگشته باز از کوه میسجا گذشته
بمیسجا آمده شد در خاطر آمد که این چنین از کوهی بکوهی الاخان والامان ولایتی نی و جائی نی گشتن به تقریب است
پیش خان تاشکند رفته شود بهتر است قاسم بیک باین رفتن راضی نشد در قراولاق بحکمت تلطیف و
سیاست سه چهار مغول را گشته بود چنانچه مذکور شد غالبا از همانجهت در رفتن تردد کرد هر چند مبالغه کردم
نشد با برادران و خورد کلان و همه توابع و لواحق خود بطرف حصار خود راکشیده و ما از کوتل آب برون گذشته
پیش خان تاشکند متوجه شدیم در همین ایام تنبل لشکر کشیده در حلقه آهنکران در آمد و سر لشکر حسین محمد و غلت که
به محمد حصاری مشهور بود و برادر خورد سلطان حسین و غلت و قنبر علی سلاخ متفق شده به تنبل قصد می کنند مجرد
فهمیدن تنبل این همه را نتوانستند ایستاد گریخته پیش خان آمدند و بما عید قربان در شاهرخیه شده بی توقف گذشته
تاشکند پیش خان رفتم یک رباعی از قافیه معما گفته بودم و تردد داشتم چه در آن محل متبع مصطلحات شعرا این مقدار بود م خان خوش
طبع کسی بود شعر میگفت اگرچه غزل بسیار و سامانی کمتر داشت چون رباعی را بجا گذرانیده تردد خود را عرض کردم جواب شافی که تسلی
دل شود نیافتم ظاهرا در مصطلحات شعر کم متبع کرده بوده اند آخر معلوم شد که در الفاظ ترکی بموجب اقتضای محل باو

دال و دیگر نقطه قاف و کاف هر کدام بیک دیگر مبدل میشده اند بعد از چند روزی تنبل بر سر او رامیه آمد بجرد
رسیدن اینخبر خان از تاشکند لشکر کردند و میان بیسکت و سام سیرک برانغار و جوانغار بیسال ساخته و هم بدین
مغول توغ خان بستند خان از اسپ فرود آمد توغ را آورده پیش خان ایستاده کرده یک مغول بیکدست کاویک
کرباس سفید درازی رابسته در دست خود گرفته ایستاده است دیگر سه پارچه سفید و راز را پایان تر از قطاس توغ
بسته و از زیر چوب توغ گذانده آورده یک کنار ان پارچه را خان بپای خود زیر کرده ایستاد و یک پارچه دیگر
که بهمان طریق بیک توغ دیگر بسته بودند من زیر کرده ایستادم و کنار یک پارچه دیگر سلطان محمود خان بیک و
ان مغولی که این پارچها رابسته است دست کاو را بدست خود گرفته بزبان مغولی چیزی گفته بجانب توغ دیده
اشارتها میکند خان و تمام آن مردم که ایستاده اند بجانب توغ می باشند تمام نفیرها و نقارها را یکباری نوازند
و تمام مردمی که در بیسال ایستاده اند بیک بار سواران می اندازند و سه مرتبه همین طور میکنند بعد ازان سوار
شده و سواران انداخته همی تازند در میان مغول توزوکی که چنگیز خان نهاده است بهمان وتوره تا حال معمول
است برانغار برانغار قول قول اباغ بهر کس برجای که دارد در جای خود می ایستند در برانغار هر کس بهتر اعتبار
دارد بجانب اوج یعنی کنار قوج می ایستد از مردم برانغار در میان او روغ و یک چک بر لاس اینکه در اوج
بر آمده میکشته باشد انیست در ان فرصت سردار قومان حراص قشقه محمود بود خیلی جوان مردانه بود و قومان بیک
چک که همین قومان مشهور است سردار قومان ایوب یعقوب بود در قومان بر آمدن از اوج میان هم جنگ کردند
بیک دیگر شمشیر ها بر آوردند اخر ظاهر اینچنین قرار یافت که در جرکا یکی بلند تر بایستند و بیسال یکی از اوج بر آید صبح
آن در نواحی سام سیرک یکی جرکا انداخته شکار کردند آمده در چار باغ توزک فرود آمده شد اول غزلی که تمام کردم این
روز در همین منزل تمام کردم آن غزلی که تمام شده بود ——— هفت بیت است بعد ازین هر غزلی که تمام شد
بهمین ترتیب نوشته میشده از اینجا کوچ بکوچ در دریای خجند آمدند یک روزی بطریق سیر از اب گذشته و آتش پخته جوانان
و خوردان را بشوخی انداخته شد همین روز قلاب طلا ترنگ بند مراد زدیدند صباح همین روز خانقلی و سانقلی و سلطان
محمد و یسی گریخته پیش تنبل رفتند بهمه گمان شد که این حرکت از نها صادر شده است اگرچه بتحقیق نشد احمد قاسم
کوه بر هم اجازت طلبیده به اوراتیبه رفت او هم همین رفتن دیگر بنیاد ده پیش تنبل رفت **وقایع سنه**
ثمان و تسعمائة این یورش خان اندکی بیفایده تر یورشی بود قلعه گرفتنی فی غنیم زیر کردنی نی رفتند و آمدند درین
مدت که در تاشکند بودم خیلی فلاسی و خواری کشیده شد ولایتی بی امید واری ولایتی نوکر اکثر پریشان شده ———
سعد و چند که مانده بودند از فلاسی همراه من نمیتوانستند گشت بدر خانه خان دادم که می رفتم گاهی بیک کس و گاهی
بدو کس میرفتم اما خوبی که داشت این بود که بیگانه نبود پدر زائیده بودند خان دادم را کورنش کرده پیش شاه بیگم می
ادم مثل خانه خود سر برهنه پا برهنه می در آمدم آخر ازین طور سر کردانی و ازین فقیم تنگ نانی تنگ آمدم و بجان رسیدم
خود بگفتم که از زنده بودن باین دشواری سر خود گرفته بیک طرف کم شوم باین نوع خواری و زاری ناداشتن

مردم تا جائی که پای من برد و بردم بهتر باشد روان شدن خطا — راجزم کردم و سر خود گرفته رفتن را عزم کردم از
خوردی باز خوس سیر خطا — داشتم اما از جهت سلطنت و علایق میسر نمی شد سلطنت خود رفت مادر من هم با در
و برادران خود همراه موانع سیر رفع شد و ان دغدغه با دفع کردن بتوسط خواجه ابوالمکارم این سخن را در میان
انداختم که شل شیبان خان غنیمی پیدا شده ضرر او به ترک و مغول مساویست فکر او را حالا که اویوس را هنوز
خوب زیر نکرده و بسیار کلان نشده کردن واجب است چنانکه گفته اند منظم امر و نگبش چو می توان گشت ؛
انش چو بلند شد جهان سوخت ؛ مکذار که زه کند کمان را ؛ دشمن چو به تیر می توان دوخت ؛ کچکچیک خان و
داداغ هم بیست و پنج پست چهار سال است که ملاقات نکرده اند یعنی خانه ادی خورد و من هم ایشانرا
ندیده ام اینچنین شود که من بردم و هم کچکچیک خان داده خود را به بینیم و هم واسطه و باعث ملاقات نمودن شود غرض
من این بود که این بهانه از میان برایم درین صورت در رفتن بمغولستان و طرفان خود هیچ دغدغه نمی ماند بعد ازان
خیال من درست میشود ازین خیال من هیچکس را وقوف هم کرده نمی شد ازین جهت بما در خود هم ممکن نبود که اینچنین
سخنان گفته شود دیگر چندی از خورد و کلانی که در گرد و کوشه من بودند به امید و ارپسای دیگر بمن وابسته شده
سر کردا نیها کشیده می گشتند با ایشان هم اینچنین سخنان گفتن هیچ لطفی نداشت خواجه ابوالمکارم که این سخنان را
بشاه بیگم و خان دادام گفتند از ایشان رضا فهم میشود و بالمخاطر می رسد که از جهت رعایت نیافتن مگر حضرت
می طلبیده باشد ازین وجهه در حضرت اندک تامل کردند و همین ایام از خوان داده خوردم یکس آمد که بتحقیق
خان خورد می آید این خیال هم نشد یک کس دیگر آمد و خبر نزدیک رسیدن خان را آورد — شاه بیگم و خواهر
خورد سلطان نگار خانیم و دولت سلطان خانیم و من و محمد سلطان خانیکه میرزا خان همه پیش و از کچک خان دادام
برامدیم و رمیان تاشکند و سیران بغمان نام دهی و دیگر چند دهکها باشد قبر ابراهیم اتا و اسحاق اتا انجاست تا این
مواضع رفته شد چون همین ساعت آمدن کچک خان دادام را معلوم نداشتم خالی ذهن بسیر سوار شده بودم یکبا به
خان بر خوردم پیشتر روان شدم در همین وقت از فرود آمدن من کچک خان دادام واقف شدند خیلی در اضطراب
شدند غالبا اینچنین خیال داشته بودند که در یک جا فرود آمده شبه بمن تعظیم دریابند باری روز نزدیک
رسیده فرود آمدن محل آن تقاضا نکرد همین که فرود آمدم فرصت یافته زانوزده دریافتم و اضطراب و انفعال شده
فی الحال سلطان سعید خان و بابا خان و سلطانرا فرمودند که از اسپ فرود آمده و زانو زده بمن دریابند
از پسران خان همین دو سلطان آمده بودند و من سیزده چهارده سالگی بوده باشند باین سلطانان دریافته
و سوار شده پیش شاه بیگم آمده شد کچک خان دادام شاه بیگم را و خانمان را دیده دریافته و نشسته کیفیت و
سالات گذشته در گذارنده را تا نیم شب با همدیگر گفته صباح ان کچک خان دادام برسم سغونچه سر و پا و
قوخود را با اسپ زین انضاصه خود عنایت کردند طاقی مغولی مقتول دارد و جامه اطلس خطائی ساینجه دوخته
فوخطائی برسم قدیم با سنک و جانتای سه چهار چیز مثل چرکرمائی که عورات در پیش کریبان خود مثل عبیر دان

وخریط می آویزند آویخته بود دست چپ هم همین طور سه چهار چیز داشته بودند از آنجا متوجه تاشکند شدند خانداده کلان هم
از تاشکند سه چهار فرسنگ پیش و از بر آمدند در یکجای سنا سیانه دوخته خان کلان نشست خان خورد از رو بر و پیدا شد
چون نزدیک رسید از دست چپ خان از عقب خان گردیده و آمده پیش خان فرود آمده در جای کورنش که رسیده نه
مرتبه زانو زده و آمده و ریافت خان کلان هم بمجرد نزدیک رسیدن خان خورد ایستاده شده دریافت بسیار وقت
دریافته و هم چسپیده ایستاندند و کشتن هم خان خورد نه مرتبه زانو زده و کشیدن پیش کش و مارپق هم بسیار زانو زده
بعد از آن آمده نشستند مردم خان خورد تمام برسم مغولچه خود را راست ساخته بودند طاقی های مغولچه جامهای اطلس
خطای سان جمه دوخته و برسم مغولچه ترکشها و زینهای ساغری سبز و اسپان مغولی و نعمت زیب مکری آمد خان خورد
به کس کمی آمده بود از هزار کس زیاده و از دو هزار کم بوده باشند کیجک خان دادام صاحب اطوار عجب کسی بود در
شمشیر خود محکم و درست و مضبوط و مردانه بود از زین اسلحه بشمشیر بسیار مقید بود و می گفت که شش پر و پیازی و کمستن
و تیر تیشه که باشد اگر برسد یک جای او کارگر است و شمشیر که برسد از سر تا پای او کارگر است شمشیر معتبر بنده خود را هرگز
از خود جدا نمی کرد یا در کمرش میبود یا در دستش چون در کنار و کوشه ولایت کلان شده بود یک چیزی روستائی نزد اندک
درشت کوئی تر بود همین زیب مغولچه که مذکور شد همراه کیجک خان داد و خورد خود آمدم خواجه ابو المکارم همراه
خان دادم کلان شده بود مرا نشناخته پرسیده است که ایشان کدام سلطانند بعد از گفتن شناخته است
بتاشکند آمده بزودی بر سر سلطان احمد تنبل لشکر کشیدند از راه کندرالنک و امانی متوجه شدند بجلکه آهن کران
رسیدند خان خورد را و مرا پیشتر از خود جدا کرده مذکور نل رایان گذشته در نواحی زیرقان و کرسان هر دو خان
یک جا شدند در نواحی کرسان یک روز سان دیده لشکر خود را سی هزار سوار تخمیناً کردند تنبل هم لشکر خود را
جمع کرده به آخشی آمده است خانان مشورت کردند رایهای ایشان باین قرار گرفت که بمن یک جماعتی از لشکر همراه
کنند و از دریای خجند گذشته بطرف اوش و اورکند رفته از عقب او در آیم سخن را اینجا مانده ایوب بیک چک را با
تومان خودش جان حسن نارین با نارینهای او محمد حصاری و غلت و سلطان حسین و غلت و سلطان احمد میرزای و غلت را با
و غلت های خودش قنبر علی و سارق باش میرزای ایناچی را دار و غه لشکر کرده بمن همراه ساختند کربان از خانان جدا
شده از نواحی پیکان دریای خجند را بسیال گذاشته از رباط خوفان گذشته قبا را زیر کرده از راه رباط الالیوق بر سر
اوش ایلغار کردم وقت سحر بر سر قلعه اوش در غفلت آن مردم رسیدیم مردم او چاره نتوانستند کرد اوش را
سپردند بالطبع مردم ولایت ما را بسیار می خواستند از ترس تنبل و هم از دور بودن چاره کار خود را نمی یافتند بمجرد
در آمدن ما در اوش از جانب شرق و جنوب اندجان از کوه و میدان ایل و اولوس آنها تمام در آمدند او کنند
که پیشتر ازین پای تخت فرغانه بوده قلعه خوبی دارد و در سر حد واقع شده مردم او بندگی ما را اختیار کرده و کس فرستاده
بما در آمدند بعد از چند روز مرغیبانیان هم داروغه خود را زده برآورده بمن در آمدند از آب خجند اچه طرف اندجان
از قلعهای غیر اندجان دیگر تمام مردم در آمدند درین ایام با وجود آنکه این چنین قلعها بدست ما در آمد و در ولایت اینچنین

شور و فتنه قایم شده تنبل هنوز بخود نیاورده درمیان اخشی و کرسان با لشکر سوار و پیاده خود را بخانان روبرو شده و
خود را بشاخ بند و خندق مظبوط کرده نشسته بود چند نوبت از آن طرف و ازین طرف اندک و بیش جنگ سبکی می شد
اما از هیچ جانب غالبیت و مغلوبیت مشخص و معلوم نمی شد چون از طرف اندجان اهل و الوس قلعه و ولایت اکثر بین درآمده
مردم اندجان هم بالطبع مرامی خواستند ولی چاره کار خود را نمی یافتند بخاطر رسید که یک شبی نزدیک اندجان رفته کس
در آورده بخواجه های دربانهای او سخن گفته شود احتمال دارد که ما را از یک طرف درآرند باین خیال از اوش سوار
شده نیم شب دریک کروهی اندجان در روبروی چل دختران آمده شد قنبر علی بیک و بعضی امرای دیگر را پیش تر فرستاده
شد که پنهانی کس درآورده بخواجه و ارباب سخن بگویند ما در انتظار این امرائی که رفته بودند همان طور بالای اسپ
ایستاده بودیم بعضی در پنکی بعضی در خواب آلوده شاید سه پهر از شب گذشته باشد که یک بار او از طبل باز و سواران
برآمد بسیاری و کمی باغی راندانسته مردم غافل خواب آلوده بیک نگاه بیچک بدیگری متوجه نشده گریختند مرا فرصت جمع
نمودن مردم هم نشد بجانب باغی روان شدم میرشاه قوچین و بابا شیرزاد و دوست ناصر همراه من روان شدند بعد ما چهار
کس دیگر همه مردم بگریختن رو آورده اندک راهی رفته بودیم که این جماعه تیر گذاشته و سواران انداخته رسیده آمدند
یک اسپ قشقه نزدیک بمن درآمده اسپ او را به تیر زدم معلق زده رفت اندکی توقف کردند این سه کس که همراه من بودند
گفتند شب تاریک بسیار و کمی باغی معلوم و مشخص نیست لشکری که بود تمام رفت از ما چهار کس چه مقدار کس متصور
خواهند شد رفته این مردم کریخته را جمع نموده جنگ باید کرد و قاتر کرده بمردم رسیده و به تهی زده هر چند کرده شد مردم نه ایستادند
باز همین چهار کس برگشته تیر گذاشته شده اندکی ایستادند چون یک دو نوبت دیدند که سه چهار کس بیش نیستند باز بدنبال کردن
و فرود آوردن ایشان مشغول شدند همین دستور سه چهار مرتبه مردم را نگاه داشتند چون نمی ایستادند همین سه کس
برگشته تیر گذاشته غنیم را کرداندم تا سه کروه مردم را تا روبروی پشته قراتوق و پشامون دنبال کرده آمدند در وقت رسیدن
به پشته میشر و محمد علی دوغربودند من گفتم که اینها کس کمی اند بیائید رفته اسپ انداز یم چون رفته اسپ انداختیم اینها ایستادند
ماندند بعد از آن مردم پریشان شده ازاین طرف و از آن طرف جمع شده آمدند جوانان خوب همین پریشان شدن به اوش
رفتند این کیفیت این چنین بود که از تومان ایوب بیک چک چند مستول اوشار از ماجدا شده از جهت قراقی بگرداندجان
آمده بوده اند غوغای لشکر ما را شنیده پیش تر آمده در اوران غلط می کنند این اوران دو نوع می شود یکی از قوم چنانچه از اوران
بعضی قوم دردانه است و از توقیای و از بعضی لویکی دیگر آنکه از بعضی لشکر در وقت کار دو لفظ را اوران تام می نامند
که در وقت کار در وقت و اخوردن یکی اگر یک لفظ بگویند دیگری آن لفظ معهود را بگویند تا باین طریق کس خود از باغی جدا شود
و خود را از بیگانه فرق توانند کرد در آن یورش الفاظ معهود او را م نامشکند و سیرام بود که تا شکند بگویند درین میان خواجه
محمد علی مرد تاچیکی در اضطراب شده در مقابله آنم تا شکند تا شکند می گویند مغولان کس باغی خیال نموده و سواران
انداخته و طبل باز نواخته تیر می مانند به همین طریق غوغای غلطی بیک بار پریشان شدیم آن خیال که کرده بودیم نشد باز
برگشته باوش آمدیم بعد از پنج شش روز در رجوع نمودن مردم کوه و میدان و قلعهای تنبل و توابع اوپی دل پی پا

شده مردم او و لشکر او بکوه و صحرا گریختن گرفتند بعضی از آنها که از نزد آمده بودند گفتند که کار تنبل بویران شدن رسیده
است در همین سه چهار روز تحقیق ویران شده خواهد برگشت بمجرد آمدن این خبر بر سر اندجان سواری کردیم در قلعه اندجان
برادر خورد تنبل سلطان محمد تنبله بود از راه تویلوق آمده انطرف جنوب اندجان از خاکان نماز پیشین چاپقونچی فرستاده شد
خود هم از عقب چاپقونچی رفته بدامنه پشته عیش که بطرف خاکان است آمدم از قراول خبر آمد که سلطان محمد تنبله با مردی
چند از محله باغات بیرون در دامنه پشته عیش برآمده است چاپقونچی هنوز جمع نشده بود بجمع شدن چاپقونچی متوجه
نشده بی توقف بطرف باغی زود روان شدم تنبله از پانصد کس بیشتر بوده باشند اگرچه مردم ما ازان بیشتر بودند اما
مردم لشکر بچاپقون رفته پریشان شده در وقت روبرو شدن شاید همان مقدار بوده باشند
بسیار و ترتیب را ملاحظه نکرده جلو ریز بر سر ما متوجه شدند بمجرد نزدیک رسیدن نتوانست ایستاد یک دو شمشیر رد و بدل
هم نشده گرخت مردم او را تا دروازه خاکان فرود آورده رفتند باغی را نیز کرده در کنار محله در وقتیکه بخواجه کنده رسیدیم
نماز شام شده بود خیال داشتم که تند و تیز بدروازه برسم از امرای کهن سال صاحب تجربه ناصر بیک پردوست بیک و قنبر علی
بیک بعرض رسانیدند که بیکاه شده است در تاریکی نزدیک قلعه فتن بیحساب است اندکی عقب تر خود را کشیده
فرود آییم صباح چه چاره دارند قلعه را می دهند بسخن این امرای صاحب تجربه در آمده از کنار محلات برگشتیم اگر بدروازه
قلعه رفته می شد بی شک و شبهه قلعه بدست می آمده است نماز خفتن بود که جوی خاکان گذشته در کنار رده رباط فوروق
فرود آمده شد با وجود آنکه خبر ویران شدن تنبل باندجان رسیده بود از بی تجربگی غفلتی شده مثل جوی خاکان جای مضبوطی
را فرود نیامده و از جوی گذشته و آمده در کنار رده رباط فوروق در زمین میدانی فرود آمده شد قراول نی چیغداول نی غافل
خواب کرده بودیم در سر صبح مردم در خواب شیرین که قنبر علی فاتره کرده و فریاد کرده آمد که غنیم رسید برخیزید همین را گفت
و لحظه توقف نکرده گذشت من همیشه در آمانی هم جامه را نه برآورده همین طور تکیه می کردم بمجرد برخاستن شمشیر و ترکش را
بسته فی الحال سوار شدم توغچی را تا بستن توغ هم فرصت نشد توغ را همان طور بدست خود گرفته سوار شده از انطرف
که یاغی می آمد متوجه شدیم در اول سوار شدن ده پانزده کس همراه بودند یک اندازه آمده بودیم که بچاپقونچی غنیم رسیدیم
درین حالت همراه من تا ده کس بوده باشند تیر گذاشته مردم پیش آمده را برسیدن برداشته و پیش انداخته روان
شدیم تا یک تیر اندازه نبال کرده رفته بودیم که بقول غنیم رسیدیم سلطان احمد تنبل با صد کس تخمیناً ایستاده است تنبل
با یک کس دیگر پیشتر از یسال او را او رکفته ایستاده اما مردمش پهلو داده گریزم بگریزم گفته ایستاده اند درین زمان همراه من سه
کس مانده بودند یکی دوست ناصر دیگر میرزا قلی کوکلتاش دیگر کریم داد و خداداد ترکمان یک تیر که در شست اول من
بود بدو بلغه تنبل انداختم باز ترکش دست بردم خانداد یک کوشه کیر سرسبز داده بودند آن برآمد بر تافتن ان چیغم آمد
تا باز در ترکش ماندن فرصت تیر انداختن فوت شد که تیر دیگر را در چله مانده پیشتر رفتم این سه کس هم عقب تر ماندند
روبروی من دو کس که بودند یکی از انها که تنبل بوده آنهم پیشتر آمد در میان یک شاهراهی بود من از ان طرف در
راه در آمده در همین راه روبرو شدیم چنانچه دست بدست من بجانب غنیم دست راست تنبل بجانب من شد

غیر از کیجم دیگر تنبل هم یراق داشت پیش من غیر از شمشیر و ترکش از هیچ یراق نبود تیری که در داشتم سر او را با غر پیچی
دوخته انداختم در همین حالت یک تیر شیبه بران راست من خورد و بران گذشت در سر من طاقی دو یلغه بود تنبل بر
سر من شمشیر زد با وجود آنکه یک طاراز طاقی بریده نشد اما در سر من جنبلی زخم شد شمشیر را روشن نکرده بودم و در زنگ بود تا
بر آوردن فرصت نشد در میان دشمن بسیاری یکه و تنها ماندم محل ایستادن نبود جلو در ابر کردانده یک شمشیر دیگر هم
بر تیرهای من افتاده است هفت هشت قدم برگشته بودم که از پیادها سه کس آمده همراه شدند بعد از من تنبل برد و هشت
ناصر هم شمشیر انداخته بود تا یک نشانه اندازغعقب ما آمدند الغ خاکان شاه جوی کلان و عمیق است از هر جای او
گذشته نمی شود خدای لقمه راست آورده یک گذر از این جوی اسپ برآمده شد به مجرد گذشتن از جوی اسپ دوست ناصر
ضعیف تر بود افتاد ایستاده شده و او را سوار کرده از میان پشتها مابین قرابوق و فراغمینه است از این پشته بر آن پشته
برآمده از پراهه بمطرف اوش خود را کشیدم و قتیکه با این پشتها می برآمدیم مزید طغیانی آمده همراه شده در پای راست او از
ران پایان تر تیر رسیده بود اگرچه پیران نگذشته بود اما باوش به تشویش تمام آمد مردم خوب ما را فرود آوردند ناصر یک
و محمد علی و خسرو کوکلتاش و نعمان چهره این جا افتاده اند دیگر هم از سپاهیان خورد و کلان خیلی کس افتاد خانان از عقب تنبل
آمده در نواحی اندجان فرود آمدند خان کلان در کنار قورق در باغ مادر کلان من ایس دولت بیگم که بقوش تنکریان موسوم
است فرود آمدن خان خورد نزدیک لنگر با توکل فرود آمد بعد از دو روز از اوش آمدم خان کلان در قوش تنکریان دیدم
در همان زمان که خان را دیدم انجاهائی که بمن داده بودند بخان خورد دادند بمن این چنین عذر گفتند که مثل شیبان خان غنیمی
مثل سمرقند شهری را گرفته کلان شده میرود و بهمین مصلحت خان خورد را از کجا چه آورده ایم این جا جای ندارد و لایتهای
او در رود جنوبی دریای خجند انچه باشد تا اندجان این ولایت ها بخان خورد باید داد که این جا یورت خود بکند از شمال
دریای خجند تا خشی این ولایت ها را بمن وعده کردند و گفتند که بعد از قرار گرفتن این ملک رفته ولایت سمرقند را گرفته
بمن بدهند بعد از آن فرغانه تمام بخان خورد باشد غالباً این سخنان بمن فریب دادن بوده بعد از میسر شدن وقوع
این معلوم شود چاره ندانستم خواهی نخواهی راضی شدم از پیش خان کلان سوار شده بدیدن خان خورد می رفتم که
در راه قنبر علی بیک که بسلاخ مشهور است در پهلوی من آمده گفت که دیدیم فی الحال ولایتها که داشتیم گرفتند
بشما از پیش ایشان کاری نمی گشاید حالا که اوش و مرغیبان و اورکند و ولایتها دایل الوس در دست شماست فی الجمله
رفته در اوش در آمده جمیع قلاع را مضبوط ساخته بسلطان احمد تنبل کس فرستاده پادشتی کرده و مغول را زده برادره
ولایتها به برادر خورد و برادر کلان حصه بکنید من گفتم که روا باشد خانان زائیدها و خویشان من اند باین ها نوکری کردن
من بهتر از بادشاهی بر تنبل کردن است دیده سخنش تاثیر نکرد از گفتن خود پشیمان شد برگشت من رفته کیجک خان
دادام را دیدم در دیدن اول بیخبر در آمده رفته بودم بخان خورد تا فرود آمدن فرصت نشد ولی تعظیم ترک دریافته نو
درین نوبت چون نزدیک ترک آمدیم تا کنار طناب چادر دویده برآمد از جهت زخم تیر که در پا داشتم عصا گرفته به تشویش
تمام می رفتم بعد از آن دریافته برادر بها در بوده اید شما گفته از بازوی من گرفته در چادر آورند چادر دو تیری دوخته بودند

چون در کنار دکوشه ولایت شده بود چادر و جای نشست تکلفانه و قراقانه بود دختر بوزه و انکور و اسباب و کارخانه تمام
در همان چادری که خود نشسته بود و از پیش خان خود درخاسته به اردوی خود آمدم از برای دیدن زخم سن امنگه بخشی نام
جراح خود را فرستاد مردم مغول جراح را هم بخشی می گویند در جراحی بسیار حاذق بود اکثر مغز کسی برمی آمد دارو میداد در
رکها هم هر طور زخمی شده آسان معالجه می کرد به بعضی جراحتها مثل مرحم دارو می نهاد و بعضی از برای خوردن دارو می داد زخم
ران سن پوچاق را فرمود که ببندند فتیله بکذاشت مثل برگ چیزی هم یک مرتبه بخوراند او می گفت که یک مرتبه پا چه یکی شکسته
بود مقدار یک قبضه از ان استخوان ریزه شده بود کوشت او را پاره کرده استخوانهای ریزه شده دپای او را تمام برآورد بجای
آن دارو می امیده کرده انداختم که آن دارو بجای استخوان مثل استخوان جوشیده یک شده این چنین عجیب و غریب سخنان
خیلی گفت که جراحان این ولایت از ان طور مداوا عاجزاند بعد از سه چهار روز قنبر علی از ان سخنان که گفته بود دو هم کرده گریخته در
اندجان در آمد بعد از چند روز خانان اتفاق نموده ایوب بیک چک را با تومانش و حسین تازین را با تومان تازین و سراق
ماش میرزا را سردار لشکر کرده و هزار کس را من همراه نموده اطراف اخشی فرستادند در اخشی برادر خرد تنبل شیخ
بایزید بود در کاشان شهباز قاربوق بود در آن ایام شهباز آمده و پیش قلعه نوکند نشسته بود از دریای خجند از پیش پا یاب
گذشته بنوکند بر سر شهباز ایلغار کرده شده پیشتر از صبح بنوکند رسیده بودیم امر العرض رسانیدند که این کس خود جزم خبردار
شده است یا سال راست کرده همین طور نزدیک رسیده بردیم مناسب باشد بنا بر آن آهسته تر روان شدیم
شهباز خود غافل بود در وقتیکه نزدیک باو رسیدیم خبردار شده از بیرون کریخته درون قلعه در آمد همین نهج بسیار
واقع شده که غنیم را خبردار شده کفته سهل انکاری کرده شد و محل کار فوت شد بجرئت همین طور چیزهاست غرض که در وقت
رسیدن قابو جد و اهتمام را تقصیر نباید کرد بعد از پشیمانی چه فائده دارد در وقت صبح در کرد قلعه اندک جنکی شده بجنک
نشدیم ختم از نوکند بطرف کوه بجانب بشجاره بمصلحت چاپقون رفته شد شهباز قاربوق فرصت را غنیمت دانسته نوکند
را بر تافته کریخته بکاشان رفت ما برگشته آمده در نوکند نشستیم درین ایام اطراف و جوانب را چند مرتبه لشکر ما رفته تاختند
یک نوبت رفته مواضع اخشی را تاختند یک مرتبه دیکر رفته کاشان را تاختند شهباز با پسر خوانده او زون حسن میرم نامی
بجنک بر آمدند و جنک کردند شکست یافتند میرم آنجا مرد از قلعهای مضبوط اخشی یکی قلعه باب است مردم قلعه باب
را مضبوط کرده باکس فرستادند سید قاسم را با چند جوانی فرستاده شد از برابر موضع بالارویه اخشی از دریا کذشته رفته
در قلعه باب در آمدند بعد از چند روزی غریب امری واقع شده در آن محل ابراهیم چاپوق طغای و احمد قاسم کوه
برد قاسم خسکه اغون و شیخ بایزید در اخشی بودند باینهائی که مذکور شدند با دو صد جوان خوب تنبل همراه نموده در
غافلی یک شبی بر قلعه باب می فرستند سید قاسم احتیاط نه نموده غافل خواب کرده بود بقلعه رسیده و شاتون کذاشته بر آمد دروازه
را کرفته پل روان را انداخته با هفتاد هشتاد جوان خوب در آمده بود که به سید قاسم خبر شد خواب الوده به پیرهن رخاسته
تا پنج شش تیر اندازی کرده و زده زده اینها را بیرون آورد و چند سر بریده فرستاده اکرچه این چنین به غفلت خواب کردنش سزاوار
نبود اما باکس کمی این چنین جوانان خوب تیر انداز ناضرب راست زده برآوردن از خیلی مردانه بود درین مدت

خانان بحاصره قلعه اندجان مشغول بودند مردم قلعه نزدیک آمدن بقلعه نمیگذاشتند جوانان سوار بیرون برامده چاقولاش میکردند
از اخشی شیخ بایزید اظهار دولتخواهی کرده کس فرستاد و ما را بجذ طلبیده ازین طلبیدن غرضش این بود که بهر حیله مرا از خانان جدا سازد
وبعد از جدا شدن من از خانان دیگر ایشان نمیتوانستند ایستاد این طلبیدن باتفاق برادر کلان او قبل بود از خانان جدا شده
بایشان اتفاق نمودن پیش ما محال بود طلبیدن ایشان را خانان ایا کرده خانان گفتند که بروبهر طرق که توانی شیخ بایزید را
بگیر واین مکر وفریب طرق ما نبود و علی الخصوص که درمیان عهد باشد این طور بد عهدی خود چون شود اما بخاطر گذشت
اگر بهر طور کرده در اخشی خود را انداخته شود تا شیخ بایزید از قبل قطع نموده بطرف ما شود تا یک نفس بنشینند که مناسب
دولت باشد ما هم کسی فرستادیم وعهد وشرط کرده مارا باخشی طلبیده رفتم واز برابر آمده برادر خود من ناصر میرزا را هم
آورده مارا بقلعه اخشی گرفته رفت در قلعه سنگین در عمارتهای پدر من از برای من جا ومقام تعین کرده رفته آنجا فرود آمدم
قبل بر شیبان خان آمد برادر کلان خود بیک تیلبه را فرستاده اظهار اطاعت نموده طلبیده بود درین ایام نشانهای
شیبان خان آمد که می آیم من گفته نوشته بیک درسیدن این خبر خانان پی پای شده نتوانستند نشست واز سر اندجان برخاستند
خان خورد بعدل ومسلمانی شهرت داشت وراوش ومرغیبان وجاهای دیگر که بادر امده بودند مغولانی که دران جاها
گذاشته بودند برخلاف چشم داشت مردم ظلم وبد معاشی کردند کز بجور خاستن خانان از سر اندجان مردم اوش ومرغیبان
بهم کرده مغولانی را که در قلعه بودند گرفته تاراج کرده زده برادر وند خانان از دریای خجند گذشته از راه مرغیناد کند بادام برگشته از خجند از
دو یا گذشته قبل از عقب خانان بمرغیبان آمد ما درین حالت تردد بودیم در ایستادن بایشان خیلی اعتماد نبود بی جهت برتافته برآمدن خوش
نمی آید یک صباحی از مرغیبان جهانگیر میرزا از قبل جدا شده گریخته آمد من در حمام بودم که میرزا را دریافتم در همین زمان شیخ
بایزید هم باضطراب دست وپا گم کرده آمد میرزا دار ابراهیم بیک گفته که شیخ بایزید را می باید گرفت وارک را بدست می باید
اورد فی الواقع حساب کار همین بود من گفتم که ما عهد کرده ایم چگونه بنقیض بگنیم شیخ بایزید به ارک رفت بر سر پل هم کس نماند
از بیگی بیها این چنین مسئله باشد سر صبح بود که قبل با دوسه هزار کس یراق دار آمده واز پل گذشته در ارک در آمد من در اصل کس کمی
داشتم باز چون به اخشی در آمدیم بعضی را بقلعها وبعضی را بدروگگی وبعضی را بتحصیل هر طرف فرستاده شده بود
در اخشی همراه من از صد کس چیزی بیشتر بوده باشد همین مردی که همراه بودند سوار شده بر سر هر کوچه جوانان را در تعین نمودن
ودر سامان جنگ کردن بودیم که شیخ بایزید و قنبر علی ومحمد دوست از پیش قبل بجهت صلاح فائزه کرده آمدند آنهائی که
بجنگ تعین یافته بودند هر کس در جائی که بود بجای خود ایستاده کرد بجهت مشورت کردن در کورخانه پدر خود فرود آمده
جهانگیر میرزا را هم طلبیدم محمد دوست برگشت شیخ با قنبر علی آمدند در ایوان جنوبی مقصوره نشسته در مشورت کردن بودیم که جهانگیر میرزا
با ابراهیم جانپوق سخن را بگفتن آنها قرار داده بودند جهانگیر میرزا در گوش من گفت که اینها را می باید گرفت من گفتم که اضطراب
مکنید حالا کار گذشته شاید به اصلاح یک کاری شود که بیک چیزی مانند باشد چرا که ایشان بسیار بسیار و ما کم کم
وایشان با وجود این قوت در ارک و ما به این ضعف در قلعه بیرون شیخ بایزید و قنبر بهدرین کنکاش حاضر بودند
جهانگیر میرزا بطرف ابراهیم بیک دیده ازین کار منع نموده اشارت کردند انم عکس فهمیده یا خود تغافل نموده این

این حرکت را کرده فی الحال این دو کس را تربت پرت کردند کار از مسلح و صلاح در گذشت این دو کس را سپرده بجنگ
سوار شدیم یکطرف شهر را و عهده جهانگیر میرزا کرده شد مردم میرزا اندک بودند یکجماعه از مردم خود بمیرزا ملک تعین کردم اول
آنجا رسیده هر جا هر جا از برای جنگ مردم را تعین کردم باز بیکطرف آمدم در میان شهر کشاده طور زمینی بود آنجا یک
جماعه از جوانان گذاشته رفته شده بود این جماعه را سوار و پیاده بسیار آمده از انجا برداشته در کوچه انداخته اند در همین
حالت من رسیدم بحد رسیدن اسپ دواندم ایستادن نتوانستند گریخته از کوچه گریزانیده بمیدان برآورده در وقت
رسانیدن شمشیر بر پای اسپ من تیز زدند اسپ من رم خورده وجسته در میان غنیم مرا بر زمین زد چست برخواستم یک تیر
انداختم صاحب قدم یک اسپ زبونی و کاهلی داشت فرود آمده بمن کشید شوار شدم آنجا کس تعین کرده بر سر کوچه دیگر متوجه
شدم سلطان محمد ولیس زبونی اسپ مرا دیده فرود آمده بمن اسپ خود را کشید بر آن اسپ سوار شدم در همان فرصت قنبر علی بیک
پسر قاسم بیک زخمی از پیش جهانگیر میرزا آمد و گفت که مدتی شد که جهانگیر میرزا را زور آورده بیجا ساخته اند جهانگیر میرزا برآمده رفت ما
متحیر شدیم در همین حالت سید قاسم که در قلعه باب بود درین طور محلی آنچنان قلعه مضبوطی اگر دست می بود رسیده آمد عجب بعمل
آمدنی بود طوری بود من به ابراهیم بیک گفتم که چه می باید کرد اندک زخمی داشت نمی دانم ازان بود یا از دل پای دادن بود
جواب سنجیده نتوانست داد یکی خیال کردم که از پل گذشته ویل را ویران کرده بطرف اندجان متوجه شویم یا باشیرزاد در انجا
خیلی خوب گردو گفت که از همین دروازه زور آورده می آییم بسنجن باباشیرزاد بطرف دروازه متوجه شدیم خواجه میرزان
هم در آن حال مردانه متحیران گفت در وقت درآمدن در کوچه سید قاسم و دوست ناصر چابقولاش میگفتند من و ابراهیم بیک
و میرزا قلی کوکلتاش پیشتر بودیم بحد رو برشدن بدروازه دیدم که شیخ بایزید بر بالای پیراهن فرجی پوشیده با سه چهار سوار از در
وازه در آمده می آید تیری که در شست داشتم پر کرده انداختم از کردنش گذشت خیلی خوب انداختم مضطراب در درآمدن از
دروازه بجانب کوچه که در دست راست بود مانده گریخته ما هم از عقب او روان شدیم صباح در زمانیکه شیخ بایزید و همراهانش
را گرفته بودیم در پیش مردم جهانگیر بود در وقتیکه انهامی برآیند شیخ بایزید را هم همراه گرفته می برآیند یکی خیال می کند که بخشد خوب
شد که نگشته می گذارند از ایشان خلاص شده در وقت در آمدن از دروازه بمن دو چار شده میرزا قلی کوکلتاش یک پیاده بیاری رسانیده یک پیاده دیگر بعد از گذشتن میرزا قلی به ابراهیم بیک تیر پرکرده ابراهیم بیک هی هی
کرده گذشته بود که از قضا پیشان خانه دهلیز فاصله بمن تیری انداخت که در بغل من رسید جبه قلماقی او دو برگ را
شکافته و بریده بود این تیر انداخته گریخت از بیست انداختم در همین حالت یک پیاده از فصیل گریخته میرفت طاقی اورا بکمره
دوخته انداختم طاقی او در کمره همان طور دوخته او یزان ماند و دستار او در دست او پیچیده بدر رفت یک سوار دیگر از پهلوی
من بهمان کوچه که شیخ بایزید گریخته بود میگذشت بنوک شمشیر او را زدم از اسپ کج شده بود که بدیوار کوچه تکیه کرد و بنفتاد
و تشویش تمام گریخته خلاص شد در دروازه سوار و پیاده که بود گریزانیده دروازه گرفته شد کار از تدبیر گذشته
بود چنانچه دو سه هزار کس یراق دار در ارک با صد نهایتش دو صد کس در قلعه سنگی جهانگیر میرزا را پیش ازین زده
برآورده اند نصف مردم ما همراه او بدر رفتند باوجود این حال از بی تجربگی در دروازه ایستاده بجهانگیر میرزا کس فرستاد

اگر زد یک باشد بیاید که یکمرتبه دیگر زه ربیاریم اما کار ازین گذشته بود اسپ ابراهیم بیک ضعیف شده بود ازین جهت که
زخمی شده بود بتکلفت اسپ من خراب است سلیمان نام نوکری محمد علی میشر داشت درهمین حالت بی آنکه کسی
تکلیف کند فرود آمده اسپ خود را بابراهیم بیک داد خیلی مردانه کار کرد و در وقتی که بهمن دروازه ایستاده بودیم کیک علی
که الحال شقدار کویست مردانگی اظهار کرد دران محل نوکر سلطان محمد دیس بود یکبار خوب کرد تا آمدن کسی که بمیرزا
رفته بود در دروازه درنگ کرده شد آنکس که رفته بود آمده گفت که تدمیست که جهانگیر میرزا برآمده رفته است
از ایستادن کار گذشته ماهم روان شدیم انقدر هم که ایستادیم بیحساب بود پست سی کس همراه مانده بود بمجرد
روان شدن مردم او بسیار رسیده اند ما ازپل روان گذشته بودیم که آنها بجانب پل روان مرد غنیم رسیدند
پسر قاسم بیک پدر کلان مادری حمزه بیک و بند علیبیک به ابراهیم بیک فریاد کرده میگویند که دایم تعصب و لاف
داشتی بایست تا چند شمشیر زده بدل بگیم ابراهیم بیک در پهلوی من بود گفت بیا چه مانعست مرد بیهوش
وبدین طور محل شکست تعصب میکند چه محل تعصب است وقت درنگ و توقف نبود تیز روان شدیم مردم ما نیز
از عقب ما جلو ریز مردم ما را فرو زآورده می آیند در یک شرعی اخشی کنند همین نام جائیست از کبند همین گذشته
بودیم که ابراهیم بیک فریاد کرده مرا می طلبید عقب را نگاه کردم دیدم که یک چهره شیخ بایزید با ابراهیم بیک خود را
رسانیده است جلو خود را کرده ندم خان قلی بیان قلی در پهلوی من بودند گفتند چه وقت زلیستن است گفته و جلو
مرا گرفته تیز روان شدند تا رسیدن پشک پشتری مردم فرود آورند پشک از اخشی دو شرعی راه بوده باشد
از پشک که گذشتیم از عقب کس غنیم در نظر نیاید بالا رو به بالا رو به آب پشک روان شدیم درین حالت بهشت
کس مانده بودیم و دست تا صروقنبر علی و قاسم بیک خان و خان قلی و بیان قلی و میرزا قلی کوکلتاش شاهم ناصر و
عبد القدوس و سیدی قراول خواجه یعنی هشتم من بود در بالا رو به آب راهی پیش آمد در میان جرها از مردم در راه خلوتی
همان طور بالای آب رفته و آب را بدست راست گذاشته بیک راه خشک دیگری در آمدیم نماز دیگری بلندی بود
که از میان جرها بمیدان برآمده شد در سیدان از دور سیاهی نمودار شد مردم را در پناه ایستاده کرده خود
پیاده شده بیک پشته برآمده قراولی میکردم که سوار بسیاری از پس پشت ما بر بالای پشته فائزه کرده برآمدند بسیار
دلگم ایشان را بتحقیق نشناختم کرد و سوار شده روان شدم این مردی که از عقب آمدند همکی بیست پنج کس بودند ما هشت
کس چنانچه مذکور شد اگر در اول دهله انقدار بودن آنها را امید انستم خوب جنگ می کردم ما خیال کردیم
که قاعوبنجی از عقب به ایشان پیوست خواهد بود ازین جهت مانده روانه شدیم باغی گرخیته اگر بسیار
هم باشد بقا غوبنجی کم هم چهره نمیتواند شد چنانچه گفته اند مصرع صفت مغلوب را هوئی بسند است
خانقلی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت و اسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش بیائید
دیگر افسوس ساخته تیز بکوبید شاید توانید برآمد یدنی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود اما
فی الحال میان غنیم فرود آورده برگشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپی که سوار بودم سست تر بود

خانقلی

خان قلی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت دو اسپ خوب را ازمیان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش اسپان دیگر را قوس ساخته تیز بکوید شاید توانید برآمد من نمی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود امانی الحال میان غنیم فرود آورده برگشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپی که سوار بودم سست تر بود خانقلی فرود آمده اسپ خود را داد از بالای اسپ جسته بر آن اسپ سوار شدم خانقلی بر اسپ من سوار شد در همین حالت شاه ناصر و عبدالقدوس و سید عقب ترک مانده بودند فرود آمدند خانقلی هم ماند محل حمایت دیدیم نبود زور اسپ را فهمیده دزخور آن رفته می شد کسی که اسپش از کار می ماندی ماند اسپ دوست بیک هم سستی کرده ماند این اسپی که سوار بودم سستی کردن گرفت قنبر علی فرود آمده اسپ خود را داد سوار شدم قنبر علی هم بر اسپ من سوار شده ماند خواجه حسینی مردلنکی بود طرف پشتها خود را کشیدیم ماندم و میرزا قلی کوکلتاش اسپان را قوس ساخته دواندن را مقدور نمانده بود فاسه کرده میرفتیم اسپ میرزا قلی هم سستی کردن گرفت من گفتم که بریم تا فته کجا رویم زنده و مرده بایکجا باشد چند دفعه میرزا قلی را دیده میرفتیم آخر میرزا قلی گفت که اسپ من مانده است شما نمیتوانید رفت اگر بمن مقید میشوید خود را می گیرانید برویید شاید توانید برآمد مرا طرفه حالتی روی داد میرزا قلی هم ماند من تنها ماندم از غنیم دو کس پیدا شد یکی با بای سرامی یکدیگر بنده علی بمن نزدیک تر آمدند اسپ من مانده شده بود و کوه هم نزدیک بیک کرده بود یک سنگ تودهٔ خورد بود یک بار خیال کردم که اسپ مانده شده است و کوه هم اندکی دورتر است کجا بروم در ترکش من هم بیست تیر بود فرود آیم و برین سنگ تودهٔ تا تیر دارم تیر اندازی بکنم باز بخاطر رسید که شاید تا کوه توانم رسید بعد از رسیدن بکوه تیر چند را در کمر خلانده بکوه بچشم بضرب های خود خیلی اعتماد هم داشتم باین خیال روان شدم در اسپ من مجال تیز کردن نمانده بود اینها در جائیکه تیر برسد رسیدند من هم تیر خود را صرفه کرده نیفتاد ختم اینها هم احتراز کرده نزدیکتر نیامدند بهمین دستور را عقب من می آمدند در وقت آفتاب نشستن بکوه نزدیک رسیدم یک دفعه گفتند که انچنین کرده کجا میروید جانکی میرزا را همراه گرفته آورده اند ناصر میرزا خود در دست ایشان بود بمن ازین سخنان ایشان خیلی دغدغه شد ازین جهت که اگر همه ما در دست ایشان باشیم احتمال خطر بسیار است جواب ندادم و بطرف کوه روان شدم خیلی راه دیگر رفته شده بود که باز سخن کردن گرفتند این مرتبه دیگر ملایم تر حکایت کردند از اسپ فرود آمده سخن گفتند گرفتند بسخن اینها گوش نینداخته ره روان شدم و بالا رویه دره میرودم تا نماز خفتن رفتم آخر بیک سنگی که برابر خانه بود رسیدم از عقب سنگ کشتم سنگریه پایش آمد و اسپ نتوانست رفت آنها هم از اسپ فرود آمدند بحرمت و تعظیم هنوز ملایم تر گفتن گرفتند میگویند که انچنین کرده در شب تاریک راه نی کجا میروید سوگند می خوردند که شما را سلطان احمد بیک بادشاه بر میدارد من گفتم دلم قرار نمیگیرد انجا رفتن خود ممکن نیست اگر خدمت بجا کردن شما را در خیال باشد خود انچنین قابوی خدمت در سالها یافت نمیشود مرا بیک راهی سر کنید که پیش خانان برویم شما بان را از انچه خاطر شما میخواسته باشد زیاده تر رعایت و شفقت بکنم اگر انهم نکنید براهی که آمده اید برگردید هر چه نصیب است پیش می خواهد آمد انهم یک خوب خدمت است گفتند که کاشکی نمی آمدیم شما را انچنین یافته چه طور برگردیم چون آنجا نمیروید هر کجا میرفته باشید در خدمت خواهیم بود من گفتم پس بر صدق قول خود عهد بگیرید

قول خود جهد بکنید بمصحف و سوگند آن مغالطه نکردند بدین فی الجمله اطمینانی شد لقمتم نزدیک همین دره یک راه گشاده را
نشان داده بودند همان راه سر کنید اگرچه عدد کرده بودند اما اطمینانی تمام نشده بود آنها را پیش کرده خود از عقب آنها روان
شدم یک دو کروه راه رفته شده بود که سر یک آب سیاه رسیده شد گفتم راه دره گشادی که نشان داده بودند همین نباشد اینها
استبعاد کردند و گفتند که آن راه خیلی پیش است آن راه دگر گشاد خوبتر همین بود اینها در مقام غدر شده پنهان کرده بودند تا نیم
شب راه رفته باز یک آبی رسیدیم اینها درین زمان گفتند که ما غافل شده ایم راه دره گشاد عقب مانده است اکنون پس چه می باید
کرد گفتند که در پیش راه غوانز دیک است آن راه بفرکت میرود راه را سر کردند سه پاس شب براه آمدیم بسای کرسان که از غوانز
آمده می آید رسیدیم بابا بسیرای گفت که شما اینجا بایستید من رفته راه غوار ا احتیاط کرده بیایم بعد از ساعتی آمد و گفت که در میدان
از مردم چند کس باین راه آمده اند درین راه گذشته نمیشود این سخن را شنیده متحیر شدم سیانه ولایت و صبح نزدیک بمقصد دور
من گفتم که بیک جای سر کنید کردند از آنجا پنهان بوده چون شب شود اسپی چیزی بدست آورده و از اب گذشته از آن طرف
اب بطرف خجند رفته شود گفتند که اینجا یک پشته هست آنجا پنهان میتوان بود و اروغه کرسان بندعلی بود گفت که با سپهای ما
هاوشما از چیزی خوردن که در نیست من بکرسان روم هرچه میسر باشد بیارم از آنجا برگشته بکرسان رو آوردیم و در یک
کروهی کرسان ایستادیم بندعلی رفت و مدت مدید ماند صبح دمیده می آید این مردک هیچ نمی آرد خیلی اضطراب شد صبح شده بود
که بندعلی فاتره کرده آمد دانه اسپ جو و چیزی نیاورد و سه نان آورده گفت که ام ما یک نان را گرفته و در بغل انداخته به اضطراب
برگشته بر بالای پشته که پنهان میخواستیم شویم برآمده در میان آب کنده اسپان را بسته هر کدام ما یک طرف به یک بلندی برآمده
قراولی کرده نشستیم نیم روز نزدیک رسیده بود که احمد قوچی با چهار سوار از غوا بطرف خشتی سر و دیکی خیال کردم که احمد قوچی را
طلبیده و عده و استمالت داده اسپان ایشانرا گرفته شود که اسپان ما یک شب و یک روز در حرب ضرب بوده دانه هم نیافته بودند
و خراب شده بودند باز دل قرار نگرفت و بایشان اعتماد و ثوق نتوانستیم کرد و همانهائی که پیش ما بودند سخن را اینجا ماندیم که اینها شب در
کرسان ماندنی اند شب بپنهانی در آمده اسپان ایشانرا برآریم که خود در اینجائی تو اینم رسانید نیم روز بود که در جائی که منظر سر سه
بر بالای اسپی یک چیزی می نماید که میدرخشد هیچ ندانستیم که چه چیز است این خود محمد باقر بیک بوده که در اخشی همراه ما بود در وقت
برآمدن از اخشی همراه ما بود در وقت برآمدن از اخشی هر کس بطرف افتاده بود محمد باقر بیک این طرف افتاده پریشان مشده
بندعلی و بابا علی مرا میگفتند که در روز است که اسپان خوراک نیافته اند در جلگاه فرود آمده اسپان را بگاه خوردن بگذاریم
از آنجا سوار شده در جلگاه فرود آمده اسپانرا بگاه خوردن گذاشتیم نماز دیگر بود که یک سواری بر بالای پشته که اینجا پنهان شده
بودیم برآمده میرود و شناختم که خلان ترغو قادر بردی بود باینها گفتم که قادر بردی را طلبیده بندو احوال پرسیده سخنان محبت
و شفقت گفته وعدها کرده و استمالتها داده فرستادم که از عاجی و داسی که کاه میکنند و تیشه و اسباب آب گذشتن و خوراک اسپ
و خورفنی را گرفته سر شود اسپ هم بسیار و نماز خفتن هم کرده شده که در همین جای بیاید نماز شام گذشته بود که یک سواری از طرف کرسان بیخی
غوا گذشته میرود و کیستی گفته پرسیده شد جواب داد این خود محمد باقر بیک بوده و بروز از جائیکه پنهان شده بود بیک جای دیگر از برای
پنهان شدن میرفته آنچنان آواز خود را تغیر داده بود که با وجود آنکه سالها همراه من بود اصلا نتوانستیم شناخت اگر او را

ساخته همراه می کردیم خوب بود از رفتن این خیلی دغدغه شد بیعادی که بقادربردی خواجی کرده شده بود نتوانستم ایستاد
بنده علی گفت که در محلات کرسان باغچه های خلوت هست که آنجا هیچکس گمان نمیبرد آنجا رفته بقادربردی کس فرستاده شود
او همانجا باید باین خیال سوار شده بمحلات کرسان آمدیم زمستان بود سرد خیلی بود یک پوستین کهنه کول یافته آورده پوشید مریک
کاسه آش چنان که آن دیار رسم می پزند یافته آورد واشامیدم عجب حضوری کردم به بنده علی گفتم که بقادربردی کس فرستادی
گفت فرستادم این بعادت مردمان روستای خود این قادربردی را اتفاق کرده باخشی پیش تنبل فرستاده بود نه دیگ
خانه دیواری درآمده یک لحظه بخواب رفتم این مردمان کاری کرده باز بمن میگویند که تا از قادربردی خبر کرید
از آنجا بدر میان محلات رفت در کنار باغچها خانها هست آنجا اگر رفته شود هیچکس گمان نمی برد و آن نیم شب
سوار شده بباغ در کنار محلات رفتم بابا سرای از بالای بام آنطرف و این طرف نگاه کرده و قراولی کرده به نزدیک بنیم روز
شده بود که از بالای بام فرود آمده و پیش آمده میگوید که یوسف دارد غمی آید غریب دغدغه شد گفتم بفهم که مراد انسته می آید پرسیدم
و چند سخنی کرده آمد و گفت که یوسف دارد غه میگوید که در دروازه خشتی یک پیاده و اخورد و گفت که با پادشاه در کرسان فلان
جاست من به کسی خبر نکرده این پیاده را بادلی خرانچی که در جنگ بدست من افتاده در یک جای نگاه داشته پیش شما نامانده
آمدم امرا را ازین گاه خبر نیست گفتم که در خاطر توجه میرسد گفت که همه نوکران شما اند چه چاره دارند می باید رفت شما پادشاهی برمی دارید
گفتم این مقدار غوغا و جنگ شده بکدام اعتماد برومند همین مکالمه بود که یوسف به هر دو زانوی خود پیش من زانو زده گفت
که از شما چه پنهان یکنیم سلطان احمد بیک را خبر نیست شیخ بازید بیک خبر شما را یافته مرا فرستاد و بشنیدن این سخن مرا غریب حالتی
شد در عالم بدتر از وهم جان چیزی نمی بوده است من گفتم که راست را بکوا کر کار بطریق دیگر خواهد شد پس من وضو کنیم یوسف
سوگندان خورد تا ما بسوگندان او که باور میکند در خود بیطاقتی فهم کردم برخاستم و بگوشه باغ رفتم بخود اندیشیدم و گفتم که اگر
کسی صد سال و اگر نهصد سال عمر بیابد آخر خواهد مرد و رماه محرم از ولایت فرغانه بقصد غربت خراسان ببایکدیگر
املاک که از بایلاقهای ولایت حصار است آمده و در آمدم درین یورت در ابتدای سال بست و سه در روی خود نهاده
آمدم خورد و کلان مردمی که در گرد و پیش من به امیدواری میگشتند از دو صد کس بیشتر و از سه صد کس کمتر بودند اکثر پیاده و در
دستهای ایشان چوبها و در پایهای ایشان چارق و برکتفهای ایشان جاپان بودند عسرت درین مرتبه بود که در میان ما
ده چادر بود و چادر من بکسان مادر من دوخته می شد من در بیرون یک الاجوقی میساختند و ران الاجوق می نشستم اگرچه
غربت خراسان کرده شده بود ولی بهمین حال از ین ولایتها و نوکران خسرو شاه امیدواری بود در هر چند روز یکی می آمد
و از ولایت و اولوس سخنان تقریر می کرد که موجب امیدواری میشد درین ایام ملا بابای ساغرچی که پیش خسرو شاه
به ایلچی گری فرستاده شده بود آمد از خسرو شاه سخنی که فی الجمله تسلی آزان تواند بود پیدا و در اما از ایل و اولوس سخنان آورد از
املاک بسه چهار منزل در نواحی حصار در خواجه عماد نام جای فرود آمده شد درین منزل محب علی قوچی از پیش خسرو شاه
که بکرم و سخاوت مشهور بود و مقرب از میان ولایت او مرد ما واقف شد انسانیتی که به او نی مردم کرده بود با فکر چون از
ایل و اولوس و ولایت امیدواری بود یکان روز در هر منزل توقف میشد شیم طغائی که در آن ایام از وکلان ترکس نداشتم

برفتن خراسان تاب نیاورده خیال جداشدن داشت در وقتیکه در سرپل شکست خورده برگشتیم هم کوچ را برآورده خود جریده شده بقلعه داری مانده بود نامردکسی بود چندنوبت اینچنین حرکت کرد در وقت رسیدن بقیادبان برادرخورد خسرو شاه باقی چغانیان که شهر صفاقر نداز و بود خطیب قرشی را فرستاده و اظهار دولتخواهی نموده بهمراه شد ازامداد شاه اسمعیل صفوی جنگ تدبیر کرده آمد بهفاکی و بی باکی کارپیش نرفت. نشد و تسخیر مملکت توران به تقدیر نیامد در وقت گذشتن از اب اسوا از گذر ایواج آمده با چغانیان ملاقات کرد باقی چغانیانی از روبروی نشد آمد کوچ واسبابهای باقی را از آب گذرانده بخود همراه کرده بجانب کهمرد و میان که دران ایام اینجا ها به احمد قاسم پسر باقی که خواهرزاده خسرو شاه بود تعلق داشت متوجه شدیم که خانه و مردم خود را در اجر نام قلعه که از مضافات کهمرد ست مضبوط کرده بعد اندهر مصلحتی که رود هرآنرا دیده فراخور آن عمل کرده شود در وقت رسیدن آنیک یار علی بلال که در اول پیش من بوده شمشیرهای خوب زده بوده و درین فرار بها از من جدا شده در پیش خسرو شاه بود چند جوانی که تخته آمد و از مغولانی که پیش خسرو شاه بودند سخنان دولتخواهانه عرض کرد در وقت رسیدن بدره رندان قنبر علی بیک که قنبر علی سلاخ هم میگویند که تخته بسه چهار کوچ بکهمرد آمده در قلعه اجر خانه و مردم گذاشته شده دران چند روز که در اجر بودم دختر سلطان محمود میرزا که از خانزاد بیگم شده بود و پیش ازین میرزایان در حیات خود بحبالت جهانگیر میرزا خواستگاری کرده بودند بجهانگیر میرزا نکاح کرده شد درهمین اثنا باقی بیک به کرات و مرات بمن گویانید که در یک ولایت دو بادشاه و در یک لشکر دو امیر موجب تفرقه و پریشانی و سبب فتنه و پریشانی است چنانچه گفته اند در دیش در گلیمی نخسپند و دو بادشاه در اقلیمی نگنجند قطعه نیم نانی گر خورد مرد خدا ++ بذل درویشان کند نیم دگر ++ هفت اقلیم ار بگیرد بادشاه ++ همچنان در بند اقلیمی دگر ++ امید اینچنین است که امروز فردا جمیع نوکران و سواران خسرو شاه آمده بندگی بادشاه را قبول بکنند و آنجا مردم منقش بسیار اند مثل پسران ابوب بیک و دیگر بعضی مردم هستند که در میان میرزایان باعث فتنه و محرکت بدی بوده اند حالا در همین فرصت جهانگیر میرزا را بخیر و خوبی بطرف خراسان رخصت داده شد که زود اموجب ندامت و پشیمانی نشود چون در شان من این نبود که از برادران و خویشان هر چند بی ادبی واقع شود از من متنفر شوند اگرچه میان جهانگیر میرزا و باقی بیک نوکر و ملک کدورت تها و نقاضها خیلی شده بود اما درین نوبت او از ان ولایت همراه من شده آمده بود و در مقام نزاعیدگی و خویشی و خدمتگاری بود و درین وقت هیچ چیزی هم ظاهر نشده بود که سبب کدورت باشد هر چند بتکرار عرض کنانید من قبول نکردم آخر چنانچه باقی بیک گفته بود همان مقنان که یوسف ایوب و بهلول ایوب باشند از پیش من کرنجه نزد جهانگیر میرزا رفته در مقام شر و فتنه شده جهانگیر میرزا را از من جدا ساخته بخراسان برده و درهمین ایام از سلطان حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا بمن و بخسرو شاه و بذالنون بیک مضمون دو دو راز نشانها آمد آن نشانها درین تاریخ پیش من است مضمونش این بود که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا علیشنگ میرزا آن برادران را تو قتیکه اتفاق نموده بر سر من آمدند من کنار مرغاب را مضبوط کردم میرزایان نزدیک رسیده هیچ کار نساخته برگشتند حالا اگر او زبک متوجه شود من کنار مرغاب را مضبوط بکنم بدیع الزمان میرزا قلاع بلخ و شیرخان و اند

خود را بمردم اعتباری مضبوط محکم کرده و خود کزران و دوره رنگ و آن کوهستان را مضبوط کند خبر آمدن
نواحی من به ایشان رفته بود بمن نوشته بودند که کهمرد اجروان کوه پایه را مضبوط بکن خسروشاه در قلعهای حصار
وقندز مردم اعتمادی خود گذاشته خود دولی برادر خوردش کوهستان بدخشان وختلان را مضبوط بکنند او نیک کاری
نساخته خواهد برگشت این خطهای سلطان حسین میرزا موجب ناامیدی شد چرا که در پورب تیموربیک درین تاریخ
از وکلان بهادر شاه هم بسال وهم بولایت وهم بلشکر وکری بود آنچنان چشم داشته می شد که پایی الیچیان وتواجیان
بجد وقد غن آمده انچنین حکمها بیارند که در کندهای ترند وکلف وکرکی کشتی واسباب دیل بستن ایمقدار طیاری بکنند
بالای کندهای تو قور را خوب احتیاط بکنند مردمی که درین چند ساله از تفرقه اوزبک دل شکسته شده بودند دلهای ایشان
قوی شده امیدوار شوند هر گاه مثل سلطان حسین میرزا کسی که در جای تیموربیک نشسته است وبادشاه کلانیست برسر
غنیم رفتن را نکوبد وجا مضبوط کردن را نکوبد بمردم چه امیدواری بماند اینهائی که بهمراهی ما آمده بودند اسپ وادم کرده
ولاغر واهل وعیال واسباب باقی چغانیانی وپسرش احمد قاسم سپاهیانی که همراه او بودند واویماقای که بایشان نسبت داشتند
واسبابهای ایشان را تمام در اجر گذاشته لشکرهای ایشان را گرفته برآمده شد از مغولان خسروشاه متواتر کسان
آمدن گرفتند که از طائفان دولتخواهی بادشاه اختیار نموده اوبوس مغول که بتمام کوچ نموده خود را بطرف آنکش وقلول
کشیده ایم بادشاه جهد نموده زودتر رسیده بیایند که اکثر مردم خسروشاه ویران شده ببندگی بادشاه می آیند درین
محل خبر اندجان گرفتن وبرگرفتن قندز وحصار لشکر کردن شیبان خان آمدن این خبر اشنیده خسروشاه از قندز قرار نقاست گرفت
ومردمی که داشت تمام کوچانیده عزیمت کابل کرد بیجد ببرآمدن خسروشاه از قندز قلعه قندز را ملا محمد ترکستانی نام نوکر
اعتمادی قدیم خسروشاه شیبان خان مضبوط ساخت در وقتیکه ما از راه شیمو بطرف سرخاب متوجه شدیم سه چهار هزار
خانه دار مغول از انچه خسروشاه تعلق داشت وانچه در حصار وقندز می بودند با اسبابهای خود آمده همراه شدند قبر علی
مغول که ذکر او خواهد آمد پریشان کو مردکی بود اطوار او بباقی بیک خوش نیامد از جهت خاطر باقی بیک او را رخصت
داده شد پسرش عبدالشکور از ان زمان باز ملازم جهانگیر میرزا مشد خسروشاه خبر همراه شدن اوبوس مغول را اشنیده خیلی پا
شده وچاره نیافته واما دخود یعقوب را به ایلچی کری فرستاده ببندگی ودولتخواهی اظهار نموده استدعا کرده بود که اگر
عهد بکنند ببندگی می ایم چون باقی چغانیانی صاحب اختیار بود هر چند که خود را دولتخواه میگرفت طرف برادر خود را هم از دست
نمیداد او بهمین شد که باین طریق عهد شود که جان او در امان باشد ومال او هم هر مقدار که خود شی اختیار نماید مضایقه
نشود بهمین طریق عهد نموده بعد از اجازت نمودن یعقوب مایان از آب سرخ کوچ نموده نزدیک بجل همراه شدن
آب اندر آب فرود آمده شد صباح آن در اواسط ربیع الاول از آب اندر آب جریده گذشته در نواحی دوشی در
سایه یک چنار کلانی نشستم در آنطرف خسروشاه با تجمل وحشمی که داشت بمردم بسیار آمده بقاعده دستور از دور فرود
آمده در دریافتن سه مرتبه زانو زده ودر برگشتن هم سه نوبت ودر پرسیدنها دست پیش کشیدنها یکان مرتبه زانو زده
بجهانگیر میرزا او میرزا خان هم بهمین دستور مردک پیر بنجل سالها همراه خود گشته از سلطنت غیر آنکه بنام خود خطبه خوانده بود

باقی همه داشت بیست و پنج و بیست و شش مرتبه بپای تا نوزده در رفت و آمد مانده شد نزدیک بود که بیفتد چند ساله
سلطنت و امیری تمام از پیشپای او بر آمد بعد از دریافتن و پیشکش کشیدن فرمودم که بیشتر یک کری نشسته از انطرف و
ازین طرف سخن و حکایت گفته شد با وجود نامردی و نمکحرامی کاداک و بیمزه که هم بوده درین طور محلی که اعتمادی
و اعتباری نوکران او در پیش چشمش خیلی خیل آمده بمن نوکری شدند و کارش به اینجا رسید مردکی که با دشاهی کرده می
گشت اینچنین خوار و زار باین طور ها دیده حرفی غریب از دهاد رشد یکی آنکه از جهت جدا شدن نوکران او دلداری
داده میشد در مقابله اینچنین گفت که این نوکران چهار مرتبه همین طور از من جدا شده باز آمده اند یکی دیگر آنکه بر او خورد
او ولی را بر سیدم که او کی خواهد آمد و از دریای آمو بکدام گذر خواهد گذشت گفت اگر گذر کرد یافته شود خود رفته خواهد آمد
اما در کلان شدن آب گذر ها تغیری یا بد این مثل است که آن گذر را آب برد و در انتقال دولت دنوکر او خدای تعالی
این سخن را از زبان خودش بر آورد و بعد از یک دو کری سوار شده به آورد و آمدم او هم جائیکه فرود آمده بود رفت از
همین روز خورد و کلان و نیک و بد امرا نوکران او خیل خیل بکوچ و مالهای خود از جدا شده بما آمدن گرفتند صباح تا نماز
پیشین و نماز دیگر هیچ کس پیش او نماند قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئی قدیر عجب قادری است یک کسیکه صاحب بیست سی هزار نوکر بود از قبله
گه در بند آهنی هم میکوبند تا کوه هندوکش و لاتی که بسلطان محمود میرزا تعلق داشت همه در تحت و تصرف او بود یک محصل
او حسن برلاس تمام مردک پیری از اطراق بابو اج بدر شهما محصلی کرده ما را می کوچانید و فرودی آمد در یک و نیم روز
جنگی نی و جدل نی در پیش شل ما و صد و صد و پنجاه قاش چند مغلوک آنچنان خوار و زار و زبون و عاجز دیده نی و در
نوکرش اختیاری ماندنی در جان و مالش در همان شبی که خسرو شاه را دیده برگشتم میرزا خان پیش من آمده دعوی خون بر دران
خود کرد در میان ما بعضی هم برین بودند فی الواقع بشرع و عرف هم مناسب آنچنان بود که آنچنین مردم بسزای خود برسند
چون عهد شده بود خسرو شاه را آزاد کرده فرمان شد که آنچه از اسباب خود تواند بر دبر دو سه چهار قطار چخو شتر آنچه داشت
از جواهر و طلا آلات و نقره آلات و اسباب نفیس بار کرده بر دیم طغای را همراه ساخته گفتیم که خسرو شاه را از راه
غوری و دهانه بطرف خراسان فرستاده خود یکمیر و رفته کوچ را از عقب ما بکابل بیارد و از آن دولت بغزنیت کابل
کوچ نموده در خواجه زید آمده فرود آمده شد و همین روز چاپقونچی و اوزبک خمره پی سر کرده آمده نواحی دوشی را
تاخت سید قاسم ایشیک آقا محمد قاسم کوه و بعضی جوانان را فرستاده شد رفته چاپقونچی را خوب زیر کرده چند سر
بریده آورد و همین بورت جبه خانه خسرو شاه راست نموده شد هفت صد هشت صد جوشن و کرنا بو و اسبابهای
خسرو شاه از چیزهای ماندنی این بود چیزها هم بدست افتاد دیگر چیزها که در نظر در آمد نبود از خواجه زید در سه چهار منزل بغزنی بند
آمدیم و وقتیکه در اسیر شهر فرود آمدیم خبر یافتیم که شیر کا از غون آقای صاحب اختیار مقیم بود از ما پیش لشکر کرده و آمده در کنار
آب باران نشسته مردی که از راه همچو او گذشته پیش عبد الرزاق میرزا که دران محل از کابل گریخته رفته در میان افغان
ترکلانی در نواحی لمغان بود میرفتند بر فتن نگذارد بجبر در رسیدن این خبر میان دو نماز بود که

ازآنجا کوچ کرده شب راه رفته از کذر همویان کذشتیم سهیل را هر کز ندیده بودیم در وقت برآمدن بر کوه در طرف جنوب
دریتی ستاره درشتی نمودار شد کفتم سهیل نباشد کفتند که سهیل است باقی چغانیانی این بیت را خواند فرود سهیلی تا نجا
تابی وکی طالع شوی بهر چشم تو بر هر کهی افتد نشان دولتست چو افتاب بقدر یک نیزه برآمده بود که در سنجده وره فرودآمده شد
جوانانی که اقبرادلی بیشتر فرستاده بودیم وبعضی جوانان دیکر در پایان قراباغ در نواحی انکری باز بجر در سیدن بشیر که بردی
تا نداندک وبیش خبک طوری می کنند بجر در سیدن زود دار ابه داشته میکریزانند وشیر که با هفتاد هشتاد جوان خوب او
فرودآوردند چون شیر که بخدمت ملازم کرده شد خسروشاه که ایل والوس خود مقید نشده از قندز بغزنیت کابل بر می امد مردمی
که با و متعلق بودند ایل والوس او پنج شش جماعت می شوند مردم بدخشان یک جماعت سیدم علی دربان که در هزاره
ورد ستا بود از کوتل کذشته در همین یورت آمده ملازمت ماکرد یک جماعت دیکر یوسف ایوب وبهلول ایوب آنها هم در
همین یورت بملازمت آمدند یکجماعت دیکر از ختلان با برادر خورد او ولی یک جماعت دیکر ایلاالجق وقاشال ایماقاتی که
در قندز می نشستند که از کوتل کذر نداد ایماقها را عقب در سراب بودند که از عقب ولی آمد ایلاقها را ه اورا کرفته واز
عقب خبک کرده زیر کردند خودش زیر کنا نیده باوزبک رفت شیبان خان دوچهار سوی سمرقند فرمود که کردنش زدند
باقی تمام نوکر وسردار تالان زده کیرانده همراه او ایماقات او بهمین منزل به بندکی آمدند سید یوسف بیک او غلانچی هم همراه
او ایماقات در همین منزل به بندکی آمدند سید یوسف بیک اقسرای که در کنار قراباغ است فرودآمده شد مردم خسروشاه
بظلم ولی سری آموخته بردم بر بندهای خدا ظلم کردن کرفتند آخر یک نوکر خوب سیدم علی دربان را بجهت آنکه کوه در عین
یک شخصی الکشیده کرفته بود در خانه اورا آورده چوب فرمودم که بزنند در ته چوب جانش برآمد ازین سیاست تمام مردم
باز آمدند در همین منزل رفتن ونا رفتن بر سر کابل کشاکش کرده شد رای سید یوسف بیک وبعضی برین بود که زمستان
نزدیک است فی الحال بلمغان رفته شود از انجا بهر مصلحت رود بدفراخور عمل کرده شود باقی چغانیانی وبعضی رفتن
بر سر کابل مصلحت دیدن سخن را بر رفتن بر سر کابل قرار داده از آنجا کوچ نموده در قروق آمده فرودآمده شد در همین منزل اله
من خانیم اورد وقی که در کهمرد مانده بود بجا طره های صعب کذرانده آمده همراه شدند تفصیلش اینست که شیرم طغای
را بخسروشاه همراه کرده فرستاده شده بود که خسروشاه را بطرف خراسان راهی ساخته خود اورد وق را بیارد در
وقت که بدهانه دره میرسند شیرم بی اختیار میشود وخسروشاه همراه شیرم ومیرو واحمد قاسم خواهر زاده خسروشاه در کهمرد
بود خسروشاه احمد قاسم را بین میکند که باورد وق در مقام بدی میشوند بسیاری از نوکران مغول باقی چغانیانی همراه
اورد وق در کهمرد بودند مخفی با شیرم سخن یکی کرده در مقام کرفتن خسروشاه واحمد قاسم میشوند خسروشاه واحمد قاسم این را
فهمیده از راهی که در کنار دره اجراست کریخته بخراسان میروند غرض ازین تجهیز مغول خود را از ایشان جدا کردن بود مردمی
که همراه اورد وق بودند از وغدغه خسروشاه خلاص شده وابر بر آمده در وقتیکه کهمرد میرسند مردم سای قانچی باغی شده
راه را بند میکنند اکثر اورد وق وایل والوس که تعلق به باقی بیک داشت ایشان را تاراج کردند پسر خورد بابر بیک خورد
بود آنجا بسیر افتاد وبعد از سه چهار سال در کابل آمد اورد وق تاراج شده وکرانده ما از راه کوتل قیچاق که ما کذاشته

بودیم گذشته در قورق آمده بما همراه شدند از انجا کوچ نموده در میان یک منزل کرده در اولانک چالاک کشاکش کرده
دشمن بمحاصره کردن کابل مانده واز انجا کوچ کرده من خود با همه مردم که در قول بودند آمده در میان باغ حیدر تقی و کورخانه
فل بزیدیکاول فرود آمدم جهانگیر میرزا با مردم برانغار در چهار باغ کلان آمده فرود آمد و ناصر میرزا با مردم جوانغار در عقب
کورخانه قدم او لانکی که هست آنجا آمده فرود آمد کس ما رفته بمقیم سخن می کرد کاهی عذری آورد کاهی سخن نرم می کرد خیال
او ازین جهت بود در وقتیکه ما شکر که را گرفتیم به پدر و برادران کلان خود کس دوانده بود چواز جانب برادر کلان امیدواری
داشت درنگ می کرد بکردزی فرمان شد که قول و برانغار جوانغار تمام جبه پوشیده اسپان خود گیج انداخته نزدیک ترک بقلعه رفته
هم یراق نموده . بمردم درونی سیاستی باشد جهانگیر میرزا و مردم برانغار از در دیروی خود بطرف کوچه باغ پیشتر آمدند چون
درپش قول آب بود من با مردم قول از طرف کورخانه قتلق قدم بربالای تپه که پیشتر از پشته است برآمدم مردم ایرا دل بربالای
پل قتلق قدم ریخته رفتند در آن محل . جوانان شوخی کرده تا دروازه چرم کران تاختند اندک مردمی که برآمده بودند نخیک
ایستادن نتوانسته گریخته در میان قلعه درآمدند در جا گریزارک در پهلوی بلندی از مردم کابل بسیاری بتفرج برآمده بودند
همین که گریختند گرد بسیاری شد و از بالای بلندی افتادند در میان دروازه و پل بربالای پشته بلندی و از میان
راه زمین را کافته کوساخته خس پوش کرده بودند سلطان علی جپاق و بعضی جوانان در وقت تاختن افتادند از طرف بر
انغار یک دو جوانی با چندی که از میان کوچه و باغ برآمده بودند یک دو تیر با هم انداخته رد و بدل کردند چون
بجنگ فرمان نبود بهمین مقدار برگشتند مردم قلعه بسیار ترسیده دل گیر اندند مقیم امرا را در میان انداخته به بندگی
آمدن و کابل سپردن را اختیار نموده بتوسط باقی بیک چغانیانی آمده ملازمت نمود ما هم در مقام عنایت و
شفقت شده و غدغه و نوید هم را از خاطرش رفع کردیم مقرر شد که فردای آن با تمام نوکر و سوار و مال و جهات خود
برآمده قلعه را بسپارد و مردم که بخسرو شاه متعلق بودند مردمی بودند که بی سری و دست اندازی آموخته بودند بجهت آوردن
کوچ مقیم جهانگیر میرزا و ناصر میرزا و امرای کلان و انچکیان را تعین کردیم که مقیم را با مردمی که متعلق به مقیم اند با مال
و جهات ایشان از کابل برانند و از برای مقیم در پته پورب مقرر کردیم صباح آن میرزایان و امرا بدروازه رفته
بهجوم و غوغای خلایق را بسیار دیده بمن کس فرستادند که تا شما نیائید این مردم را کسی منع نمی تواند کرد آخر خود رسانیدم چهار پنج
کس را به تیر زده یکدو کس را پاره فرمودم غوغا کردن پست شد مقیم با متعلقان خود سالم و سلامت رفته در پته فرود آمدند
در اواخر ماه ربیع الاخر الله تعالی بفضل و کرم خود کابل و غزنی و ملک و ولایت اورا بانچک و جدل میسر و مسخر گردانیدم
کابل از اقلیم چهارم است در میان معموره واقع شده است شرقی آن لمغانات و پرشاور و کاشغر و
بعضی از ولایات هندوستان غربی او کوهستان هاست که کرنود غوردران کوهستان است شمالی او ولایت قندز
و اندراب است که هندوکش در میان است جنوبی او فرمل و نغزو نبود افغانستان است مختصر ولایت است
طولانی افتاده طول او از مشرق بطرف مغرب است اطراف و جوانب او تمام کوه است قلعه ارکوه
پیوست است در میان غرب و جنوب قلعه یک پارچه کوه خورد است در قلعه آن کوه چون شاه کابل

شاه کابل عمارت کرده بوده این کوه را شاه کابل میگویند ابتدای این کوه از تنگی انوریست تا تنگی ده یعقوب تمام میشود گرداگرد او یک میل ــ بوده باشد دامنه این کوه تمام باغات است و زمان عمر سن الغ بیک میرزا دامنه این کوه یک جوی برآورده باغاتی که درین دامنه است تمام باین جوی معمور است پایان آب کلکنه نام محلیست خلوت کوشا است بسیار بودن آنجا آمده بود بطریق مطایبه این بیت خواجه حافظ را تغیر داده خواندن می شد **بیت** ای خوش آنوقت که پی پاوسرایا می چند ۔ سالن کلکنه بودیم به بدنامی چند ۔ در جانب جنوبی قلعه و شرقی شهر کابل یک کوتل کلانی افتاده گردا گرد او یک میل شرعی نزدیک بشهر و از شهر کابل به کابل رویه سه چشمه خورد برآمده دوی از آن در نواحی کلکنه است بر سر یک چشمه خواجه شمونام مزاریست دو چشمه دیگر قدم گاه خواجه خضر است این دو کشتگاه مردم کابل است یک چشمه دیگر رو بروی خواجه عبد الصمد است خواجه روستائی میگویند از شهر کابل یک پنی کامی جدا شده آمده عقابین میگویند ازینها جدا یک کوه خوردی افتاده ارک کابل بر بالای این کوه است قلعه طرف شمال ارک است این ارک غریب مرتفع و خوش هوا بنای واقع شده برین کوتل کلان سه اولانک دیگر سیه سنگ و سونک قورغان و چالاک باشد مشرف است و تمام اینها زیر پا بنداولانکها در محل سبزی بسیار خوب مینماید در بهار باد شمال هرگز کم نیست باو پروان میگویند ارک بطرف شمال او خانه ها دریچه دار بسیار خوش هوا است ملا محمد طالب سحابی در تعریف کابل یک بیت باسم بدیع الزمان میرزا بسته میخواند **بیت** بخود در آرک کابل می نگردان کاسه پی دپی ۔ که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا ۔ هندوستانی غیر هندوستان را خراسان میگویند چنانچه عرب غیر عرب را عجم میگویند در میان هندوستان و خراسان براه خشکی دو بندر است یکی کابل و یکی قندهار از فرغانه و ترکستان و سمرقند و بخارا و بلخ و حصار و بدخشان کاروان بکابل می آید و از خراسان بقندهار می آید در بیان خراسان و هندوستان واسطه این ولایت است بسیار سوداخانه خوب است سوداگران اگر بردم و خطر دندانه نهایت همین قدر سود میتوانند کرد هر سال زیاده هشت هزار اسپ بکابل می آیند از جانب هندوستان هم پانزده بیست هزار خانه وار کاروان بکابل می آید متاع هندوستان برده و رخت سفید و قند و نبات و شکر و عقاقیر می آرند بسیاری از سوداگران باشند که بده سی و دو چهل راضی نباشند متاع خراسان و عراق و روم و چین در کابل یافت میشود از هندوستان خوبتر اورا دست کرم سیر و سرد سیر هم نزدیک است از کابل در یک روز انچنان جای نمیتوان رفت که هرگز برف از آنجا برطرف نمیشود و گرما نا آنچنان تابستانی نیابد که برف نماند میوه های گرم سیر و سرد سیر در توابع کابل بسیار است و نزدیک است هوایش بسیار لطیف است مثل کابل جای بهوای معلوم نیست که در کابل باشد در تابستان شب بی پوستین خواب نمی توان کرد در زمستان اگرچه برف بسیار می افتد اما سرد او مفرط نیست سمرقند و تبریز اگرچه بخوبش هوای مشهور اند اما سرد آنها بسیار مفرط است از میوه های سرد سیر در کابل و محل کابل انگور و انار و سیب و زردالو و بهی و امرود و شفتالو و الو بالو و بادام و چهار مغز بسیار است من نهال الو بالو را آورده کاشتم الو بالو خاصی خوب شد و هنوز در ترقی بود میوه های گرم سیر مثل نارنج و ترنج و ملوک

وبیشکر از لغانات می ارند بیشکر را من آورده کار اندم بلنوزه را از بخرا می آرند بسیار می آید در رواج کابل هم خوب میشود
شهد خانها هم دارد بغیر کوهستان غزنی از طرف دیگر عسل نمی آید بهی والوی او هم خوب می باشد بادرنگش هم خوب
است یکنوع انگوری میشود که آب انگوری کویند خیلی خوب انگور است شرابهای هم مست میشود شراب دامن
کوه خواجه خان سعید به تندی مشهور است اگرچه حالا از روی تقلید تعریف کرده میشود مصرع لذت می مست
دانند هوشیاران را چه خطا از زراعت او خوب نمی شود زراعت خوبش چهار وی و پنج وی است خربزه او هم خوب
نمی شود اگر تخم خراسان باشد فی الجمله بدنمی شود در اطراف او چهار اولانک خوب واقع شده طرف میان شرق و
شمال او لانک سمونک قورغان است بر کابل دوکرده بوده باشد اولانک خوب است کاه او به اسپ نمراوار
است تمس کم میشود مابین غرب و شمال اولانک چالانک است از کابل یک کروه باشد اولانک کشادیست در بهار
تمس او اسپ را تشویش میدهد غربی او اولانک ویورتن است اگرچه انجا دو اولانک است یکی اولانک پنبه
یکی اولانک قوسی اما در این حساب پنج اولانک است هر دو اولانک از کابل یک فرسخ شرعی باشد مختصر اولانک هست
اما کاه او به اسپ بسیار نمراوار است تمس در و نمیباشد در اولانکهای کابل برابر اینها اولانک نمی باشد شرقی
اولانک سیاه سنگ است در میان دروازه چرم کران واین اولانک واسطه کورخانه فتلق قدم است چون
در بهار تمس او بسیار میشود این اولانک را کم نگاهداشت می کنند با این اولانک پیوست اولانک لمری هم هست
باین اعتبار در کرد کابل شش اولانک میشود اما چهار اولانک مشهور است ولایات کابل مضبوط ولایاتیست
رود در آمدن غنیم درین ولایات مشکل است در میان کابل و بدخشان سخ و قندز واسطه کوه هندوکش افتاده ازین
کوه هفت راه می برآید سه راه در پنج شیر است بلندتر کوتل خواک است ازان پایان تر طول ازان پایان بازارک
بهترین این سه کوتل طول است آثار راهش اندک در از تر است غالبا از همین جهت طول میکویند راست ترین کوتلها
بازارک است از راه طول و بازارک در سراب فرود می آیند مرده مسراب چون در موضع بازندی آمده تمام می شود
کوتل بازندی میکویند یک دیکر راه پروانست در میان کوه فلان و پروان هفت کوتل دیکر است هفت و پنج
میکویند از طرف اندر آب دو راه آمده در پایان کوتل کلان یکی شده از راه هفت پنج به پروان می آیند بسیار پرمشقت
راه است سه راه دیکر دغور بند است براه پروان تر دیک تر راه کوتل تایکی کوتی است بدلیان و خنجان فرود
می آید راه دیکر کوتل شیر توست در تابستان وقت کلانی آنها ازین کوتل فرود آمده براه بامیان و سابقان میروند
و در زمستان براه آب دره میروند در زمستان تا چهار پنج ماه جمیع راهها بسته میشود از راه شیر تو ازین کوتل کذشته
براه آب دره میروند راهی که از خراسان می آیند بقندهار رسیده می آیند این راه راست است و کوتل نیست از
طرف هندوستان چهار راه برآمده یک راه از لغانات درین کوههای چپر اندک کوتلی هست یک راه دیکر
بنکش است یک راه دیکر راه لغمان است یک راه دیکر راه قریل است در راه ها هم اندک و بیش کوتل ها هست
اندو دریای سند از سه کذر او کذشته باین راه ها می آیند آنهائی که از کذر نیلاب میکذرند براه لغانات می آیند

زمستان

زمستان بالاتر از محل اجتماع کابل و آب سند و آب سواد و آب کابل را بگذر می گذرند و اکثر لشکرهائی که بهندوستان
آمدم این آب ها را بگذر گذشتم درین نوبت که آمده سلطان ابراهیم را زیر کرده هندوستان را فتح کردم از گذر
نیلاب بکشتی گذشتم غیر ازین همین جا از هیچ جای دیگر از آب سند لی کشتی گذشته نمی شود آنهای از گذری بنکوت
بن کشی می آیند و آنهای که از گذر جوباره میگذرند براه غزنی می آیند اگر براه دشت بروند بقندهار میروند
و اقوام مختلف در ولایت کابل بسیار است در جمل که ما و سیدانها اتراک و ایماق و اعراب اند در شهر و بعضی
دیهها تاجیکانند و در بعضی مواضع دیگر و ولایات ارپسه ئی و پراچه و تاجیک و ترکی و افغانان اند و در کوهستان
غزنه هزاره و نوگذری است درمیان هزاره بعضی زبان مغول هم سخن می کنند در کوهستان مابین شرق و شمال
کافرستان است مثل کتور و کبرک و جنوبی افغانستان است یازده یا دوازده لفظ در ولایت کابل تلفظ می کنند
عربی و فارسی و ترکی و مغول و هندی و افغانی و پشه ئی و پراچی و کیری و ترکی و لمغانی این مقدار از اقوام مختلف
و الفاظ متغایر معلوم نیست که در هیچ ولایتی بوده باشد ولایات او چهارده تومان است در سمرقند و بخارا و آن
نواحی ولایت ها را که در تحت یک ولایت کلانی بوده باشد تومان میگویند در اندجان و کاشغر و آن نواحی
او چین در هندوستان پرکنه اگرچه سواد و یکجوری پرشادر و همشغر در اوایل از توابع کابل بوده امّا درین تاریخ از جمله
افغان بعضی از آنها ویران شده و بعضی از آنها در تصرف افغان در آمده بعنی ولایت بودن در آنها نمانده و شرقی
او لمغانات است این ولایات پنج تومان و دو بلوک است کلان ترین تومانات لمغان نیکنهار است و بعضی
از تورپیخ نکر بارهم نوشته اند جای دارو غه نشستن آوادینه پور است از کابل سیزده فرسنگ راه است درمیان
کابل و نیک نهار بسیار پر مشقت راهست در سه چهار جا خورد خورد کوتلها دارد در دو سه جا تنگلهاست خلجی
و جمیع افغانان قطاع الطریق راه میروند درین میانه ها معموره نبود در پایان فوروق سای فرانور امن معمور کنانیدم
ازین جهت راه امن شد درمیان کرم سیر و سر و سیر فاصله کوتل بادام چشمه السیت طرف کابل این کوتل برف
می بارد و طرف فوروق سای و لمغانات برف نمی بارد بجرد گذشتن ازین کوتل عالم دیگری مشاهده می شود جویها
و آبهای دیگر و باغها و بیشه و دیگر جانورها طریق دیگر و راه دیگر مردم بطریق دیگر در شکهزار رنه رود است شالی و گندم
او خوب می شود نارنج و ترنج و انار او بسیار میشود و خوب میشود و پیش قلعه او نیه پور بجانب جنوب بر بالای
یک بلندی در تاریخ نهصد و چهارده چار باغی طرح انداختم به باغ وفا موسوم بر رود مشرف و رود در میان باغ
و قلعه واقع شده در سالی که بهار خانه را زیر کرده و لاهور و سیالکوت را فتح کردم کیله آورده کارانده بودم سبز شده بود
سال پیش نیشکر هم کاشته شده بود نیشکرهای خوب شده بود به بدخشان و بخارا از ان نیشکرها فرستاده شده
بود زمینش مرتفع آب روان متصل هوای او در زمستان ها معتدل درمیان باغ پشته خوردی واقع شده یک
اسباب درمیان باغ از بالای همین پشته که درمیان باغ افتاده حارست چارچینی که درمیان باغ باشد در بالای
این پشته واقع شده بطرف میان غرب و جنوب باغ حوض ده در ده است اطراف آن تمام درختهای نارنج است

درخت های انار هم هست کرد اکرد حوض تمام سه برکه زار است جای عین باغ همین است در وقت زر وشان نارنجستان بسیار خوب می نماید خیلی باغ خوبی طرح شده و در طرف جنوب کوهیست نیکنهار و نیکبش واسطه همین کوه است راه سواره درین کوه نیست نه رود ازین کوه برمی آید ازین کوه هرگز برف کم نمی شود از همین جهت غالبًا کوه سفید میگویند در جلگاهای پایان هرگز برف نمی افتد فاصله میان کوه و باغ آنقدر جای که جماعه فرود آیند هست در دامنه این کوه جاهای خوش هوا بسیار است اهالیش سرد و یخ نمیشود طرف جنوب قلعه دیزه پور سرخ رود است قلعه بالای بلندی واقع شده طرف رود چهل پنجاه گز یکه انداز کوه است طرف شمال او یک پارچه کوهی افتاده خیلی قلعه مضبوط است این کوه درمیان نیکنهار و لمغانات واسطه افتاده هرگاه در کابل برف می بارد بر قله این کوه برف می بارد مردم لمغان باریدن برف کابل را از اینجا می دانند جای که از کابل باین لمغانات می آید اگر بقورق ساری بیایند یک راه دیگر از کوتل وبری گذشته از بولان بطرف لمغانات می گذرند یک راه دیگر از قورق ساری پایان تر از قراتو گذشته از اولوق پور اب باران گذشته از کوتل ماوپیچ گذشته بلمغان میروند اگر براه نجراو بیایند از بدراو گذشته از قراتا بکریق گذشته بکوتل ماوپیچ میروند اگرچه از پنج تومان لمغان یکی نیکنهار است اما لمغان را پایان سه تومان اطلاق میکنند از سه تومان یکی تومان علیسک است شمال او به هندوکش پیوسته کوههای کلان پر برف بسیار است این کوهستان تمام کافرستان است و نزدیک بدین کافرستان علی سک ییل است رود علیسک از میل می برآید قبر حضرت لام پدر حضرت نوح پیغمبر در توماق علی سک است و بعضی تواریخ حضرت لام را ملک ملکان گفته اند بسیار ملاحظه کرده شده است که آن مردم بعضی محل بجای کاف عین تلفظ می کنند ازین جهت غالبًا این ولایت را لمغان گفته اند یکی دیگر توماق النکار است کافرستان نزدیک النکار کوه است رود النکار از اکور میرآید و این دو رود از علی سک و النکار گذشته یکجا همراه شده از توماق دیگر که مذکور شد اوراست پایان تر باب باران همراه میشود ازان دو بلوک که مذکور شد یکی دره نور است عنبر بکر رجای واقع شده در پنکاه دره بر بالای بینی کاهی افتاده از هر دو طرف او رود است شمال پایه او بسیار راست بی راه گشته نمی شود تاریخ و تریخ و میوهای گرمسیری دارد اندکی درخت خرما هم هست کنار رودی که در دو طرف قلعه است تمام درخت است پیشترش چوب املوک است این میوه را بعضی از ترکان قزاقیش میگویند در دره نور بسیار میشود در جای دیگر این میوه پیدا نشده انگور هم میشود انگورش به تمام بالای درخت است در لمغانات شراب در دره نور مشهور است دو نوع شراب می شود اره تاشی و سوهان تاشی سوهان تاشی می گویند اره تاشی زرد چه است و سوهان تاشی خوش رنگ سرخ می شود اما اره تاشی کیفیت تر است اگرچه هر دو بسیار شهرت ایشان نیست در سر دره های این کوه بیمون می شود ـــ این مردم پیش ازین خوک نگاه میداشتند در زمان ما برطرف کردند یک توماق دیگر کنیر و نورکل کراست این توماق از لمغانات اندکی جدا تر واقع شده درمیان کافرستان در سرحد ولایت است اگرچه کلانی او برابر دیگر توماقات نیست اما از جهت اینکه ماصلش کم است کمتر میدهند اب چغانیان کای ازمیان شرق و شمال درمیان کافرستان شده و ازمیان این ولایت گذشته در بلوک کامه باب باران همراه شده بطرف شرق میرود و نورکل بجانب غرب این آب است و کو نر طرف شرق و میر سید علی همدانی رحمت الله

سیاست نموده اند و از کرنیک شرعی بلند تر نقل کرده اند و مردمان از نجا بختلان برده اند در جای که نقل کرده بود ند حالا
مزاری شده و رتاریخ نهصد و بیست آمده چغان سرای را کرفتم طواف کرده بودم تاریخ و تسخ و کریخ او بسیار می شود و
وشرابهای تند هم از کافرستان می آرند این مردم عجب چیزی روایت کردند محال می نماید اما این خبر تواتر رسید بجانب
پایان ایچ تومان که تیه کندی میکویند که از ان پایان تر بدره تو رو اتر تعلق دارد و از همین تیه کندی بلند تر تمام این هستان
که کزه نورکل و بجورد سواد و آن نواحی باشد این شایع است که هر زنی که بمیرد او را بالای کتی انداخته و از چهار طرف ان را
کرفته برسیدارند اکر کار بدی نکرده بوده است این بردارند ها بخواست متحرک میکنند باین مرتبه که اکر تکلفی نموده خود ها را نکاه دارد
مرده از بالای کت می افتد و اکر فعل بدی کرده باشد حرکت نمی کند این سخن را انتها از همین مردم شنیده نشد مردم بجورد
سواد و جمیع کوهستان متفق الکلمه این سخن را روایت کردند حیدر علی بجوری که سلطان بجورد و آن ولایت را خیلی خوب
ضبط کرده بود در مردن مادر خود کریه نمی کند و غزائی کبرد و سیاه نمی پوشد میکوید که برویده و بالای کتی بندند از به اکر متحرک نشود
خواهم سوخت بالای کت می اندازند و حرکت معهود از مرده صادر میشود این را نشنیده سیاه پوشیده و غزا می کبرد یک
بلوک دیکر چغاسرا ایست بکبو ضع است و مختصر جائیست در دهنه کافرستان است مردم آنجا چون بکافرستان آمیخته اند
اکرچه مسلمان اند اما رسوم کفار بجای ارند و کلان که به آب چغان سرای مشهور است از جانب شرق و شمال چغان
سرای که از پشت بجوری می آید از طرف غرب از میان پنج نام کافرستان یک آب خورد دیکر آمده باین آب همراه میشود و
در چغان سرای شرابهای تند زرد چه میشود به شرابهای دره نور هیچ نسبت ندارد در چغان سرای انکور و باغ نمیشود و از
از بالای آب کافرستان به هیچ می آرند در وقتی که من چغانسرای را کرفتم کافران پنج بلوک این مردم آمده بودند در
میان اینها اینمقدار شراب شایع است که در کردن هر یک کافر حتک شراب بود بجای آب شراب بنجورد ند کاهی
اکرچه جای جدای نیست و از توابع نکنهار است اما این را هم بلوک میکویند یک دیکر تومان بخرد است بطرف
شرق و شمال کابل در کوهستان واقع شده عقب او در کوهستان تمام کافرستان است طور کوشه ایست انکور و میوه
او بسیار شراب او هم بسیار میشود اما جوشیده می کنند در زمستان مرغ را بسیار پرواز میکنند مردم او شراب خوردنی نمازد
و انهم و کافروش مردم اند در کوهستان او نار و چلغوزه و چوب بلوط و پنجک بسیار می شود درخت نار و چلغوزه و بلوط
ازین پایان تر میشود و از انجا و بالا اصلا نمی شود اینها از درخت های هندوستان اند چراغ تمام مردم این کوهستان از
چوب چلغوزه است مثل شمع روشن میشود و میسوزد خیلی غرایب دارد در کوهستان بخرا و روباه پران میشود روباه
پران یک جانور ایست از موشک پران کلان تر در میان هر دو دست و هر دو ران او پرده ایست در رنک
بال شب پره دایم می آورند میکویند که از درخت بدرختی نشیب رو به یک کز اندازی می پرد من خود پریدن او را دیده
ام بدرختی کذشته شد چسپیده چیست بر آمده پرید ——— مثل پرنده با طاهای خود را کشاده بی آزار فرود آمد در ین
کوهستان جانور یوحه هم میشود این جانور را بوقلمون می کویند از سر تا دم او پنج شش رنک مختلف دارد شل کردن کیسوی
براق ایست کلانی او برابر کبک دری باشد غالبا کبک دری هندوستان همین است انمردم چیزی روایت

کردند در وقتی که زمستان می شود در دامنه کوه فرودی آید اگر به پرانند همین که از بالای باغ انگوری گذشت دیگر
اصلا نمیتواند پرید میگیرند و در بخارا دیک موش دیگری شده است موش مسکین می گویند بوی مشک از وی آید انرا
من ندیده ام یک دیگر تومان پنجشیر است پنج شیر بر سر راه واقع شده کافرستان با و بسیار نزدیک است مرور عبور
قطاع الطریق از میان پنج شیر است از جهت نزدیکی بلقفار از اینجا هم کم میگیرند درین نوبت که من آمده هندوستان را
فتح کردم کافران آمده از پنج شیر مردم بسیار کشته اند خرابی بسیار کرده یک دیگر تومان تو غوربند است در آن ولایت
کوتل را بند میگویند بطرف غور از بن کوتل میروند غالبا ازین جهت غوربند گفته اند سر دره های او را انهرا رهامنزل کرده اند
چند دی دارد کم حاصل جائیست میگویند در کوههای غوربند کان نقره و کان لاجورد میشود دیگر کوه دامن وده
دارد بالا رویه مته و کچ و پروان و پایان روبه دوازده سیزده باشند مواضع او همه میوه دار است نشرهای انها از همان
مواضع است درین میان شرابهای خواجه خان سعید از همه تندتر است این مواضع به تمام چون در دامنه کوه و بالای
کوه واقع شده اگرچه مال خود را ادا میکنند اما در خراج راسخ نیستند از ین مواضع پایان در دامنه درمیان کوه و آب
باران دو پارچه دشت سموار واقع شده یکی را کره تاریان میگویند دیگری را دشت شیخ در تابستان کاجنکین مالہ
بسیار خوب می شود او یاق و اترک که هستند اینجا می آیند درین دامنه رنگ رنگ نواع لالها می شود یک مرتبه
فرمودم سمرقندی و دوسی و سه نوع لاله برآمد یک طور لاله است از و اندک بوی گل سرخ می آید لاله گل بوی
می گفتیم در دشت شیخ در یک پارچه زمین می شود در جای دیگر نمی شود دیگر درین دامنه از پروان پایان تر لاله
صد برگ می شود آنهم در یک پارچه جای در برآمد تنگی غوربندی می شود در میان این دو دشت یک کوه خورد تری
افتاده درین کوه یک پارچه دیگی افتاده از سر کوه تا پایان کوه خواجه دیک روان میگویند در تابستانها او از نقاره و دهل
ازین دیک می آید دیگر از توابع کابل مواضع چندی است در جانب غرب و جنوب کابل یک کوه کلانی پر برف است برف
این سال به برف سال دیگر میرسد کم سالی باشد که این برف بان برف نرسد از یخدانهای کابل اگر یخ تمام شود ازین
کوه برف آورده یخاب کرده یخ میفرستند از کابل سیل شرعی راه بوده باشد کوه بامیان و این کوه هر دو کوه بزرگ واقع شده
هیرمند و سند و دو دامنه قندرو بلخاب ازین کوه برمی آیند میگویند در یک روز از آب هر چهار دریا می توان اشامید این
مواضع اکثر در دامنه کوه واقع شده انگور او بسیار می شود هر جنس میوه او هم بسیار می شود درمیان این مواضع برابر
استالف و اشرغنج موضع نیست الغ بیک میرزا این دو موضع را خراسان و سمرقند می گفته یغمان قرین این دو مواضع
هست اما هوای او را هیچ نسبتی نیست کوه پر برف او پنجان است مثل استالف موضعی معلوم نیست که در خیلی جا
بوده باشد رود کلانی از میان آن مواضع جاری است هر دو طرف رود باغات است پر صفا و پر سبزه با غچها دارد آبش
سرد است به یخاب احتیاج نمی شود اکثر صاف است درین موضع باغ کلان باغیست که الغ بیک میرزا غصب
کرده گفته بود من بصاحبان بهای آن باغ را داده گرفتم بیرون از باغ چنارهای کلان زیر چنارها سایهای سبزه دار
پر صفا و منزلهاست از میان باغ یک آسیا آب همیشه جاری است در کنار این جو چنارها و درخت ها بسیار است

در اوایل این جوی کجکی بود من فرمودم که این جوی را بر دو پهلو سیاق ساختند بسیار جای خوبی شد ازین
مواضع پایان تر از دشت یک کروه و یک و نیم کروه بلند رویه دامنه پایان کوه چشمه واقع شده خواجه سیاران میکویند
درین چشمه در اطراف او سه نوع درختها است بالای چشمه درخت چنار بسیار است لطیف سایه دار رود رو طرف
چشمه در بلای پشته های که پایان کوه است درخت بلوط بسیار است غیر ازین دو پارچه بلوطستان دیکر در کوه غربی بلوط اصلا
نمی شود در پیش چشمه که طرف دشت باشد ارغوان زار بسیاری واقع شده درین ولایت غیر ازین همین ارغوان زار و دیکر ارغوان
زار اصلا نمی شود میکویند این سه جنس درخت از کراست این سه غریز است وجه تسمیه یاران این را میکویند اطراف این
چشمه را بیج و سار و ده درده فرمودم ساختند چار حد این چشمه بسیاق و کونیا دار تختی شده رفت و اشتد کل ارغوان
اینقدر جا معلوم نیست که در عالم بوده باشد ارغوان زرد هم بسیاری می شود ارغوان سرخ رو دامنه درهم و امی شود در طرف
مابین غرب و جنوب این چشمه از یک دره همیشه نیم آسیاب جاریست این آب را من جوی ساخته فرمودم که کنده در بالای
پشته که طرف مابین غرب و جنوب سار ان است آورند بالای پشته یک صفه کروی انداز اندم تاریخ این جوی خوش یافته
شد دیکر تومان لطو کراست ده کلان او چرخ است حضرت مولانا یعقوب قدس سره ازین چرخ اند ملازاده ملا عثمان هم چرخیست
سجاوندیم از مواضع لهوکراست خواجه احمد و خواجه یونس از همین سجاوند بوده اند باغات چرخ بسیار است در دیکر مواضع لهوکر
باغ نمی شود مردم او اوغان شال اند در کابل این لفظ شایع است غالبا افغان شعار است که او خان شال میکویند یک
دیکر ولایت غزنی است بعضی تومان هم میکویند پای تخت سبکتکین و سلطان محمود و اولاد او غزنی بوده بعضی غزنین هم نوشته
اند پای تخت سلطان شهاب الدین غوری هم غزنین بوده این سلطان شهاب الدین را طبقات ناصری و بعضی تاریخ هند
معز الدین نوشته اند از اقلیم سویم است زابل هم میکویند زابلستان عبارت ازین ولایت است بعضی قندهار را هم داخل
زابلستان کرفته اند از کابل غرب رویه چهارده فرسنک راهست این راه را از سر صبح روان شده در میان دو نماز
دیکر بکابل رفته شد ست او نیه پور کر سیزده فرسنک راه ست از جهت بدی راه او هر کز در یک روز آمده نشده محقر قلات
است رودش چهار پنج آسیاب بوده باشد شهر غزنی و دیکر چهار پنج موضع همین آب معمور است سه چهار موضع دیکرش
بکاریز معمور است از کوه کابل انکور غزنی بهتر است خربوزه او هم از خربوزه کابل زیاده تر است سیب او هم خوب
میشود بهندوستان می برند زراعتش بسیار پر مشقت است هر مقدار زمین را که می کارند بر روی او تمام خاک نو هر سال
می آرند اما از زراعت کابل حاصل زراعت این بیشتر است روین میکارند بتمام هندوستان میرود و محصول خوب
این مردم روین است صحرانشین او هزاره و افغان است نسبت بکابل در غزنی همیشه ارزانی بیشتر است مردم او حنفی
مذهب پاکیزه اعتقاد مسلمان مردم اند مردم سه ماهه روزه دارد رو پسار اند اهل و عیال ایشان بسیار محفوظ و مستور اند
ملا عبد الرحمن از اکابر غزنی بوده دانشمند مردی بود همیشه درس میکفت بسیار متقی و متدین و پرهیزکار بوده در سال مولد
ناصر میرزا از عالم نقل کرده قبر سلطان محمود در محلات اوست که بجهت بودن قبر سلطان محمود قبه سلطان محمود روضه میکویند انکور خوب غزنی از
روضه است و از اولاد او قبر سلطان مسعود و سلطان ابراهیم در غزنی است مزار متبرکه در غزنی بسیار است در سال کرفتن کابل که کمت معظم

افغان ستان ساتاخته وقتل بسیاری کرده از دکی گذشته از کنار کنارایستاده بغزنی آمدم گفتند که در مواضع غزنی یک مزار است
بمجرد خواندن صلوة قبر متحرک می شود رفته ملاحظه کرده شد تحرک قبر محسوس شد آخر معلوم شد که تذویر مجاوران بوده بالای قبر
یک چلیه ساخته اند هر زمان خود بخود چلیه می جنبد قبر هم آنچنان محسوس می شود که می جنبد چنانچه در نظر
مردمی که در کشتی می باشد ساحل متحرک محسوس میشود فرمودم که مجاوران از چلیه دور ایستاده هر چند صلوه گفتند در
قبر حرکتی محسوس نشد فرمودم که چلیه را از بالای قبر ویران کردند و کنبد ساختند مجاوران ازین حرکت تهدید باسنع کرده
شد بسیار محقر جائیست بادشاهانی که هندوستان و خراسان در تحت وضبط ایشان بود باوجود خراسان چون اینچنین جائی
محقر را پایه تخت کردند همیشه تعجب کرده می شود در زمان سلطان محمود غازی سه چهار بند بود یک بند در همین آب غربی
بطرف شمال غربی سه فرسنگ بالای آب سلطان یک بند کلانی انداخته بلندی این بند چهل و پنجاه گز بوده باشد در ایام
او تخمیناً سه صد کز باشد آب را آنجا ذخیره ساخته بقدر احتیاج در کشت ها آب میکند ارجمند علاوالدین جهانسوز غوری در وقتیکه
برین ولایت مسلط شده بود این بند را ویران ساخته و مقابر بسیار را ز اولاد سلطان را سوخته و شهر غزنی را خراب ساخته
و مردم او را تاراج کرده و قتل نموده و از ویرانی دقیقه نامرعی نگذاشته ازان باز این بند ویران است در سالی که هندوستان
فتح شد از برای ساختن این بند همراه خواجه کلان زر ها فرستاده شد از عنایت الهی امید است که این بند اباد ان شود یک
دیگر بند سخن است در جانب شرق غزنی این هم از غزنی دو سه فرسنگ بوده باشد این هم مدتهاست که خراب ست قابلیت
اباد ان کردن هم ندارد یک دیگر بند سرده است این معمور است در کتابهای نوشته اند که در غزنی چشمه ایست اگر نجاست
وقاذورات را درین چشمه اندازند همان زمان شورش و طوفان و بارندگی برف می شود در تاریخ دیگر دیده شده که در وقت
محاصره رای هند سبکتکین را در غزنی سبکتکین می فرمایند که درین چشمه نجاست وقاذورات بیندازند که شورش و طوفان و
برف شود بدین حیله آن غنیم را دفع میکند من در غزنی هرچند تفحص و تجسس کردم ازین چشمه هیچکس نشان نداد در ولایتهای
غزنی و خوارزم بسردی مشهور است چنانچه در عراقین آذربایجان و سلطانیه و تبریز بسردی مشهور است یک دیگر تومان
کوه است در جانب جنوب کابل است و بجانب مابین شرق و جنوب غزنی است از کابل دوازده سیزده فرسنگ راه
هست و از غزنی هفت هشت فرسنگ راه باشد هشت موضع است جای دارو غه نشین او کردیز است در میان قلعه
کردیز اکثر سه طبقه و چهار طبقه خانهاست کردیز حالی استحکامی نیست مردم او به ناصر میرزا باغی شده میرزا را ایلی تشویش
داده اند در جانب جنوب این تومان کوه است کوه ترکستان میگویند در دامنه این کوه در جای مرتفع چشمه افتاده قبر شیخ محمد
سلطان در آنجاست مردم آنجا اوغال ——— کشت و زراعت می کنند درخت و باغات نمی شود یک دیگر تومان قرمل
است محقر جائی ست سیب او بد نمی شود بملتان و هندوستان می برند در هندوستان در زمان افغانان شیخ اوها که رعایت
یافته بود از اولاد شیخ محمد مسیلمان از قرمل بوده اند یک دیگر تومان بنکش است کرد اکرد او تمام افغانان قطاع الطرق اند
مثل خیرالحی و قوکیانی و بوری و لندر در کنار افتاده از بهت خاطر خواه مال نمی دهند بمن هم کارهای کلان درمیان آمد
مثل فتح قندهار و بلخ و بدخشان و فتح هندوستان ازین جهت ها فرصت ضبط بنکش نشد خدای تعالی راست از مجرد

یافتن فرصت ضبط بنکش نشد تا قطاع الطریق را ضبط بکنم از بلوکات کابل یکی السای است از بخراد و میل شرقی
راه بوده باشد بطرف شرق از جانب بخراد راست تر است می آید چون بکوره نام جائیست میرسد بطرف الہ سای از
کوتل خوردی می برآید درین طرف میان کرم سیه و سرد سیه فاصله همین کوتل کوره است و همین کوتل کوره در اول بهار
گذر جانوران است از توابع بخراد مردم نمان درین کوتل جانور بسیاری می گیرند و برامدن کوتل هر جا هر جا پناهای
ساخته اند کسانیکه جانوری گیرند درین پناها نشسته یکطرف دام را پنج شش گز دور تر مضبوط می کنند و یک طرف دام
در زیر سنگ ریزه می کنند و طرف دیگر در نصف دام سه چهار گز چوبی را می بندند یک طرف چوب در دست این کس
است که در پناه سنگ نشسته است و درمیان شکافهای پناهی که از سنگ ساخته است می بیند و منتظر نشسته است همین که
جانور نزدیک رسید دام را بری دارد جانوران خود درمیان دام درمی آیند باین تدبیر جانور بسیاری گیرند این چنین
مبالغه می کنند که گاهی آن مقدار بسیار جانور می گیرند که فرصت سر بریدن نمی شود دران ولایت انار الہ سای مشهور است
اگرچه انار اعلی نیست امادران ولایت از انار الہ سا بهتر اناری نمی شود انارهای او را تمام هندوستان می برند انگور او هم
بدنمی شود از شرابهای بخراد شرابهای الہ سا تندتر و خوش رنگ تر است یکه یکه بلوک بدراو است در پهلوی الہ سای است
آنجا میوه نمی شود و مردم کوهیای او کافر اند غله می گیرند چنانچه در خراسان و سمرقند تراک و ایماق صحرانشین است صحرانشین
این ولایت هزاره و افغان است کلان ترین هزاره ها هزاره سلطان مسعود بیت و کلانترین افغان مهمند است جمیع ولایت
کابل را با افغان و صحرانشین هشت لک شاهرخی جمع کردند کوهستان طرف شرق کابل و کوهستان طرف غرب
یکطور است کوهستان اندراب و خوست و بدخشانات تمام ارجه دار و بسیار چشمه دار کوهستان است کاه آدازکوه
و پشته و جل کا یک طور می شود اکثر کاه بوتکه است با اسپ بسیار ساز کا است در ولایت اندجان این کاه را بوتکه ادنی
می گویند و همه تسمیه او معلوم نبود درین ولایت ها معلوم شد چون این کاه بوته می برآید بران بوته کرمی گویند با بیلاق های
حصار و ختلان و سمرقند و فرغانه و مغولستان تمام بهمین وضع بلاقهاست اگرچه بلاقهای فرغانه و مغولستان باین بیلاقها هیچ
نسبت ندارد ولی بهمین روش کوههای بیلاق هاست یکه یکه بخراد در کوههای لمغانات و سواد و بجور ناو و چغنوره و زنتون و
بلوط و خنجک بسیار می شود و کاه او در برابر کاه این کوهستان نیست اما بسیار می شود و بلندی می شود ولی بی فایده راهی
است که به اسپ و کوسفند سزاوار نیست اگرچه برابر آن کوهستان بلند نیست و در نظر حقیر دری آید اما غریب مضبوط کوهیاست
همواره همواره پشتهای نماید اما تمام پشته و کوه او سنگ وار پشته و کوه است ازینهمه جای او به اسپ نمی توان گشت و درین کوهستان
جانوران هندوستان بسیار است مثل طوطی و شارک و طاؤس و بوجه و میمون و پیل کاو و کوتاه پای چه غیر ازین جانورهای
که مذکور شد دیگر جنس مرغان و جانوران میشود که در هندوستان هم این چنین جانوران شنیده نشده کوهستان طرف غرب
کابل کوههای دره زندان و دره صوف و کزروان و غرجستان است که همه کوهها یک روش است کاه زار او تمام و جلبکا
می شود مثل آن کوهستان در کوه و پشته یک دست کاه نمی شود آن مقدار بسیار خوب ارجه هم ندارد کاهش به اسپ و کوسفند
سزاوار است بالای این کوهها تمام اسپ تازو همواراست زراعتها تمام انجامی شود آهوی درین کوهستان هم بسیار

میشود تک آبهای او دره‌های مضبوط است اکثر جاهای او یک انداز است از همه جا نمیتوان فرود آمد این عجب چیزی است
که جاهای مضبوط همه کوهستان در بلند کوه میباشد که جاهای مضبوط این کوهستان در پشتهای او واقع شده کوهستان غور و کرتوه
هزاره هم همین روش است کاه زار او در جلگاو میدان می باشد درختش کم است وچوب ارجه خوب نمیشود کاه او به اسپ
و کوسفند سازوار است آهوش بسیار می شود جاهای مضبوط این کوهستان که مذکور شد در پشتهای اوست این کوهستان
ایخنان نیستند دیگر کوهستان خواجه اسمعیل دوست و دکی و افغانستانست وهمه یک روش است پست پست و کاهش
کم و آبش تنقیص بید رخت بدنمای هیچ کاره کوهستان است کوهستانش بمردمش مناسب افتاده چنانکه گفته اند تنگ لولما
غوچه قوس لماس در عالم باینچنین وضع ناخوش کوه کم می باشد در کابل اگرچه سرما بسیار میشود و برف او کلان می افتد اما خوب همیه
وارد که نزدیک است در یک روز رفته و آمده می شود همیه او جنجک و بلوط و بادنجو و فرفید است بهترین اینها جنجک است
روشن میسوزد و از دود او هم بوی خوش می آید و افکار او خیلی هم می ماند تراو هم می سوزد و بلوط هم خوب هیمه ایست اگرچه تیره تر
میسوزد اما روشن و تابدار می سوزد و انگشت او بسیار می ماند بوی خوش دارد در رخت بلوط یک عجب خاصیت است اگر شاخ
برگ سبز دار او آتش بدهند بشرقه او از می سوزد و از پاتا سر بشرقه می سوزد و در یک زمان می سوزد دیدن سوختن این درخت
خیلی تفرج خوبی است باد امچه از همه بیشتر و شایع تر است انگشت او نمی ماند قرقند پست پست خارها میشود و تر و خشک او برابر
می سوزد و همه تمام مردم غزنی از اینست ولایات کابل درمیان این کوهستان واقع شده این کوهستان مثل کوهستان تور دیکفته
واقع شده درمیان این کوه ها میدان هموار جلگاها افتاده اکثر مواضع آباد او ازین میانهاست اهو و شکار او کمتر است در
فصل تیرماه و بهار آهوی سرخ که انقار و غلچه در کنار قیشلاق و ییلاق معین توسقا و لما دارد جوانان هوس ناک سک دار رفته
توسقا دل را نگاه داشته آهو میگیرانند در طرف سرخاب و خود کابل کوره خرم می شود آهوی سفید خود همیا نیست در غزنی آهوی
سفید کوره خرمی شود در برابر آهوی سفید غزنی آهوی قره در کم جای بوده باشد در بهار شکارگاه کابل بسیار است اکثر کنار مرغان
و جانوران از کنار آب باران است چرا که طرف شرق تمام کوهستان است طرف غرب هم تمام کوهستان است از روبروی
همین جاکه کنار آب باران باشد یک کوتل کلان همین هندوکش است ـــ دیگر کوتل نیست از بخت تمام جانوران از اینجا
میگذرند اگر باد باشد یا بالای کوتل هندوکش اندک ابری باشد جانوران می توانند گذشت تمام در میدان آب باران فرود
می آیند درین محل مردم آن نواحی جانور بسیار می میگیرند در کنار آب باران و آخر زمستان مرغابی بسیار می آیند بسیار قره
میشود بعد ازان کلنگ و قرقره جانوران کلان بسیار و بچه میشود در کنار آب باران از بری کلنگ طناب کرده بطناب
بسیار میگیرند بوتیمار و قرقره و حواصل را هم بطناب بسیار میگیرند اینطور جانور غیر مکرر است کیفیت گرفتن آن اینطور است
که برابر یک گز انداز طناب باریک می تابند در سر این طناب گزی را مضبوط میسازند در طرف دیگر آن شاخ بیلد و رکی ساخته اند این بیلد و رکی را
را مضبوط میسازند به پری و ضخامت بند دست یک چوبی است درازی او برابر یک وجب باشد از طرف کمر این طناب را
باین چوب تا تمام شدن می پیچند بعد از تمام شدن طناب بیلدورکی را مضبوط می سازند بعد ازان آن چوب برابر بند دست
از میان طناب پیچیده می برآرند طناب همان طور وا کاوک می ایستد بیلدورکی را در دست انداخته از پیش روی جانور را

که می آیند کز رامی انداز ند اکر دن جانور بیفتد پیچیده آن جانور می افتد تمام مردم آب باران بانیطریق جانور
می گیرند اما این جانور کرفتن خیلی مشقت دارد و شب های باران و شب های تاریک می باید درین شبها این جانوران از جهت
سباع و درنده ها تا صبح قرار نمی گیرند و متصل می پرند و پست می پرند و شبهای تاریک راه این جانوران از بالای ابهای
روان است چون در شبهای تار سفید و روشن می نماید از ترس بالای آب و پائین آب تا صبح شدن می روند و می آیند طناب
را درین محل می اندازند سن یک مرتبه شبی طناب انداختم طناب کسست جانور هم یافت نشد صباح آن جانوران را با طناب
گسسته یافته آورده اند بانیطریق مردم آب باران بوتیمار بسیار میگیرند کلکی ساج از بوتیماری شود بعراق و خراسان از کابل یک
متناعی که میرود کلکی ساج است دیگر جمعی غلامان صیادند کار و پیشه ایشان جانور کرفتن است دو صد سیصد خانه دار بوده
باشند از اولاد تیمور بیک یکی از آنها این غلام را از نواحی کوچانده آورده بوده کولها ساخته و ساجها فروبرده بالای کول دام کشته
هر جنس جانور میگیرند تنها همین صیادان نمیگیرند بلکه تمام مردمی که در آب باران می نشسته طناب ها ساخته و امها مانده بهر تدبیر
جانور بسیار میگیرند در همین موسم در آب باران کذرها می شود اول بدام دیگر چوچ بسته بسیاری میگیرند دیگر در وقت سرما که قولان
قویر وغنی نام کاهی برآمده و بکمال رسیده و کل کرده و همی بندد این قولان قویر وغنی ده دوازده پشته واره و از کوک شیتاق پست
سی پشته واره بر سر آب آورده ریزه ریزه کرده در آب می اندازند در همان زمان که در آب انداختند در آب در آمده
ماهیانی که مست شده اند شروع در کرفتن آنها می کنند و پایان تر در یک جا سنا سبی چیغ می بندند چیغ مسنن اینچنین است که از
نخچه های نال برابر انکشت نخها را مثل چیغ می بافند و این چیغ از جای که از بالا آب میریزد و کاواک مانده در اطراف او سنک می چینند
چنانچه آب باین چیغ ریخته و آواز کرده فرود می آید و بجز فرود آمدن پایان میرود ماهی که پایان آب میرفته باشد در بالای چیغ
می ماند و ماهیان مست شده را از بالای آب کرفته می آیند درین چیغ بسیار میگیرند در آب کلبهار رود در آب پروان و
از آب استالف بانیطریق ماهی بسیار میگیرند دیگر در زمستان در لمغانات بعجائب طوری ماهی میگیرند در جائیکه آب از بالا ریخته
باشد برابر خانه جاها را مغاک ـــ کرده مثل پایه دیکدان سنکها را در ان مغاک ها کذاشته بالای آنرا سنک بچینند درین جا بجا
منب پایان آب یک دری می مانند و سنک را آنچنان میچینند که بغیر از همین در از هیچ جای ها که در آمده برآمدن نتواند از
بالای این سنکها چیده آب میرود و بان عمل ماهی خانه می کنند در زمستان هر کاه که ماهی در کار شود ازین مغاک یکی را واکرده
چهل پنجاه ماهی دسیک زمان می ا رند اینچنین وامی کنند که در جای معین مشخص این مغاک را میکنند و لغیر از همان در مغاک
تمام اطراف او را به پیال برنج مضبوط ساخته بالای آب آن سنک میکذارند و برد راو مثل چیغ چیزی بافته هر دو سر او را یکجا جمع
کرده می بندند و در میان آن یک چیزی دیکر از چیغ بافته مضبوط می کنند چنانچه دهان او به چیغ برابر باشد درازی او برابر نصف
چیغ سابق باشد دهان درونی او را تنک میکنند از دهان بیرونی این چیغ درونی که در آمده در درون چیغ کلان را آنچنان کرده اند
که ماهی نتواند برآمد دهان درونی بپایان چیغ درونی را آنچنان کرده اند که از دهان بالای او که ماهی در آید از دهان درونی یکان
یکان میکذرد و سر چوبهای دهان درونی را یکی کرده اند ازین دهان که کذشته در میان چیغ کلان در آمد دهان برآمد را خود مضبوط
کرده اند ماهی نمی تواند برآمد اکر برکرد و ازین جهت سیخهائی که در دهان درونی چیغ خورد ساخته اند کذشته نمی تواند

این چنین که مذکور شد بر کاه آورده در راهای خانه مضبوط ساختند سراهای خانه را واسیکنند کرد اکرده به پیال برنج مضبوط است هرچه
بدست آید درین سفاک میکنند هرا هی که بگوید چون در یکیست درچنین مذکور می آید آنجا میکنند این طور راهی کرفتن در هیچ جائی
دیده نشده بعد از کرفتن کابل بعد از چند روز مقیم رخصت قندهار طلبیده چون بعهده و شرط برآمده بود با تمام مردم درخت و متاع
خودش سالم و سلامت بطرف بدرو برادر کلانش رخصت داده شد بعد از رخصت دادن ولایت کابل را تنها بهیز
ادای مهمان تقسیم نموده شد با مراء و جوانانی که همراهی من در قراقیها کشته آمده بودند بعضی شل دهی و زمین و قلبه داده شد
ولایت خود هیچ داده نشده و تنها این نیست هرکاه که بدنعم دولتی داد امراء جوانان مهمان و غریب را از باهریان دانند
جانیان بهتر و پیشتر دیده ام با وجود این عجب بلائیست که همیشه مردم مرا عیب می کنند که غیر از باهریان و اندجان دیکری را
رعایت نمی کند مثل است ترکی یعنی دشمن چیست که نمی بیند و در خواب چیست که نمی بیند آمد شعر دروازه شهر
را توان بست ۞ نتوان دهن مخالفان بست ۞ چون از حصار چهر قند و قندز ایل و الوس بسیاری آمده بودند مصلحت
اینچنان دیده شد که کابل محقر جائیست سیفی است و قلی نیست همه مردم اخو دنمیتوانند بکوچ و اهل و عیال ایل و الوس
یکان چیزی از غله رسانیده بلشکر و چاپقون سواری کرده شود سخن در اینجا قرار یافته بولایت کابل و غزنی سی هزار خروار غله تحمیل
شد چون در آمد و حاصل کابل را نادانسته اینچنین تحمیل کلی کرده شد ولایت خیلی خراب شد در همین محل حصه بابری را اختراع
کردم بهزاره سلطان مسعودی اسپ و کوسفند بسیاری انداخته تحصیلداران فرستاده شد بعد از چند روز تحصیلداران
خبر رسید که هزاره ها مال نداده در مقام سرکشی شده اند پیشتر ازین هم چند نوبت راه غزنی و کردیز را زده بودند ازینجهت بی
ساختن هزاره سلطان مسعودی سواری نموده شد براه میدان آمده از کوتل چرخ شباشب کذشته وقت فرض در نواحی
جنوبی هزاره ها تاخته شد و خواطر خواه تاخته شد از انجا براه سنک سوراخ برکشته جهانکیر میرزا را رخصت غزنی داده شد در
وقت فرود آمدن در کابل پسر دریاخان یاحسین از طرف بهیره به بندکی آمده بعد از چند روز طرح لشکر انداخته مردمانی
که هر طرف را میدانستند طلبیده اطراف و جوانب را تحقیق کرده شد بعضی دشت را کفتند بعضی بنکش را مناسب دیدند بعضی
هندوستان را مصلحت دانستند کشاکش یورش هندوستان قرار یافت در راه شعبان در وقتیکه آفتاب در برج دلو بود
که از کابل بعزیمت هندوستان سواری کرده شد از راه بادام چشمه و چیکدلک شش منزل در راه کرده ادینه پور آمده شد ولایت
کرم سیر و نواحی هندوستان را هرکز دیده نشده بود بجرد رسیدن عالم دیکر و حوش رنک دیکر و طیور دیکر راه و رسم اهل
و الوس و ضع دیکر بنظر آمد حیرتی شدنی الواقع جای حیرت است ناصر میرزا که پیشتر ک بولایت خود آمده بود در ادینه پور آمده ملازمت
کرد او یساق و احشام ازان طرف با جمعیت مصلحت قیشلاق تمام کوچ نموده بلغانات آمده بودند لشکرهای ایشانرا و لشکر
هائی که عقب مانده بود یک دو روزی دران نواحی توقف کرده بخود همراه ساخته و آمده از جوی شاهی پایان تردقوس کنبد
فرود آمدیم ناصر میرزا به نوکر و چاکر خود از ولایت خود چیزی رسانیده دو سه روزی عقب تر بما یکرفته از قوس کنبد رخصت
طلبیده و ماند از قوس کنبد کوچ کرده در کرم چشمه فرود آمده بودیم که از کلان تران کاکیانی بجیی را که همراه کاروانیان آمده
بوده آورده اند از جهت مصلحت راه و زمین بجیی را همراه کرفته شبیکده کوچ از خیبر کذشته در جام فرود آمده شد تعریف

کورک تنری شنیده شده بود یک معبد جوگیان هندوان این بوده از جاهای دور آمده درین کورک تنری سرویش میتراشیده بوده انچون درجام فرود آمدیم همان زمان بجهت سیر کردن بکرام سوار شدم یک دخت کلانی را دیدم نواحی بکرام را سیر کردم راهبر ملک سعید بکرامی بود از کورک تنری پرسیده شد گفت در وقتیکه برگشته باردو نزدیک آمدیم بخواجه محمد امین گفته است که کورک تنری پهلوی بکرام بود از جهت ملاحظه غارهای تنگ وجاهای مخاطره نگفتم خواجه فی الحال جناشت کرده انچه او گفته بود گفت چون روز پگاه شده بود دواه هم دور بود نتوانستیم رفت درین منزل گذشتن آب سند وکدام طرف متوجه شدن را مشورت کرده شد باقی چغانیانی بعرض رسانید که آب نگذشته از همین جاده ریبان یکجا منزل کرده گفت نام جائیست آنجا رفته شود که مردم پرجمعیت بسیار مال آنجا می باشند چند کابلی راهم آورد که موافق انچه او گفته بود بعرض رسانیدند انجا ها را هرگز نشنیده نشده بود هرکاه مردکلان صاحب اختیار طرف گفت را مصلحت دیده بجهت اثبات مدعای خود گواهان گذرانیده باشد فصیح غزمیت آب گذشتن وهندوستان کرده از جام کوچ نموده وآب بازده را گذشته نزدیک محمد شیخ وابانی آمده فرود آمده شد در آن محل افغان کاکیانی در پشاور بود و هم لشکر در دامنه این کوه خود ساکشیده بود نماز کلان تران کاکیانی خسرو کاکیانی درین منزل آمده ملازمت کرد او را بهمراه یحیی بجهت مصلحت راه وزمین کرده شد ازین منزل نیم شب کوچ نموده در آفتاب برآمدن از محمد شیخ گذشته در چاشتگاه گفت را تاخته شد کاه وکاومیش بسیار افتاد از افغانان هم اسیری بسیار افتاد اسیر آنرا جدا کرده همه را آزاد کرده شد خانهای ایشان غله بسیار وبی نهایت بود چاپقوچی باکنار دریای سند تاخته ویک شب همانجا بوده دو روز دیگر آمده باهمراه شدند موافق انچه باقی چغانیانی عرض نموده بود چیزی بدست مردم لشکر نیفتاد باقی بیک درین سعی خود شرمنده طور شده در گفت دو شبانه روز مانده و چاپقوچی را جمع ساخته بکدام طرف رفتن مناسب بوده باشد کنکاش کرده شد سخن باینجا قرار یافت که افغانان نواحی نبود بنکش را تاخته براه تغرفول برگشته شود یا حسین پسر دریاخان که در کابل آمده ملازمت نموده بود استدعا کرد که به دلازاک ویوسف زئی وکاکیانی فرمانها نوشته شود که از سخن من بیرون بر نیایند در آنطرف آب سند شمشیر بادشاه را بزنم موافق مدعای او فرمان داده از گفت رخصت داده شد از گفت کوچ نموده بالا رویه بطرف بنکش براه بنکو متوجه شدم درمیان گفت وبنکو یک دره افتاده هردو طرف کوه راه از همین دره سیرود در رفت کوچ نموده بهمین دره در آمدن افغان گفت وآن نواحی تمام جمع شده بربالای کوه های که در دوطرف دره اند برآمده وسواران انداخته غوغا کردن گرفتند ملک بوسعید بکرامی که جمیع افغانان را خوب می دانست درین یورش رهبر او بود بعرض رسانید که مشترک بطرف راست این راه یک پارچه کوهی افتاده اکر افغانان ازین کوه بان کوه بکذرند چون کوه جدا نیست از هرطرف چسپیده میتوان کرفت خدای راست آورد افغانان بادر افتاده آمده وبرهمان پارچه کوه برآمدند یک جماعه از جوانان را فرموده شد که فی الحال کرونه را که درمیان دو کوه است بگیرند وبمردم دیگر لشکر فرمان شد که از انطرف واز اینطرف هرکس از جانب خود رفته افغانان را بجزای ایشان برسانند همین که هرکس از طرف خود روان شدند جنک نتوانستند کرد دریک زمان صد وپنجاه افغان را فرود آورده بعضی را زنده واکثری را سر بریده آوردند افغانان که از جنک کردن عاجز می شده اند در پیش غنیم خود کاه را بدندان کرفته می آمده اند یعنی من کاه توام این رسم را آنجا دیده شد افغانان عاجز شده کاه را بدندان کرفته آنهای را که زنده کرفته آورده بودند فرموده شد همه را کردن زده از سرهای ایشان درمنزل

که فرود آمده شده بود کله منار برخیزانند صباح آن از آنجا کوچ نموده در نواحی بنکو فرود آمده شد افغانان این نواحی همه یک پارچه کوهی را سنگر کردند لفظ سنگر را در آمدن کابل شنیده شد این مردم از کوه جای را که مضبوط می سازند سنگر می گفته اند بحجر در سبیدن بسنگر افغانان را شکسته صدو دو صد سر افغانان متمرد را بریده آوردند این جا هم کله منار برخیزانیده شد از بنکو کوچ نموده و یکمنزل درمیان کرده در پای بنکش بالا تنبل نام جائیست انجا فرود آمده شد انجا همه مردم لشکری بتاختن افغانانی که در کوه نواحی بودند رفته از یک سنگر بعضی چاپقونچی سبک ترک برگشته اند از انجا کوچ نموده بی راه گشته درمیان یکمنزل کرده صباح ان سرنشیبی در نهایت تندی فرود آمده از دره و راتنگی گذشته در بنو فرود آمده شد مردم لشکر شتر و اسپ در بن بلندی کوه و این تنگی بسیار بسیار مشقت کشیدند کاوان او بجه خود اکثری ماندند راه عامه در دست راست ماند یک دو کروهی بوده این راه راه سواران بنوده چون شبانان و چوپانان گاهی گله در سه را باین راه تنگی میگذرانیده اند این راه را کوسفند بسیار می گفته اند راه را بزبان افغانان بسیار میگویند پیر ملک بوسعید بکرامی بود اکثر مردم لشکر چپ افتادن راه را از ملک بوسعید بکرامی دانسته بحجر برآمدن از کوه های بنکش و بنو در نظر درآمد جای هموار ی واقع شده شمالی او کوهستان بنکش و غرب است رود بنکش از بنو می برآید بنو باین آب معمور است جنوبی او چوپاره و آب سند است شرقی او و نیکوت است و غربی او دشت که دار دتاک هم میگویند از قبائل افغانان کرانی و کیوی و سوری عیسی خیل و نیازی این ولایت را می گذرند بحجر فرود آمدن در بنو خبر یافته شد که قبایلی که در بین میدان می باشند در کوهستان شمالی سنگر نموده می باشند لشکر را بهمانگیر میرزا سربراه ساخته فرستاده شد سنگر کیوی بوده رفته در یک حمله گرفته قتل عام کرده سر بسیاری بریده آوردند از رخت بدست مردم لشکر بسیار افتاد در بنو هم کله منار برخیزانیده شد بعد از بدست آمدن این سنگر از کلان نزان کیوی شادیخان نامی گاه بندان گرفته بالازست آمد اسیران او را بخشیده شد در وقت تاختن کهت آنچنین مقرر شده بود که افغانان نواحی بنکش و بنو را تاخته از راه لغر یا قرمل برگشته شود بعد از تاختن بنو مردمی که هر طرف میدانستند بعرض رسانیدند که دشت نزدیک است مردم او جمعیت دار مردم اندو هم خوب است سخن را بتاختن دشت و از آن راه برآمدن قرار داد و صباح آن از آنجا کوچ نموده در کنار همین رود بموضع عیسی خیل فرود آمده شد عیسی خیل خبر یافته خود را به کوهستان جوباره گشیده بودند از موضع عیسی خیل کوچ نموده در دامنه کوهستان جوباره فرود آمده شد چاپقونچی بکوهستان رفته یک سنگر عیسی خیل را شکسته کوسفند و گله و رخت آوردند همین شب افغانان عیسی خیل شبخون آوردند دران یورش احتیاط بسیار کرده می شد کاری نتوانستند ساخت اینچنین احتیاط کرده می شد که بر افغار جوانغار قول هراول هر کدام در بویدال خود فرود آمده هر کدام نه طرف خود یراق پوشیده و پیاده و در کردار دو ... از چاد رها یک تیراندازه دور ترک برآمده شب بدانجائی بودند هر شب همین دستور تمام مردم لشکر را برآورده می شد از پیکمان سه چهاری را با مشعل هر شب بنوبت کردار دو کرد انده می شدند من هم یک نوبت می گشتم کسی که برآمده نمی بود بنیی او را شکاف نموده کردلشکر گردانده میشد بر افغار جهانگیر میرزا باقی چغانیانی و شیرم طغائی و سید حسین اکبر و بعضی امرای دیگر بودند جوانغار میرزا خان عبدالرزاق میرزاده قاسم بیک و بعضی امرا بودند قول از امرای کلان کسی نبود تمام امرای نزدیک بودند و هراول سید اشک آقا و بابا اوغلی داله بردی و بعضی دیگر از امرا بودند لشکر را شش جماعه کرده شده بود بهر جماعه یک شبانه روز نوبت چاغداولی بود از ان دامنه

کوچ نموده غربروبه رفته درمیان چول دشت نبود دریک قول بی آبی فرود آمده شد مردم لشکر سای را کافته از برای کله
درسه وچار وائی خود آب کرفتند این جای رایک کروبیک نیم کزکه می شکافتند آب می برآمد تنها درین سای آب نمی برآید
خاصیت جمیع رودهای هندوستان این چنین است که یک کزوبیک نیم کزکه کنند البته آب می برآید عجب قادر یست در
هندوستان که غیراز دریا آب روان نمی شود ورودهای او اینچنین آب نزدیک واقع شده ازهمین رو خشک سیر کوچ
نموده نماز دیگر بموضع دشت مردم جریده اسپ رسیده چاپقونچی چند مواضع راتاخته کله وخت واسپان سودا کرآورند این شب
تاصباح آن وصباح آن تاشب چاروای بارداروکله وشتر وپیاده لشکر می آمدند این روز که اینجا مانده شد چاپقونچی رفته از
مواضع دشت کوسفند وکاو بسیار می آوردند بسود اکران افغانان هم رخورده رخت سفید بسیار وقماقر قیمتی نبات واسباب
سودا آوردند خواجه خضر نوخانی که درمیان افغانان از سوداکران مشهور ومعتبر بود سیدی مغول اورا فرود آورده وسراورا
بریده آورد پسرم طغای از عقب چاپقونچی رفته بود یک افغان پیاده باور وبر دشنه شمشیری انداخت که انکشت شهادت
اورا فرود آورد صباح آن کوچ نموده درمیان دشت نزدیک ترک آمده فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده درکنار آب کوتل
فرود آمده شد از دشت بطرف غربی دوراه می آمد یکی راسنگ سوراخ که از ترک کذشته بغزنل می آید یکی کنار آب کوتل را
کرفته وبه ترک نرسیده اینهم بغزنل می آید راه کوتل را بعضی خوش کردند درچند روزی که درو دشت بودیم پیاپی بارآنها بارید آب
کوتل خیلی کلان شده بود چنانچه بتشویش کذرید افته کنشتیم مردمان که راه سید انستند بعرض رسانیدند که در راه کوتل همین رود را چهار
مرتبه می باید کذشت اکر آب اینچنین کلان بوده باشد مشکل است درین راه هم تردد شد هنوز سخن دریک جا قرار نیافته بود
صباح آن جلیل کوچ نواخته برسراسپ سخن کرده یکدام راه باید رفت ما خیال داشتم که قرار بدهیم عید فطر بود من به غسل عید
مشغول بودم جهانکیر میرزا وامرا باهم سخن کرده بعضی ها کفته اند که کوه غزنی دشت که کوه مهتر سلیمان می کویند همین کوه درمیان
دشت ودوکی واقع شده ازبنی کاه اومیتوان رشت راه برد. راست اکرچه یک دوکوچ تفاوت میکند رایهای ایشان
برین قرار یافته برابر بنی کاه شدند تا از غسل فارغ شدن مردم لشکر برابر بنی کاه سر راست شده اکثر از رود کوتل هم کذشته بودند
چون راه ها دیده نبود دوری وتزدیکی راه را ندانسته بسخن اراجیف باین راه در آمدیم نماز عید در کنار دریای کوتل کذارده شد
در آن سال نوروز بعید نزدیک آمده بود تفاوت یک روز بود آب کوتل را کذاشته جنوبروبه
دامن کوه راکرفته روان شدیم یک دوکروه رفته شده بود که یک چندی از افغانان خون کرفته در پشته که در دامن کوه بود
پیدا شدند جلو ریز بانطرف متوجه شدیم که اکثر کریختند بعضیها جمل کرده درکوهها می خوردکه در دامنه درکمر ها مضبوط شدند یک
افغان نزدیک پارچه کوی ایستاده بود ظاهر اطرف دیکرش اوجمه ویک انداز نبوده راه فتنش هم نبود سلطان علی چناق تاخته
برآمده وچاپقو لاش کرده اورا کرفت دیکر قتلق قدم به یک افغان چاپقو لاش کرده وبیکدیکر درافتاده ازده دوازده
کز با هم به پریدند وسراورا بریده آوردند یک کوه دیکر کنه یک به افغانی دست کریبان شده از بالای کوه تانصف کوه غلطیده
ومعلق زده آمدند سراورا هم بریده آوردا سیران این افغانان هم بسیار افتاده بود ند از اد کرده شد از دشت کوچ نموده دو
کوه مهتر سلیمان راکرفته جنوبروبه رفته سه منزل درمیان کرده به بلیه قصبه که درکنار سند است وازتوابع ملتان رسیده شد مردم بکشتیها

درآمده از آب گذشتند بعضی با خود در ادر آب انداخته گذشتند در روبروی همین موضع یک ارالی بود مردم عقب مانده در ارال
نمودار شدند اکثر مردم لشکر با سپ و یراق خود را انداخته گذشتند چند کس را آب برد از نوکران من یکی قل احمد اروق بود یکی مهتر
قراش از نوکران جهانگیر میرزا یکی قاپتماس ترکمان بود درین ارال مثل رخت و پرتال چیزها بدست بعضی مردم لشکر افتاد مردم این
نواحی بکشتیها تمام از آب سند بان طرف گذشتند جماعه که از روبروی همین ارال گذشته بودند بکناره بکلانی آب اعتماد کرده
و شمشیرهای خود را بدست خود گرفته شمشیر بازی نموده پتکه کردادن گرفتند از آنجماعه که دران ارال گذشته بودند قل بایدبکاول
تنها به اسپ برهنه در مقابله آنها خود را در آب انداخت اب آن طرف ارال دو حصه شده بود آب این طرف ارال یک حصه اسپ
را آب بازی کنانیده در مقابله مردم آن طرف در یک تیر اندازی ارال در پایاب برآمده آب تا خیاق زین بوده باشد نزدیک
بیک شیر بختین درنگ کرده غالبًا حمل خود را راست کرده باشد از عقب هیچ کس کمک نیامده و احتمال آمدن کمک هم نبود از
همان جا بر سر آن مردم تیر کشت یک دو تیری انداخته خود را نتوانستند نگاداشت مانده گریختند تنها به اسپ و یراق بی
کمک از مثل آب سند دریای آب بازی کنانده گذشته و غنیم های خود را گریزانده جای آثار اگرفت محکم و مردانه کاری کرد بعد از
گریزاندن غنیم مردم لشکر گذشته رخت و کلاه و اولجا و ردند اگرچه پیش ازین هم از جهت خدمت و مردانگیهای او که چند نوبت ظاهر شده
بود در مقام رعایت و شفقت او شده از مرتبه باورچی گری بمرتبه بکاولی خاصه رسانیده بودم ازین کار او خود در باره او در
مقام عنایت و تربیت کلی شدم و کلی عنایت هم کردم چنانچه مذکور خواهد شد فی الواقع ارزنده عنایت و تربیت هم بود و
کوچ دیگر کرده کنار آب سند را گرفته پایان آب رویه کوچ کرده شد مردم لشکر چاپقون چیها تاخته اسپان خود را خراب کردند
مال او هم چیز ارزنده نبود تمام کاوبود در دشت خود کوسفند و بعضی جامثل رخت چیزها هم بدست مردم لشکری می افتاد بعد از گذشتن
از دشت غیر از کاو چیزی دیگر نبود در کوهای کنار دریای سند خود آن چنان شد که یک قوللوقچی سی صد کاوه چهار صد کاومی
اورد چنانچه می اوردند از بسیاری همان طور می ماندند بسه کوچ بهمان کنار دریا آمده شد بعد از سه کوچ روبروی مزار پیر کانو از دریای
سند جدا شده بمزار پیر کانو فرود آمده شد چون بعضی از مردم لشکر به مجاوران مزار مزاحم شده بودند یکی از نیهار ایکبت سیاست
پاره پاره فرمودم کردند این مزار در هندوستان بسیار مزار معتبر است و در دامنه کوهای که پیوسته کوه سلیمانند واقع شده
ازین مزار کوچ نموده بر سر کوتل فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده در رودی که تعلق بولایت دوکی داشت فرود آمده شد در وقت
کوچ نمودن ازین منزل نوکر شاه بیک فاضل کوکلتاش که داروغه اسوی بود با پست کس از نوکران او بقراولی آمده بودند گذشته
آورده و در ان محل چون کدورتی نبود آنها را با سپ و یراق گذاشته شد یک منزل درمیان کرده نزدیک بچوپانی که
از مواضع دوکی است فرود آمده شد از آب سند آن طرف نزدیک در کنار آب سند اگرچه ارام نگرفته چاپقولاش
می کردند اما دانه اسپ و خوید و سبزه بسیار بود اسپ نمی ماند از دریای سند که بطرف پر کانو برآمده شد خوید سبز نبود و احیانًا در دو
سه منزل خوید زاری یافته می شد دانه اسپ خود مطلق یافت نمی شد ازین منزلها اسپ مردم لشکر ماندن گرفت در منزلی
که انجونانی گذشته فرود آمده شد از جهت بی اولاتی خرکاه من هم مانده در همین منزل شبش انجنابان شد که آب در چادرها از سقف
گذشت بالای کلیم ها نشستم این شب بهمین طور عسرت صبح شد بعد از یک دو کوچ جهانگیر میرزا آمده در گوش من گفت که

سخن خلوت دارم خلوت کرده شد عرض کرد که باقی چغانیانی آمده بمن گفت که پادشاه را با هفت هشت کس رخصت داده
از آب سند گذرانده شما را با دشاه برداریم من گفتم که دیگر کیها درین کشتی باشند گفت که فی الحال بمن باقی بیک گفت
دیگران را نمیدانستم من گفتم که دیگران را هم تحقیق بکنید غالبا سید حسین اکبر و سلطان علی چهره و بعضی امرای خسرو شاهی و
جوانان دیگر هم بوده اند فی الواقع جهانگیر میرزا اینجا بسیار خوب رفت رائیگی بار اینجا آورد این کار جهانگیر میرزا در مقابلهٔ آن
کار من بود که در گجرو آنهم با غوای و فساد این بدبخت مردک بود در وقتیکه از این منزل کوچ نموده در منزل دیگر فرود می
آمدیم از مردم لشکر جماعه که اسپان ایشان تباه آبله تمام مانده و پیاده آمده تا رسیدن غزنی به اسپان مردم لشکر این حال بود بعد از سه کوچ جهانگیر
میرزا ایک جماعه افغانان را تاخته پاره کوسفندی آورد بعد از یکدو کوچ به آب ایستاده رسیده شد غریب آب کلانی در نظر
آمد دشت های آنطرف آب نمی نمود اب باسمان پیوست می نمود آن کوه ها و پشتها چنانچه کوه و پشته طرف سراب معلق
می نمود ابهای اینجا جمع شده از وادی کته داؤد جلگه رزست و از رود غزنی از او لانک قراباغ سیلهای باران بهار
و در بهار ها وقت کلان شدن آنها اینچه از زراعت زیاد ماندهاست در اینجا جمع می شده وقتیکه دیگ کروهی
آب ایستاده رسید عجب چیزی ملاحظه کرده شد هر زمان در میان این آب و آسمان مثل چیزی سرخی می نماید و باز
برطرف می شود تا نزدیک رسیدن همان حال بود چون نزدیک رسیده شد معلوم شد که باغلان قاز بوده چه ده هزار چه بیست
هزار پر بسیار باغلان قاز بوده وقت پریدن و وقت زدن باغلان پرهای سرخ او کاه می نمود کاه نمی نمود نه تنها این جانور
از هر قسم جانور بیحد و حصر در کنار این آب بوده تخم جانور بسیاری در کوشه و کنار این آب بود افغانان چند که بهمت کرفتن
تخم این جانوران آمده بودند مار دیده و کریخته خود را در آب انداختند یک چند کس را تا نیم کروه تا نزدیک یک کرده
رفته کرفته آوردند غرضکه این مقدار راه که رفتند اب بیک قاعده تا شکم اسپ بود بجهت زمین هموار غالبا آب عمیق نبوده
در کنار رود دشت کته داد که باب ایستاده می آید آمده فرود آمدیم این رود رود خشکیست اینجا هر کز آب روان نیست چند
نوبت ازین گذشتیم هر کز درین رود آب روان دیده نشد درین نوبت از جهت بارانهای بهاری درین رود اینچنان
آب آمده بود که اصلا گذر یافته نشد اگرچه خیلی عریض نیست ولی بسیار عمیق بود تمام اسپ و شتر را شنا کنانیده گذرانیده
شد بعضی شتر تال چیزها را به عجلی بسته از آنطرف کشیده گرفتند از این آب گذشته براه کهنه یانی از بند سرده گذشته بغزنی
آمدیم جهانگیر میرزا یکدو روز مهمانداری کرده اشتها کشیده پیشکش ها کرده در آن سال اکثر ابها کلان آمده بود
چنانچه آب ده یعقوب گذر یافت نمی شد من کشتی که در کول ساخته بودم آورده در روبروی بکرامی در آب ده یعقوب
انداختم و مردم به کشتی میگذشتند ازین جهت از کوتل سیجاوند گذشته دیکر و به آمده از بکرامی بکشتی از آب گذشته در راه
دیجه بکابل آمدیم سید یوسف بیک چند روز پیشتر ک بزحمت قولنج برحمت حق رفته بود ناصر میرزا نبو کرد چاکر خود
از ولایت باش خبر رسانیده دو دو سه روز عقب ترک می آیم گفته از قوس گذشت رخصت طلبیده مانده بود چون
از ماجد اشد بجهت اندک سرکشی کردن مردم دره نور لشکر خود را به تمام برده نور میفرستد از جهت مضبوطی قلعه
دره نور و زمینهای شالی زار و بینی کاه کوه بودن قلعه چنانچه قبل ازین مذکور شده بود سردار این لشکر فضلی احتیاط

ایشان کار می برد که همراه خود نبرده بود تا مردم لشکر خود را بر شنیدن خواهش دره نور راضی کرده باشد و در ان اثنا که در راه بودند خبر رسید که ماجد اشد

لشکر نموده در اینچنین راه به کردیه جای بینی گاه پریشان چاپقونچی رامی کند ازمردم دره نور برآمده چاپقونچی پریشان رفته را بجرد برداشتن دیگر انهم تتوانسته اند ایستاده می گریزند یک جماعه راکشته اسپ ویراق بسیاری گرفتند در آن لشکر که مثل فصلی کسی سردار باشد حالش همین طور شدنی است از انجهت بود یا آنکه در دل ناصر میرزا کجی بود از ان جهت که از عقب ما نیامده و باند دیگر پسران ایوب یوسف و بهلول که مثل انها شریر و مفتن و مبتع و متکبر کس نبوده باشد النکار ابیوسف و علیشک را به بهلول داده شده بود انها هم از ولایت خود خبری گرفته همراه ناصر میرزا آمدنی بودند چون ناصر میرزا نیامد انها هم نیامدند

این زمستان یک مرتبه رفته افغان ترکلانی رامی تازند تمام ایماقات و ایل اوس بالاکه به نیکنها رو لمغانات آمده بود کوچانده در آنده در کنار آب باران آمد در آن ایام که ناصر میرزا در آب باران در نواحی بود خبر کشتن بدخشانیان اوبکان را و به ایشان یک رویه شدن آمد تفصیلش این ست که شیبان خان قندز را بالقهر لی داده خود بخوارزم رفت قنبرلی بجهت استمالت دادن مردم بدخشان محمود نام پسر محمد مخدومی را به بدخشان فرستاد میارکشاه که پدران او از امرای شاهان بدخشان بوده سیورغال شته پسر مخدومی را با چند اوزبک سرهای ایشان را به قلعه ظفر راکه در اوایل بر شاق شورمشهور بوده قلعه ساخته مضبوط کرده و قلعه ظفر نام او مانده دیگر محمد قوچی که یکی از قوریچیان خسروشاه بودند آن وقت خلنیکان در دست او بود در روستاق صدر شیبانی خان را با چند اوزبک کشته خلنیکان را مستحکم کرد یک راغی دیگر هم که پدر آن او از امرای شاهان بدخشان بوده در راغ یاغی شده چنانکه ترکمان که نوکر ولی خسروشاه بود درین ویرانی از سرنو جداشده چندی از سیاهیان گریخته مانده و ایماق را جمع نموده خود را بیک گوشه کشید اینخبر ها را یافته بهوای بدخشان به انگیزو اغوای بیعقل و کوته اندیش چند جمع آن ایل و الوس که از آنطرف آمده بودند کوچ و مال ایشان را رانده و کوچانده از راه شیرتود آب دره بطرف گذشت خسروشاه با احمد قاسم از آنجر کریخته بطرف خراسان رفتند در راه به بدیع الزمان میرزا ذوالنون بیک ملاقی شده و همه آنها رفته در هری سلطان حسین میرزا را ملاقات کردند انها که چند سال بمیرزایا غیگریها کرده انواع بی ادبیها از یتها ظاهر شده بود از انها در دل میرزا چه داغها که نبود همه انها بسبب من باین چنین خواری و زاری رفته میرزا را دیدند خسروشاه را از نوکر و چاکرش جدا ساخته اینچنین ذلیل نمی کردم و کابل را از پسر ذوالنون مقیم میکرفتم رفته میرزا الودیدن ایشان ممکن نبود بدیع الزمان میرزا خود اختیار بدست ایشان بود از سخن ایشان تجاوز نمی توانست کرد سلطان حسین میرزا بهمه در مقام احسان شده بدیهای ایشان را بروی ایشان نیاورده انعام باهم کرد خسروشاه بعد از چند محل بطرف ولایت خود رخصت طلبید که من اگر بردم آن ولایت را تمام میکیرم چون این اندیش پی بیراق و بیحساب بود رخصت او حیل کردند این درخصت تکرار کرد چون ابرام بسیار کرد محمد برنق طرفه جوابی داد گفته که باسی هزار نوکر خود و تمام ولایت در دست تو بود چه کردی و حالا به پانصد کس خود بولایتهای که در تصرف اوزبک است چه می توانی کرد هرچند نصیحت نموده سخنان معقول گفتند چون اجل رسیده بود تاثیر نکرد ابرام پیشتر کرد آخر

ابقاز

اجازت داد نهای صد چهار صد کس در سر حد راست دهانه در آمده در همان فرصت ناصر میرزا آنطرف بدخشان
گذشته بود ناصر میرزا را در نواحی دهانه دیه سرداران بدخشان ناصر میرزا را تنها می طلبیدند خسرو شاه را نمیخواستند ناصر میرزا را چند
سعی کرد خسرو شاه فهمیده بر فتن کوهستان راضی نشد خیال خسرو شاه این بود که ناصر میرزا را تعبیه طوری ساخته گرفته
گشته و ملایت را بدست آرد آخر صحبت بر آمد در نواحی اشکمش هر دو راست کرده وجیبه ها پوشیده و جنگ را آماده
شده جدا شده ناصر میرزا بطرف بدخشان خود را کشید خسرو شاه جماعه ازلنک و لوچند را جمع ساخته از نیک دیه با مقدار
هزار کس خود میداعیه قبل کردن قندز آمده در یک دو فرسنگی درخواجه چار طاق فرود آمد محمد شیبانی خان در اندجان
سلطان احمد تنبل را گرفته بجرد متوجه شدن بر حصار بی جنگی و بی تلاشی ولایتها را پر تافته بر آمدند شیبانی خان بحصار
آمده شیرم و چهره و یک جماعه ازجوانان خوب بودند با وجود آنکه میر آن ایشان ولایتها را پر تافته رفتند اینها قلعه حصار
را نداده مضبوط کردند شیبانی خان محاصره حصار را در عهده چهره سلطان و مهدی سلطان نموده بقندز آمده ولایت
قندز را به برادر خورد محمود سلطان داده خودش بی توقف بخوارزم بر سر حسین صوفی متوجه شد هنوز بسمر قند نرسیده بود
که برادر خوردش سلطان محمود در قندز مرد و قندز را قنبر لی داد و او در وقت آمدن خسرو شاه در قندز بود و قنبر لی
متعاقب بخمره سلطان و دیگر سلطانان که مانده بودند کسان تازنده طلبیده خمره سلطان در کنار آب اسویه بسرای
آمده لشکر خود را به پسران و امرای خود همراه کرده بقندز فرستاد بجرد رسیدن اینها — جنگ هم نتوانست کرد تنبل مرد
گریختن هم نتوانست مردم خمره سلطان فرود آورد ند احمد قاسم خواهر زاده او و سیرم چهره و بعضی جوانان نیک را
کشیده بقندز آورده خسرو شاه را کردن زده سر او را بخوارزم پیش شیبانی خان فرستادند چنانچه خسرو شاه گفته بود بجرد
آمدن او نبوا حی قندز نوکر و چاکر او که پیش من بودند اطوار ایشان بطریق دیگر شد اکثر کوچ کرده بخواجه ریواج و ان طرفها
خود را کشیدند پیش من بیشتری نوکر و چاکر او بودند مغولان خوب رفتند در مقام یک جهتی بودند بجرد آمدن این خبر چنانچه آب
بر آتش بزنند فرو نشستند در ماه محرم بامادر من قتلق نگار خانم مرض حصبه عارض شد فصد کرد ناوقت واقع شد یک
طبیب خراسانی بود سید طبیب می گفتند بدستور خراسان هندوانه داد چون اجل رسیده بود بعد از شش روز روز دوشنبه
برحمت حق رفتند در دامنه کوه ارغ بیک میرزا باغی عمارت کرده بود باغ نوروزی نام برخصت ورثه او روز یک شنبه
باین باغ آورده من و قاسم کوکلتاش بخاک سپردیم درین عزا خان دادام خورد ا بچه خان را و مادر کلان ایسن دولت
بیکم را بمن شنوانند اشان چهلم خانیم نزدیک رسیده بود که از خراسان والده خانا شاه بیکم خاله من و حرم سلطان احمد میرزا
مهر نگار خانیم و محمد حسین کورکان و غلت آمدند غزا تازه و آتش فراق بی اندازه شد بعد از بجا آوردن رسم عزا اش و طعام
بفقرا و مساکین کشیدختم ها و دعا ها با رواح رفتگان کرده دلها را بجا آورده و سیاهی انداخته بعد از فارغ شدن ازین مهمات
بسعی باقی چغانیانی بر سر قندها رلشکر سوار شدیم سفر کرده و آمده در اولانک قوش ناور فرود آمده بودیم که من تپ کردم
عجب طور بیحضوری بود مرا هر چند سعی کرده بیدار می کردند باز همانده چشمم بخواب می رفت بعد از پنج شش روز فی الجمله بهتر
شدم درین اثنا آنچنان زلزله شد که فصیلهای قلعه و بالای کوه در شهر و مواضع اکثر خانها هموار شده مردم در خانه و بام

مانده مردند خانهای مواضع لمغان تمام افتاد هفتاد هشتاد کدخدای بسامان تمام ورته خانها مانده مردند در میان لمغان و
بیک توت یک پارچه زمینی که عرض او یک کته باش اندازا و بوده باشد پدید میکیه اندازا پایان رفت ازجای آن جای پرده
چشمه پیدا شد از استرغ بمیدان تجمیناً هفت فرسنگ بوده باشد زمین این چنین شکافته شده بود که بعضی ازطرف او
برابر خیلی بلند شده و بعضی طرف او از افیل پست در زمین شکافته بعضی جاها کسی نمیتوانست در آمد در زمان زلزله شدن از سر
جمیع کوهها کردها برخاست نورالله طنبوچی پیش من سازمی نواخت یک ساز دیگر هم بود همان زمان هردو ساز را بدستهای
خود گرفت آنچنان بی اختیار شد که سازها به یکدیگر زده شد جهانگیر میرزا در تیبه عمارتها انداخته الغ بیک میرزا بالای یک
ایوان بالاخانه بود به مجرد زلزله شدن خود را انداخت آسیبی نرسید از نزدیکان جهانگیر میرزا یک کسی در همین بالاخانه بود
بام بالاخانه بالای او افتاده است خدا نگاه داشت هیچ جای او زاری نرسید خانهای تیبه اکثر همواره شد همان روز
سی و سه مرتبه زمین جنبید تا یک ماه هر شب و روز یک مرتبه دو مرتبه زمین می جنبید و شکست و ریخت برج و باره قلعه را بام او
سپاهیان فرموده شد که اصلاح و مرمت بکنند در پست روز یک ماه بجد و اهتمام شکسته و ریخته قلعه را تمام ساخته برخیزانیده شد
پیشتر ازین عزیمت طرف قندهار بجهت بیحضوری در زلزله عقب تر افتاده بود بیحضوری را گذرانیده و قلعه را راست ساخته
عزیمت سابق مصمم شد هنوز طرف قندهار رفتن را و بجهت چاپقون کوه و صحرا گشتن را جزم کرده نشده بود در وقت فرود
آمدن پایان پشته جهانگیر میرزا و امرا را جمع نموده گفتگاش کرده شد سخن برفتن بر سر قلات قرار یافت جهانگیر میرزا و باقی
چغانیانی باین یورش پیشتر سعی کردند در وقت رسیدن بیاری خبر یافته شد که شیر علی چهره و کنجک و باقی دیوانه با چند کس
دیگر خیال گریختن داشته اند اینها را گرانیده شیر علی چهره که انواع فتنها و بیباکیها چه در زمان بودن پیش من و غیر من در آن
در آن ولایت و درین ولایت از و ظاهر شده بود به بیساق رسانیده شد دیگران را از اسب و یراق ایشان جدا کرده
گذاشته شد در وقت رسیدن بقلات بی یراق و بی اسباب بجز در رسیدن جنگ اندختم خیلی جنگ شد برادر کلان خواجه
کلان کنجک بیک خیلی جوان مردانه بود چند مرتبه در پیش من شمشیر بازده بود چنانچه درین تاریخ مذکور شده است به برج جانب
غرب جنوب قلات رسیده نزدیک به برآمدن رسیده بود که چشمش را بتیر زدند بعد از یک دو روز از گرفتن قلات
بهمان زخم رفت کنجک باقی دیوانه که با شیر علی در وقت گریختنش گیرانده شده بود از نجا بجهت تدارک آن قباحتش در دروازه در وقت در آمدن زیر فصیل بزخم سنگ مرد یک دو کس دیگر هم مردند تا نماز خفتن همین و ستور جنگ کرده شد
در وقت جنگ نموده زورها زده ست شدن جوانان اندرونیان امان طلبیده قلعه را سپردند قلات را ذوالنون
ارغون مقیم داده بود از نوکران مقیم فرخ ارغون و قراولوت دیورت بودند ترکشها و شمشیرها خود و درکردنهای خود را بخته
اسدند کتاهای ایشان عفو کرده شد باین طبقه مزاحم شدن مرضی من نبود چرا که مثل او زبک نمیتم در پهلوی ما ایستاده
درمیان خود انچنین که شود از دو رو نزدیک بینند ها و شنوند ها چه کوینداین یورش چون بسعی جهانگیر میرزا و باقی بیک
شده بود نگاه داشتن قلات در عهده میرزا نموده شد قبول نکرد و باقی هم درین باب جواب خوبی هم نتوانست یافت
این مقدار زور او رده و جنگ کرده گرفتن ما بیفایده شد از قلات بطرف جنوب رفته افغانان سوراخ سنگ والاتاغ

وآن نواحی را تاخته بکابل آمدیم درشب فرود آمدن در کابل من در قلعه رفتم جادر طرلیه در چار باغ بود فوز خوچی آمده اسپ
جرده وجیبه وخنجر خاصه مرا از چار باغ برآورده برد بعد از کشا آمد همراه شدن باقی چغانیانی آزو باعتبار تر کسی
نبود هر سخنی که بگوید و هر کار یکه بکند سخن سخن او بود کار کار او بود اگرچه از و خدمتی که شایسته باشد یا انسانیتی که بایسته باشد
هرگز بظهور نیامده بود بلکه انواع بی ادبی ها و بدیها از و واقع شده خسیس و بدبخت و سوء بدانه رون و ناتوان بین و بیخ خلق
کسی بود خستش باین مرتبه بود که ترند را که بر تافته باکوچ و مال خود آمده بما همراه شد کوسفندان خاصه او تا سی چهلهزار بوده
در هر منزل کوسفند بسیاری از پیش ما می گذشت جوانان و ملازمان ما از گرسنگی عذاب می کشیدند و یک کوسفند هم
نداد آخر در وقت کهمرد رفتن پنجاه کوسفند را داد با وجود آنکه مرا به پادشاهی برداشته بود نقاره خود را پیش در خورد می نواخت
و هیچکس صاف نبود و هیچ کس را نمی توانست دید در کابل حاصلی که دارد از تمغاست تمغادر و بست داروغگی
کابل و پنجهیر و کری و هزاره کوشک و اختیار در خانه تمام از و بود این قدر رعایت یافته اصلا را اصلی و شاگرد نبود و با وجود
انکه چه نوع خیالات فاسد کرده شد چنانچه مذکور شد اصلا بخود نیاوردیم و بروی نه انداختیم و ناز کرده همیشه رخصت
می طلبید ناز او را کشیده بعذر خواهیها منع کرده می شد یکدو روزی باز آمده در مقام رخصت می شد ناز و رخصت
او از حد گذشته ما هم از اخلاق و افعال او بجان رسیدیم رخصت داده شد از رخصت طلبیدن خود پشیمان شده
اضطراب کردن گرفت فائده نکرد بمن گفته می فرستد که شما شرط کرده بودند که تا از من گناه صادر نشود نپرسید از دست
ما بابا یاد کرده گناه او را یکان یکان خاطرنشان کرده گفته فرستادم ملازم شد همراه کوچ مالش بطرف هندوستان رخصت
داده شد چندی از نوکرانش از خبر کذرانده برگشته آمد بکاروان باقی کاکیانی همراه شده از نیل آب گذشت در آن
محل محمد یاسین بن ریاخان در کجه کوٹ بود فرمانی مرا از کهت گرفته برگشته بودند ساخته از دیره گردیده نزد یکجا عا از افغانان را دو یکریک جماعه
از جت و لجر را بخود یار و نوکر ساخته کار و بارش تاراج نمودن مردم و راه زدن بود خبر باقی را شنیده و راه او را گرفته
باقی و همراهان باقی را پاک کرفته باقی را کشته زن او را گرفت اگرچه باقی هیچ بدی نکرده گذاشتیم امّا بدیهای او پیش او آمده
بعمل خود گرفتار شد **بیت** تو بد کنند خود را بروزگار سپار * که روزگار ترا چاکر یست کینه گذار * درین زمستان تا یک
دو برف باریدن در چهار باغ نشسته بودیم تا آمدن ما بکابل هزاره ترکمان انواع بی ادبی ها و را هزنی کرده بودند خیال
تاختن آنها کرده در شهر و عمارت الغ بیک میرزا بستانسر انام در آمده از آنجا دره شعبان بتاختن هزاره ترکمان سوار
شدیم در دهنه دره حوش در جنگل چهقون فرستاده شد اندک از هزاره تاخته شد نزدیک بدره حوش فریک سوچ یک
پاره هزاره پنهان شده بوده اند شیخ درویش کوکلتاش که در اکثر وقایعها همراه بود منصب قوربیکی کری از و بود و کمان بزور
در می کشید تیر را خوب می انداخت در دهن همین سوچ غافل تر دیک در آمده میرود از اندرون یک هزاره بپشتان
او تیری میزند همان روز مرده بیشتری از هزاره ترکمان در دره حوش قیلاق کرده بودند بر سر ایشان متوجه شدیم
دره حوش طور دره افتاده تا نزدیک نیمکرده در دهنه دره تنگی افتاده راه در کمر کوه واقع شده از راه پایان ترهم پنجاه شصت
گز یک اندازاست از راه بلند تر هم یک رهه است یک یک سوار می گذرد ازین تنگی گذشته آن روز تا دریان

دو نماز رفته و به مردم نرسیده در یک جای منزل کردیم یک شتر لوک فربه هزاره را یافته او را کشته از گوشت او
پکپاره کباب کردیم پکپاره در آب پخته خوردیم این مقدار اندک گوشت شتر بر گرسنه خورده نشده بود بعضی از گوشت گوسفند
فرق نتوانستند کرد از انجا پگاه کوچ نموده در منزل که هزاره ها قشلاق کرده بودند متوجه شدیم یک پهر بود که از پیش کسی آمده
گفت که در یک تنگی هزاره ها گذر آب را بشاخها مضبوط ساخته مردم را نبدساخته جنگ میکنند بجرد شنیدن خبر روان شدیم
یک پاره راهی که رفته شد بجائی که هزاره ها فرود آمده جنگ میکردند رسیده شد آن زمستان برف بسیار بلند افتاده بود پی
راه رفتن اشکالی داشت کنار های آب نگاب تمام یخ بسته بود ازین جهت آب یخ و برف از جای پی راه گذشته نمی شد
هزاره ها در جای برآمدن این آب شاخ بسیاری بریده انداخته بودند خود در نگاب و کنار ها پیاده و سوار گذاشته
جنگ می کردند محمد علی میشر یک از امرای رعایت کرده من بود خیلی مردانه قابل رعایت و جوان خوبی بود صیدالش
بنود پیشتر ک براهی که شاخ انداخته بودند متوجه شد در کرده او تیر زدند همان زمان جان تسلیم کرد چون تیر زنندگان آمده شده
بود اکثری جسیده نداشتند یک دو از سر من گذشته افتاد احمد یوسف بیک اضطراب کرده هزاره ها میگویند که برهنه از پنجین
در آمده میروید دو سه تیر انداختم که از سر شما گذشت من گفتم که شما مردانه باشید این چنین ها از سر من خیلی گذشته است همین مقدار
بود که از طرف دست چپ قاسم بیک قوچین خود از ین آب گذر یافته و گذشته بجرد اسپ انداختن هزاره ها نتوانستند
ایستاد ـــ گریختند جماعه که در میان ایشان ـــ رفته بودند ـــ از عقب ایشان روان شدند بقاسم بیک
بجهت این کار بنکش را بجلدو داده شد حاتم قوریکی هم درین یورش بنبود ازین جهت موجه شیخ درویش کوکلتاش
و قوریکی گری بحاتم عنایت شد از جهت خوب کشتن کپک قلی بابا منصب محمد علی میشر بیک را یک یک تفویض کردیم
سلطان علی جناق از عقب ایشان بود از جهت بسیاری و بلندی برف از راه برآمده نمی شد من هم همراهی این جوانان
آمدم در تردیکی قشلاق های هزاره بکوسفند و املیقان ایشان رسیده شد من بخودی خود چهار صد پانصد گوسفند و پست و
پنج اسپ جمع کردم سلطان علی و دو سه کس دیگر نزدیک بودند چاپقونچی شدیم و دو نوبت خودم چاپقون تاخته ام یکی اینست
مرتبه دیگر بر سر همین هزاره ترکمان در وقت آمدن از خراسان چاپقونچی رفته اسپ و گوسفند بسیاری آوردم کوچ و خورد
ریز هزاره ها پیاده شده بر پشتیهای برف و ار برآمده ایستادند اندکی کاهلی کردم رو رهم پگاه شده بود برگشته در خانهای هزاره ها
فرود آمده شد این زمستان برف خیلی بلند افتاده بود در همین جا از راه بیرون برف تا خوی گیر اسپ بود شب جماعه که بچاغدل
اول برآمده بودند از جهت بلندی برف تا صبح بر سر اسپ بودند صباح آن برگشته درون دره جوش در قشلاق هزاره ها شب
بوده واز آنجا کوچ نموده در جلگ فرود آمد شد یارک طغای و بعضها عقب تر آمده بودند با نها فرموده شد که هزاره های که
شیخ درویش را به تیر زده بودند رفته بگیرند به بختان خون کرفته هنوز درسیج بوده اند اینها رفته و دو دکذاشته هفتاد هشتاد هزاره
را کرفتند مبشری از آنها بشمشیر رفتند از یورش هزاره برگشته بجهت مصلحت کرفتن مال بخارا و در پایان آب باران در
نواحی ای تو غدی آمدیم جهانگیر میرزا از غزنی در اوقات بودن ای تو غد بملازمت آمد درین اثنا در سیزدهم ماه رمضان همین
تشویش قوبا صعبی شد چنانچه تا چهل روز مرا از زین پهلوبان پهلوی دیگر میکرد انداز دره های بخارا و دره لمغان علی

علی الخصوص کلان تر موضعی که در میان دره است حسین علی آقا با برادر خود بسر کشی و نافهمی مشهور و معروف بودند
جهانگیر میرزا را سر لشکر ساخته فرستاده شد قاسم بیک هم رفت لشکر رفته جائیکه سنگر ساخته بودند بزور گرفته یک پاره
از آنها را بسیاست رسانیدند از جهت تشویش قوما مثل مخفف چیزی ساخته از کنار آب باران تا شهر مرا برداشته
به بستان سرا آوردند چنانچه همان زمستان یک چند روزه در بستان سرا نشستیم از ین بیحضوری هنوز بنیک نشده بودم
که در جانب روی راست من دانغولی برآمد نشتر انداخت از جهت این مرض سهل هم خوردم صحت یافته
بهار باغ برآمدم جهانگیر میرزا بملازمت آمد پسران ایوب یوسف و بهلول به مجرد رفتن پیش میرزا در مقام فتنه و فساد و شر
انگیزی بودند این نوبت جهانگیر میرزا را مثل پیش یافته نشد بعد از چند روز از انجا کوچ نموده و جیبه پوشیده بسرعت بعزمی
رفت قلعه باقی را گرفته چند کس او را کشته مردم قلعه را تمام تاراج کرد از خورد و کلان مردمی که داشت کوچانیده از میان
همراه بطرف بامیان رو آورد و بخدای تعالی روشن است که از من و از مردمی که بمن تعلق داشتند هیچ کاری و سخنی واقع
نشده بود که سبب اینقدر کدورت و نفار شود آخر آن شنیده شد که این سخن را سبب رفتن خود کرده است آن سخن
این است که در وقت آمدن جهانگیر میرزا از غزنی قاسم بیک و امرا پیشوا رفته بودند میرزا به بود نه جانوری اندازد در وقت
—— چکال اندختن جانور بود نه خود را بر زمین میزند فریاد می کند که گرفت — قاسم بیک میگوید که در وقتیکه غنیم را اینچنین
زبون ساخته باشد کی می گذارد میگوید این سخن به آنها بلا میشود بجهت رفتن ایشان این شده دیگر یک دو از ین خراب تر
و سست تر سخن را هم سند کردند دیگر غزنی را آن حال کرده از میان هزاره شده به ایماق رفتند و آن فرصت ایماقها
از ناصر میرزا جدا شده بودند اما باد زیک نه در آمده بودند در پای اشتراب و بیلاقهای آن نواحی بودند در همین وقات
سلطان حسین میرزا بجهت دفع محمد شیبانی خان عزم جزم کرده تمام پسران خود را طلبیده مراهم سید افضل پسر سید سلطانعلی
خواب بین را فرستاده طلبیده بود عزیمت کردن بجانب خراسان از چند جهت بمالازم شد یکی اینکه مثل سلطان حسین
میرزا بجای تیمور بیک نشسته کلان بادشاهی جمعیت کرده از اطراف و جوانب پسران خود و امرا مخود را طلبیده در
وقت که بر مثل شیبانی خان غنیمی عازم شدن مردم اگر بپای خود بروند مالبسر خود برویم مردم اگر بچوب دستی روان شوند
مالبسنگ روان شویم یکدیگر اینکه جهانگیر میرزا که مکدر شده بود رفت تا کدورت او را رفع کنیم یا مفرت او را رفع کنیم درهمین
سال شیبانی خان حسین صوفی را در خوارزم ده ماه محاصره کرده گرفت و درین محاصره بسیار جنگ با شجوانان خوارزم
بسیار مردانگی ها کردند هیچ تقصیر نکردند آنچنانیرا ند از یها کردند که با رها از سپر و جیبه و بعضی محل از جیبه پران پران آمد اخته
ده ماه قبلداری کشیدند از هیچ جای امیدواری نشد بعضی مردم سست و زبون دیده لی کرده باوزبک سخن در میان آورده
اوزبک را بالای قلعه برآوردند حسین صوفی خبردار شده خود آمده بالای قلعه بر آمدگان را —— زده فرود آورد
تیر بسینه رسیده مرد مرد جنگی نماند قلعه را گرفتند رحمت بر حسین صوفی که در مشقت نمودن بمردانگی و جان کندن دقیقه نامرعی
نگذاشت شیبانی خان خوارزم را بگیرد و خود بسمرقند آمد در اواخر سال در ماه ذالحجه سلطان حسین میرزا در وقتی که بر سر
شیبانی خان لشکر کرده در بابا اللهی رسیده بود برحمت حق رفت ولادت و نسبش ولادت او در هشت صد و چهل و دو ہے

درزمان شاهرخ میرزا بوده سلطان حسین ابن منصور ابن بایقرا ابن عمر شیخ میرزا ابن تیمور بیک میرزا و بایقرا میرزا
بادشاهی نکرده بوده اند و اوفیروزه بیکم بود نبیره تیمور بیک سلطان حسین میرزا نبیره میرانشاه میرزا هم می شد سلطان
حسین میرزا نبیره کریم الطرفین بود اصل بادشاه بود اینها دو برادر بودند خواهرزاده بودند بایقرا میرزا و سلطان حسین میرزا
آکا بیکم و یکدختر دیگر که احمدخان گرفته بوده بایقرا میرزا از سلطان حسین میرزا کلان بوده نوکر او بود اتا بر سر دیوان حاضر نمی شده
در غیر دیوان بر یک توشک می نشسته اند برادر خورد او و ولایت بلخ را باو داده بود چند سال حکومت بلخ کرد سه پسر داشت
سلطان محمد میرزا و سلطان ولیس میرزا و سلطان اسکندر میرزا آکا بیکم خواهر کلان میرزا بود نبیره میرانشاه میرزا سلطان
احمد میرزا گرفته بود یک پسر داشته کجک میرزا نام در آوایل ملازمت طغای می کرده در آخر آن ترک سپاهی گری کرده
بمطالعه مشغول شد میگویند که دانش مند شده بود طبع نظمی هم داشته این رباعی از دست رباعی عمری بصلاح می
ستودم خود را ✻ در شیوه زهد می نمودم خود را ✻ چون عشق آمد کدام زهد چه صلاح ✻ الا منت الله ازمودم خود را ✻
یا رباعی ملا تواردواقع شده در احزان طواف حج هم کرد بر که بیکم که خواهر خورد میرزا بود با احمدخان شیرخان داده بود دو
پسر ازو شده بود دهری آمده خیلی مدت در ملازمت میرزا بوده شکل و شمایل او تنگ چشم شیرانداز مردی بود از کمه پایان
باریک تر بود با وجود اینکه کلان شده سفید ریش شده بود خوش رنگ سرخ و سبز ابریشمینه می پوشید طاقی پوست بره سیاه
می پوشیده با قلپاق احیانا در عیدها دستار خود سر بیچ را پهن و نمایان بسته او مغ و قرقر ابر سر خلانده به نماز میرفته اخلاق
و اطوار او در اول کرفتن تخت خیال این داشته که دوازده امام را در خطبه خواند شود بعضی ها منع کرده اند در احزان خود
جمیع کاروبار او موافق مذهب سنت و جماعت بوده از جهت زحمت مقاصل نماز نمیتوانست کرد روزه هم نمی کرفت حراف
و خوش خلق کسی بود خلق او اندکی کذرا افتاده بود سخنش مثل خلقش بود در بعضی معاملات رعایت شرع بسیار میکرد
یک مرتبه یک پسر خود را بجهت کشتن شخصی بخونیان سپرده بدار القضا فرستاده در اول کرفتن تخت تا شش هفت
سال تایب بوده بعد ازان بشراب خوری افتاده نزدیک بچهل سال در خراسان پادشاه بود هیچ روز نبود که بعد از نماز
پیشین شراب نخورد اما هرکز صبوحی نمی کرد پسران و جمیع سپاهی و شهری او را این حال بود با فراط عیش و فسق میکرذرانید
شجاع و مردانه کسی بود بارها خود شمشیر رسانیده بود از نسل تیمور بیک معلوم نیست که هیچ کس برابر سلطان حسین میرزا
شمشیر زده باشد طبع نظمی داشته دیوان هم ترتیب داده بود ترکی می کفتند تخلص حسینی بوده بعضی از ابیات او
بد نیست اما تمام دیوان میرزا در یک وزن است با وجود آنکه هم بسال و هم بسلطنت بادشاه کلان بود در رنگ خود
سالان فوجقار نکاه میداشته و کبوتر بازی هم می کرده مرغ هم جنک می انداخته جنکهای مصاف او در قراقهای
خود یکی در کنار آب کرکان در آب خود را زده و کذشته و یک بار او زیک را خوب زیر کرده یکمرتبه دیکر سلطان ابوسعید
میرزا محمد علی بخشی را سردار ساخته سه هزار سوار را بر سر او بلغار فرستاده بود سلطان حسین میرزا باشصت جوان آمده
در رسیده ضرب راست زیر کرد یک کار خوب و کارنمایان سلطان حسین میرزا این است یک مرتبه دیکر در استراباد
سلطان محمود میرزا جنک کرده زیر کرده دیکمرتبه دیکر هم در استراباد بحسین ترکمان سعد لیق جنک کرده زیر کرد یکمرتبه

دیگر بعد از گرفتن تخت در چنداران بیاد کار محمد میرزا جنگ کرده زیر کرده دیگر از سر پل مرغاب ایلغار کرده آمده در باغ زاغان بیاد کار
محمد میرزا که شراب خورده مست افتاده بود گرفتن و بهمان گرفتن خراسان را نگاه داشت دیگر در نواحی آمذخود و شیرغان
در حکمان بسلطان محمود میرزا جنگ کرده غالب شد دیگر ابابکر میرزا را که از عراق آمده ترکمانان قراقوینلوق همراه شده آمده
الغ بیک میرزا را در کنار کرده کابل را گرفته بدغدغه عراق کابل را بر تافته از خیبر گذشته از نواحی خوشاب و ملتان
گذشته بسبون بر آمده از آنجا رفته کرمان را گرفت و نگاه داشتن نتوانسته در وقت در آمدن در ولایت خراسان سلطان حسین
میرزا را ایلغار کرده رفت و گرفت و یکمرتبه در پل چراغ یک پسر خود مدیع الزمان میرزا را زیر کرده و یک مرتبه لشکر کشیده و آمده
قندز را قبل کرد و نتوانست گرفت و برگشت و یک مرتبه حصار را هم قبل کرده و گرفته نتوانست و برگشت و یکمرتبه دیگر بسر قولات
ذوالنون بیک آمده دار و غه لبست را داد دیگر هیچ کاری نکرد و بست را هم برتافته برگشت مثل سلطان حسین میرزا بادشاه
گلان مردانه در بین دو سه جنگ عزم بادشاهانه را بجای نیاورده هیچ کاری را تمام نکرد و برگشت دیگر در اولانک نشین به
پسر خود مدیع الزمان میرزا که با پسر ذوالنون بیک شاه شجاع بیک آمده بود جنگ کرده زیر کرد و انجا
عجب امور اتفاقی واقع میشود و سلطان حسین میرزا از لشکر جدا بوده لکن لشکر خود را به نواحی استرآباد فرستاده بود در همان
ر ذر جنگ لشکر که به استرآباد رفته بود آمده همراه میشود از یطرف مسعود میرزا که حصار را به بایسنغر میرزا گیرانده پیش سلطان حسین
میرزا آمده ایم همین روز میرسد و ولایات او ولایت خراسان بود شرقی او ملیخ غربی او بسطام و داسغان شمالی او خوارزم جنوبی او
قندهار و سیستان چون مثل هری شهری بدست او قتاد کارش شب و روز عیش و عشرت چیز دیگر نبود بلکه در توابع و لواحق
او هم کسی که عیش و عشرت نکرده باشد نبود رنج و تعب جهانگیری و لشکر کشی نکشیده لاجرم تا رفت نوکر و ولایت او کم شد و زیاده
نشد اولاد او چهارده پسر و یازده دختر مانده بود کلان ترین پسرانش مدیع الزمان میرزا بود و مادر او دختر بیسنغر میرزا مردی بود دیگر
شاه غریب میرزا بود اگر چه بیات او بد بود طبعش خوب بود اگر چه بدن او ناتوان بود کلامش مرغوب بود غریبی تخلص می کرد
دیوان هم ترتیب داده بود ترکی فارسی شعری گفت این بیت از دست شعر در کذر دیم پیر پروئی شدم دیوانه اش ✤
چیست نام او بجا باشد ندانم خانه اش ✤ چندگاه حکومت هری را سلطان حسین میرزا بشاه غریب میرزا داده بود هم در
زمان پدر خودش نقل کرد از و پسری و دختری نماند دیگر مظفر حسین میرزا پسر دوستدار سلطان حسین میرزا او بود اگر چه خیلی
لایق و دوستداری بود اما اخلاق و افعال نداشت از جهت زیاده دیدن این اکثر پسران او یاغی گری
کردند مادر این هر دو خدیجه بیگم بود که غونچه خی سلطان ابوسعید میرزا بود از میرزا افاق بیگم نام یک
دختری داشتند دیگر ابوالحسن میرزا بود دیگر کبک میرزا بود که نام او محمد محسن بود و مادر این هر دو لطیف سلطان اغچه بود دیگر
ابوتراب میرزا بود او را ملحا از دخلی برشد روایت میکردند در زیاده شدن بیماری و اشتداد مرض پدر خود طوردیگر خبر شنیده همراه برادر خود محمد حسین میرزا
بعراق رفت و در عراق ترک سپاه گری کرد و درویشی اختیار نموده بوده دیگر از و خبر یافته نشد یک پسر داشت مهر آب میرزا نام در
وقتیکه من حمزه سلطان و مهدی سلطان و سلطانان دیگر را زیر کرده حصار را گرفتم پیش من بود یک چشم او کور بود غریب
بدبیات بود اخلاق او هم مثل بیات او بود بی اعتدالی کرده نتوانست ایستاد و رفت در نواحی استرآباد از جهت بی اعتدالی

اورا نجم ثانی بعد آب کشت دیگر محمد حسین میرزا بود در عراق اورا وشاه اسمعیل صفوی را یک جا بند کرده بودند بعد از آن شیعی غلیظی شده بود با وجود آنکه پدر و برادر کلان و برادر خورد او همه سنی این چنین شیعی وارث آباد بهمان گمراهی و ضلالت مرده او را خیلی بهادر و مردانه می گفتند هیچ آنطور کاری از و ظاهر نشده که لایق نوشتن بوده باشد طبع نظمی هم داشت این بیت از وست شعر الود کروی زنی صید کشتی ✻ غرق عرقی در دل کرمی که کشتی ✻ دیگر فریدون حسین میرزا بود کمان بازو رکشیده تیر را خوب می انداخت کمان ـــ اورا می گفتند که چهل من بوده خیلی مردانه بوده ولی فیروز جنگ نبوده هر جا که جنگ کرده مغلوب شده در رباط دو در فریدون حسین میرزا و برادر خوردش ابن حسین میرزا به تیمور سلطان و عبید سلطان جنگ کردند و مغلوب شدند آنجا فریدون حسین میرزا خوبها تردد کرده بود در دهخان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا بدست شیبان خان افتادند هردو ـ انکشت و کذاشت بعد از آن در وقتیکه شاه محمد دیوانه قلات را مضبوط کرده بود آنجا رفته و چون او زبک قلات را گرفت بدست افتاد و کشتند این هر سه از منکلی بی اغچه نام غنچه جی اوزبک میرزا شده بودند دیگر حیدر میرزا بود مادر او پاینده سلطان بیکم دختر سلطان ابو سعید میرزا بود در زمان پدر خود در مشهد و بلخ چند کاهی حکومت کرد در وقت قبل نمودن حصار دختر سلطان محمود میرزا را که از خانه زاد بیکم شده بود از برای این کرفته و صلح نموده از سر حصار بر خاست از یک دختر که مانده بود شاه بیکم نام آخر آن بکابل آمد بعد ازان سلطان داده شد حیدر میرزا هم در زمان پدر از عالم رفت دیگر محمد معصوم میرزا بود قندهار را باو داده بود باین مناسبت یک دختر الغ بیک میرزا را بجهت این پسر خواستکاری کرد بعد از آوردن در هری طوی کلانی کرده چار طاق خوبی بست اگرچه قندهار را باین داده بود اما اکر سیاه کند و اکر سفید شاه بیک ارغون بود درین میرزا را اختیاری و اعتباری نبود از بجهت در قندهار نه ایستاده بخراسان رفت و هم در حیات پدر خود مرد دیگر فرخ حسین میرزا بود او خود زیاده عمری نیافت و بیشتر از پدر خود خود را برابهیم حسین میرزا نماند در حلت کرد دیگر شاه ابن حسین میرزا ابن محمد قاسم میرزا بود ذکر ایشان خواهد آمد مادر این پنج میرزا پایا اغچه بود و غونچه جی بود کلان ترین دختران سلطانیم بیکم بود تنها زائیده شده بود مادر او چوبی بیکم نامی دختر یکی از مقربان اذاق میشود خیلی سخن دان بود داماد سخنش مزه و حالتی نبود برادر کلانش به پسر میانکی بالیقرا میرزا سلطان ویس میرزا داده بود یک پسر یک دختر از و شده بود دختر او ـ اسلطان شیبان به برادر خورد خود بول بارس سلطان ابن الیس قلی سلطان داده بود پسر او محمد سلطان میرزا است که درین تاریخ ولادت قنوج را باو داده ام سلطانیم بیکم درهمین تاریخ پنبره خود را کرفته بهندوستان می آمد زیلاب برحمت حق رفت استخوان او را مردم او کرفته برگشتند و نیز او آمد و دیگر از پاینده سلطان بیکم زائیده چهار دختر بود از همه کلان تر اق بیکم بود بجد قاسم ارلات بنیره خواهر خورد بابر میرزا بیکه بیکم را داده بودند از و یک دختر کی شده بود قراکوز بیکم نام ناصر میرزا کرفته بود دختر دوم او کیجک بیکم بود سلطان مسعود میرزا بسیار رایل بوده هر چند سعی کرد پاینده سلطان بیکم ملاحظه نا قصی کرده نداد آخر به ملا خواجه که نسل سید اتا بود داد و دختر سوم بکیه بیکم را و دختر چهارم آغا بیکم را به پسران خواهر خورد خود سلطان بیکم به بابر میرزا و سلطان مرید میرزا داده بود از منکلی آغاچه دو دختر شده بود کلان آنها را به سید عبد الله میرزا که از سادات اند خودی شود و نبیره دختری بالیقرا میرزا بود داده بود

یک پسری داشت سید برکه نام در وقتیکه من سمرقند را گرفته بودم ملازمت می کرد آخر بطرف اوزبک افتاد و دعوی سلطنت
کرد و استرآباد و قزل باشان گشتند نام دختر دیگر فاطمه سلطان بود بیادگار محمد میرزا از نسل تیمور بیک داده بود ندانم
پاپا آغاچه سه دختر شده بود کلان آنها سلطان نژاد بیگم بود سلطان حسین میرزا به پسر خود و برادر کلان خود اسکندر میرزا
داده بود دختر دوم او بیگم سلطان بود بسلطان مسعود میرزا بعد از معیوب شدن چشم او داده بودند یک پسر و یک دختر
ازو شده بود دختر او را حرم سلطان حسین میرزا اباق بیگم نگاه داشته بود از هری بکابل آمد بسید میرزای اباق داده شد
بیگم سلطان بعد از کشتن اوزبکان سلطان مسعود میرزا بهر خود در آورد گرفته بطرف مکه رفت در این ایام خبر آمد که او بشهر
در مکه بوده اند دختر سویم او را بسید میرزا نامی از سادات اند خود داده بودند و پیشتری بسید میرزا مشهور بود دیگر از یک
غنچه جی یک دختر شده بود عایشه سلطان نام مادر اوزبنده آغاچه نبیره حسین شیخ تیمور بود بازسلطانان شیبانی بقاسم
سلطان داده بودند از و یک پسر شده بود قاسم حسین نام در هندوستان بملازمت من آمده درخواهی رانا شکا بود بدایون
رفته داده شد بعد از قاسم سلطان پوران سلطان نامی از خویشان او گرفت از و یک پسر هست عبد الله سلطان
نام و درین تاریخ در ملازمت من می باشد باوجود آنکه خورد سال است اما خدمت او بنیست خواتین و سراری اول
زنی که گرفته بود بیکه سلطان بیگم دختر بجز میرزای سروی بود مدتها الزمان میرزا ازین زائیده شده بود بسیار کج خلق بود سلطان
حسین میرزا بسیار میرنجانیده از کج خلقی او میرزا به تنگ آمده گذاشت و خلاص شد چه کند حق بجانب میرزا بود بیت
زن بد در سرای مرد نکو ✻ هم درین عالم است دوزخ او ✻ الله تعالی جمیع مسلمان این بلا نیندازد و زن بدخوی
کج خلق الهی در عالم نماند دیگر چولی بیگم دختریکی از امرای اذاق بود سلطانیم بیگم ازو شده بود دیگر شهر بانو بیگم دختر سلطان
ابو سعید میرزا بود بعد از گرفتن تخت او را گرفته بود در جنگ جکمان وقتیکه جمیع حرمهای میرزا از محفه برآمده بر اسپ
سوار می شده اند این باعتما دبرادر خورد خود از محفه نمی برآید و بر اسپ سوار نمی شود این را میزا میرساند از بخت
شهر بانو بیگم را گذاشت و خواهر خورد او پاینده سلطان بیگم را گرفت بعد از گرفتن اوزبک خراسان را پاینده ـ
سلطان بیگم بعراق رفت و در عراق در غزنی نقل کرده دیگر خدیجه بیگم بود غنچه جی سلطان ابو سعید میرزا هری
آمد در هری سلطان حسین میرزا گرفت و دوست داشت از مرتبه غنچه می گری بمرتبه بیگمی ترقی کرد آخران خود بسیار
صاحب اختیار شده بود محمد مومن میرزا را بسعی او کشتند پسران سلطان حسین میرزا که باعی گری کردند پشته
از جهت این بود خود را بسیار عاقل می گرفته اما بی عقل و پرگوی زنی بوده رافضیه هم بوده شاه غریب میرزا و مظفر
حسین میرزا ازین زائیده شده بودند دیگر ایاق بیگم بود از و هیچ پسری و دختری نشد پاپا آغاچه که این مقدار
دوستدار بود و کلتاش این بود چون پسر و دختر از و نشده بود پسران پاپا آغاچه را مثل پسران خود نگاه
می داشت در پی حضوری های میرزا خوب خدمت می کرده از خرمان هیچکس مقدار او خدمت نمی توانستند
کرد در سالی که من بهندوستان می آمدم از هری آمدم من هم بتعظیم و احترام ایشان را انچه از دست می آمد کردم
در وقتیکه چندیری را محاصره داشتم خبر آمد که در کابل برحمت حق رفته از غوغاهای لطیفه سلطان بود که ابو المحسن

میرزا یکیک میرزا ازو شده بودند دیگر منکلی بی آغاچه بود او زبک بود از مردم شهربانو بیکم مادر او ابوتراب میرزا و محمد حسین
میرزا و فریدون میرزا بود و دختر دیگر هم داشته دیگر با آغاچه بود کوکلتاش ایاق بیکم می شد میرزا دیده و دوست داشته گرفت
مادر پنج پسر و چهار دختر بود چنانچه مذکور شد دیگر بیگی سلطان آغاچه بود از و پسری و دختری نشد دیگر خورد و ریزه غوما و غنچه جی
بسیار بود از زنان دوغوجها معتبر همین ها بودند که مذکور شدند مثل سلطان حسین میرزا بادشاه کلان و مثل هری شهر اسلام این
عجب است که ازین چهارده پسرش سه کس آنها ولد الزنان بودند مسق و مجور در خودش و پسرانش وایل و الوس او شایع
بود از شامت همین ها بود که ازین طور خانواده کلان در هفت هشت سال غیر از یک محمد زمان میرزا دیگر اثر و علامت نماند
امرای اوبکی محمد بزندق برلاس از نسل چاکوی برلاس بود محمد بزندق بن جهان شاه ابن جاکوی برلاس پیش با بر میرزا
امیر بود بعد از و سلطان ابوسعید میرزا هم رعایت کرده بجانگیر برلاس کابل را داده اتکه الغ بیک میرزا ساخته بود بعد از
سلطان ابوسعید میرزا الغ بیک میرزا در مقام قصد برلاسان شد اینها فهمیده میرزا را گرفته ایل و الوس خود را کوچانده بطرف
قندز کوچ کردند از بالای هندوکش میرزا را دسیانه بطرف کابل فرستاده خود بطرف خراسان پیش سلطان حسین میرزا
رفتند میرزا هم خوب رعایتهای ایشان کرد محمد بزندق بسیار دانا مردی بود ولی نهایت سردار شخصی بود بجانور شکاری
بسیار میل داشت چنانچه یک جانور او اگر می مرده یا کم میشده نام پسران خود را گرفته می گفتند که تا مردن یا کم شدن این
جانور اگر فلانی می مرد چه می شد یا گردن فلانی می شکست چه می شد دیگر مظفر حسین میرزا بر لاس بود در نزاقیها میرزا همراه
بوده نمی دانم بمیرزا کدام طور او خوش آمده بسیار رعایت کلان کرده بود افتبار او در ین مرتبه بود که سلطان حسین میرزا در
قراقیها خود باو اینچنین شرط کرده بود که هر ولایتی که مسخر شود چهار دانگ از میرزا باشد و دو دانگ از و عجب شرطی است در
بادشاهی کی راست می آید که یک مرد قراچوی را بخود شریک طور بکند با برادر و پسرانش چنین شرط میسر نمی شود با امیری و سلطانی
خود چگونه میسر شود بعد از گرفتن تخت ازین شرط پشیمان شد اما سودی نکرد این تیره مغز مردک هم اینمقدار رعایت یافته بمیرزا
زیاده سر بیابی کرده میرزا برای او عمل نمی کرده آخر گفتند که مسموم شد و الله اعلم دیگر علی شیر بیک نوای بود امیر او نبود بلکه مصاحب
او بود در خردی هم مکتب بوده خصوصیت بسیار بوده نمی دانم بکدام جریمه سلطان ابوسعید میرزا از هری اخراج کرد بسمرقند رفت
چند سال که در سمرقند بود احمد حاجی بیک مربی و متقوی او بود مزاج علی شیر بیک بنزاکت مشهور است مردم نزاکت
او را از خورد و لتش می دانستند این چنین نبود این صفت جیلی او بوده در زمانیکه در سمرقند هم بود همین طور نازک مزاج
بود علی شیر بیک بی نظیر کسی بود بزبان ترکی شعر گفته است هیچکس اینقدر بسیار و خوب نگفته است شش مثنوی
منظم کرده پنج در جواب خمسه دیگر و روزن منطق الطیر لسان الطیر نام چهار دیوان غزلیات ترتیب داده غرایب الصغر
نوادر الشباب بدایع الوسط فوائد الکبر بعضی مصنفات دیگر هم دارد که نسبت باینها فرود تر است تر واقع شده از آنجمله
انشاهای مولانا عبدالرحمن جامی را تقلید کرده جمع نموده است حاصل که به هر کس جهت هر کاری هر خط که نوشته
جمع نمودن فرمود دیگر میزان الاوزان نام عروضی نوشته بسیار مدخول است در بیست و چهار وزن رباعی در چهار
وزن غلط کرده در او زان بعضی بحور هم خطا کرده کسی که متوجه بعروض او شود معلوم خواهد شد دیوان فارسی هم ترتیب کرده

فارسی

در فارسی فانی تخلص کرد و بعضی ابیات او بد نیست ولی اکثر سست و فرو واند دیگر در موسیقی خوب چیز بابسته خوب نقشها و خوب پیشرفتها هست و با اهل فضل و اهل هنر مثل علی شیر بیک مربی و مقوی معلوم نیست که هرگز پیدا شده باشد استاد قل محمد و شیخم نای و حسین عودی که در ساز سرآمد بودند به ترتیب و تقویت علی شیر بیک این مقدار ترقی و شهرت کردند استاد بهزاد و شاه مظفر در تصویر سبعی و اهتمام علی شیر بیک این مقدار معروف و مشهور شدند این مقدار که او بنای خیر کرد کم کس اینمقدار موفق شده باشد پسر و دختر اهل و عیال عالم را طوری فرد و خبر دیده گذرانیده در اوایل میرزا بوده در اواسط میرزا شده چند وقت در استرآباد حکومت کرد بعد ازان سپاهی گری را ترک کرده از میرزا چیزی نمی گرفته بلکه در سالی بمیرزا مبالغ کلی پیش کش می کرده در وقت کشتن سلطان حسین میرزا از لشکر استرآباد باستقبال آمد بمیرزا تاخت و یاری برخاستن یک حالتی او را شد نتوانست برخاستن برداشته بردند طبیبان اصلا تشخص نتوانستند کرد هم صباح آن برحمت حق رفت یک بیت او عجب حالی واقع شده دیگر ولی یک از نسل حاجی سیف الدین یک از امرای کلان میرزا بود بعد از تخت کرفتن سلطان حسین میرزا عمر بسیاری یافت و زود وقوت کرد دیگر شیخ حسن تیمور بود این را بابر میرزا رعایت کرده بمرتبه میری رسانده بود دیگر تومان بیک بود پدر ان او از سیدان ترمز بوده اند از طرف مادر سلطان ابوسعید میرزا هم رعایت کرده بود و پیش احمد میرزا معتبر بوده پیش سلطان حسین میرزا هم که رفت رعایت خوب یافت ـــ خوش باش و شراب خواره و عیاش کسی بود حسن یعقوب بحمت اینکه در خدمت پدر می بوده حسن یونان هم می گفتند دیگر جهانگیر برلاس بود در کابل چند گاه او و محمد برندق بشرکت حکومت کرده بوده اند از ان پیش سلطان حسین میرزا رفت و رعایت خوب یافت حرکات و سکنات او نظرافت و لطافت بود خوش معاش کسی و مصاحب بدیع الزمان میرزا بود مصاحبت میرزا را یاد کرده تعریف می کرد دیگر میرزا احمد علی فارسی بود دیگر عبد الخالق بیک ولد فیروز شاه بیک که از کلان رعایت کرده های میرزا شاهرخ بود پدر کلان این بوده از جهت عبد الخالق فیروز شاهی می گفته اند چند گاه خوارزم را داشته دیگر ابراهیم دولدای بود که حساب کار و طریق ملک داری را خوب می دانست ثانی اثنین محمد برندق بود دیگر ذو النون ارغون مردانه مردی بود و در پیش سلطان ابوسعید میرزا در یکه گیها خوب شمشیر زده بوده بعد ازان هم هر جا کار شده دست او بکار رسیده و در مردانگی او سخن نیست اما اندکی کم عقل تر کسی بود از پیش میرزایان ما پیش سلطان حسین میرزا رفت غور و کمند را یاد داده اند با هفتاد کس در آن نواحی خوبها شمشیر زده اند که اندک کس بسیار بسیار هنرها کرده و نوکری را خوب بجا آورده و کمندی هم آنچنان ضبط کسی نکرده بعد از چند گاه زمین داور را هم با و داده پسر او شاه شجاع ارغون هم با پدر خود و خردی هم او کشته شمشیر باز و سلطان حسین میرزا بر غم پدرش رعایت کرده قندهار را بشراکت پدر داد آخر آن این پدر و پسر با غیگری با کرده فتنها کردند آخر در سال که من خسرو شاه را کرفته و از نوکر چه او جدا ساخته کابل را از تصرف پسر خرد ذو النون و خسرو شاه از جهت من بیچاره شده رفته سلطان حسین میرزا را دیدند بعد سلطان حسین میرزا پیشتر کلان شد و لاینهای دامن کوه هری را شل او به بحر ان را باین داده اند بدیع الزمان میرزا این صاحب اختیار بود و در خانه مظفر حسین میرزا محمد برندق برلاس صاحب اختیار بود اگرچه مردانگی داشت

امانند کی دیوانه طور وکول کسی بود وکول چون بنا شد این چنین خوشامد را قبول کرده خود را رسوا می کند تفصیلش آنست که
در هری این چنین صاحب اختیار شد که چندی از شیخ وملا آمده باو گفتند که قطب نما اختلاط می کند ترا هزبر الله لقب شده
است تو او زیک را زیر خواهی کرد واین خوش آمد را باو کرده و در کردن خود فوطه انداخته شکر ها کرده بوده نواحی باد غیش
که شیبان خان بر سر سمرقند زایان آمده یکی را بدیگری همراه شدن نگذاشته زیر کرد ذوالنون با صد و پنجاه کس در قوار باط روی
شیبان خان همین سخن را باور کرده ایستاد به مجرد رسیدن مردم بسیار همان طور کرفته روان شدند و ذوالنون را کرفته
کشتند پاک مذهب کسی بود نماز خود را ترک نمی کرد نمازهای زیادتی هم خیلی میکذارد و بشط پنج خیلی مشعوف بوده مردم
اکر یک دست بازند او بهر دو دست می پرداخت هر طور دلش می خواسته می باخته امساک وخست بر طبیعت او غالب
بود دیکر درویش علی بیک برادر خورد زاینده علی شیر بیک بود چند کاه حکومت بلخ باو بود در بلخ خوبها حکومت کرده بود تیره
مغزو مدمغ و بی هنر تر شخصی بود سلطان حسین میرزا در اول آمدن خود بقندز و حصار از تیره مغزیهای او بود که او را کرفتند
از حکومت بلخ معزول شده در تاریخ ننصد و شانزده در وقتیکه سن بقندز آمدم پیش من آمده بود و بتیج مسبهوت
از قابلیت عمارت و دور دار صلاحیت نزدیکی مهجور غالبا بخاطر علی شیر بیک رعایت یافته بوده دیکر معزول بیک بود چند کاه
حکومت هری باو متعلق بود بعد از آن استرآباد را باو دادند از استرآباد بعراق پیش یعقوب بیک کریخته رفت بیچه
شخصی بود همیشه قمار می کرد دیکر سید بد ربود بسیار زود بسیار شیرین حرکات کسی بود عجب صاحب اصول کسی بود غریب
رقص غیر مکری می کرد غالبا آن رقص اختراع او بود همیشه در ملازمت میرزا می بود و هم حریف شراب و هم صحبتش بود
دیکر سلطان جنید برلاس بود آخر آن پیش سلطان احمد میرزا آمده بود این سلطان جنید برلاس که در بخارا حکومت جونا
پور بشرکت باو متعلق است پدر اوست دیکر شیخ ابو سعید خان در میان بود نمی دانم در یک جنکی بمیرزا اسپ در آورده
باشد یا غنیمی که قصد میرزا کرده بود دفع کرده باشد از آنجهت باین لقب ملقب شده است دیکر بهبود بیک بود او طها
در جرکاچیها خدمت میکرد چون در قزاقیها میرزا را خدمت کرده بود و انرا ملاحظه نموده این را عنایت کرده بود که در لمغانات
سکنه نام او بود دیکر شخم بیک بود چون سهیلی تخلص می کرده شخم سهیلی میکفتند از یک طور شعری میکفتند الفاظ و معانی
ترسانده و بجو و درج میکرده از جمله ابیات او یکی اینست **بیت** شب غم کر دیاد آهم زجا می برد کر دون ابه فرو برد
از دهای سیل اشکم رهم مسکون باد مشهور است که نوبتی این بیت را در خدمت مولانا عبد الرحمن جامی خوانده است
مولانا فرموده است که شما شعر میکویید یا آدم می ترسانید دیوان ترتیب کرده بود مثنویات هم وارد دیکر محمد ولی بیک بود
که مذکور شد این پسر او بود در آخر آن پیش میرزا امیر کلانی شده با وجود آنکه میر کلان شده بود هرکز خدمت خود را ترک
نمی کرده شب و روز در دولتخانه می بوده چنانچه اش و شیلان او هم در دولتخانه کشیده می شد این چنین ملازمت کننده
مقرر است که این چنین رعایت باید عجائب بلائیست درین زمان یکی که نام میری را یافت و کرد و پیش خود پنج شش
کل و کوری را دیده و تکلیفات بد رخانه باید آورد آنطور ملازمت خود کجاست از بی دولتی خود های ایشان باشد آش
محمد علی بیک خوب بود نوکر را پرشق و زنکه نکاه می داشت بفقیر و مسکین بدست خود بسیار خیری کرده بخشش کو و بد زبان

کسی بود در تاریخ نهصد و هفتده در کرفتن سمرقند محمد ولی بیک و درویش علی کتاب دار پیش من بودند انوقت اقلیح شده
بود دنی در سخن او مزه مانده فی در او قابل این مقدار رعایت نبود غالبا خدمت او را با مرتبه رسانیده بوده است دیکر بابا علی
ایشک آغا بود اول علی شیر بیک رعایت کرده بود آخر بحمت مردانکی او را میرزا کرفته ایشک آقا کرده بمرتبه میری رسانیده
بود یونس علی که درین تاریخ پیش من مقرب و از نزدیکان است و ذکر او مکرر خواهد آمد پسر اوست دیکر بدر الدین بود اول
در پیش میرک عبد الرحیم صدر سلطان ابو سعید میرزا بود خیلی چست و چسپان بوده میکویند که از هفت اسپ جسته بوده این
و بابا علی مصاحب هم بوده اند دیکر حسن علی جلایر بود نام اعلی او حسین علی جلایر بود ولی بحسن علی مشهور بوده پدر او علی
جلایر را با برمیرزا رعایت کرده میرساخته بود بعد ازان چون هری را یاد کار محمد میرزا کرفت از علی جلایر کلان ترکی نداشته حسن علی
جلایر پیش سلطان حسین میرزا قوش بیکی بوده شاعری بود تخلص می کرد قصیده را بسیار خوب می کفت در زبان خود
در قصیده مختار بود در تاریخ نهصد و هفتده که سمرقند را کرفتم پیش من آمده پنج شش سال پیش من بود بنام من هم خوب قصیده ها
کفت و مصرف کسی بود چهره نکاه می داشت و همیشه نردی باخت قمار هم می کرد دیکر خواجه عبد الله مروارید اول صدر بود
آخر آن نزدیکی و ایلچکی و مقرب و میرشده بود پدر فضائل کسی بود قانون را مثل او کسی ننواخته و رقانون کرفت کردن اختراع
اوست خطوط را خوب مینوشته تعلیق را بهتر و خوب ترمی نوشته انشا هم خوب می کرده شعر او نسبت بدیکر چیزیات او فرود
بود اما شعر را خوب می شناخته فاسق و بی باک بود از شامت فسق بمرض آبله کرفتار شده از دست پای خود مانده چند سال
عذابها و مشقت های کوناکون کشیده بهمان بلیه از عالم نقل کرد دیکر سید محمد اوروس بود اوروس ارغون که در کرفتن تخت
سلطان ابو سعید میرزا میر کلان صاحب اختیار او بود پدر این بود در آن زمان خوب جوانان کاری بودند ازان سر آمد
ان یکی این بود کمان او زور و اردراز و مضبوط انداز و خوب انداز بوده حکومت اندخود چند کاه با و بود دیکر
میر علی میر خورد بود این آنکسی است که بسلطان حسین میرزا کس فرستاده در غافلیت با و کار محمد میرزا برادر او را دیکر
سید حسین او غلاقچی بود پسر سید او غلاقچی برادر کلان سید یوسف بیک بود میرزا فرج نام با حیثیت و قابلیت بشری داشت
در تاریخ نهصد و هفتده که من سمرقند را کرفتم پیش من آمده بود شعر اکرچه کم کفته بود ولی طوری می کفت اضطراب و
نجوم را خوب می دانست صحبت و اختلاط او هم خوب بود اندکی بد شراب بود در جنب عجد و آن مرد دیکر تنکری بردی
سمانچی بود ترک و مردانه و شمشیر زن و جوانی بود در دروازه باغ نظر بهادر هم نوکر کلان خسرو شاه را خوب چاپقولاش کرده کرفت
چنانچه مذکور شد دیکر چندی از امرای ترکمان بودند که پیش میرزا آمده رعایت یافته بودند از اول آمد بابکی علی خان
پابند ربود دیکر اسد بیک و نهمتن بیک بودند برادر آن هم بودند دختر نهمتن بیک را بدیع الزمان میرزا کرفته بود محمد زمان
میرزا از و بود دیکر ابراهیم چغتائی بود دیکر امیر عمر بیک بود او از ان پیش بدیع الزمان میرزا می بود مردانه و ترک خوب کسی
بود ابو الفتح نام یک پسر او از عراق پیش من آمده درین تاریخ هم هست بسیار مست بی جرأت و ناشدنی است از
آنطور پدری این طور پسری از آخر آمده ها که بعد از کرفتن شاه اسمعیل صفوی عراق و آذربایجان را آمده بود یکی عبد اللطیف
میرزا بود از نسل تیمور بیک است و میرزا پشاهی است از اول نسل اینها با آنولایتها رفته و اعیه سلطنت را از سر خود

برآورد پادشاهان را ملازمت کرده رعایت یافته آمده اند عم این عبد الباقی میرزا تیمور عثمان پیش یعقوب بیک کلان
ومعتبر میری بوده یک نوبت لشکر بسیاری همراه نموده چنان کرده بودند که بر سر خراسان فرستند بجرد آمدن عبد الباقی میرزا
سلطان حسین میرزا هم خوب رعایت کرده و داماد ساخته سلطانم بیگم را که از مادر محمد حسین میرزا بود داد دیگر از آخر آمدها
مراد بیک یابندوز بود یکی میر سر برهنه بود از دهای اندجان است غالبا معتمد سید است بسیار خوش صحبت وخوش
طبع وشیرین کلام کسی بود در پیش قصه وشعرای خراسان وخل ووسخن او معتبر وسند بود در مقابله قصه امیر حمزه عمر خود
را ضایع نموده دور ودراز در فروع قصه بسته این امر مخالف طبع وعقل است دیگر کمال الدین حسین کارکای بود اگرچه صوفی
نبود متصوف بود در پیش علی شیر بیک این چنین متصوفان جمع شده وجد وسماع می کرده اند اکثر آنها اصول این بهتر بوده
غالبا سبب رعایت اصول او بوده دیگر تصنیفی که توان گفت نبود یک تصنیفی دارد مجالس العشاق نام بنام سلطان
حسین میرزا بسته نوشته است بسیار سست داکثری در دغ بمیزه وبی ادبانه حرفها نوشته از بعضی سخنان بوی کفری شنوند
چنانچه خیلی از انبیا وبسیاری از اولیا را بعشق مجازی منسوب ساخته از برای هر کدام معشوقی ومحبوبی پیدا کرده این
عجب کولانه امریست که در دیباچه سلطان حسین میرزا تصنیف وتحریر من هست گفته ونوشته از خوش آمدهمین کمال الدین حسین
ذو النون ارغون بهتر بر الله ملقب شده دیگی مجد الدین محمد بود پسر خواجه شیر احمد خافی که دیوان بیک قلمه میرزا بود
اولا در دیوان سلطان حسین ترتیب ونسق خاطر خواه نبود از اتلاف واسراف بسیاری میشد فی رعیت معمور بود وفی نیاسایی
مشکور در آنوقت مجد الدین محمد پروانچی بود میرک می گفتند امیر میرزا اندک زری درکار شده در وقت طلبیدن دیوانیان
نیست وحاصل نمی شود گفته جواب می دهند مجد الدین محمد حاضر بوده تبسم کرده میرزا جهت تبسم او را امیر سند گرفته که خلوت
کنید انچه در دل داشته باشم عرض کنم خلوت کردند میگوید که اگر میرزا شرط بکنند که دست مرا قوی ساخته از سخن من تجاوز نکنند
در اندک زمان آنچنان بکنم که رعیت معمور وسپاهی مشکور وخزانه موفور شود میرزا موافق ولخواه او عهد وشرط کرده در تمام
ممالک خراسان او را صاحب اختیار کرده جمیع مهمات را در عهده او کرد انیه فراخور امکان خود سعی وافی بتمام کرده در اندک
زمانی سپاهی ورعیت را راضی وشاکر ساخت وخزانه را بسیاری جمع آورد ولایت را معمور وآبادان ساخت
اما بعلی شیر بیک وجمیع امرای که با وسری داشتند وتمام اهل منصب ضدانه معاش کرد ازین جهت همه با دیده شده سعی در
اغوا کرده مجد الدین محمد را کبرانده معزول کردند وبجای او نظام الملک دیوان شد بعد از چندگاه نظام الملک را هم گیرانده
وکشته خواجه افضل را از عراق آورده دیوان کردند در ایامیکه بکابل امدم خواجه افضل را امیر کرده بودند در دیوان
مهر هم می کرد دیگر خواجه عطا بود اگرچه مثل ایشان صاحب منصب ودیوان نبود اما در جمیع خراسانات بی مشورت او
هیچ مهمی فیصل نمی یافت متقی ونماز گذار ومتدین کسی بود مشغولی هم داشته توابع ولواحق سلطان حسین میرزا اینها
بودند که مذکور شد زمان سلطان حسین میرزا عجب زمانی بود از اول فضل مردم بی نظیر خراسان بخصوص شهر هری مملو بود
هر کس هر کاری که مشغول بود همت وغرض او آن بود که هر کار را باکمال رساند از آن جمله یکی مولانا عبد الرحمن جامی بود در
علوم ظاهر وباطن در زمان خودش این مقدار کسی نبود شعر او خود معلوم است جناب ملا از آن عالی تر است که به تعریف

احتیاج داشته باشد غایتش در خاطر گذشت که درین اجزای مختصر از جهت تیمن و تبرک نام ایشان مذکور و شمه از
از صفات ایشان مسطور شود دیگر شیخ الاسلام سیف الدین احمد بود از نسل ملا سعد الدین تفتازانی است ازو
این طرف در ممالک خراسان شیخ الاسلام شده آمده انصافا بسیار دانش مند کسی بود علوم عربیه و علوم نقلیه را خوب میدانست
بسیار متقی و متدین کسی بود اگرچه شافعی بود همه مذهب را رعایت می کرد می گویند که هفتاد سال نزدیک بود
که نماز جماعت ترک نمی کرد شاه اسمعیل صفوی در گرفتن هری او را از دست یکی از قزلباش شهید کرد از نسل ایشان
کسی نماند دیگر ملا شیخ حسن بود اگرچه ظهور و ترقی ملا شیخ حسین در زمان سلطان ابو سعید میرزا بود چون در زمان
سلطان ابو سعید میرزا هم بوده آن جهت مذکور شد حکمیات و عقلیات و علم کلام را خوب می دانست در اندکی از
الفاظ بسیار سخن یافته گفت و گو کردن اختراع او بوده در زمان سلطان ابو سعید میرزا بسیار مقرب و صاحب اختیار
بوده و جمیع مهمات ممالک دخل او بوده احتساب را از دبه تر کسی نکرده از همین جهت که در زمان سلطان ابو سعید
میرزا مقرب بوده در زمان سلطان حسین میرزا با این چنین کسی نظیر ابا نتها رسانیده اند دیگر ملازاده ملا عثمان بود از چرخ
نام دهی بوده از توابعات کابل است چون الغبیک میرزا درین چهار ده سالکی درس می گفته ملای مذکور
زاده می گفته اند در وقتیکه از سمرقند بمکه رفته در وقت مراجعت بهری رسیده بوده که سلطان حسین میرزا منع نموده نگاه
داشته دانشمند کسی بوده است در آن زمان برابر او دانشمند کسی نبوده میگویند که بمرتبه اجتهاد رسیده بوده ولی اجتهاد
نکرده از و منقول ست که می گفته کسی که چیزی را شنید چطور فراموش می کند قوهی حافظه داشته دیگر میرزا قاضی بوده حکمیات
و معقولات را خوب می دانسته از آن جهت باین لقب ملقب شده که بسیار وزده می گرفته بشطرنج شغف داشته در
مرتبه اکمل و حریف بر می خورد به یکی شطرنج باخته دامن دیگری گرفته می نشسته که مبادا برود دیگر ملا مسعود شروانی بوده دو دیگر
ملا عبد الغفور لاری بوده هم مرید و هم شاگرد ملا عبد الرحمن جامی بوده و اکثر مصنفات ملا را در پیش ملا گذرانده و بر نفحات مثل
شرح چیزی نوشته در علوم ظاهری و از علوم باطنی هم بهره مند بوده عیب بی تعیین و بی تکلیف کسی را در سر کسی را ملامی گفته از
از جزو کشیدن پیش او عار نمی نمود در هر جا که در واقعی نشان می داده تا رسیدن پیش او قرار نمی نموده وقت فتنه سن بخراسان
ملا عبد الغفور مریض بوده در وقت طواف نمودن مزار همراه ملا بیعادت ملا عبد الغفور رفته بودیم در همان شب ملا بوده بعد از چند
روز بهمان مرض نقل کرده دیگر میر جمال الدین محدث بوده در خراسان دانای علم حدیث مثل او نبوده خیلی عمر بوده تا این تاریخ زنده
بوده دیگر میر عطاء الله مشهدی بوده علوم عربیه را خوب می دانست در قافیه رساله فارسی نوشته طوری نوشته عیبش نیست
که بجهت امثله ابیات خود را آورده دیگر آنکه پیش از همه چیز لفظ چنان که درین بیت آمده گفته را لازم کرده دیگر در علم
صنایع شرح بدایع الصنایع نام رساله نوشته خیلی خوب نوشته طور رساله است در مذهب او حیرانی دارد دیگر قاضی اختیار بوده
قضا را خوب کرده در فقه رساله فارسی نوشته طور رساله است دیگر بهر مضمون بحث اقتباس آیات کلام را جمع نموده
در وقت ملاقات نبودن میرزایان در مرتاب قاضی اختیار و یوسف همراه آمده دیدند ارخط بابری سخن برآمد
مفردات را خوانده و قواعد او را دانسته چیزها نوشت دیگر میر محمد یوسف شاگرد شیخ الاسلام بود

احزان شیخ الاسلام بجای خود آورد انصب کرد و بعضی مجلس قاضی اختیار بلند نرمی نشست آخر آن بکار سپاهی گری و سرداری آنچنان مفتون و مشغوف بود که بغیر ازین دو کار از الفاظ ادنی علم معلومش نبود و نی از کلام فهم مفهوم می شد اگرچه از هر دو نصیب و بهره نداشت عاقبت از همین دغدغها مال و خانمان او بر باد رفت سرآمد شعراء و سخنوران این جمع مولانا عبد الرحمن جامی و شیخ سهیلی و حسن علی طغیلی جلایر بود که از نامهای ایشان و صفات ایشان در جرگه امرای سلطان حسین میرزا و نزدیکان او مذکور مسطور شد دیگر اصفی بود از جهت دربراداری اصفی تخلص کرده شعر او از رنگ و بی خالی نیست اگرچه از عشق و حال بی بهره است دعوی خودش این بود که من هرگز هیچ غزل خود را در وادی جمع نمودن نشده ام غالبا تکلف باشد این غزلیات او را اینتی اسفرای می گویند که جمع کرده است غیر از غزل نو عدیگر شعر کم گفته وقتیکه بخراسان رفتم مرا ملازمت کرده بود دیگر بنای هروی الاصل ست پدر او استاد محمد بنا نام داشته ازینجهت این چنین تخلص کرده در غزل او رنگ و حال هر دو هست دیوان ترتیب داده مثنویات هم دارد در باب میوها ذکر تقارب بی محاصل چیزیست مکاری کرده یک مثنوی مختصری دارد در بحر حقیقت یک مثنوی دیگر دارد کلان ترازین آنهم در بحر خفیف این مثنوی را در آخر عمر تمام کرده بوده در اوایل از موسیقی بی خبر بوده ازاین جهت علی شیر بیک طعن می کرده یک سال میرزا بمرو جهت قیشلاق می رود و بنای در بهری می ماند این زمستان موسیقی مشق می کند تا تابستان آنچنان میشود که کارهای بند تا بستان وقت آمدن میرزا بهری صوت و نقش بسته می کند از علی شیر بیک تعجب کرده تحسین می کند در موسیقی طورها بسته از آنجمله یک نقش دارد به رنگ موسوم تمام شدن آن نه رنگ در راستست بعلی شیر بیک خیلی معترض بود ازین جهت جفاها کشید آخر نتوانست ایستاد بعراق آورد بایجان پیش یعقوب بیک بدنبوده حریف مجلس شده بوده بعد از مردن یعقوب بیک نتوانست قرار کرفت بهری هنوز ظرافت و تعرض او بحال خود بود از آنجمله یکی اینست که یک روز در مجلس شطرنج علی شیر بیک پای خود را دراز می کند بکون ملا بنائی میرسد علی شیر بیک بمطایبه می کوید عجب بلائی است دهر اگر پائی دراز می کند یکون شاعری رسد بنائی میکوید که اگر جمع می کنی هم بکون شاعر میرسد آخر از جهت ظرافتهای خود باز از هری عزیمت سمرقند کرد آخر الامر در حصار قرشی در قتل عام آنجا کشته کشت قدر تخم بیک وزیر شاه اسمعیل صفوی را از قتل عام ممانعت کردم فائده نکرد علی شیر بیک چیز پسیار را اختراع کرده بود هر کس در کاری که چیزی اختراع میکرد از جهت رواج و رونق اینجا علی شیری می کفته اند بعضی بظرافت علی شیر بیک در دکوش خود رو مالی بسته بوده آنطریق رومال بستن را علی شیری نام ماند بنای از هری عزیمت سمرقند می کند در آنوقت بجهت خرخود به پالان دو زپالان غیر مکرری فرموده نام او را علی شیری می کویند پالان علیشیری مشهور شد دیگر سیفی بخاری بود فی الجمله ملای داشته مفصل - کتابهای خوانده خود را بمردم نموده ملای خود را اثبات می کرده دیوانی ترتیب داده یک دیوان دیگر هم دارد که بجهت جمیع حرفت کران کفته مثل رابسیار بسته مثنوی ندارد چنانچه این قطعه او بر این معنی دال ست قطعه مثنوی کر چه بست شعر است ✤ من غزل فرص عین می دانم ✤ پنج بیتی که دل پذیر بود ✤ بهتر از خمسه بن میدانم ✤ یک عروض

فارسی دارد بسیار کم سخن است بیک حساب بسیار پرسخن است باین معنی که چیزکار آمدنی را نوشته پرسخن باین معنی
که کلمات روشن و ظاهر را با لفظ و اعراب نوشته شراب را میخورد مشت را محکم می زده دیگر عبد الله مثنوی کوی بود از
جام است خواهرزاده ملا می شود تخلص او هاتفی بود در مقابله خمسه مثنوی ها گفته در مقابله مثنوی هفت پیکر تیمور نامه گفته
ازین مثنویهای او لیلی مجنون مشهورتر است اگرچه لطافت او در خوشهرت او نیست دیگر میر حسین معمای است
غالبا معمار اشل او هیچکس نگفته عمر او همیشه بتفکر معما معروف شده عجب فقیر و نامراد بی بدل کسی بوده دیگر ملا محمد حبشی بود از
اشکمش است داخل بدخشان نیست عجب است که حبشی تخلص کرده شعر او در برابر شعرای مذکور نبود در معمار رساله نوشته
معمایش هم خیلی خوب نیست خوش صحبت کسی بود در سمرقند مرا ملازمت کرد دیگر یوسف بدیعی از ولایت فرغانه است
قصیده را بدنی گفته دیگر آهی بود غزل را طوری می گفت آخر آن پیش حسین میرزا می بود صاحب دیوان نیست دیگر
محمد صالح بود غزلهای چاشنی دارد اگرچه بسیاری او در برابر چاشنی او نیست شعر ترکی هم دارد بد نگفته است آخر
ان پیش شیبان خان آمده بود فی الجمله رعایت یافته با هم شیبان خان یک مثنوی ترکی گفته در وزن رمل مسدس
لیلی و مجنون که وزن سبک باشد بسیار سست و فرو است دیگر محمد صالح بود شعر او مزه ندارد خواننده از شعر او اعتقاد
میشود و شعرهای ترکی نیز گفته ولایت فرغانه تبدل خانه هم می کویند در آن مثنوی این قدر بیت معلوم نیست که باشد
شریر و ظالم طبع و بی رحم کسی بود دیگر شاه حسین کامی بود شعرهای این هم بد نیست غزل کوی است غالبا دیوانی هم
دارد اگرچه بعضی ابیات او طوری واقع شده اما مضمون این مثنوی و استخوان بندی او بسیار کاواک و خراب است
شعرای ماتقدم بجهت عشق و عاشقی مثنویاتی که گفتند عاشق را مرد و معشوق را زن نسبت کرده اند هلالی در رویش
را عاشق ساخته و شاه را معشوق ایرانی که در افغان اقوال شاه گفته حاصل که شاه را خیلی فاحشه کرده بجهت مصلحت مثنوی
خود یک جوابی بادشاهزاده بسیار بی ادبی کرده است که مثل فاحشها و جلمها تعریف نلند حافظه قوی داشته که چهل هزار
بیت یاد داشته می گویند که اکثر ابیات خمسین را یاد داشت و در علوم عروض و قافیه خیلی متبحر بوده اما عامی بوده است
شعرهای او بد نیست دیوان هم دارد و از خوش نویسان اگرچه خیلی مردم بود ندسر آمد همه در نسخ و تعلیق سلطان علی مشهدی
نیست بجهت میرزا و علی شیر بیک کتابت بسیاری کرده هر روز سی بیت برای میرزا و بست بیت بجهت علی شیر بیک
می نوشته از مصوران بهزاد بود کار مصوری را بسیار نازک کرد اما چهره ارای بی ریش را بد می کشاد غیب او را بسیار
کلان می کشاد و مرد ریش دار را خوب چهره کشای می کرد دیگر شاه مظفر بود تصویر را بسیار نازک می کرد عمر بسیاری نیافت
در محل طرقی از عالم برفت از اهل نغمه قانون را مقدار خواجه عبد الله مروارید کسی نه نواخته چنانچه مذکور شد دیگر قل محمد
عودی بود عشیرک را هم خوب می نواخت عشیرک دسته تار را اوست از اهل نغمه و اهل ساز هیچکس این مقدار بسیار
و خوب پیش از و نبسازد باشند دیگر شیخم نای است عود و عشیرک را خوب می نواخت اندوازده سیزده سالگی خودنی
را خوب می نواخت یک نوبت در صحبت بدیع الزمان میرزا یک کاری را خوب می برآرد قل محمد از عشیرک آنکار را
برآورده نتوانست برآورد و عذر گفت که عشیرک ساز ناقص است شیخم نائی فی الحال عشیرک را از دست قل محمد گرفته

کار را از عشرک خوب و پاکیزه می بردارد از نسخه‌های یک چیزی تعلل کردند که در نغمات آنچنان منحصر بوده هر نغمه که شنوده میگفته که فلان پرده این آهنگ است اما کاری بسیاری پسته یک و نقشی از و میکوبند دیگر شاه قلی عشرک بود عراقی است بخراسان آمد و سازش کرده ترقی کرد جیلی نقش و عشرک کار با بسته دیگر حسین عودی بود عود را بمزه نواخته چیزها بمزه میگفت تار های عود را یک کرده می نواخت عیبش این بود که بسیار ناز می نواخت یک نوبت شیبان خان ساز نواختن می فرماید تکلف کرده بدی نواخت ساز خود را نیاورده ساز کار نا آمدنی می آرد شیبان خان فهمیده می فرماید که کردن میرزند شیبان خان یک کاری خوبی که میدارد و امیست فی الواقع خوب کرده است همچنین یارک مردکان ازین بشتر نزاید داد از مصنفان غلام شادی است پسر شادی خوانده بود اگرچه شادی می نواخت اما در جرگه این سازها که مذکور شدند نمی نواخت صوت های خوب و نقش های مرغوب دارد در آن زمان برابر هیچکس صوت و نقش بسیار بسته آخر شیبان خان محمد امین فراخان فرستاد دیگر خبرش نیامد دیگر میرغریز بود این ساز می نواخت مصنف هم بود اگرچه کاری کمی بسته اما آنچه دارد بمزه دارد نبای هم مصنف بود نقشها و صوت با خوب دارد دیگر از مردم بی نظیر یکی پهلوان محمد سعید بود در کشتی گیری خود سر آمد بود شعر هم میگفته و صوت و نقش هم می بسته در چهارگاه نقشی خوبی دارد خوش صحبت کسی بود کشتی گیری را باین قدر حیثیت جمع نمودن غرابتی دارد در وقت تعلل نمودن سلطان حسین میرزا از عالم رفته از میرزایان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا حاضر بود چون پسر دوستدار مظفر حسین میرزا بود و محمد بروندق برلاس که امیر صاحب اختیار بود آنکه او بود مادر خدیجه بیگم بود زن اعتباری میرزا بود مردم میرزا اهم بیشتر مظفر حسین میرزا رجوع بودند از بحبت ها بدیع الزمان میرزا تردد نمودند خیال آمدن نداشت مظفر حسین میرزا و محمد بیگ خود سوار شده و رفته تردد را از خاطر میرزا رفع کردند میرزا آوردند سلطان حسین میرزا را بهری آورده برسم و آئین بادشاهی برداشت کرده در مدرسه خودش دفن کردند درین ایام ذوالنون بیگ هم حاضر بود و خویش بیگ و ذوالنون بیگ و دیگر امرای که از سلطان حسین میرزا مانده بودند همراه میرزایان جمع شده و اتفاق کرده بدیع الزمان میرزا را با مظفر حسین میرزا در تخت هری بشرکت بادشاه برداشتند و در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار ذوالنون بیگ و در خانه مظفر حسین میرزا صاحب اختیار محمد بروندق بیگ از جانب بدیع الزمان میرزا اردغه شهر تیغ علی طغای از جانب مظفر حسین میرزا یوسف علی کوکلتاش این غریب امری بود هرگز در پادشاهی شرکت نشنیده نشده سخن شیخ سعدی که خلاف مضمونش واقع شد چنانچه در گلستان آورده ده درویش در کلیمی نخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند و قایع سنه اثنا عشر و تسعمائه در ماه محرم بجهت دفع اوزبک غزیمت خراسان کرده شد براه غوربند و شبیر تو متوجه شدیم جهانگیر میرزا از ان ولایت چون ناخوشی برآمده بود بجهت اکه اویماق بدست آورده شود و مقنان فتنه انگیزی نتوانند کرد در اشتهر شهر از اورق جدا شده در اورق ولی خازن و دولت قدم قوا دل را گذاشته جریده روان شدم از وزنه بقلعه ضحاک آمدیم از انجا از کوتل کندک گذشته سایبانها را بر سر کرده از کوتل دندان شکن گذشته در اولانک کهرو فرود آمده شد بسیدافضل خواجه بین سلطان محمد دولدی را همراه کرده کیفیت متوجه شدن خود از کابل را عرضداشت کرده بسلطان حسین میرزا فرستاده شد جهانگیر میرزا عقب ترمانده بود در وقت رسیدن روبروی بامیان بامیست و سی کسی بسر بامیان می آمده در وقت رسیدن تردیک بامیان چادرهای اوردق ما را که عقب مانده بود می بینند ما را اجنال کرده زد و برمی گردند بازدی خود رسیده هیچ خبر تقید نشده کوچ می کنند بعقب خود نگاه کرده بنواحی یکه

اولانک

اولانک میروند شیبانیخان بلخ را محاصره کرده در ریخ سلطان قلیخان بود شیبان خان دو سه سلطان را با سه چهار هزار کس بجهت
تاختن بدخشان فرستاد در آن ایام مبارک شاه وزیر ناصر میرزا آمده بهمراه شده بودند اگرچه پیشتر نقاره کدورت داشتند
در پایان روی کشم در شاخدان لشکرگاه کرده نشسته بودند که این اوزبکان ـــ شبخون آورده بر سر ناصر میرزا رسیدند میرزا فی الحال خود را
بر سر پشته کشید و مردم خود را جمع نموده نفیر نواخته بجر و روان شدن اوزبکان را گرفته روان شدند آب کشم کلان شده بود از این آب گذشته
آمده بودند کس بسیار ایشان بشمشیر در تیر رفته و کس بسیاری بدست افتاده در آب کس بسیار ایشان مرد مبارک شاه وزیر میرزا المبتدر
بطرف کشم بودند و اوزبکان که بجهت رفتن بر سر ایشان جدا شده بودند اینها را بر سر پشته گیر انیدند در وقت گیر انیدن ناصر میرزا بقصد
خود را این خبر یافته بر سر این جماعت رفته از بالا هم امرای کوهستان سوار و پیاده خود را جمع نموده روان شدند در این حال اوزبکان
تاب مقاومت نیاورده فرار نمودند ازین جماعت هم کس بسیاری بدست افتاده و بسیار مردم بشمشیر و تیر و آب رفتند شاید هزار
و پانصد اوزبک مرده باشد یک فتح خوب ناصر میرزا این بود در زمانیکه در جلگه کهمرد بودیم کس ناصر میرزا این خبر آورد در زمانیکه در آن
نواحی بودیم لشکر مارفته از غوری روهنه غله آوردند در همین نواحی از سید افضل و سلطان محمد رولدای که بخراسان فرستاده شده بودند
خطها آمده خبر فوت سلطان حسین میرزا آمد با وجود اینها ناموس این خانواده را ملاحظه نموده بجانب خراسان متوجه شدیم اگرچه درین
توجه دیگر غرضها هم بود از میان دره آجر گذشته براه نوب و مندا غان در کوتلهای بلخاب گذشته بکوهمای صاف برآمده شد خبر تاختن
اوزبکان سامان و جاریک را یافته قاسم بیک را با لشکر بر سر چاپقونچی فرستاده شد اینها رفته و با ایشان دا خورده و خوب زیر
کرده سر بسیاری بریده آوردند بجا نگیر میرزا و ایماقان کسان فرستاده منتظر رسیدن خبر ایشان چند روز در بیلاق کوه صاف نشسته شد درین
نواحی اهو بسیار بسیار می شود یک مرتبه شکار کرده شد بعد از یک دو روز تمام اویماقان آمده ملازمت کردند با یماقان هر چند جهانگیر میرزا
کسان فرستاده یک نوبت عماد الدین مسعود را فرستاد نرفتند و پیش ما آمدند آخر بمیرزا ضرورت شد از کوه صاف گذشته در وقت فرود
آمدن ورده بای آمده ملازمت کرد چون ما را دغدغه خراسان بود میرزا را ندیده و به اویماقان پرداخته از کز روان و المار و قیصاً
و هر چکنو گذشته اراد یوم فخر الدین از توابع بادغیش بدره بام نام جائیست آمدیم چون عالم پر تفرقه بود هر کسی دست انداز کرده از ولایت
وایل و الوس چیزی می گرفت برانزاک و ایماق آن نواحی تحمیل کرده چیزی گرفتن شروع نمودیم درین یک ماه دو ماه شاید که سی صد
تومن کیبکی گرفته شده باشد اما چند روز پیشتر ک چاپقونچی اوزبک را ایلغاری که از خراسان فرستاده شده بودند از مردم ذوالنون بیک
در پنده و فرغاق خوب زیر کرده اوزبک لسیاری را کشته اند بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و برونداق برلاس و ذوالنون
ارغون و شاه بیک و سپر ذوالنون بر سر شیبانی خان که در ریخ سلطان قلی خان را محاصره کرده بود رفتن را جزم کرده بجمیع فرزندان
سلطان حسین میرزا کسان فرستاده طلبیدند و باین غریمت از هری برآمدند در وقت رسیدن بادغیش دچیل دختران ابو الحسن
فرود آمده همراه شدا بن حسین میرزا هم بعد از دار نون و فاین آمد کبیک میرزا که در مشهد بود چند کسان فرستاده
سخنان نامعقول گفته و نامردی کرده نیامد بتعصب او به مظفر حسین میرزا بو یعنی در بادشاه بودن او من چون پیش او بردم این را
در خاطر آورده در این چنین محلی که جمیع برادران از خورد و کلان در یک جا جمع شده و اتفاق نموده بر سر شل شیبانی خان غنیمی
عزم جزم کرده می رفته باشند این چنین بتعصب پیره کرده این نه آمدن او را که بتعصب حمل می کند بلکه همه به نامردی حمل خواهند

گرد غرض که در دنیا از مردم همین طور چیزها حرکتی می ماند هر که از عقل بهره ور باشد چرا این طور حرکتی اقدام نماید که بعد از دیدمی گفته باشد و هر کسی را که از هوش اثری بوده باشد چرا با نچنان امر اقدام و اهتمام نماید که بعد از کردن سخن بگویند و کز ثانی را حکمان عمر ثانی گفته اند من هم ایلچیان آمدند بعد ازان محمد بر ندق برلاس هم آمد من خود چرا نرفتم دو صد فرسنگ راه به همین مصلحت طی کرده ام همراه محمد بیک متوجه شدیم و در آن فرصت میرزایان مرغاب آمده بودند. روز دوشنبه ششم ماه جمادی الاخر بمیرزایان ملاقات شد ابوالمحسن میرزا با جم گروه استقبال آمده بود نزدیک رسیدم من از یک طرف از اسپ فرود آمدم ابوالمحسن میرزا از انطرف فرود آمد رفته ودریافته براسپان سوار شدیم واندکی پیش آمده نزدیک او رسیدیم مظفر حسین میرزا آمد ما اینها را ابوالمحسن میرزا بسال خورده بود ندلالت این بود که بیشتر باستقبال می آمد غالبا این تاخیر بهجت خمار بوده باشد نه از تکبر و این تقصیر از سبب عیش عشرت بوده باشد نه از تکبر مظفر حسین میرزا مبالغه کرد بر سر اسپ دریافتیم با بن حسین میرزا هم همین نوع دریافته شد آمده در خانه بدیع الزمان میرزا فرود آمدیم غریب از دحام و همی بود آنچنان غلو بود که بعضی ها تا سه چهار قدم پای ایشان بر زمین نمی رسید بعضی که بجهت کاری و همی خیال کشتن میکردند چهار پنج قدم راه عقب پی اختیار میرفتند بدیوان خانه بدیع الزمان رسیدیم مقرر آنچنان بود که بجود در آمدن در خانه زانو بزنم بدیع الزمان میرزا بر خاسته — بیاید بعد ازان در یابیم به مجرد در آمدن خانه من زانو زدم و بی درنگ متوجه شدم بدیع الزمان میرزا آهسته برخاسته سست تر روان شد قاسم بیک چون دو لتخواه بود و ناموس من ناموس او بود از نبد کمر من گرفته کشید و اتصف شدم تبانی روان شده در جای که مقرر شده بود دریافته شد درین خانه سفید کلان چهاجا توشک انداخته بودند در خانهای سفید کلان بدیع الزمان میرزا — در کنار خانه در پیسا ختند میرزا ادایم در کنار ایشان در می نشست یک توشک را در کنار این و انداخته بود بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بر این توشک نشستند یک توشک دیگر بطرف راست در تو خانه انداخته بودند ابوالمحسن میرزا در من بران توشک نشستیم از توشک بدیع الزمان میرزا پایان بجانب چپ یک توشک دیگر انداخته بودند قاسم سلطان او زبک از سلطانان شیبان خان که داماد میرزا می شد و پدر قاسم حسین سلطان باشد با بن حسین میرزا بر این توشک نشستند بدست راست من از توشکی که برای من انداخته بودند پایان تر یک توشک دیگر انداخته بودند جانکیر میرزا با عبد الرزاق میرزا بر آن توشک نشستند محمد بر ندق بیک ذوالنون بیک و قاسم بیک در دست راست از قاسم سلطان و ابن حسین میرزا خیلی پایان تر نشستند آش کشیده شد با وجود که صحبت بنود در جای که آش کشیده بود شیره مانده صراحیهای طلا و نقره بر سر سفره چیدند پدر آن و برادر آن کلان ما تورهٔ چنگیز را غریب رعایت می کردند و در مجلس و دیوان و در طوی و آش و نشستن و برخاستن خلاف تورهٔ کاری نمی کردند تورهٔ — نص قاطع نیست که البته کسی تعمیل نماید اگر کسی قاعده خوبی مانده باشد به آن عمل می باید کرد اگر پدر کار بدی کرده باشد بکار نیک بدل می باید کرد بعد از آش سوار شده بجای که فرود آمده بودیم آمدیم میان اردو می با و میرزایان یک کرده شرعی بود دو نوبت دوم آمدن بدیع الزمان میرزا مثل سابق تعظیم نکرد بحمد بر ندق بیک ذوالنون بیک گفته فرستادم که اگرچه سال من خورد است اما تورهٔ من کلان است تخت پدر را که سمرقند باشد دو نوبت ضرب راست گرفته نشسته ام و بجهت این خانواده بیاغی بیگانه که اینهمه جنگ و جدل کرده است من کرده ام در تعظیم من تاخیر بیوجهه است بعد ازان مذکور شدن

این سخن چون معقول بود معترف شده تعظیم را خاطرخواه کردند یک مرتبه دیگر رفتن پیش بدیع الزمان میرزا بعد از نماز پیشین مجلس شراب شد من در آن ایام نمی خوردم عجب اراسته مجلسی بود در خوانها هر قسم کز کجا ترتیب داده بودند کباب مرغ و قاز و از هر جنس اطعمه کشیدند تعریف مجلس بدیع الزمان میرزا بسیار می کردند فی الواقع بی غل و غش و اراسیده مجلسی بود در اوقات بودن در کنار مرغاب دو سه مرتبه در مجلس شراب میرزا حاضر شدم ناخوردن مرا چون می دانستند تکلیفی نکردند در مجلس مظفر حسین میرزا هم یک مرتبه رفتم حسین علی جلایر در پیش او نوکر بودند در آن مجلس حاضر بودند در رسیدن کیفیت میربد رخوب رقص کرد غالباً آن نوع رقص کردن اختراع میربد رباشد میرزایان تا از هری برآمده و اتفاق کرده جمع شده بمرغاب آمدن سه چهار ماه شد سلطان قلی خان به تنگ آمده قلعه بلخ را به اوزبک داد بعد از استماع خبر این جمعیت اوزبکان بعد از گرفتن بلخ بسمرقند مراجعت کردند این میرزایان اگرچه در صحبت و صحبت ارائی و اختلاط و امیرش طوری بودند اما از ریو رنگ سپاهی گری دور دراز جنگ و جدل برکنار بودند در ایام بودن در مرغاب خبر آمد که حق نظر باچهار صد پانصد کس آمده نواحی چلکتو را تاخت همه میرزایان حاضر شده هرچند کفتند بر سر این چاپقونچی ایلغار نتوانستند جدا کرد و میان مرغاب و چلکتو ده فرسنگ راهست این کار را سن طلبیدم ناموس کرده مرا هم رخصت ندادند چون شیبان خان برگشت سال هم آخر شده بود آنچنان قرار یافت که این زمستان میرزایان هرکدام در جای مناسبی قیشلاق کرده پگاه تر از تابستان جمعیت نموده بدفع ننیم متوجه شوند مرا هم تکلیف قیشلاق کردن در نواحی خراسان کردند چون کابل و غزنی پرشور و شر جاهاست از ترک و مغولان و از ایماق و حشام و از افغان و هزاره و ایل و الوس مختلف آنجا جمع شده بودند دیگر میان خراسان و کابل از راه نزدیک ترکه راه کوه باشد اگر برف هیچ چیز مانع نباشد یکماه راه باشد بسواری چهل پنجاه روزه راه بوده باشد ولایت هم هنوز خوب دلنها و نشده بود از دولتخواهان قیشلاق نمودن انجا را اصلاح ندیدند بمیرزایان عذر گفته شد تکلیف بجد تر کردند آخر بدیع الزمان میرزا و ابوالمحسن میرزا و مظفر حسین میرزا سوار شده بخانه من آمده تکلیف ماندن زمستان کردند در روی میرزایان نتوانستم گفت یکی اینکه این چنین بادشاهان خود آمده تکلیف ماندن کردند دیگر هری را که در ربع مسکون آن چنان شهری نیست و در زمان سلطان حسین میرزا الحق و تکلف میرزا زیب و زینت هری یکی بده بلکه بیست ترقی کرده از روی دیدن بسیار بود از بیجهت نابودن را قبول کرده شد ابوالمحسن میرزا بولایت خود بمرو رفت ابن حسین میرزا هم بتون ـــــ و قاین رفت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا غریمت هری کردند دو سه روز عقب تر براه چل دختران و تاس رباط من هم بهری متوجه شدم همه یکسان پاینده سلطان بیگم عمه من و خدیجه بیگم و آفاق بیگم و دیگر دختران ابوسعید میرزا و عمه بیگمان همه در مدرسه سلطان حسین میرزا جمع شدند همه بیگمان در مقبره میرزا بودند که رفته دیدم اول به پاینده سلطان بیگم زانو زده دریافتم بعد ازان بخدیجه بیگم زانو زده دریافتم یک زمانی اینجا نشسته بعد از خواندن حافظان قرآن را در مدرسه جنوبی که منزل خدیجه بیگم آنجا بود رفته شد آش او را کشیدند بعد از آش کشیدن بخانه پاینده سلطان بیگم رفتم آن شب آنجا بودم بیجهت من در باغ نو منزل تعین کرده بودند صباح آن آمده در باغ فرود آمدم در باغ نو یک شب ماندم آنرا مناسب ندیده خانهای علیشیر بیک را تعین کردند تا برآمدن از هری در خانهای علیشیر بیک بودم در هر یک دو روز در باغ جهان آرا رفته بدیع الزمان میرزا را کوشش می کردم بعد از چند روز مظفر حسین میرزا

بخانه خود طلبید و مظفرحسین میرزا در باغ سفیدی نشست خدیجه بیگم هم آنجا بود جهانگیر میرزا همراه من رفت و در ملازمت خدیجه بیگم بعد از کشیدن آش و طعام مظفرحسین میرزا مارا در عمارتی که بابر میرزا ساخته طربخانه نام کرده بود آورد ——

در طربخانه مجلس شراب شد طربخانه درمیان باغچه واقع شده است مختصر تر عمارتست دوشیانه اما عمارتک شیرین است در آشیانه بالا تکلف بیشتر کرده اند در چهار گنبد او چهار حجره است درمیان این چهار حجره و بامین اینها تمام داخل یک خانه است بامین حجره ها مثل چهار شه نشین شده هر ضلع این خانه مصور است اگرچه این عمارت را بابر میرزا کرده بود اما این تصویرها را سلطان ابوسعید میرزا فرموده مصافها و جنگهای او را تصویر کرده اند در شه نشین شمالی دو توشک انداخته بودند یکی بدیگری روبروی کنارهای توشک بطرف شمال بود بر یک توشک مظفرحسین میرزا و من نشستم بر توشک دیگر سلطان مسعود میرزا و جهانگیر میرزا نشستند چون در خانه مظفرحسین میرزا مهمان بودیم مظفرحسین میرزا مرا از خود بلند تر نشانید پیها نهای شرتکده پر کرده و ساقیان ایستاده با اهل مجلس پیاله دادن گرفتند شرابهای مروق را هم اهل مجلس مثل آب حیوان نوشیدن گرفتند مجلس گرم شد کیفیها در دماغ بر آمد درین حال بودند که مرا هم درین وآیه بازند اگرچه من تا آنوقت ارتکاب شراب نکرده بودم و کیفیت و حالت او را کما حقه نمی دانستم اما بخوردن شراب میل داشتم بتوجیه نمودن این وادی دلم می کشید و خوردنی بی میل بودم کیفیت و نشای شراب را نمی دانستم پدرم که گاهی تکلیف شراب میکرد عذرها گفته ارتکاب نمی کردم بعد از پدرم ازین قدم خواجه قاضی زاهد و متقی بودم از طعام شبهه دار اجتناب می کردم چه جای آنکه ارتکاب شراب بکنم بعد از آن از هواهای جوانی و تقضای نفس که بشراب میل پیدا شد کسی که تکلیف بلند بود کسی که میل در اشراب داند بود اگرچه مایل بودم اما اینطور کار ناکردنی را بخودی خود کردن مشکل در خاطر آمد که چون اینهمه تکلیف می کنند دیگر دشمن هری شهری ارسته آمده ایم که جمیع اسباب و آلات عیش عشرت مکمل و مهیا دارد تکلف و تنعم اماده و پیدا حالا نخورم دیگری خواهم خورد بخورم شراب جزم کردم اما بخاطر گذشت که بدیع الزمان میرزا برادر کلان است از دست او در خانه او نخورم ابرادر نخورد او در خانه او بخورم در خاطرش چه آید این را بخاطر آورده این تردد خود را گفتم این عذر مرا معقول دانسته درین صحبت تکلیف شراب نکردند مقرر آنچنان شد که در یک جا جمع شدن بدیع الزمان میرزا و مظفرحسین میرزا تکلیف هر دو میرزا خورد شود در مجلس از اهل نغمه حافظ حاجی و جلال الدین محمود نائی و برادر خود غلام شادی بود بسنگ مینواخت حافظ حاجی خوب می خواند مردم هری پست و نازک همواری خوانند یک خواننده جهانگیر میرزا مرخان نام سمرقندی بود بلند و درشت و ناهموار میخواند جهانگیر میرزا در محل کیفیت فرمود که بخواند عجائب بلند و درشت و بیمزه خواند مردم خراسان بیظرافت میرسند مردم ازین طور خواندن او بعضی گوش خود را می گرفتند و بعضی روی خود را و هم می کشیدند از ملاحظه میرزا هیچ منع نمی توانست کرد بعد از نماز شام از طربخانه بخانه قیشلاقی نوی که مظفرحسین میرزا ساخته بود آمدیم در وقتیکه باین خانه آمدیم در اواخر مسیتها یوسف علی کوکلتاش برخاسته رقاصی کرد صاحب اصول کسی بود خوب رقص کرد بعد از آمدن این خانه صحبت خیلی گرم شد مظفرحسین میرزا یک کمشیر یک حبه بره یک پنجاق بمن داد و درهمین خانه خانک ترکی گفت مظفرحسین میرزا گفته ماه کچک نام غلامان داشت و در محل مستی یک پاره اصوبهای بی مزه کردند تا بیکاهان صحبت گرم بود بعد از آن اهل

مجلس ۱۵

مجلس متفرق شد در این شب من در همین خانه بودم خبر تکلیف شراب نمودن مرا قاسم بیک شنیده به ذوالنون بیک کس
فرستاده ذوالنون بیک بطریق نصیحت به میرزایان سخن درشت و درشت گفته تکلیف شراب را
تمام برطرف کردند بدیع الزمان میرزا خبر مهمان داری مظفر حسین میرزا شنیده در باغ جهان آرا دهقوی خانه مجلسی ترتیب داده
مرا طلبیده بعضی ازان ایچکیان و جوانان مرا هم طلبیدند نزد یکیان من از جهت من شراب نمی نوانستند خورد اگر کاهی میخواستند
هم که بخورند بعد از یک ماه چهلروز در هار ابسته بصد دغدغه میخوردند آنچنان کسان را طلبیدند اینجا هم که آمدند کاهی مرا عاقل کرده
وکاهی دستهای خود را پناه کرده بصد تشویش میخوردند اگرچه از من بمردم در میان صحبت رخصت عام طوری شده بود چرا که این
صحبت مثل میرزا برادر کلان بود پنداهای سوله آورد ندنمیدانم در شاخهای اصلی درخت مادر شاخهای عملی میان آن شاخها بدرای
شاخ میکند ان باریک باریک بریده مانده بود ند طوری می نمود آخر در صحبت بیش من کباب قاز آورده مانده چون زیر کردن
جانور و ویران کردن او ندانستیم و نکرده بودم با دوست نبردم بدیع الزمان میرزا گفت که چرا میل نمی کنید من گفتم که از ویران ساختن
او عاجزم فی الحال بدیع الزمان میرزا قاری را که پیش من بود ویران ساخته و ریزه کرده پیش من ماند و رین طور کارها بدیع الزمان
میرزا بی نظیر کسی بود آخر و رین صحبت یک کمر خنجر مرصع و چار قاب و پتجاق بمن داد بمیست روزی که در هری بودم هر روز جاهائی
را که ندیده بودم سوار شده سیر می کردم را هبر ما درین سیرها یوسف علی کوکلتاش بود در هر سیر کاهی که فرود آمده می شد یوسف علی
کوکلتاش یک نوعی اش می کشید درین بمیست روز از سیرکاههای مشهور غیر خانقاه سلطان حسین میرزا دیگر جاهی نادیده شاید
نمانده باشد کار رکاه دباغچه علی شیر بیک و جوار کاغذ و تخت آستانه و پل کاه و کهدستان و باغ نظر کاه و نعمت آباد و جایان
کار رکاه و خطیره سلطان احمد میرزا و تخت سفرنوای و تخت برکیر و تخت حاجی بیک و شیخ بهاء الدین عمر و شیخ زین الدین و مزارات
مولانا عبد الرحمن جامی و مقابر اردو نماز کاه مختار و حوض ماهیان و ساق سلمان و بلوری که اصل او ابوالولید بوده است و امام
فخر و باغ خیابان و مدارس و مقابر میرزا و مدرسه کهر شاه بیکم و مقبره او و مسجد جامع لو و باغ زاغان و باغ نو و باغ زبیده و آق سرای
ساخته پولون او صفحه سراندازان و چهر علانک میرزا واحد و پل ملان و خواجه طاق و باغ سفید طوبخانه و باغ جهان آرا و کوشک و مقوی خانه و سوی
خانه و دوازده برج و حوض کلان طرف شمال جهان آرا و چهار عمارت چهار طرف او پنج دروازه قلعه دروازه ملک و دروازه عراق و دروازه پروزآباد
و دروازه خوش و دروازه قپچاق و بازار ملک و چارسو و مدرسه شیخ الاسلام و مسجد جامع ملکان و باغ شهر و مدرسه بدیع الزمان میرزا که کنار
جوی انجیل ساخته و خانهای بودن علی شیر بیک که استه می کویند مقبره و مسجد جامع او که قدسیه می کویند مدرسه و خانقاه او که خلاصه و
اخلاصیه میکویند حمام و دار الشفای او که صفائیه و شفائیه میکویند این همه را در اندک فرصت سیر کردم دختر خورد سلطان احمد میرزا
معصومه سلطان بیکم که مادر او جیبه سلطان بیکم باشد در فرتها پیشتر بخراسان آورده بود یک روزی که بدین اکام آمده بودم بابا دوست
خود آمده مرا دیدند بمجرد دیدن مرا میل بسیاری پیدا شد مخفی کسان فرستاده با کام و بیکام پاینده سلطان بیکم را اکام می گفتم و جیبه
سلطان بیکم را بیکام میکفتم سخن کرده آنچنان مقرر کرده شد که از عقب من بیکام دختر خود را کرفته بکابل بیاید قپشلاق اینجا باید
کرد کفته محمد بردندق یک و ذوالنون بیک بجد سعی تامی کردند و اسباب قپشلاق و جای آنرا خوب سامان نمی دادند زمستان شد
و رکوهستانی که درمیان بور برفها باریده از طرف کابل هنوز دغدغه بیشتر شد بنهانی جای را بجهت قپشلاق سامان می دهند فی درجای

سلطنت سلطان ابوسعید میرزا کرد بر دوازده سال ساخته است

بسامانی قیشلاق بیفزایند اخر ضرورت شد مسیح گفته نتوانستم به بهانه قیشلاق اهری در هفتم شعبان برآمده در نواحی باد غیش
در هر یورت یک یک روز دو روز توقف کرده کوچ می کردیم تا مردمی که بجهت تحصیل و کار و مهم بولایت رفته اند آمده همراه شوند آنمقدار
مکث و درنگ شد که بعد از گذشتن از لشکر میرغیاث در کوچ دوم یا سیوم ماه رمضان دیده شد از آنجماعت که بجهت کار و مهم رفته
بودند بعضی از ایشان آمده همراه شدند بعضی ها مانده نوکر میرزایان شدند از ین جمله یکی سیدم علی دربان بوده آنجا بود دو نوکر مدایع
میرزا شد از نوکران جنرو شاه هیچکس را مثل او رعایت نکرده بودم در وقتیکه جهانگیر میرزا غزنی را پرتافته برآمد غزنی را بسیدم علی
داده شده بود برادر زن خود دوست ایکو شیخ را در غزنی مانده خود به لشکر آمده بود فی الواقع درمیان دو نوکران جنرو شاه ازین
دو کس که سیدم دربان و محب علی توپچی باشد بهتر کسی نبود سیدم علی اخلاق و اطوار خوب داشت در شمشیر خود بسیار مردانه
مردی بود در خانه خود مجلسی و صحبتی نبود سخاوت بسیاری داشت عجب بکفایت و سامان کسی بود ظرافت و لطافت او در بین
و اختلاط و حکایت او شیرین بود خوش خلق و حراف و هزال مردی بود عیبش این بود که کذب افاسق و مغلم بود در مذهبش هم اخلالی
بود یک چیزی منافق شیوه طور کسی بود بعضی نفاق او را به بزل حمل میکنند اما پی چیزی هم نبود بدیع الزمان میرزا در وقتیکه
هری را بدست غنیم داده پیش شاه بیک می آمده اند و بجهت کفتن سخنان منافقان در میان شاه بیک میرزا سیدم علی را
کشته و آب بر سرش انداخته است حکایت محب علی در ذیل وقایع خواهد آمد از لشکر میرغیاث گذشته مواضع کنار خرجستان را زیر کرده
به نخچیر آن آمدیم در وقت از لشکر گذشته نواحی نخچیران رسیدن پیوسته برف بود هر چند که میرفتم برف بلند تر می شد در نواحی نخچیر
ان خود برف از ران اسپ بلند تر بود نخچیر آن بند دالنون بیک تعلق داشت میرک خان ابر دو نوکر او آنجا بود جمیع علاقه های
ذوالنون بیک را بها داده گرفته شد چون از نخچیر آن گذشتم بعد از دو سه روز برف بسیار بسیار شد از انکوی اسپ بلند تر بود و
اکثر جاها پاهای اسپ بزمین نمی رسید دیگر همیشه برف میبارید چون از چراغدان گذشتیم هم برف بلند شده هم راه نامعلوم شده
در نواحی لشکر میرغیاث بکابل بکدام راه رفتن خود را گمان نموده شد من و اکثری برین بودیم که زمستان است براه
قندهار اگرچه اندکی دور تر است اما بی تردد و دغدغه رفته میشود در راه کوه و دغدغه و تردد است قاسم بیک آن راه را
دور و این راه را نزدیک گفته بسیار جهل کرد آخر بهمین راه شدیم سلطان نامی پشتی راهبر بود نمیدانم از پریشان بود یا از دل
پای ادن یا از جهت بسیاری برف بود باری راه را گم کرد و سر نتوانست نمود چون بسعی قاسم بیک باین راه شده بود قاسم بیک بناموس افتاده خود
و پسرانش همه فرود آمده و برف ها را زیر کرده و راه پیدا کرده پیش می رفتند یک روز هم برف بسیاری بود و هم راه ناشناس
هر چند سعیها کردیم نتوانستیم راه رفت چاره نیافته برگشته یک جا هیزم بسیار بود فرود آمده شصت هفتاد جوان خوب را تعین
کردیم که بهمین راهی که آمدیم بهمین پی را زیر کرده برگشته در پایان قولها از هزاره مردم دیگر قیشلاق نموده باشد راهبری از برای
سر نمودن پیدا کرده بیارند ما آمدن آنهای که رفته بودند سه چهار روز نازین منزل کوچ ننمودیم رفتها هم راهبر خوبی
نتوانستند آورد توکل کرد سلطان پشتی را پیش انداخته بهمین راهی که راه نیافته برگشته بودیم روانشدیم و آن چند روز تشویشها
و مشقت های بسیار کشیده شد چنانچه در مدت العمر این قدر مشقت کم کشیده شده بود نزدیک بیک هفته برف زیر کرده
از یک کروه و یک و نیم کروه زیاده کوچ نمی توانستیم کرد من پیاده پانزده نزدیکی و قاسم بیک با دو پسرش دستکری بردی و قنبر علی

دو و سه نوکرش بودند همیهای که مذکور شدند پیاده گشته برف زیری کردیم و در هر قدم نهادن تا کمر و تا سینه فرو رفته برف زیر میکردیم بعد از رفتن چند قدم — شخصی که پیشتر بود سوخته می ایستاد دیگری پیش میگذشت این ده پانزده کس که برف را زیر میکردند آنقدر می شد که اسپ خالی را کشیده می شد تا رکاب و قاتوی گیر فرو رفته تا ده پانزده قدم راه رفته مانده میشد این اسپ را بگوشه کشیده یک اسپ خالی دیگری را پیش کشیده می شد همین دستور همین — ده پانزده بیست کس زیری می کردیم اسپان همین ده پانزده بیست کس پیش کشیده می شد دیگر تمام جوانان خوب و جماعه که امر انام داشتند از اسپ خود فرود شده در راه طیار کوفته زیر کرده در آمده سرهای خود را پایان انداخته می آمدند محل آن بنود که یکبسی تکلیف توان کرد هر کسی راهتی و جراتی باشد این طور کارها را خود طلبیده میکنند همین طریق برف زیر کرده و راه ساخته بخوکان نام جای در سه چهار روز در پایان کوتل زرین بخوال قولی نام آمدیم همین روز غریب چاپقولی بود برف می بارید چنانچه بهمه و هم مردن غالب شد مردم آن کوهستان غارها و کاوکیها از احوال میکویند در وقت رسیدن باین خوال چاپقون بسیار تیز شد و در کنار همین خوال فرود آمده شد برف بلند و راه مکریه براه کوفته و زیر کرده هم اسپ بحیله میرفت روزها بغایت در کوتاهی مردم پیش در روشنی روز در پیش این خوال آمدند تا نماز شام و نماز خفتن مردم از آمدن ماندند بعد از آن هر کس که هر جا ایستاده بود در همان جا فرود آمده مردم بسیاری بر بالای اسپ صباح کردند خوال تنگ نمود من در دهن خوال باروی کرفته برف را روفته از برای خود برابر بقدر تکیه جائی ساختم برف را تا سینه کافتم هنوز بزمین نمیرسید اندکی از باد پناه شد همان جا نشستم چند کفتند که در میان خوال بر دیدن رفتم در خاطر کذشت که همه مردم در برف و چاپقون من در خانه کرم و در راحت اینجا هم الوس در تشویش و مشقت اینجا من در خواب بفراغت از مروت دور و از هم جهتی بر کنار کاریست هر تشویش و مشقت باشد به بینیم هر طور مردم طاقت آورده بایستند با هم بایستم یک مثل فارسی است که مرک بیاران عید است در آنطور چاپقون و چوقوری که کافته نوساخته بودم نشستم تا نماز خفتن برف آن چنان زور آورده بارید که من بر سر پا نشسته بودم برف من و بر سرین و برکوشهای من چهار انکشت برف بود همان شب در کوش من سردی تاثیر کرد نماز خفتن جماعه که غار را خوب ملاحظه نموده فریاد کردند که خوال بسیار فرو نشست تمام این مردم را جامیشود این را شنیدم برفی را که بر سر و روی من بود افشانده و خوال در آمدم جوانانی را که در نواحی خوال بودند طلبیدم از برای چهل پنجاه کس بفراغت جا پیدا شد از وق و یخنی و قادر دا و هر چیزکه حاضر بود از هر که بود آوردند درین طور سرد و برف و چاپقون در عجب جای کرمی امن بفراغت آمدیم صباح آن برف و چاپقون ایستاد پکاه کوچ کرده بهمان دستور سابق برف زیر کرده و راه ساخته بر بالای دمان بر آمدیم راه خود رهنمائی بالای بر آمده کوتل زرین می کفته اند تا بالا نه بر آمده به پایان دره روان شدیم پیش از آنکه بپایان دامان برسیم روز بآخر رسید در دهنه در منزل کردیم آن شب بسیار سرد عظیم بود بمشقت و صعوبت بسیاران شب را کذرانیده شد دست و پای کس بسیار را سرما بود پای کنه یک دوست سوندوک ترکمان و پای اقی را همین شب سرما برد صباح پکاه بپایان دره روان شدیم از جاهای بد و اوجه ها فرود آمده شد و نماز شام بود که از دهنه دره بر آمدیم و پیچ پرکهن کلان سال یاد ندارد که از این کوتل در وقتیکه برف این قدر کلان بوده باشد کسی کذشته باشد بلکه درین فصل معلوم نیست که عبور نمودن از زین کوتل در

دل کسی گذشته باشد اگرچه از بلندی برف چندروزی خیلی تشویش دیدیم امّا آخر بسبب همین برف بلند خود را بمنزل رسانیده شد
چرا که اگر این مقدار برف بلند نمیبود از آنچنان سرما و آنچه که میتوانست گذشت بلکه اگر برف بلند نمی بود در راه چهل اول اسپ
و شتر مردم تمام میماند شعر هر نیک دیدی که در شمار است ✤ تا در نکری صلاح کار است ✤ نماز خفتن بود که در یکه اولانک
آمده فرود آمدیم مردم یکه اولانک در وقت فرود آمدن از ما خبر یافته در خانهای گرم کوسفندهای فربه از برای اسپ کاه و دانه بی
نهایت از برای آتش روشن کردن کاه و سرگین را بیحد و بغایت از آنچنان سرما و برف خلاص شده این چنین دیهه و خانهای
گرم یافتن از آنچنان مشقت و بلاهای یافته آنچنان نان بسیار و کوسفندهای فربه یافتن حضور لیست که این چنین مشقت کشیده
کان می داند مرا عتیست که این چنین بلاکذارندکان می شناسند خاطر جمع و دل آسوده یک روز در یکه اولانک کوچ نموده
دو فرسنگ راه آمده فرود آمدیم صباح آن عید رمضان شد از میان باسیان گذشته و از کوتل شیر نو فرود آمده بجلگه رسیده
فرود آمده شد هزاره ترکمان با کوچها و مالهای خود بر سر راه ما قشلاق کرده بودند و از ما اصلا خبر نداشته صباح ان کوچ نموده
در میان ایل ایشان و الاجوقهای ایشان در آمده آمدیم دو سه اغیل بتاراج رفت دیگر آن خانه و دوزکار خود را پاخته
فرزندان و خوردان خود را گرفته خود را بکوه کشیده از پیش خبر آمد که چند هزار از پیش مردم لشکر را در یک تنگی گرفته و تیر گذاشته کسی را
گذشتن نمی گذارند و بمجرد آمدن این خبر تیر برگشتیم نزدیک رسیده دیدم که تنگی هم نیست چند هزار از یک نبی کاهی آمده تیر میگذارند
بر تل جمع شده ایستاده است جوانان خوب خوب خلاصه آنکه چون راه مردم پیش را هزار ها گرفتند همه مردم حیران شده ایستاده
اند و درین وقت خود تنها رسیده آمده مردمی که کوچته میرفتند یورکفته ایشان را دل دلویم از ین مردم هیچکس سخن نشنیده بجانب
غنیم متوجه نشده و جا بجا ایستادند با وجودیکه صیقل کجم و یراق غیر ترکش و کمان چیزی نبود فهمیدم که نگاه داشتن نوکر بسبب انست
که در یک محلی بکار این کس بیاید و فدای صاحب بشود نه آنکه نوکر بایستند و صاحب متوجه غنیم گردد و بعد از ان خود متوجه شده
اسپ اندازد چون مردم دیدند که روان شدم مردم هم همراهی کردند بجو رسیدن بکوهی که بالای آن هزار ها بودند چسپیدند و اصلا
ملاحظه نیر ایشان ننموده متوجه شده کاهی سوار و کاهی پیاده میرفتند چون غنیم دیدکه لشکر زور آورد تاب نتوانست آورد و
روان شد ایشان هزار ها دنبال کرده بر کوه برآمدند و مثل آهوی شکاری پیش انداخته شکار کردند و انچه کرفته بودند از اسباب
و اموال جدا کردند عیال و اطفال ایشان را بند کردند و از اموال هزاره پاره کوسفند خود هم جمع کردم به یارک طغای سپرده خود
پیشرک گذشتم از بلندیها پشتهای کوهستان گذشته اسپ و کوسفند هزار ها را پیش انداخته بلنکر تیمور بیک آورده فرود
آمدیم از کلان تران هزاره چارده پانزده کس از مردم سرکش در هزن اینها بدست افتاده بود در خیال خود این بود که در
منزلی که فرود آمده بودیم بانواع عذاب و عقوبت بکشیم که جمیع رهزنان و سرکشان را عبرت شود اینها با قاسم بیک و اخورد
و قاسم بیک ترحم بموقع کرده خلاص می کند مثنوی نکوی بابدان کردن چنانست ✤ که بد کردن بجای نیک مردان ✤
زمین شور سنبل بر نیارد ✤ درو تخم عمل ضایع مکردان ✤ اسیران را ترحم نموده ازاد کرده شد در وقت تاختن همین هزاره
ترکمان شنیده شد که محمد حسین میرزای و وغلت و سلطان سنجر برلاس جمعی از مغولان را که در کابل مانده بودند بطرف خود
کشیده خان میرزا را بادشاه کرده کابل را قبل کرده اند در میان مردم اینجور را انداخته اند که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا

پادشاه را گرفته اتقلعه اختیار الدین هری که حالا به بالا حصار غوربند مشهور است برآورده اند در قلعه کابل از سرداران ملا بابا ساغرچی و خلیفه محب علی قورچی و احمد یوسف و احمد قاسم بودند اینها خوب رفته قلعه را مضبوط و مستحکم کرده نگاه داشته اند از لشکر تیمور بیک از دست محمد اندجانی نام نوکر قاسم بیک بامرای که در کابل بودند کیفیت آمدن اینجای خود را نوشته فرستادیم آن چنان مقرر شد که از تنگی غوربند برآمده بر سر آنها ایلغار بکنیم نشانه این باشد که بعد از گذشتن از کوه منار آتش بلندی روشن بکنید که بدانیم که آمدن ما را دانستند تا که از آنطرف برسیم شما یان از اندرون برآمده اینچه از دست شما بیاید تقصیر نکنید این سخنان را تمام نموده محمد اندجانی را فرستاده صباح آن از لشکر سوار شده در برابر استر شهر فرود آمده شد از آنجا بیگاه سوار شده نزدیک بشب از تنگی غوربند برآمده بر سر پل فرود آمدیم اسپان را خنک کرده و آسوده ساخته نماز پیشین از سر پل سوار شدیم تا قوتقاول رسیدن برف بنود چون از قوتقاول گذشتیم هر چند رفتیم برف بلند تر شد در میان دره سختی بسیار سر ما شد آن چنان بود که مدت العمر آنچنان سرما کم دیده شده بود احمدی بسیاول و باقر و احمد بویخی را پیش امرای کابل فرستاده شد که بهمان سیعاد آمدیم واقف و مردانه باشند از کوه منار ده گذشته دامنه کوه فرود آمده از سرما بیطاقت شده آتش ها روشن ساخته خود را گرم ساختیم اگرچه محل آتش روشن کردن نبود اما از ضرب سرما بیطاقت شده آتش روشن کرده شد صبح نزدیک شده بود که از کوه منار ده سوار شدیم در میان کابل و منار ده برف تا ران اسپ بود همه جا را برف گرفته بود کسی که از راه می آمد به تشویش می گشت این میان را به تمام در برف فرو رفته آمدیم ازین جهت در وقت فرض بکابل بجیله تمام رسیدیم پیشتر از رسیدن ما پنج ماه روی از ارک آتش بلندی ظاهر شد معلوم شد که خبردار شده اند چون به پل سید قاسم رسیدیم شیرم طغای را با مردم بر اغلار بطرف پل ملا بابا فرستاده شد قول و جوانغار براه بابا ولی شدیم در آن محل بجای باغ خلیفه یک باغچه خوردی بود الغ بیک میرزا ساخته بود بصورت لشکر اگرچه در چوب او قوت نمانده بود اما محوطه او بحال خود بود خان میرزا انجا نشسته بود محمد حسین میرزا در باغ دیگر ساخته الغ بیک میرزا بود بکوهستان طرف باغ بلا بابا رسیده بودم که جماعه را که تیری کرده پیش رفته بودند برگردانده پیش ما آوردند چندی که پیشتر رفته بودند در حویلی که خان میرزا بود در آمده بودند چهار کس بودند یکی سید قاسم ایشک آغا و قنبر علی ولد قاسم بیک و شیر علی قراول مغول و سلطان احمد مغول بود از جماعه شیر قلی مغول ازین چهار کس بحجره رسیدن بی تحاشی در حویلی که میرزا خان نشسته بود می در آیند غوغائی شود خان میرزا برا سپی سوار شده کرتخته می برآیند برادر خود محمد حسین قورچی هم نوکر خان میرزا شده بود ازین چهار کس شیر قول مغول را بشمشیر زده می اندازند در وقت بریدن سر خلاص میشود این چهار کس شمشیر و تیر خورده و زخمی شده در جای که مذکور شد پیش ما در آمده اند که چه تنگ سواران جمع شدند و از دحام شد مردم بالای هم یک جا جمع شده ایستادند نی پیش میتوانند رفت نی عقب میتوانند گشت من بخوانی که نزدیک من بودند گفتم که فرود آئید و زود بکنید دوست ناصر و محمد علی کتابدار و بابا شیرزاد و شاه محمود و چند جوانان دیگر هم فرود آمده رفته تیر انداختند غنیم از جهت کرتخته از مردم قلعه بسیار انتظار کشیدیم در وقت کار نتوانستند رسید بعد از برداشتن غنیم یک یک و دو تا خته آمدن گرفتند هنوز به جای نرسیده که خان میرزا فرود آمده بود نرسیده بودم که از مردم قلعه یوسف و سعید یوسف آمدند بهمراه من در آن باغی که خان میرزا بود در آمدیم دیدم که خان میرزا نیست کرتخته برآمده تیر برگشتیم احمد یوسف از عقب من بود از دروازه چار باغ دو دست سر پل پیاده که در

کابل بجهت مردانگی او رعایت کرده منصب کوتوالی باو داده گذاشته شده بود شمشیر بهرنه در دست آمده بمن روکرده می آید
من جلیبه پوشیده بودم غریچی نه بسته بودم و دبلغه هم نپوشیده هرچند می دوست می گفته فریاد کرم احمد یوسف هم فریاد
کرد از جهت اینکه در سرما و برف دلبشره تغیری شده بود از آنجهت بوده باشد یا از جهت اضطراب جنگ بوده باشد باری سر انشاخته
بر بازوی بهرنه من شمشیر انداخت عنایت الهی شامل بود سر موکار نکرد شعر اگر تیغ عالم بجنبد زجای ✤ نبرد رگی تا نخواهد
خدای ✤ من این دعا خوانده بودم از خاصیت آن بود که خدای تعالی این مضرت را دفع نمود این دعا نیست اَللّٰهُمَّ
اَنْتَ رَبِّیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ عَلَیْکَ تَوَکَّلْتُ عَلَیْکَ اَنْتَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ مَا شَاءَ اللّٰهُ کَانَ وَمَا لَمْ یَشَاءْ
لَمْ یَکُنْ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ وَاعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَاَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ
عِلْمًا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ اَنْ اُشْرِکَ بِکَ وَمِنْ شَرِّ نَفْسِیْ وَمِنْ شَرِّ غَیْرِیْ وَمِنْ شَرِّ کُلِّ دَابَّةٍ اَنْتَ اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّکَ
رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ از انجا برآمده بباغ بهشت که محمد حسین میرزا آنجا بود آمدم کریخته برآمده پنهان شده بود در رخنه باغچه که محمد حسین
میرزا فرود آمده بود هفت هشت کس تیر و کمان دار ایستاده بودند من بر سر اینها اسپ خود را پاشنه کردم نتوانستند ایستاد گریختند من
رسیده به یکی شمشیر انداختم آن چنان معلق زده رفت که تصور کردم که مگر سرش بریده رفته باشد گذراشدم بکسی که شمشیر انداختم کوکلتاش
خان میرزا که بولک کوکلتاش بود شمشیر بدست او رسیده بوده در وقت رسیدن بدروازه خانهای که محمد حسین میرزا نشسته بود از بالای بام
یک مغولی که نوکر من بود من او را می شناختم تیری را پر کرده بروی من کشید از آنطرف و از اینطرف هی هی بادشاه است گفتند
تیر را کرد انده و انداخته گریخت از تیر انداختن هم کار گذشته بود میرزا و سرداران او گریختند و گرفتار شدند برای که تیر اندازد
و در همین جا سلطان سنجر برلاس را که رعایت کرده تومان نیک نهاد را باو عنایت کرده بودم اینهم درین فتنه با اینها شریک بود
گرفته کردن او را بسته آوردند مضطرب شده فریاد می کند که هی هی میدانی گناه ازین بیشتر می باشد که با این جمع از هم جهتان و هم
مشورتان یک کلان تری تو باشی چون والده و اوام شاه بیگم خواهر زاده او می شد فرمودم که این چنین بیعزتانه در زمین نگشند
هیچ مرگی و بلائی نیست از آنجا برآمده احمد قاسم کوه بر را که از امرای درون قلعه یکی او بود با یک جماعه از جوانان از عقب خان
میرزا فرستادم در کنار همین باغ بهشت شاه بیگم و خانیم خانها ساخته نشسته بودند ازین باغ برآمده بدیدن شاه بیگم و خانیم رفتم
مردم شهر و اوباش چوب دستها گرفته هجوم کردند در کوشه در کنار بگرفتن مردم و تاراج نمودن اموال دست اندازی مینمودند
بلکه ند با آن مردمان گذاشته و تعین کرده از هر طرف مردم رانده و رانده برآورده شد شاهم بیگم و خانیم در یک خانه نشسته بودند
در جای که دایم فرود می آمدم فرود آمده مثل سابق با دب تعظیم رفته در یافتم شاه بیگم و خانیم بیحد و قیاس مضطرب و منفعل و شرمنده
و خجل شدند نی عذر معقول می توانند گفت نی طرح پرسشهای مشفقانه می توانند انداخت از اینها طبع من این چنین نبود که این
جمع در مقام هر بدبختی که می شدند آنچنان نبود که بسخنان بیگم و خانیم گوش نگذارند خان میرزا خود نبیره زاده شاه بیگم بود شب
و روز در پیش بیگم اگر بسخن ایشان نمی در آمدند خان میرزا را خود نگذاشته پیش خود میتوانستند نگاه داشت چند مرتبه هم که از
همواری زمانه و ناسازگاری دوران از تخت و ملک نوکر و چاکر جدا شده بایشان التجا بردم مادر من هم رفت هیچ نوع رعایتی و شفقتی
دریغ نشد خان میرزا برادر خورد من و مادر سلطان نگار خانیم ولایتهای عین و معمور داشتند من و مادر من ولایت بجای خود باشم

صاحب یک موضع و یکچند جانور هم نتوانستیم شد مادر من دختر یونس خان و من نبیره او گویا نبودم چنانچه شاه بیگم که آمدند لمغان را که از جاهای اعلای کابل است بایشان دادم دیگر در هر نوع فرزندی و خدمتگاری تقصیر نکردم سلطان سعیدخان کاشغری پاپیاده و برهنه چندبار آمد مثل برادران زائیده خود دیده از تومانات لمغان تومان منه اور — راد ادم و زمانیکه شاه اسمعیل صفوی شیبان خان را در مرو بکشت و آن دشمن قوی را از سر ما و اکرو بقندز که گذشتم مردم ولایت اندجان بطرف من دیده بعضی داروغهای خود را برآورده بعضی جاها را مضبوط کرده بمن کس فرستادند من بسلطان سعیدخان نوکران بابری خود را سپرده و کمک همراه نموده ولایت اندجان را بخشیده و خان ساخته فرستادم تا این تاریخ هم از ان طبقه هر کس که آمد از زائیدهای خود کمتر ندیدم چنانچه ختن تیمور سلطان و اویس تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان و بابا سلطان درین تاریخ پیش منند و همه را از زائیدهای خود بهتر دیده رعایت و شفقت کرده ام ازین نوشتها غرض شکایت نیست حکایت راست ست که نوشته ام ازین مستطور رشد ها مقصود تعریف خود نیست بیان واقعش اینست که تحریر نموده چنانچه ازین تاریخ آنچنان الزام نموده شد که راستی هر سخنی را نوشته — شود و بیان واقع هر کاری را تحریر نموده آید لاجرم ازپدر و برادرزادگان هر نیکی دیدی که شایع بود تقریر کردم و از خویش و بیگانه هر عیب و هنر که بیان واقع بود تحریر نمودم خوانندهٔ معذور دارد و شنونده از مقام تعرض بگذرد ازینجا برخاسته در چارباغی که خان میرزا فرود آمده بود آمده بولایت و ایماق و اهتمام فتحنامه ها فرستاده شد بعد ازان سوار شده به آرک آمدیم محمد حسین میرزا توشک خانه خانیم از ترس گریخته در آمده در بوغجامه توشک خود را بسته بوده است از مردم درون قلعه میرم دیوان بعضی دیگر را گذاشته شد که این خانه ها را جسته محمد حسین میرزا را یافته بیارند بر خانه خانیم آمده درشت تر و پی او بانه تر سخنان گفته اند باری بهر حال محمد حسین میرزا را از توشکخانه خانیم یافته در آوردند من مثل سابق تعظیم کرده و برخاسته خیلی هم درشت بروی او نیامدم محمد حسین میرزا که باینچنین درشت و شنیع حرکات اقدام کرد و باین نوع شور و فتنه انگیزیها اهتمام نمود اگر پاره پاره می کردم جای آن داشت و به انواع عذاب و عقوبت سزاوار بود چون در میان بگونه خویشی شده بود از خانیم همشیره زائیده من خوب نگار خانم فرزندان و دختران داشت این حقوق را یاد کرده محمد حسین میرزا را از ننموده بطرف خراسان رخصت داده شد این بیمروت حق ناشناس این چنین نیکیهای مرا که جان اورا بخشیدم بالکل فراموش کرده در پیش شیبان خان از من شکایت ها و غیبتها کرده بود اندک وقتی نگذشت که شیبان خان اورا کشته بجزای او رسانید شعر تو بد مکن که خود را بد روزگار بینی که روزگار ترا چاکر نیست کینه گذار یا احمد قاسم کوه برد چندجوان دیگر را که از عقب خان میرزا فرستاده شده بودند و پشتهای قراولاق بخان میرزا میرسند گریختن هم نمی توانند قوت و جرات دست جنبانیدن هم نه داشت باری گرفته آوردند من در دیوانخانه کهنه در ایوان پائین شرق و شمال او نشسته بودم گفتم که بیاورید بیم از اضطراب تازانو زده آمدن دو مرتبه افتاد بعد از دریافتن در پهلوی خود نشانیده دل دادم شربت آوردند بجهت دفع توهم خان میرزا اول شربت را خود آشامیده باو دادم چون جماعه سپاهی و رعیت و مغول و چغتائی متوهم و مذبذب بودند چند روز احتیاط را مرعی داشته خان میرزا را در خانه او فرموده شد که باشد چون ازین ایل و الوس که مذکور شد هنوز دغدغه و تردد بود بودن خان میرزا را در کابل صلاح ندیده بعد از چند روز بطرف خراسان رخصت داده شد بعد از رخصت دادن

ایشان بسیار یاران وچاش تو . ودامنه کلبها رفته شد در بهار آنطرف سیاران دوشت چاش تو ودامنه کلبها بسیار خوب میشود
سبزه او در ولایت کابل نسبت بجاهای دیگر بسیار خوب میشود انواع لاطعاد امی شود یک مرتبه انواع لالها را نمودم که شمر دندی
وچهار نوع لاله برآمد چنانچه در تعریف این جاها یک پتی گفته شده بود در همین سیر کردنها غزل را تمام کردم فی الواقع در بهار بجهت
سیر کردن وجانور براندین وتر انداختن برابر این جاها کم جای بوده باشد چنانچه در تعریف وتوصیف ولایات کابل وغیره
شهه مذکور مسطور شده در همین سال ازجهت معاش واختلاط ناصر میرزا و تربیت کردها وامرای بدخشان که محمد قورچی ومبارک شاه
وزیر وجهانگیر بوده باشند رنجیده بلکه یاغی شدند همه اتفاق کرده ولشکر کشیده از طرف میدان دریای کوچکه که بطرف نقیل ودغ
است سوار وپیاده خود را جمع کرده براه پشتها نزدیک بچگان آمدند ناصر میرزا دو مردمی که نزدیک او بودند بی تجربه وجوانان
اندیشه وملاحظه ننموده ما بها بجهت جنگ بر پشتها آمده جنگ می کنند زمین میدان وکوه درهم پیاده بسیار در یک دو مرتبه اسپ
انداختن پا محکم کرده وزوره که می گزداننده تاب نمیتوانند اورد . میگریزند بدخشان ها ناصر میرزا را زیر کرده توابع ولواحقی که
داشت تالان وتاراج کردند ناصر میرزا با نزدیکان خود زیر گذاشته وتاراج یافته براه اشکمش ونارین به کیلکای آمده و
بالا رویه سرخ آب کشته براه آب دره در آمده واز کوتل شیر توگذشته باهفتاد وهشتاد نوکر وچاکر تالان یافته گرانیده برهنه
گرسنه بکابل آمد عجب قادری است دو سه سال پیش ازین ناصر میرزا تمام ایل واولوس را کوچانیده در آمده ویاغی شده
از کابل برآمده ببدخشان رفته در باوقلعها را مضبوط ساخته بچه خیال ها میکشت از کردهای سابق خود سر افکنده وخجل از آن
نوع جدا شدن شرمنده ومنفعل شد من هم هیچ بروی او نیاوردم خوب پرسیده ومهربانی نموده از انفعال برآوردم

وقایع سنه ثلث وعشر وتسعمائه بدغدغه تاختن غلجی از کابل سواری کردیم در وقت فرود آمدن در رسده خبر آوردند
که دشمصت وسه کاروان از سرده یک فرسنگ بوده باشد مهمند بسیاری غافل نشسته اند امرا وجوانان که همراه بودند برین
شدند که مهمند را می باید تاخت من گفتم که روا باشد یکدام عزیمت سوار شده باشیم بمقصد نرسیده رعیت خود را بتاراج
دیم وبرگردیم این کار ممکن نیست از سرده سوار شده صحرای کنه دا در اشنا شب در تاریکی طی کردیم شب تاریک زمین ناهموار
کوه وپشته می نمایدبی راه واثر معلوم می شود هیچ کس سر نتوانست کرد آخر سن خود سر کردم یکدو مرتبه باین نواحی رسیده بودم
بهمان قیاس قطب را بدست راست خود گرفته روان شدم خدای لقم راست آورد راست براست برد رقبا قبود
اولا به تو آمده شد بجای که غلجی می نشیند که خواجه اسمعیل سرسی باشد ازهمین رود راه می برآید در آن رود فرود آمده خود و
اسپان ساعتی خواب کرده ودم گرفته وقت صبح از آنجا روان شدیم آفتاب برآمده بود که ازاین پشتها وقوعا بصحرا برآمدیم
از اینجا آنجا یکه غلجی نشیند یک فرسنگ خوبی بوده باشد سیاهی غلجی بود یا دو بود نمودار شد مردم لشکر تا تازیده تمام تاختند تا کمر
کرده تاخته اوم واسپ را تیز زده مردم را نگاه داشتم اینچنین پنج شش هزار کس چابقون کنداشته لشکر را نگاه داشتن مشکل
اشکال دارد خدای است آورد لشکر ایستاد نزدیک بیک کروه شرعی آمده وسیاهی افغان را دیده چابقون کنداشته
شد کوسفند بسیاری درین چابقون دست افتاد در هیچ چابقونی این قدر کوسفند بسیاری دست نیفتاده بوده در وقتیکه مالها را
گردانده فرود می آمدیم از هر طرف جماعت آمده در میدان آنکیز جنگ کردند یک جماعه را بعضی از امرا

ونزد یکان کرفته تمام ایشانرا کشتند یکجماعه دیکررا ناصر میرزا سوار شده همه ایشانرا کشت ازسر افغان کشته
کله مناره برخیزانیده شد دوست پیاده کوتوال که اسم او مذکور شده بود در پای او تیر رسید و وقتیکه بکابل رسیدیم فوت کرد
ازخواجه اسمعیل کوچ نموده باولابه نو آمده فرود آمدیم اینجا فرمان شد که بعضی ازامرا دنزد یکان کشته واهتمام کرد خمسی این
غنایم رابکیرند ازقاسم وبعضیها رعایت کرده خمس نکرفتیم خمسی که درقلم آمد شانزده هزار کوسفند بود که خمس هشتاد هزار باشد باتلف
شدها رعایت کرده باد ریک لک کوسفند هیچ سخن نبود ازآنمنزل کوچ نموده ودرصحرای کتهداد بجهت شکارجکر کرده شد آهو
وکورخر این دشت فربه میشود وبسیار میشود ودرمیان جرکه کوره خر وآهوی بسیاری درآمده کوره خر واهوی بسیاری راکشتند
دراثنای شکار ازعقب یک کوره خر تاختم نزدیک رسیده یک تیر زدم یکتیر دیکر هم زدم اما این زخم چنانچه پندارد کاری
کاری نبود اما ازضرب این دو زخم ازدویدن سابق آهسته ترشده پاشنه کرده ونزدیک درآمدن ازدکوش عقب ترک
برپس سراوشمشیر اندختم تانای کلوی اوبریده ومعلق زده رفت وپاهای عقب اوبرکاب من رسیده رفت شمشیر من خیلی خوب
بریده عجب کوره خرفربهی بوده قرط اوازیک کزچیزی کمتر بوده باشد شیشم طغای وبعضیکه آهوی مغولستان دیده بودند تعجب کرده
کفتند که درمغولستان اینقدر اهوی فربه کم دیده شده این روز یک کوره خر دیکر هم اندختم کوره خر وآهو که درین شکار افتاد اکثر فربه بود
اما هیچ کدام برابر کوره خری که من کشتم فربه نبود ازین چاپقون برکشته به کابل فرود آمدیم در اواخر سال کذشته شیبانیخان
ازسمرقند بدعیه پسکنخه خراسان بالشکر سوار شده شاه منصور بخشی نمک حرام که اندخود ازو بود بشیبانیخان
کسان فرستاده بسواری تیزتر کرد در وقت رسیدن نبوا حی اندخود این بدبخت یاغی باعتماد اینکه من باوزبک کس فرستاده
طلبیده ام خودرا فریب ساخته واوتاغه برسرخود زده پیشکش وترنیق کرفته می آید در وقت برآمدن اوزبکان بی سراز
هرطرف درآمده آن چیزنامرد اوپیشکش ومائترنیق او را ومردمی که همراه او بودند دریک لمحه ترت پرت کردند بدیع الزمان میرزا
ومظفرحسین میرزا ومحمد برندق برلاس وذوالنون ارغون همه درنواحی بابا خاکی لشکر کشیده نشسته بودند نی بجنک کردن
عازم بودند نی بقلعه مضبوط کردن عازم هیچ کاری راتشخص نه کرد وهیچ کردن کاری راتحقق ندانسته سراسیمه وآشفته بودند
محمد برندق برلاس مردحساب دانی بود اومیکفته که مظفرحسین میرزا ومن قلعه هری راتمضبوط بکنیم بدیع الزمان میرزا وذوالنون یک
ازاطراف ونواحی هری بکوهستان رفته ازسیستان سلطانعلی ارغون راوازقندهار زمین داور شاه بیک راومقیم رابالشکرهای
ایشان آورده بخودهمراه سازند هرچه لشکر هزاره وتکدری باشد جمع نموده مستعد ومکمل شده باشند بکوهستان رفتن غنیم خودمشکل
است ازملاحظه لشکر بیرون ودغدغه ایشان برسرقلعه هم نمی توانند آمدن خوب کفته بوده ورای حسابی بخاطرش رسیده بوده
ذوالنون ارغون اکرچه مردانه مردی بود اما خبیس ومال دوست وازرای وحساب دورتر بود کول طوردیوانه طور
مردی بود درین ایام که درهری برادران بشرکت بادشاه بودند رخانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار بود چنانچه
مذکور شد ازجهت مال دوستی خودبابودن محمد برندق درشهر راضی نشده بودند خودرا درشهر خیال کرد ازاهم بیکانه
تواند رسانید ازبرای کولی ودیوانکی اوازنیهتر دلیلی می باشد که مردم زراق طماع دروغکوی وخوشامده را
قبول کرده خودرا فضیحت درسوا کردن تفصیلش اینست که چون درهری صاحب اختیار واعتبار شد یک چندی ازشیخ وملا باوآمده کفتند

که قطب بما اختلاط میکند ترا هزبرالله لقب شده تو اوزبک را زیر خواهی کرد این سخن را باور کرده فوطه بگردن انداخته شکر باکرده بود
ازیمین جهت ها برای معقول محمد بر ندق عمل نکرده نی کار قلعه را مضبوط کردنی یراق جنگ را مربوطی قراول نی چاغدا اول که از آمدن
یاغی اگاه بکندنی در بیساول او ترتیب و نسق اگر یاغی بیاید جنگ را خاطر خواه بکند شیبانخان در ماه محرم از مرغاب گذشته در وقت
نزدیک رسیدن به نواحی سراکای خبردار میشود سراسیمه شده هیچ کاری نتوانستند کردنی مردم راجع میتوانند کردنی بسیال می توانند نمود
هرکس از طرف خود مانده روان میشند و ذوالنون ارغون بهمین خوش آمدغه شده در روبری چهل پنجاه هزار کس اوزبک با صد صدو
پنجاه کس خود در قرار باط میایستد مردم بسیار بجر در سیدن گرفته روان میشود ذوالنون را گرفته سرش می برند ماروخواهر و خواهرمها
وخزاین میرزایان در قلعه اختیارالدین که به اله قورغان مشهور است بوده اندمیرزایان بیکاه بشهر میرسند تا نیم شب اسپان خورادم داده
خواب میکنند وقت سحر برتافته می برآیند قلعه مضبوط نمودن را خیال نتوانستند کرد درین قدر فرصت و فرجه مادر و خواهر و زن و فرزند
خود را نتوانستند برآورد و بدست اوزبک باسیری پرتافته گرفتند تابنده سلطان بیکم و خدیجه بیکم باحرمهای سلطان حسین میرزا
وبدیع الزمان میرزا و مظفرحسین میرزا و فرزندان و خردوان ایشان و انچه از خزاین و بیوتات میرزایان بود تمام در دست
اله قورغان بود قلعه را خواطرخواه مضبوط نکرده بودند جوانانی که بهمک قلعه تعین شده بودند هم نرسیده بودند عاشق محمد ارغون
براو رخورد مزید بیک پیاده از لشکر گریخته برآمده و آمده در قلعه درآمد دیگر علیخان پسر امیر عرب بیک بود دیگر شیخ عبدالله بکاول
بود دیگر میرزا بیک گیخسروی بود دیگر میرکی کوردیوان بود بعد از آمدن شیبانخان بعد از دو سه روز شیخ الاسلام و اکابر عهد
وشرط کرده کلیدهای قلعه سنگین را گرفته رفتند قلعه را این عاشق محمد شانزده هفتده روز نگاه داشت از بیرون طرف بارا
شب نقب انداخت و آتش زده یک برج را پراند مردم قلعه دست و پاچه شده قلعه را نگاه نتوانستند داشت و گیراند بعد
از گرفتن هری شیبانخان براه وزاد این بادشاهان بدمعاش کردنی فنها باین جمع بهمه خلایق روستائی و ناویده مردی بحمت
پنجروزه دنیای گذران اینهمه نام بدنگاشت از شیبانخان افعال و حرکاتی که در هری صادر شد اول اینکه از جهت چرکه دنیای
خدیجه بیکم بشاه منصور بخشی نادرست گیرانده انواع قیمها فرموده کردند دیگر مثل شیخ پوران غزیدلی مردی را بمغول عبدالوهاب
گیرانده هر پسر او را یکی گیرانده دیگر جمیع اهل شهر و اهل طبع را بکلابنای گیراند از ظرفای خراسان درین ماده یک قطعه مشهور شد

قطعه بجز عبدالله گیر خرامروز ✤ ندیده هیچ شاعر روی زر را ✤ بنای زر طلب دارد شعرش ✤ مگر خواهد گرفتن گیر خر را ✤ دیگر

خانزاده بیکم نام حرم مظفرحسین میرزا را بجر د گرفتن هری برآمدن عدت هم مقید نشد نکاح کرده گرفت دیگر قاضی اختیار محمد
میر یوسف را که از اولادیان مشهور خراسان و هری بودند بد گفت دیگر دزخطاو تصویر ملا سلمانعی و بهزاد مصور قلم درآورده
اصلاح نمود دیگر هرچند روزی که یک بیت بیمزه میگفت برسبرخوا نده و چار سوی او نیز انده از مردم شهر صله میگرفت
علم قرائت را طوری می دانست اما اینچنین کولانه و اهلیانه و کستاخانه و کافرانه اقوال و افعال از و بسیار صادر شد
بعد گرفتن هری بده پانزده روز از کهدستان به پل سالار آمده هر لشکر که داشت به تیمور سلطان و عبید سلطان همراه
نموده بر سر ابوالحسن میرزا و کیبک میرزا که در مشهد غافل نشسته بودند فرستاد یک مرتبه قلات را خواسته اندک مضبوط
نمایند یکمرتبه دیگر آمدن این لشکر را شنیده براه دیگر بر سر شیبان خان خواسته اند که ایلغار نمایند این عجب خیال خوبی بوده

بهیچ کاری سخن را قرار نتوانسته اند داد و نشسته بوده اند که تیمور سلطان با لشکر ایلغار نموده میرسند میرزایان هم راست کرده
می آیند ابو المحسن میرزا را خود زود بر میدارند کبیک میرزا با ندک کسی بر سر غنیم خود می تازد و ابراهیم می بردارند هر دو برادر را
فرود می آرند وقتیکه هر دو یکجا نشانده بودند هر دو برادر با هم دیگر در یافته در روی همدیگر را بوسیده وداع می کنند ابو المحسن میرزا
بیدلی ظاهر می شود کبیک میرزا را چندان تقاوت نکرده بوده هر دو میرزا را در میکه در پل سالار بود مفرستند درین ایام شاه بیک
و برادر خورد او محمد مقیم از توهم شیبان خان مکرر ایلچیان و عرضه داشتها فرستاده اظهار یک جهتی و دولت خواهی کرده مقیم
در یک عرضه داشت خود صریح مراطلبیده بود درین وقتی که او زبک ولایت را بالکل گرفته باشد دیده ایستادن را مناسب
ننمود چون این مقدار ایلچیان و عرضه داشتها فرستاده مارا طلبیدند در آمده ملازمت نمودن ایشان تردد کمتر ماند بهمه امرا و مردم
صاحبرای مشورت کرده سخنرا اینجا مانده شد که به لشکر سواری نمائیم بعد از همراه شدن امرای ارغون بر سر خراسان رفتن یا
هر مصلحت دیگر که باشد به صلاح و صواب دید ایشان قرار داده شود و باین عزیمت بطرف قندها رمتوجه شدیم چیپه سلطان بیگم
که او را بیکه می گفتم چنانچه مذکور شد دختر خود معصومه سلطان بیگم را بدستوری که در هری مقرر شده بود گرفته آمد در غنی
ملاقات کرده شد خسرو کوکلتاش و سلطانقلی جناق و کدای بلال از هری گریخته پیش ابن حسین میرزا رفته بودند از آنجا پیش ابو المحسن
میرزا رفتند آنجا هم نتوانستند ایستاد پیش ما متوجه شده همراه اینها آمدند در وقت رسیدن بقلات سوداگران هندوستان که
بجهت سود امدن بقلات آمده نتوانستند گریخت مردم لشکر بر سر ایشان ناگاه رسیدند اکثری برین بودند که در نیطور محل -
یاغی گریها جماعه که از ولایت یاغی آمده باشند تاراج میباید کرد من رضا نشدم گفتم سوداگران را چه گناه است از همچنین
فائده رضای حق تعالی را در میان دیده اگر بگذریم در مقابله این قلی قلی فوائد الله تعالی روزی خواهد کرد چنانچه همین چند روز
در وقتیکه بر سر غلجی سواری کردیم مهمندان با کوسفندان و مال و اهل و عیال خود در یک فرسنگی لشکر بودند اکثر بجهت تاخت
آنها بجد شدند همین را ملاحظه نمودن من رضا نشدم صباح آن الله تعالی از مال افغانان یاغی که غلجی باشد انمقدار بمردم لشکر
روزی کرد که در هیچ چاپقونی اینمقدار نیفتاده بود از قلات گذشته فرود آمده ازین سوداگران بر سم پیشکش بکان چیزی گرفته شد
خان میرزا را بعد از گرفتن کابل بطرف خراسان رخصت داده شده بود و یکر عبد الرزاق میرزا که در وقت بر آمدن از خراسان
انجا مانده بود بعد از گذشتن از قلات این دو میرزا از قندهار گریخته آمدند بیره بهار میرزای پسر جانگیر میرزا که پیر محمد میرزا باشد
مادر این پیر محمد میرزا همراه این میرزایان آمده ملازمت کرد بشاه بیک و نیم خطها فرستاده شد که بسخن شمایان اینجا آمدم
مثل او زبک یاغی بیکانه خراسان را گرفت بیائید هر طور صلاح دولت بوده باشد باتفاق و صوابدید شما ها قرار داده شود
از خط نوشتن و مارا طلبیدن منکر شده روستائیانه و درشت جوابها فرستادند از آن روستائیانه گریهائی این بود که در خطی
که بمن نوشته بود بر پشت آن خط جائیکه امرا به امرا بلکه امیران کلان مرتبه نگریسته باید ترا میری جائی که مهر کنند در نیاز
کاغذ مهر کرده فرستاده بود اگر این چنین روستائیانه حرکت ها نمی کردند این نوع درشت جوابها نمی فرستادند کار را اینجا
کی میرسد چنانچه گفته اند بیت ستیزه بجائی رساند سخن ✤ که ویران کند خانمان کهن ✤ از همین ستیزه های
ایشان و روستائی گریها بود که خان و مان خود را و سی و چهل سال سائن و جمعیت خود را برباد دادند در نواحی شهر صفا

یک روزی درمیان آورده غوغای غلطی افتاد همه مردم لشکر یراق پوشیده سوار شدند من بغسل وطهارت مشغول شدم امرا اضطراب های بسیاری کردند من فارغ شده سوار گردیدم چون غوغای غلط بود بعد از لحظه تسکین یافت از آن جا کوچ بر کوچ آمده در کنار رفرود آمدیم این جا هم هرچند طرح سخن گفتن انداخته شد پروا نکرده همان طور در مقام سرکشی وعناد بودند دولتخواهانی که هر طرف را عوض کردند که سر راه های که بقندهار می آید بطرف باباحسن ابدال وخلیشک است بان راه گذشته رودهائی که بقندهار می آیند همه را مضبوط می باید کرد سخن را باین جا قرار داده صباحی جلیبه پوشیده بر انغار وجوانغار یسا ول راست کرده بطرف خلیشک کوچ نموده شد شاه بیک ومقیم در بینی کاه کوه قندهار جائیکه من عمارتی ساخته ام در پیش آن شامیانه زده نشسته بودند مردم مقیم تیزی کرده نزدیک برآمدند طوفان ارغون که در نواحی شهر صفا گریخته آمده بوده تنها بطرف یسال ارغون در آمده میرود عشق الله نامی با هفت هشت کس جدا شده تیز تر می آید طوفان تنها رفته روبرو شده وشمشیر رود بدل کرده عشق الله را از اسپ انداخته وسر او بریده در وقتیکه از برابر سنگ خشک می گذشتیم آورد شکون گرفته شد چون این زمین در محلات ودرختان بود جنگ کردن در این جا صلاح ندیده از زیر دامنه گذشته از رود اولانکی که بطرف قندهار بوده در آنجا منزل تعین کرده فرود آمدیم که شیر قلی قراول نیز آمده عرض کرد که یاغی راست ساخته رسید بعد از گذشتن از قلات مردم لشکر کرسنکی وتقبض بسیاری کشیده بودند در وقت رسیدن خلیشک بالا رویه وپایان رویه از جهت کاووکو سفند وسامان خود پیش تر از مردم لشکر جدا شده بودند پریشان بودند بجمع شدن لشکر مقید نشده تاخته سوار شدیم مردم ما انچه بودند نزدیک بدو هزار کس بوده باشند در وقت فروز آمدن این جا چنانچه مذکور شد بالا وپائین مردم لشکر رفته بودند وقت جنگ انها نتوانستند همراه شد در جنگ مردم حاضر ما هزار کس بوده باشند اگرچه مردم ما کم اما خیلی خوب وتوزک ومضبوط ویسال تعبیه وترتیب کرده بودم هیچ محل آن مقدار ترتیب ونسق نساخته بودم در تامین خاصه تمام جوانانی که از دست ایشان کاری آمد جدا ساخته ده ده پنجاه پنجاه کس نوشته سردارده کس وپنجاه کس تعین نموده بودم هر ده وهر پنجاه در دست راست دو رو دست چپ جای ایستادن خود را دانسته در وقت جنگ کار کردنی خود را معلوم کرده حاضر وناضر بودند بر انغار دست راست ودست چپ وپهلوی راست وپهلوی چپ وراست وچپ در تاخته سوار شدن بی تکلف راست ساختن وبی منت تواچی مردم لشکر از جای خود روبروی خود متوجه شدند اگرچه بر انغار وجوانغار واونک یان واونک یک معنی دارد اما بجهت تشخیص مردم معنی مختلفه بر تغیر الفاظ اطلاق کردم چنانچه میمنه ومیسره که بر انغار وجوانغار می گویند در یسال قلب را که قول می گویند این میمنه ومیسره داخل قول نیستند بنابر آن این جا آن نوع فوج جدا را بهمان صراحت خود بر انغار وجوانغار گفته شد دیگر قول که فوج علحده است یمین ویسار او را بجهت امتیاز اونک قول وسول قول نوشته شد دیگر در قول که تامین خاصه می باشد یمین ویسار او را اونک یان وسول یان ذکر کرده شد دیگر تامین خاصه جوانان یکه که نزدیک می باشند یمین ویسار او را اونک وسول نام نهاده شده بر انغار میرزا خان شیرم طغای ویارک طغای با برادران خود

چلمه قول و ایوب بیک و محمد بیک و ابراهیم بیک و علی سید مغول با مغولان خود و سلطان علی چهره و خدائی بخش
بابر و دران خود جوانغار عبد الرزاق میرزا و قاسم بیک قوچی و تنبکری و قنبر علی و احمد ایل چی دیوغه غوری و برلاس
و سید حسن اکبر و میر شاه قوچین ایراول ناصر میرزا سید قاسم ایشک اقا و محب علی قورچی و بابا اوغلی و الله دو روی ترکمان
و شیر قلی قراول مغول با برادران خود و علی محمد در غول در دست راست من قاسم کوکلتاش و جنسر و کوکلتاش
و سلطان محمد دولدای و شاه محمود پروانچی و قل بایزید بکاول و کمال شربت چی در دست چپ من خواجه محمد و دوست ناصر
و میرم ناصر و بابا شیرزاد و خانقلی و ولی خزانچی و قتلق قدم قراول و مقصود سوچی و بابا شیخی دیگر در قول تمام نزدیکیان و ایکچیان
بوده از امرای کلان کسی نبود از ینجا عه اکه ذکور شده هنوز هیچکس بمرتبه امرای نرسیده بود جماعه که در پیش نوشته شده بوده شیر بیک و
جانم قورچی بیکی و کیسک قلی بابا ابو الحسن قورچی از مغولان او روشن علی و سید درویش علی و سید خوش کیلدی و جمله دوست کیلدی
و جمله باغلقچی و اباچی مهدی و از ترکمانان منصور و رستم با برادران خود و شاه نظر سوندوک مردم غنیم دو جماعه شدند یکجماعه شاه شجاع ارغون
شاه بیک مشهور است بعد ازین شاه بیک نوشته خواهد شد یکجماعه دیگر را برادر خورد او قیم سرکرده میامد سپاهی ارغونان را شش
هفت هزار تخمین میکرده و چهار پنج هزار کس یراق از خود هیچ سخن نبود بقول و برانغار خود روبرو شدند مقیم بجوانغار ماکه قاسم بیک و همران
او باشند محکم زور آمده تا وقت جنگ دو سه کسی از قاسم بیک آمده و کمک طلبیده نچون درپیش باغنیم هم زور روبرو کس حد انتوانستیم کرد بطرف غنیم
بیدرنگ متوجه شدیم در وقت شروع نیز آمدن یک مرتبه ایراول مارا زده کرد انده در قول در آورده نیز نگذاشته روان شدیم اندک فرصتی
ایستاده هم تیر کذاشته ایستاده طور شده ماندند و روبروی من یک کس مردم را فریاد کرده از اسپ فرود امده نیزه انداختن را خیال کرد ما متوقف
روان شده بحد رسیدن تاب انتوانست آورد سوار شده روانشد انیکه که پیاده بود شاه بیک خود بوده در اثنای جنگ سری بیک
ترکمان با چهار پنج برادر خود و دستارهای خود را در دست خود کرفته از باغی برکرد امده و میکفتا مادر آمدند این پری بیکان آن ترکمانست
که در وقت مسلط شدن شاه اسمعیل بر سلطانان بایندر متصرف شدن ممالک عراق بمراهی عبد الباقی میرزا و مراد بیک با امرای
ترکمان آمده بوده برانغار باغی خود را پیشتر کرفته روان شد اوج برانغار باغی که من ساخته ام خوطه خورده رفت جوانغار ما از
بابا حسن ایدل خیلی پیش تر بجو پیاره کلان و جوپیای او رسیده رفت از روبروی جوانغار مقیم با توابع و لواحق خود بود مردم جوانغار نظر
بغنیم خود که مقیم باشد بسیار کم بوده الله تعالی راست آورد از جو پیاره های کلان که بقندهار و مواضع او میرود سه جو پیاره کلان
درمیان جوانغار ما و غنیم و افتاده مسه کذر را کرفته غنیم را نکذاشتند که بکذرد و مردم جوانغار با وجود یکه خوبها استاده پا مضبوط کرده
طرف ارغونان حلواجی ترخان در میان آب باقر علی و تنکری بردی چاپقوا اش کرده قنبر علی زخمی شد و پیشانی قاسم بیک تیر رسیده از بالای
رخساره او بر آمده در همین فرصت باغی را کریزانده ازین جو پیاره ها بطرف بنی کاه کوه میرغان کذشته شد و وقت کذشتن از جو پیاها
پنجاق یوز سوار شخصی در دامنه کوه و رفتن انطرف با انطرف حیران و متردد شده آخر بیک طرفی روانشد شاه بیک با ما بوده غالبا
در فتح قندهار شاه بیک بوده بمجرد زیر کردن غنیم تمام مردم لشکر لفروتاروون و دنبال نمودن غنیم رفتند همراه من از روی شماره پانزده
کس مانده بود از آن پانزده کس یکی عبد الله کتابدار بود مقیم هنوز ایستاده جنک میکرد به کمی مردم خود متوجه نشده بخدای تعالی توکل
کرده نقارها نواخته بطرف غنیم روان شدیم یعنی بکم و بیش دهنده خداست درین درکاه کسی را زوری نیست کم من فتنه قلیله غلبت فئة

کثیرة باذن الله او از نقاره را شنیده و متوجه شده ما را دیده طریق فرار را فراموش کرده راه فرار پیش گرفت خدا تعالی راست
آورد غنیم را گریزانده جانب قندهار رفته بچهار باغ فرخ زاد که درین تاریخ از و اثری نمانده آمده فرود آمدیم شاه بیک مقیم که گریخته در قلعه قندهار
نتوانستند در آمد شاه بیک بطرف شاد و مسلونک برآمده مقیم بطرف زمین داور رفت کسیکه قلعه را مضبوط توان کرد نگذاشته بوده از بیم ادبار
ارغون احمد علی ترخان و بعضیها که اخلاص و عقیده ایشان بمن معلوم شده بود در قلعه بود بسخن درمیان آورده بجان برادران خود امان طلبیدند
مذکور شدگان بعنایت مشمول شده استدعا نمودند که او را گرفته بدهند دروازه قلعه را گشوده پی سری مردم را ملاحظه نمود و دروازه
دیگر را و انگرد بهمین دروازه و اشنه شیرم بیک و یارک بیک را تعین کرده شد خود با چند نفر دیگر در آمده و مردم بیسر را به آنقو و تکه زده یک و دو
هم فرسوم که گشتند اول بخزینه مقیم رسیدم درمیان قلعه سنگین بود عبد الرزاق میرزا از مشهد آمده فرزند او بود ابعبد الرزاق میرزا از خزینه چیری عنایت
بر سر این خزینه دوست ناصر بیک وقتل بایزید بکاول بخشیان محمد بخشی را تعین کردم از اینجا گذشته بارک مقیم بر سر خزینه شاه بیک خواجه محمد علی
و شاه محمود از بخشیان طغای شاه بخشی امقرر کرده شد بخانه امیر خان نام دیوان ذوالنون بیک بیسرم ناصر را و مقصود سوجی را فرستاده
شد بناصر میرزا کیرانده شد بمیرزا خان شیخ ابو سعید ترخان را کیرانده شد بعبد الرزاق میرزا کیرانده شد در آن ولایتها بیقدر زر سفید هرگز
دیده نشده بود بلکه از کسی که بیقدر زر دیده باشد هم شنیده شده بود آنشب در ارک بودم غلام سنسل شاه بیک را گرفته آورده
در انجمل اگرچه همین محرمیتی پیش نداشت و آنقدر رعایت نیافته بیکی سپردم احتیاط نموده گریزانیده است صباح بباغ فرخ زاد آمدیم و لالا
قندهار را بناصر میرزا دادم خزانه ها را ضبط نموده در وقت بار کرده بجلو آوردن از خزانه درون ارک بار شتر از سفید ناصر میرزا گرفته نگاهداشت
از انجا طلبیدم بناصر میرزا عنایت کردم از آنجا کوچ نموده در اولانک قوشخانه فرود آمده شتاردوار را کوچانیده خود سیر اکرده و یزنبار دو آمدم
اردوی سابق بود و شناخته نشد اسباب پیچاق و قطار نرو ماده نهای و چیزهای رخت قماش و اردوی چین و ارلهها و جادر و باد شامیانهای مخمل و سنقلاط
در همکارخانه خروار خروار صندوق مال و جهات این دو برادر را جدا جدا خزانه کرده شد و هر خانه و صندوق و تنگ رختها از یاق و قاب
قاب تنگهای سفید در منزل هر کس و چادر هر کس از هر جنس او بچه بسیار بود کو سفند هم بسیار بود کو سفندان چنان پروای نبود بقاسم بیک جماعه دو سه
قلات را نوکران مقیم بوده و سردار ایشان قوچ بیک رغون و تاج الدین محمود بود مال و جهات ایشان با و عنایت کردم اق قاسم بیک چون مرد جستا
خصلت بود بسیار بودن مارا در نواحی قندهار مصلاح ندیده و گفته گفته بحصلیها ما را کوچانیده چنانچه مذکور شد قندهار را بناصر میرزا عنایت کرده ناصر میرزا را
داده غزیمت کابل کرده شد زمان بودن در نواحی قندهار فرصت قسمت نمودن خزانه نشد در قراباغ توقف کرده خزینه را قسمت نموده شد شمردن
اشکالی داشت هر از و بر گشید قسمت نموده شد امرا و سپردانرا نوکر و تابین خروار خروار قاب قاب تنگه سفید را بوجه علوفهای خود بار کرده و برد انشنه میبردند
باو بچه و مال بسیار با بره و ناموس کلا بکابل آمده شد دختر سلطان احمد میرزا معصومه سلطان را از کابل طلبیده آورده شده بود درهمین آمدن عقد کردم
بعد از شش هفت روز یکی از نوکران ناصر میرزا آمدن شیبانیخان و قتل نمودن قندهار را آورده پیشتر مذکور شده بود که مقیم بطرف زمین داور رفته
رفته شیبانیخان را میبیند از شاه بیک هم ستوه تر کسان رفته از انکیزو اغوای اینها شیبانیخان از هری براه کوهستان مراد قندهار ایلغار میکنند
همین را ملاحظه کرده قاسم بیک که مرد صاحب تجربه بود بحصیل ما را از قندهار کوچانیده بود بیت هر چه در آئینه جوان بیند پیر در خشت خام
آن بیند ✽ آمده ناصر میرزا را در قندهار محاصره میکنند بعد از آمدن امرا طلبیده مشورت کرده شد این سخنان درمیان افتاده که مثل او زبک و شیبانی
جماعه بیگانه دشمن کهن سال و لایاقی دارد که در دست اولاد تیمور بیک بود متصرف شده از ترک چغتائی در هر گوشه و کنار که مانده بود بعضی برغبت و بعضی

باکراه باو زبک پیوسته شدیکی من در کابل مانده بودم دشمن قوی بسیار ضعیف فی مصالحه کردن را احتمال نمی مقاومت نمودن را مجالی
ازینمقدار قوت و قدرت از برای خود فکر بجائی البته کردنی است و درین قدر البته کردنی است و درین قدر فرجه و فرصت از دشمن قوی
دور تر البته جدا شدنی یا جانب باطراف هندوستان عزیمت باید کرد و ازین دو طرف رفتن بکطرف راجزم میباید کرد تمام بیک دشمن با توابع
خود رفتن بطرف بدخشان را صلاح میدیدند و آن امرای اینجائی رفتن طرف هندوستان را ترجیح نموده بلمغان متوجه شدیم بعد از فتح قندهار
و قلعات ولایت ترنوک را بعبد الرزاق میرزا عنایت کرده عبد الرزاق میرزا در قلعات گذاشته شده بود چون او بیک قندهار را محاصره
کرد عبد الرزاق میرزا در قلعات نتوانستند قرار گرفت و قلعات پرتافته برآمد در وقت کوچ نمودن ما از کابل آمده در کابل عبد الرزاق میرزا
را گذاشته شد در بدخشان چون از بادشاه و شاهزاده کسی نبود خان میرزا بمناسبت شاه بیگم باصواب دید او به بدخشان میل نمود
خان میرزا را بطرف بدخشان رخصت داده شد شاه بیگم هم همراه خان میرزا متوجه شدند فاما من مهر نگار خانم هم خیال رفتن بدخشان کرد
مناسب ایشان بهمراه بودن با من بیشتر بود زائیده ایشان بودم هرچند منع کرده شد ممنوع نشدند ایشان بطرف بدخشان رفتند در
ماه جمادی الاول از کابل بعزیمت هندوستان کوچ نموده شد از راه خورد کابل بشرح رباط رسیده از قوردق ساری کوتل گذشته شد افغانانی که
درمیان کابل و لمغان می باشند در زمان امنیت هم زر و زور افشارند این چنین وقایع را خود از خدا می طلبند و نمی تواند یافت
میرزا کابل را پرتافته هندوستان میرود خیال نموده یک بدی ایشان وه شد خوبان ایشان هم بسبب کشتند بانجا رسید که صباحی که از جکدلک
کوچ مینمودیم افغانان که درمیان بودند مثل خضرخیل و شموخیل و خرپی و جوکیانی خیال بستن راه کوتل جکدلک نموده بر کوهی که بطرف
شمال است راست کرده آمدند و دهل انواخته و شمشیر بازی کرده بیک کردن گرفتند بمجرد سوار شدن فرمودم که مردم لشکر هر کس از
طرف خود بر کوه برآیند مردم لشکر از هر دره و هر طرف تاخته متوجه شدند افغانان یک لحظه ایستاده یکان تیر هم نتوانستند انداخت گریختند
افغانان را پس انداخته بر کوه برآمدیم یک افغان پایان تر از پهلوی من گریخته میرفت در بازوی او به تیر زدم این افغان تیر رسیده و چند
افغان دیگر را گرفته آوردند بحکمت سیاست بعضی از آنها را سیخ زده شد در تومان نکنهار پیش قلعه اوینه بوزغرود آمده شد پیشتر ازین در پیشتر
نمو هیچ جا فکر یورت کرده نشده بود فی الجمله رفتن جای مقرر فی بحکمت بودن منزلی معین از بالا و پایان تا یک خبر دیگر گرفتن چهار چاقه شد
کوچ نموده میشد اخر تیر ماه بود در رسیدانها اکثر جاها شالی را برداشته بودند مردم میگفتند که بهر طرف را میدانسته بعرض سانیدند که بالا رویه رود توهان
علیشنگ کفار شالی را بسیاری کارند بمردم لشکر غله زمستانی از آنجا شاید حاصل شود از جلگای نکنهار سوار شده و تیز گشته از سیاه کل
گذشته تا دره برامین رفته شد مردم لشکر شالی بسیاری کرفتند شالی زارهای ایشان در پایان کوه بود مردم ایشان گریخته برآمدند چند کافری
بقتل رفت و بینی گاه دره برامین چند جوانی را بسر کوب برآورده شده بود در محل بر کشتن کافران از بالای کوه تیر کذاشتند پوران و اما
قاسم بیک ارسیده در محل انکه تیر رسانیده میخواستند یکی از جوانان دیگر زور آورده نعیم را گیرانده پوران را جدا ساخته گرفتند در شالی زارها بر
کفار یک شب توقف نموده غله بسیاری گرفته باز رود آمده شد درین ایام در نواح توهان مندرار دختر مقیم ماه جوچک را که حالا در نکاح
شاه حسن است بقاسم کوکلتاش عقد کرده شد چون صلاح رفتن بجانب هندوستان یافته نشد و بابای شاعری را با چند جوان بکابل فرستاده شد
از نواحی مندرار کوچ نموده باترو شیو آمده چند روزی در آن نواحی نشسته شد از انجا به کونر و دیورکل رفته سیر کردم از کوه بره بالا
نشسته باز رود آمدم آزان پیشتر در حالا نشسته بودم خیلی خوش آمد بعد ازین جاله سایغ شد درین ایام کابل

فرکتی ازپیش ناصر میرزا خبر کردن شیبانخان قلعه سنگین قندهار را واورک را نا گرفته برگشتن شیبانخان بجهته بعضی وجوه در قندهار را پر تافته
برآمدن دیگر نی آمدن ناصر میرزا آورده مشرح کرد بعد ازچند روز شیبانخان بر سر قندهار رفت غافلی آمده بود قلعه سنگین را مضبوط نتوانسته آنرا
کرد میگذارند کرد اورک در چند جا نقب می اندازند و چند مرتبه جنگ می اندازند و کردن ناصر میرزا تیر میرسد نزدیک بود که بگیرند درین طور
حالت اضطراب خواجه امین و خواجه دوست خاوند و محمد علی پیاده ساقی از قلعه خود را پر تافته مایوس شدند در وقت گیراندن قلعه شیبانخان سخن
صلاح را دربیان انداخته از کردن قندهار میخیزد و سبب برخاستن او این بود که در وقت آمدن بر قفسه ها رحمای خود را دیده تو فرستاده بود در
تو شخصی سر برداشته قلعه را متصرف میشود و از نجهت صلح کوتاه کرده بر میگردد بعد از چند روزی با وجود آنکه میان زمستان بود براه باو پیچ کابل
آمده شد بربالای باو پیچ در یک سنگی فرمودم که تاریخ این عبور و مرور را بکنند حافظ جرکه نوشت استاد شاه محمد سنگ تراشی کرد از جهت
شتاب خوب کنده نشد غزنی را بناصر میرزا عنایت کردم بعد از ان رزاق میرزا تومان نیکنهار و منداور دره نور و کونر و نورکل را داده شد
تا این تاریخ اولاد تیمور بیک را با وجود سلطنت میرزا میکفتند و همین تاریخ فرمودم که مرا پادشاه بگویند در آخر همین سال شب شنبه
در چهارم ماه ذیقعده آفتاب در برج حوت بود که در اورک کابل همایون متولد شد تاریخ ولادت او را مولا مشهدی شاعر همیون خان
یافته بود از شاعر جهای کابل یکی شاه فیروز قدر یافته بود بعد از سه چهار روز باسم همیون موسوم شد بعد از ولادت همیون به پنج شش روز
چهار باغ آمده طوی ولادت همیون شد امرا و غلامان خورد کلان بساجق و آورده تنکه سفید بسیاری تودده شد از آن پیشتر اینمقدار زر سفید و
یکجا دیده نشنده بود خیلی خوطوی شد **وقایع سنه اربع وعشر وتسعمائه** این بهار در نواحی نغرک جماعه از افغانان مهمند را تاخته شد بعد از آمدن
از جا یقون و بمنزل فرود آمدن بعد از چند روز قوچ بیک و فقیر علی و کریم داد و باباجه خیال کرده بودند خبر یافته کس فرستاده شد از پایان
استرغ گرفته آوردند در ایام زندگی جهانگیر میرزا هم بعضی سخنان کار نا آمدنی از نها بعرض رسیده بود فرمودم که همه نها را بر سر بازار
رسانند بدروازه برده در وقت ریسمان در گلو انداخته او یختن خلیفه را قاسم بیک فرستاده بمبالغه کناه ایشان را درخواست کرد بهمت
خاطر قاسم بیک خون ایشان را بخشیدم و فرمودم که در زندان اندازند حصاری و قندزی و اینچه نوکران حسرو شاه بودند از مغولان
کلانان ایشان چله علی و سید شمک و شیر قلی و انکو سالم دیگر از ترسیت و رعایت کرده های حسرو شاه از چغتای مثل سلطانعلی
چهره و خدای بخش و همراهان ایشان دیگر از ترکمان سیوندک و شاه نظر و متعلقان او دو سه هزار جوان خوب درین مدت
با همدیگر سخنان کرده سخن را در یک جا مانده در مقام بدی شده بودند این ها که مذکور شدند در پیش خواجه روانش از اولانک
سیوندک و قورغان تا اولانک چالاک نشسته بودند بعد الرزاق میرزا از نیکنها رآمده در دیهه افغانان می نشست یک دو نوبت
این چنین اجتماع ایشان را محب علی قورچی بخلیفه و ملا بابا گفته بوده بمن هم ایمای کردن سخن باور کردنی نبود پس دانکرده
یک شبی در چهار باغ در دیوان خانه نشسته بودم که نماز خفتن گذشته از پهلوی من موسی خواجه و یک کس دیگر تیز آمده در گوش
من گفتند که مغولان بتحقیق خیال یاغی گری کردند همراه ساختن ایشان را بعد الرزاق میرزا بخود جزم اندانستم و هم ام شب یاغی شدن
ایشان جزم نبود تغافل کرده بعد از یک لحظه بطرف حرم متوجه شدم در آن محل اهل حرم در باغ خلوت و باغ نور تحفه میبودند
در وقت نزدیک رسیدن بحرم خورد و ریزه مردم او باش برگشتند بعد از برگشتن مردم من و غلام سرور طرف
شهر روان شدیم از راه خندق بدروازه آهنین رسیده بودم که از آن طرف براه بازار خواجه محمد علی آمده همراه شد

وقایع سنه ۹۱۵ خمس عشر و تسعمایه روز دوشنبه غره ماه محرم در پایان جلگاری چندول زلزله محکم شد چنانچه استداد آن تا نیم ساعت بنجومی نزدیک رسید صباح آن از این منزل کوچ نموده بداعیه زور آوردن بقلعه بجور نزدیک فرود آمد از افغان ولد زاک یک کس بقبری را به بجور فرستاده شد که بسلطان بجور و مردم او بگوید که در مقام بندگی شده قلعه را بسپارند آن جمع بسعادت جاهل نصیحت را قبول ننموده جوابهای پریشان فرستادند فرمان شد که مردم لشکر توره و شاتو و اسباب قلعه گیری تیار بکنند بجهته این مصلحت یکروزی در آن منزل نشسته شد روز پنجشنبه چهارم محرم فرموده شد که مردم لشکر جلیه پوشیده و یراغ بسته سوار شوند مردم جوانغار رفته بیشتر در بالای قلعه بجور از در آمد آب از آب گذشته در طرف شمال قلعه فرود آیند بمردم قول در طرف مابین غرب و شمال از آب بگذشته در جاهای ناهموار پست و بلند فرود آیند بر آنغار در جانب غرب دروازه پایان فرود آیند دوست بیک و امرای جوانغار در وقتیکه از آب گذشته فرود می آیند از قلعه تا صد صد و پنجاه پیاده برآمده تیر گذاشتند این امر اهم ایستاده و تیر گذاشته پیاده ها را تا قلعه برده پایان فصیل رسانیدند ملا عبد الملک خوستی دیوانه وار تا پشت در پایان فصیل آمده میرفت اگر شاتو و طوره طیار شده روز بیگاه نمیشد همان ساعت قلعه گرفته میشد ملا ترک علی نوکر تنگری بردی بایغی جابقولاش کرده غنیم را گرفته سر او را بریده آورده بحضور کدام جلدو وعده شد استاد علیقلی بچکس را به تفنگ زده انداخت دیگر تفنگ انداز ان هم در تفنگ اندازی جلادت بسیاری نموده خوبها انداختند و تا شب شاید هفت هشت ده بجوری بضرب تفنگ افتاده باشد فرمان شد که شب شده است لشکر برگشته اسباب قلعه گیری را تیار کرده سحر بقلعه بچسپند روز جمعه پنجم ماه محرم در وقت فرض فرمان شد که نقاره جنگ نواخته هر کس از طرف خود متوجه شده بقلعه بچسپند جوانغار و قول از ملچار ها می خود یکدست تور را آورده و شاتو گذاشته چسپیدند خلیفه و شاه حسن ارغون و احمد یوسف با همراهان خود از دست چپ قول فرمان شد که بجوانغار کمک شوند بپایان برج مابین شرق و شمال قلعه مرحوم دوست بیک در آمده بکافتن و انداختن مشغول شدند استاد علیقلی همانجا بود آنروز هم خوب تفنگ انداخت دو مرتبه فرنگی انداخت ولی خازن هم یک کسی را بتفنگ انداخت از دست چپ قول ملک علی قطبینی بشاتو برآمد مدتی بحرب و ضرب مشغول بود در ملچار قول محمد علی چنگچنگ برادر خورد او نوروز هر کدام بشاتو برآمد و نیزه و شمشیر رسانیدند بر یک شاتوی دیگر بالای بالا دل برآمده و تیر انداختن و ویران ساختن بام قلعه مشغول بود اکثر جوانان در آنجا خوبها فتر شبیه بسیاری زده غنیم را سیر آوردن نگذاشته اند دیگر بعضی جوانان از ضرب و حرب غنیم پروائی نخورده تیر و کمان ایشان را ذره در نظر نیاورده بشکافتن قلعه و ویران ساختن او مشغول و مشعوف بودند چاشت بود که برج مابین شرق و شمال را که مردم دوست بیک میکافتند شکافته شد مردم دوست بیک غنیم خود را کرزا نیده بالای برج برآمدند از لطف و عنایت الله تعالی اینچنین مضبوط و مستحکم قلعه در دو سه ساعت بنجومی فتح شد خرد و کلان آنچه حد و امکان اهتمام بود ظاهر ساختند مرتبه بهادری دنیک نام حاصل کرده مردم بجور بقتل عام رفتند اهل و عیال تمام اسیر شد و تخمیناً از سه هزار نفر بیشتر بقتل رفته باشد بعد از فتح شدن در قلعه در آمد قلعه را سیر کرده

درخانهای سلطانان ایشان نشسته ولایت بجور را بخواجه کلان عنایت کرده شد بجهته کمک از جوانان خوب کس
بسیار یقین کرده نماز شام باردو آمده شد صباح کوچ نموده در جلگاه بجور در چشمه بابا قرار فرود آمده شد بنده
چندی که مانده بود بشفاعت خواجه کلان گناه ایشان را بخشیده اهل وعیال ایشان را همراه نموده رخصت
داده شد بعضی از سلطانان و سرکشان او که بدست افتاده بود به یساق رسیدند باسرای سلطانان چند سیر
دیگر هم باخبر این فتح بکابل فرستاده شد بدخشان وقندز و بلخ هم فتحنامها باسرا فرستاده شد شاه منصور
یوسف زئی که از یوسف زئی آمده بود در این فتح وقتل عام بود جامه پوشانیده بیوسف زئی بسیاست فرمانها نوشته
رخصت داده شد از مهمات قلعه بجور خاطر جمع کرده روز سه شنبه نهم ماه کوچ کرده یک کروه ما بین تردد بهمین جلگای
بجور فرود آمده در یک بلندی کله مناره فرموده شد که بسازند روز چهارشنبه دهم ماه محرم بسیر کردن سوار شد بقلعه بجور
رفته در خانه خواجه کلان مجلس شراب شد کافران نواحی بجور در چند جنگی شرابها آورده بودند شراب وسیوه بجور تمام
از کافرستان بجور می آید شب آنجا بود صباحی برج وباره قلعه را ملاحظه کرده سوار شد باردو آمدیم صباح آن کوچ
نموده در کنار رود جندول فرود آمدیم فرمان شد که جماعه که بجگ بجور نوشته اند بیاقی به بجور بروند روز یکشنبه
چهاردهم ماه بخواجه کلان توغ عنایت کرده بقلعه بجور رخصت داده شد از رخصت دادن بعد از یک دو روز
این قطعه بخاطر آمد بخواجه کلان نوشته فرستاده شد **قطعه** قرار عهد بیار اینچنین بود مرا
کز یدهجر و مرا کرد بیقرار آخر ✤ بعشوهای زمانه چه چاره ساز وکس ✤ بجور کرد جدا یار را ز یار آخر
در روز چهارشنبه بفدهم محرم سلطان علاء الدین سوادی معارض سلطان ویس سوادی آمد ملازمت کرد روز پنجشنبه
شهر و هم ماه کوه مهتر را که در میان بجور و چندولست شکار کرده شد کاو کوهی و کوزن این کوه سیاه رنگ میشود و مراد
طور رنگ دشت غالبا از این پایان ترکاو و کوزن هندوستان تمام سیاه میشود همین روز یک سارق توس
افتاده آنهم سیاه و در همین روز بیورکوت یک آهو سیاه گرفتند میان مردم لشکر غله کمتر شده بود بدره کهراج
رفته غله گرفته بسواد بر سر افغانان یوسف زئی عزیمت نموده روز جمعه کوچ نموده در محل همراه شدن آب
جندول و آب بجور و آب پنج کوزه فرود آمده شد شاه منصور یوسف زئی چند کمالی خوش خور سیر کیفیت آورده
بود یک کمالی را حصه نمودم یک حصه را من خوردم یکی را کدای طغای یک دیگر را عبد الله کتابدار عزیمت کیفیت
گذرائی کرد و در آن مرتبه که نماز شام وقت جمع شدن امرا بگشاش نتوانستم برآمد عجب چیزیست حالا ها اگر از آن
جنس کمالی یکی را درست خورد شود معلوم نیست که برابر نصف او کیفیت بکند از اینجا کوچ نموده نزدیک بدهنه
درهٔ کهراج و دره پیش کرام در پیش پنج کوزه فرود آمده شده زمانیکه در این منزل بودیم برف بارید در این
میان احیانا برف می بارید بر آن مردم تعجب نموده باتفاق سلطان ویس سوادی بجهته مصلحت لشکر بمردم
کهراج چهار هزار خروار شالی تحمیل شد بجهته تحصیل این غله سلطان ویس سوادی را فرستاده شد مردم
روستائی و کوهی هر کز اینچنین تحمیلها نکشیده بود غدر انتوانستند داد و ویران شدند روز شنبه بیست و سوم

لشکر را بهند و بیک همراه نموده بجهت جابقون به پنج کوزه فرستاده شد پنج کوزه از میان کمر کوه چیزی بلند ترین نزدیک بیک کروه از تندی کوه چسپیده میباید برآمد تا بموضع پنج کوزه رسیده شود و مردم او کریخته برآمده بودند چندی از کله و رسه ایشان و کاوان و غله های ایشانرا آورده صباح آن لشکر را همراه قوچ بیک نموده بجابقون فرستاده شد روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه بجهت مصلحت غله کرفتن مردم لشکر در میان دره کهراج در موضع بایندیس فرود آمده شد در همین سال بعد از همایون چند فرزند دیکر هم متولد شدند و نایستاده بندال هنوز متولد نشده بود در ایامی که دراین نواحی بودیم از ماهم خط آمد که نوشته است که خواه پسر شود خواه دختر بخت و طالع من فرزند کرد دیکاه سیدارم روز جمعه بیست و ششم در همین منزل بندال راهم بما داده خطها نوشته یوسف علی رکابدار را بکابل فرستاده شد هنوز بندال متولد نشده بود بعد ازاین منزل در ولایت بایندیس در میان دره بر بالای بلندی یک صفه کلان لبنک ساخته شده چنانچه خانه سفید با بیغانه اش کنجید سکهای این صفه را تمام نزدیکیان و سپاهیان آورده نداز افغانان یوسف زئی ملک شاه منصور پسر ملک سلیمان شاه آمده در مقام دولتخواهی بود بجهت مصحبت اوس یوسف زئی دختر او را طلبیده شده بود در این منزل خبر رسید که دختر شاه منصور را با مال یوسف زئی می آرند در غازشام صحبت شراب شد در صحبت سلطان علاء الدین را طلبیده و نشانده و خلعت خاصه عنایت شد روز یکشنبه بیست هشتم ماه کوچ نموده از دره کهراج برآمده فرود آمدیم طاو سخان یوسف زئی برادر خرد شاه منصور برادرزاده مذکوره خود را در این منزل آورده چون مردم بهبوت را قبله بجور نسبتی هست از این جهت از این منزل یوسف علی بکاول را فرستاده شد که کوچانیده بقبله بجور بیارد بلشکری که در کابل مانده بود فرمانها نوشته شد که بیایند روز جمعه سوم صفر در محل جمع شدن آب بجور و آب پنج کوزه فرود آمده شد روز یکشنبه پنجم ماه از این منزل بجور رفته در غانه خواجه کلان صحبت شراب کرفته روز شنبه هفتم ماه امرا و افغانان ولزاک را طلبیده و کنکاش کرده سخن بانجا قرار داده شد که سال آخر شده بکوت یکدو روزی ماند غلهای که در روی صحرا مانده بود همه را برداشتند در این ایام اکر بسواد بردیم مردم لشکر غله نیافته تفیض بسیاری خواهند کشید براه ابنای و امالی مالکشته از کنار بالا رویه پشنغر از آب سواد کذشته در روی سنکر ماهوای یوسف زئی بر افغانانی که در صحرا و میدان می نشینند که یوسف زئی و محمد زئی باشند ایلغار نموده میباید تا خت سال دیکر بکاه تر در وقت غله آمده فکر این افغانرا برابر اصل باید کرد سخن را اینجا قرار داده صباح آن روز چهارشنبه سلطان ویس و سلطان علی و سلطان علاء الدین اسپان و خلعتهای عنایت کرده استمالتها داده رخصت نمود کوچ کرده در روبروی بجور فرود آمده شد دختر شاه منصور را تا مراجعت نمودن لشکر در همین جا کذاشته شد صباح آن کوچ نموده از خواجه خضر کذشته فرود آمدیم خواجه کلان را از این منزل رخصت داده شد یارتال کران را از راه کونر لمغان فرستاده شد صباح آن کوچ نموده شد یارتال کران و شتران را بخواجه میران همراه کرده براه خورغاتو و دروازه و براه کوتل قراکوبه فرستاده با خود با سواران جریده ایلغار نموده از کوتل ابنا کذشته و از یک کوتل دیکر هم کذشته از نماز دیکر پکاه

در پانی بالی فرود آمدیم اوغان بردی را با چند کس دیگر بجهته زبان گرفتن پیشتر ک فرستاده شد چون فاصله میان
ما و افغان نزدیک بود پگاه کوچ نخردیم چاشت بود که اوغان بردی آمد یک افغان را گرفته سراو را بریده می آورد در
راه سراو افتاد چنانچه دل نمیخواست خبر تحقیق بیاورد نیم روز بود که کوچ از آب سودا کذشته از نماز دیگر پگاه
فرود آمده شد نماز خفتن نموده شده و تیز کشته در وقت برآمدن آفتاب بقدر یک نیزه رستم ترکمان که بقراولی فرستاده
بود آمد گفت که افغانان خبر یافته هر طرف پریشان شده اند و یکجماعه افغانان براه کوه میروند بجرد شنیدن این خبر
تیز ترکشته جابقوبخی را بیشتر جدا کرده شد رفته افغانان چند را کشته سرهای ایشانرا بریده و یکجماعه اسیر کرده کلهای
ایشانرا آورند افغانان دلزاک هم چند سری بریده آورند و برکشته و نواحی کاتلنگ فرود آمده شد اوروک
را که خواجه میر میران سرکرده می آورد از عقب او را مهر فرستاده شد که در مقام آمده بما همراه شوند صباح آن
کوچ نموده از راه بلایک کذشته درمیان مقام فرود آمده شد کس شاه منصور آمد خسرو کوکلتاش و احمدای
برو انچی را با یک جماعه یاروق فرستاده شد روز سه شنبه چهاردهم در وقت فرود آمدن در مقام اوردک
آمده بما همراه شد در همین منزل چهل سال شهباز قلندر نام یک ملحدی بوده از یوسف زئی یکجماعتی را واز دلزاک
یکجماعتی را همین قلندر ملحد کرده بود چند یکاه بر کوه مقام یک کوچه پستی واقع شده بر تمام این دشتها مشرف
خیلی پر فضا و منظر و از بلندی واقع شده قبر شهباز قلندر انجا بود سیر کرده و آمده ملاحظه کرده در خاطر کذشت
که در اینطور جای با هوای قبر قلندر ملحدی بی تقریب نیست فرمودم که ویران کرده بزمین برابر سازند چون بسیار
بصفا و هوا جائی بود چون اختیار کرده یکرمانی با نجا نشسته شد از بجور برکشته شده بود بخیال یکسره کشته شده
بود تا بکابل آمده بودیم همین در خیال یورش هندوستان بودیم بجهته بعضی موانع میسر نمیشد سه چهار ماه که لشکر
بجور کشیده شد بدست مردم لشکر چیز معتد بهی نیفتاد چون بهیره که سر هندوستان نزدیک بود در خاطر
رسید که اگر فی الحال جریده درآمده شود بدست مردم لشکر چیزی خواهد افتاد با این خیال برکشته افغانان
را تا حنتر در وقت فرود آمدن در مقام بعضی دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر هندوستان درآمدنی
باشیم به نبیاد درآمده شود بعضی لشکر در کابل ماند یکجماعه از جوانان خوب در بجور کذاشته شد ملمغان از جهته
لاغری اسپان لشکر بسیاری برکشت اسپان اینهائی که اینجا هم آمده اند انچنان خراب شده اند که مجال فاتره
یک روز ندارند اگر چه این سخنان معقول بود چون غریمت کرده شده بود باین سخنها نظر نمیشد فتحدر صباح دیگاه کوچ
نموده بطرف کذر سند متوجه شدیم بجهته دیدن کذر دریای سند میر محمد جالبان را با برادرانش و چند
جوان دیگر با نها همراه ساخته پایان آب و بالای آب فرستاده او را بطرف دریا روان ساخته خود
بطرف سواتی که کرک خانه میکویند بجهته شکار کردن کرک رفتم چند کرکی پیدا شد اما جنگلش بسیار بود نبرآمد
یک کرک بچه داری درمیدان برآمده که بغایت تر بسیاری زده شد چون جنگلش نزدیک بود خود را در جنگل انداخت
جنگل آتش زدند آن کرک خود یافت نشد یک کرک دیگر در نظر آمد در آتش سوخته دست و پازده افتاده بود

ذبح کرده هرکس شد غه گرفت از سواتی برگشته و سرگردانی بسیاری کشیده نماز خفتن بار دیگر برآمدیم جماعه که
بدین گذر رفته بودند دیده آمده بودند صباح آن روز پنجشنبه شانزدهم ماه با اسپ و شتر و پرتال از گذر
گشته شدارد و بازاری و پیاده را با جاله بانان بجاله گذرانیدند همین روز بر سر گذر نیلابان آمده یک اسپ
کیچم داری پیشکش آورده دیدند بجرد گذشتن همه مردم همان نماز پیشین کوچ نموده و تا پاس شب
گشته نزدیک بدریای کچهه کوت فرود آمده شد و از آنجا پگاه کوچیده آب کچهه کوت را گذشته و شب
از کوتل سنگداکی گذشته فرود آمده شد سید قاسم بیگ آقاجا غداول بود کوجوچندی را که از عقب
اردو می آیند گرفته سری چند بریده آورد از سنگداکی سحر کوچ نموده نماز پیشین گذشته آب سوهان را گذاشته فرود
آمده شد عقب اردو تا نیم شب آمدند محکم دور دراز کوجی بود محل لاغری و بی بالی اسپان بود لیکن روز شد
خیلی اسپان ماندند از بهره بهفت کروه بطرف شمال یک کوهی افتاده این کوه را در ظفرنامه در بعضی کتابها
کوه جودی نوشته اند وجه تسمیه اش معلوم نبود آخر معلوم شد در این کوه از نسل یک پدر و خیل مردم بودند
یک خیل را جوده میگویند و یکی را جنجوبیه بر مردم این کوه ایل و الوسه که در میان نیلاب و سیره میباشد جنجوبیه از
قدیم حاکم و فرمانروا شده آمده اند اما یارانه و برادرانه حکومت کرده هرچه خاطر ایشان بخویش میتوانستند کرفت
بطریق مقطعی از قدیم یک چیز یکه مقرر کرده آمده اند کرفتن اینها و دادن آنها از این مقرری زیاده نمیشود
مقرری ایشان اینست که از سر خانوری یک شاهرخی سید هند در کد خدائی هفت شاهرخی با لشکریای ایشان
میروند جوده هم چند شعبه جنجوبه هم این کوه که در هفت کروه بهره واقع شده است از کوهستان کشمیر که
کوه هندوکش و این کوهستان یکوالیست کوهستانیست جدا شده بطرف مابین غرب و جنوب کشیده رفته
در پایان و نیکوت بدریای سنده منتهی میشود در نصف همین کوه جوده است در نصف دیگر جنجوبه این کوه را بجوده
منسوب ساخته کوه جوده گفته اند از اینها یک کلانتر معتبر ایشان خطاب رای میابد دیگر برادران خرد و پسران
را مایک میکویند این جنجوبه ها طغایهای لشکرخان میشوند نام حاکم و ایل اوس نواحی آب سوهان ملک هست
بود نام اصلی او اسد بود و هندوستانیان بهمچنین حرکت را کاهی ساکن میخوانند چنانچه خبر را خبر میکویند
اسد را اسد گفته اند رفته رفته مست شده بجرد فرود آمدن لشکرخان را بجهة آوردن ملک مست فرستاده
شده فاتره کرده رفت و از عنایت و شفقت ما امید وار کردنماز خفتن بود که همراه کرفته آمد یک اسپ
کیچم داری پیشکش آورده ملازمت کرد در سن بیست و دو بیست و سه بوده باشد از کله و رمه اینها در کردا ورود
بسیار بود و چون همیشه کرفتن هندوستان در خاطر بود این چند ولایت که بهره خوشاب و چناب و جیوت
باشد چنانچه در تصرف ترک بود اینها را مثل ملک خود تصور نموده میکردیم خواه بزور خواه بصلح متصرف شدن
خود را متیقن بودیم از این جهة بر دم این کوه معاش خوبکردن واجب و لازم بود فرمانشد که هیچکس کله
و رمهای ایشان بلکه بر سیمان باره و سوزن شکسته ایشان ضرر و نقصان نرسانند از آن جا پگاه

کوچ کرده نماز پیشین بکلده کنار آمده فرود آمدیم در اطراف و نواحی خویدزار بسیار بود این کلده کنار طوری واقع شده در ده گروهی بهیره و میان کوه خود جای همواری افتاده و در میان این جای همواری که کول گلانست از کوههای اطراف و آبهای باران جمع شده هست و این کول شش گروه و اگر دو و بسه گروه نزدیک بوده باشد در شمال ولانک جوئی واقع شده غربی او دامنه کوه چشمه ایست آب این چشمه در بلندیهائی که بر این کول شرفند می نشیند چون جای قابل بود باغی انداختیم سیوم باغ صفا خیلی خوش هوا و باصفا جائی واقع شده چنانچه شرح آن خواهد آمد از کلده کنار سحر سوار شده سیم بر سر کوتل هم باقی مردم چند جائی پیشکش مختصری آمد ملازمت کرد و بعبد الرحیم شقاول مردم آمده راهمراه ساخته به بهیره فرستاده شد که بمردم بهیره استمالت داده بجویند که این ولایتها از قدیم ترک تعلق داشته آمده زنهار که دغدغه بخود راه ندهند و مردم را ویران شدن نگذارند که باین ولایت و این مردم کار داریم تالان و تاراج نخواهیم شد چاشت در پایان کوتل فرود آمده قربان حرجی و عبد الملک هتی را با مفت بهشت کن پیشتر بجهته خبر کرفتن فرستاده شد از مردمی که پیش رفته بود سید محمد مهدی خواجه یک کسی آورده در این اثنا از کلانتران افغانان چند کس بامیشکش آمده ملازمت نمودند و بالشکرخان همراه نموده بجهته استمالت بمردم بهیره فرستاده شد از کوتل گذشته و از جنگل برآمده انغار و جوانغار و قول و یاول بسته بطرف بهیره متوجه شدیم در محل نزدیک رسیدن بهیره از نوکران پسر دولت خان یوسف خیل علیخان و دیوه هندو دیگر بود سکنه مانزبانیها بهیره آمده ملازمت کرده نماز پیشین شده بود که بمردم بهیره ضرر زحمت نرسانیده در شرقی بهیره در کنار آب بهت در سبزه زاری فرود آمده شد از آنوقت که تیمور بیک در هندوستان درآمده برآمده بود این چند ولایت که بهیره و خوشاب و چناب و چنیوت باشد در تصرف اولاد تیمور بیک و توابع و لواحق او بود نبیره شاهرخ میرزا پسر میرزا عمر شیخ میرزا سلطان مسعود میرزا که حکومت ایالت کابل و زابل در آن فرصت با و تعلق داشت و بهمین جهته او را سلطان مسعود کابلی میگفتند از تربیت کرده های او پسران میر علی بیک و بابای کابلی و دریا خان و اباق خان که آخر آن را غازیخان میگفتند بعد از سلطان مسعود میرزا و پسرش علی اصغر میرزا مستغلی نموده در کابل و زابل و این ولایت هندوستان که مذکور شد متصرف شده بود در تاریخ منتخب الدوده سال اول آمدن در کابل بدا عمیر در آمدن هندوستان از خیبر گذشته در پشاور آمده سبعی باقی چغانیانی بطرف بخش مایان که کنب باشد کشته و افغانستان بسیار را تاخته و کشته نبود دشت را تالان و تاراج کرد از دکه برآمده شد در آن اوقات حکومت بهیره و خوشاب و چناب به نبیره میر علی بیک پسر غازیخان سید علیخان تعلق داشت بنام اسکندر بهلول خطبه خوانده در اطاعت او بود از آن سواری ما متوهم شده بهیره را بر تافته از آب بهت گذشته از مواضع بهیره شیر کوت را جا نشین ساخته بود بعد از آن یکدو سال افغانان از جهته مالسید علی بدکمان

شدند آنهم از این سبب دغدغه و توهم بخود راه داده از این ولایت برآمده و دولتخان ولد تاتارخان یوسف خیل که حاکم لاهور آنوقت آن بود بسپرد دولتخان بهیره را به پسر کلان خود علیخان داده بودند در آنزمان بهیره در تصرف علیخان بود پدر دولتخان تاتارخان از آن شش هفت سرداریست که خروج نمود هندوستان را متصرف شده بهلول را بادشاه کردند سر هند و ولایت شمال دریای ستلج را تمام این تاتارخان داشت جمع این ولایتها از سه کرور زیاده بود بعد از مردن تاتارخان سلطان سکندر در پادشاهی خود این ولایت را از اولاد تاتارخان گرفته بود از تاریخ درآمدن مادر کابل دو سالی بیشتر همین یک لاهور بدولت خان داده صباح آن بعضی جاهای مناسب جا بقوبخی فرستاده شد همین روز بهیره را سیر کردم تشکرخان جنجوهه همین روز آمده و اسپ پیشکش کرد ملازمت نموده روز چهارشنبه بیست و دوم ماه کلانتران بهیره وجودریان او را طلبیده چهار صد هزار شاهرخی مال امان قرار داده محصلان تعین کرده شد بعد از آن سوار شده سیر کرده در کشتی درآمده بمجون خورده شد بلوچانی که در ولایت بهیره و خوشاب می نشینند حیدر عملدار را فرستاده شده بود صباح پنجشنبه یک تجاق گل بادامی پیشکش آورده ملازمت کرده بعرض رسیده که مردم لشکر بمردم بهیره بیسری کرده دست اندازی میکنند کسان فرستاد از آن مردم که بیسری میکردند بعضی را بیاق رسانید و بعضی بی نوا شکافته در گردار دوگرد انیده چون ولایت را که جای نشین ترک بود از خود متصور گردانیده بودیم از آن جهته تالان و تاراج نشد همین سخن مردم این بود که اگر بجهته مصالحه ایلچی برود ولایتی که ترک تعلق داشت مضایقه نخواهند کرد از آن جهته ملا مرشد را سلطان ابراهیم که پدرش سلطان سکندر در همان پنج شش ماه فوت کرد سلطنت هند باو رسیده بود بایلچی گری مقرر کردیکبار فرستاده ولایاتی که از قدیم ترک تعلق داشت طلبیدم خطها یکه بدولتخان نوشته شده بود و خطهائی که سلطان ابراهیم نوشته شده بود باو سپرده سخنان زبانی هم گفته ملا مرشد رخصت داده شد مردم هندوستان علی الخصوص افغانان عجب از هوش و خرد و رای و تدبیر بر کنار مردم بودند نه ایستادن فی کشتن و با عنیکرے نتوانستند کردنی راه و روش دوستی را سر نتوانستند نمود این کس رفته ما را چند روزی دولت خان در لاهور نگاهداشته نی خود دیدنی با برادرم فرستاد این کس بعد از چند گاه جواب نیافته بکابل آمد روز جمعه از مردم خوشاب عرضداشت آمد شاه حسین شاه شجاع ارغون تعین شده که بخوشاب برود روز شنبه بیست و پنجم ماه شاه حسین را بخوشاب فرستاده شد روز یکشنبه چنان باران شد که تمام صحرا را بگرفته درمیان بهیره و کوههای که فرود آمده بودیم اندک آبی بود تا نماز پیشین عرض و برابر دریای کلانی شد نزدیک بهیره از یک گز اندازه پیشتر گذر نبود شناور کرده میگذشتند درمیان دو نماز بجهت سیر کردن این آبها سوار شدیم باران و باد انچنان شد که تا برگشته بارد و آمدن توهم شد همان آب آمده را شناور کرده گذشتیم بردم لشکر بسیار توهم شد اکثر مردم دیره های خود و پرتال خود را پرتافته

وجینه وکیچم ویراغهای خود را بر کتفهای خود گرفته و اسپانرا بر منه ساخته شنا کرده گذشتند صحرا همه آب گرفته بود صباحی از دریا گذشتیها را آورده اکثر مردم لشکر چادر و پرتالهای خود را بکشتی گذرانده نزدیک نماز شام که فوج بیک یک کروه شرعی بالا رفته گذر یافتند مردم مانده بگذر گذشتند و میان قلعه بهیره که جهان نما میگویند یکروز بود صباح سه شنبه کوچ نموده از تردد باران و سیل بر بالای تلهای که در پهلوی بهیره بطرف شمال است فرود آمده شد زرهای که بقتل کرده بودند اهمال میکردند چهار سرکار کرده بامرا قسمت کرده شد که اهتمام کرده رسانند یک سرکار بخلیفه تعین شد یک سرکار دیگر بقوج بیک یک سرکار دیگر بدوست ناصر بیک سرکار دیگر بسید قاسم و محب علی روز جمعه دوم ماه شعبان شیبانی پیاده درویش علی پیاده که حالا تفنگ انداز است از کابل عرضداشت ها آورده خبر تولد سهندال را آوردند در همان تسخیر هند چون این خبر آمده بود شکون گرفته سهندال نام نهادیم قنبر بیک هم از بلخ عرضداشتهای محمد زمان میرزا را آورده صباح آن بعد از برطرف شدن دیوان بسیوار شده در کشتی درآمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجه دوست خاوند خسرو و میرم و میرزا قلی و محمدی و احمدی و کدائی و لقمان و شکر خان و قاسم علی تریاکی و یوسف علی و تنکری قلی بطرف سرکشتی تالار پوشیده شده بود بالای او هموار بودن با چند کس آنجا نشسته بودیم چند کسی دیگر در زیر تالار نشسته بودند بجانب دم کشتی هم جای نشستن بود محمد و کدائی و لقمان آنجا نشسته بودند تا نماز دیگر عرق خورده شد از خوردن عرق متنفر شده بمعجون اختیار کردیم انهائی که در آن سرکشتی بودند معجون خوردن مارا نداشتند عرق خوردند از کشتی نماز خفتن سوار شده بیکاه بارد و آمدیم محمد یم و کدائی مرا بهمان صرافت عرق خورده خیال نموده خدمت شایسته کرده در خاطر آورده کوزه عرق را بر سپ نوبت برداشته بغریب نشاطی و بشاشتی درآمده آمدند همین میگویند که در اینطور شب تاریک مایان نوبت کوزه را برداشته آمدیم آخر معلوم کردند که صحبت طور دیگر بود جمعی معجونی و جمعی مست چون هرگز صحبت معجون بصحبت شراب راست نمی آمد بسیار منفعل شدند من گفتم که صحبت را بهم میزنید هرکس میل خوردن عرق داشته باشد عرق بخورد هرکه معجون میل داشته باشد معجون بخورد همچنین یک دیگر متعرض گفتگو نگشتند بعضی عرق خوردند بعضی معجون خوردند یکزمان دانسته شد بابا جان قوزی در کشتی نمود وقتی که درخانه سفید آمدیم او را طلبیدیم و استدعای عرق نمود تردی محمد قبچاق را هم طلبیده بستان هم صحبت کرده شد چون بصحبت معجون هرگز صحبت شراب راست نمی آمد مستان از هر طرف پریشان گفتگو کردن گرفتند اکثر تعرض ایشان معجون و معجونیان بود بابا جان هم مست شده بسیار پریشانها گفت تردی محمد را هم مستان پیالهای پی در پی داده دراندک فرصتی مست لایعقل کردند هرچند سعی نموده در مقام اصلاح شدیم بهم نرسید شلائتی ما بسیار شد صحبت بهمزه شد هر طرف متفرق شدند روز دوشنبه پنجم ماه اولایت بهیره بهندو بیک داده شد ولایت جنات را بحسین انکراک عنایت کرده شد حسین انکراک را و مردم جنات را رخصت داده شد دراین ایام منوچهر خان پسر سید علیخان که از

هندوستان ما را گفته در وقتی که از راه بالائی می آمده بتاتارخان لکهر و امینخور و این را نگذاشته و نگاهداشته
و خترخود را داده و اما دیسکند چندگاهی با او بوده آمده ملازمت کرده درمیان کوهستان درمیان نیلاب و بهیرهٔ جدا
از خلایق جوده و جنجوهه پیوست بکوهستان کشمیر جرت و کجوداران طوائف مردم بسیار اندکه در لشته و در هردره
و جها ساخته نشسته اند حاکم این ناحیه لکهر است حکومت ایشان هم مثل حکومت خود و جنجوهه است حکومت این خلایق
دامنه کوه در آن تاریخ به پسران یک پدر یا مار کلهر و های لکهر بود عم زاده میشدند جای محکم ایشان ابکند و جره ه ماست
تمام جای تاتار پر ماله است از کوه برف دار بسیار بسیار پایان است ولایت های بکوه پیوسته است کنجز ابابو خان
میپوست تعلق داشت او راهم های بطرف خود کرده بود تاتار لکهر دلتخان را دیده بود دفعه الجلا اطاعت کوه کرد های ندیده
بود در مقام فتنه و فساد بود تاتار بسخن و اتفاق امرای هندوستان آمده از دره دره های را قبل طوری کرده نشسته بود
درهمین ایام که در بهیره بودیم بیک بهانه درغافلی های برسر تاتار رفته و کشته ولایت او را و خترهای او را و آنچه
دشت بدست آورده و نماز پیشین بسیر سوار شده درکشتی درآمده عرق خورده شد اهل مجلس دوست بیک و میرزا
قلی و احمدی و کدائی و محمد علی جنگجنگ و عسس افغان و نردی مغل اهل نغمه روح دم و باباخان و قاسم علی و یوسف
علی و تنکری قلی و ابوالقاسم و رمضان اولی تا نماز پیشین درکشتی عرق خورده نماز خفتن از کشتی ست طاق برآمده
سوار شده مشعل را در دست خود گرفته از کنار دریا تا اردو اینطرف اسپ افتاده الظرفی اسپ افتاده یک جیلاد
تاخته آمدیم غریب مست بوده ام صباح آن چنان مشعل بدست گرفته تا اردو آمدن مرا شرح کردن اصلا بخاطرم نیامد
بعد از آمدن بخانه استفراغ بسیاری کردم روز جمعه بسیر کردن سوار شده بکشتی از آب گذشتم باغات و شکوفهای
آنطرف و زمینهای که نیشکر و آن میکارند تفرج کرده دلو و چرخهای ایشانرا دیده آب کشده و کیفیت آب آوردن
را پرسیده بلکه مکرر بانها فرموده شد که بکشند در اثنای سیر معجون اختیار کرده شد از آنجا که برگشته آمده درکشتی
درآمد بنوچهرخان هم معجون خورانیده شده بود انچنان معجونی شده بود که دو کس از بازوی او گرفته ایستاده میتوانست
یکزمانی درمیان آب لنگر انداخته ایستاده شد بعد از آن پایان آب خیلی رفته شده بعد از مدتی بازکشتی را بطرف
بالا فرموده شد که بکشند آن شب درکشتی خواب کردند یک بسحر باردو آمدیم روز شنبه دهم ماه ربیع الاول آفتاب در
حمل تحویل کرده همین روز نماز پیشین بسیر سوار شدیم درکشتی درآمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجه دوست
خاوند دوست بیک و میرم میرزا قلی محمدی و احمدی و یونس علی و محمد علی جنگجنگ و کدائی طغائی و میرخرد
و عسس اهل نغمه روح دم و باباجان و قاسم علی و یوسف علی و تنکری قلی و رمضان درکشتی آبی درآمد پایان
آب رفته شد از روبروی خیلی پایان تر برآمده بیکاه باردو آمدیم همین روز شاه حسین از خوشاب آمد چون ایلچی فرستاده
ولایاتی که از قدیم ترک تعلق دارد طلبیده مصاحبه درمیان انداخته شده بود از زرهائیکه توجیه شده بود یک
چیزی هم بدست درآمد کرماتر دیک رسید کمک هندو بیک شاه محمد مهردار را او برادر خردش دوست مهردار را
و دیگر بعضی از جوانان مناسب این خدمت تعین کرده بهر کدام فراخور حال ایشان وجه استقامت مقرر و معین

شد لشکرخانرا که باین یورشها ساعی و باعث او بود خوشاب را عنایت کرده توغ داده این را بکوبک هندو بیک
گذاشتم جماعت سپاهی از ترک و زمین دار که در بهبهره بودند بموجب علوفه ایشانرا زیاده نمودانیدم نرا هم بکوبک هندو بیک
گذاشته شد و از انجمله منوچهرخان بود که نامش مذکور شد دیگر نظرعلی ترک بود از خویش دیوند منوچهرخان بود
دیگر شکرخان جنجوهه و ملک بست جنجوهه بود کار ولایت باسید بصاصحه یک نوعی قرار داده روز یکشنبه یازدهم
ربیع الاول از بهبهره کوچ نموده بکابل مراجعت کرده شد در کلده کنار آمده فرود آمدیم از دهم غریب بارانی بود
کپنک دار و غیر کپنک دار برابر بود عقب ارد و تا نماز خفتن بیکباهی آمد جماعه که زمین و ملک و آب و نان این
ولایتها از سید انستند علی الخصوص جنجوهه که دشمن قدیم کهر بود عرض کرد که مانی کهر در میان کسی بدی واقع شده
راه او نیزند مردم را او ویران میکنند آنچنان میباید کرد که از این میان برود و یا بار کوشمالی بلیغ باید داد باین
اتفاق صبح آن خواجه سیران و سیرم ناصر ابارد و متعین کرده شد چاشت بلندی از ارد و جدا شده سر
مانی کهر در همان چند روز تاتار را کشته ولایت او پراله متصرف شده در پراله بود چنانچه مذکور شد الیغار کرد بهم
نماز دیگر فرود آمده اسیانرا داده داده نماز خفتن از آنجا سوار شدیم رهبر نوکر ملک هست بود سر یانام کجور
بود شب راه را پاک ساخته نزدیک بسحر فرود آمده شد بیک محمد مغول را بارد و کرد انیده شد در وقت
روشن شدن سوار شدیم چاشت جیبه پوشیده تیز روان شدیم در یک کروه ماندن سواد پراله نمایان شد جا بقوبنجی
گذاشته شد بالغار بطرف پراله رفت قوج بیک که سردار جوانغار بود از عقب بر الغار بکمک فرستاده شد
مردم جوانغار و مردم قول بر سر پراله ریخته رفتند دوست بیک را از عقب مردم جوانغار و مرد سیکه زیر پراله بودند گذاشته پراله و میان
جرما واقع شده دو راه دارد یکی طرف میان شرق و جنوب که ما بآن راه آمدیم از سر جرما می آید هر دو طرف او
کنده ها و جرما واقع شده از نیم کروهی پراله راه آنچنان شده که تا بدروازه شهر رسیدن چهار پنج جا از دو طرف
جر تنگ و تند گشته یکره شد چنانچه تا یک گز انداز بسیار بلا خطر راه می باید رفت یکراه دیگرش که از طرف
مابین غرب و شمال است از میان بکدره کشاده می آید پراله می برآید آنهم یکره است دیگر از هیچ طرف راه نیست اگرچه
فصیل و کنکره نداده اند چنان جائیکه زور توان آورد هم نیست اطراف او از نصف هشت گز یک انداز جرهاست
مردم جوانغار از تنگها گذشته بدروازه ریخته رفتند هائی تا سی چهل سوار جیبه دار و کیچم دار و پیاده بسیار جا بقوبنجی
را زده برگردانده دوست بیک که از عقب بود رسیده خوب زور آورد و کس بسیارش را فرود آورد و باغی را زیر
کرده و مانی کهر در آن میان بمردانگی مشهور بود بود هرچند جدل کرد با محکم نتوانست کرد یکبخت چون در این یکجها
نتوانست ایستاد چون بقلعه رسید قلعه را هم نتوانست مضبوط کرد جا بقوبنجی از عقب او در آمدند قلعه از دروازه
مابین غرب و شمال ما تهی جریده گریخته برآمد آنجا هم دوست بیک خوب کرد جلد و بنام دوست بیک شده من
همان روز در قلعه پراله در آمده خانهای تاتار فرود آمدیم در محل جا بقوبن تعین نمودن از جماعه که بجهت ایستادن پیش
خود مقرر شده بودند بعضی بجا بقوبن رفته بودند از آنجمله امین محمد و فراجه راو تر خان ارغون را از جهت اینچرا نه

مزدهای کجور را رهبر همراه کرده از روبروی او رد و بی سر و پا بصحرا و بیابان فرستاده شد صباح آن جرا پس
غرب و شمال گذشته در خوید زار فرود آمده شد با بوی خرانچی چند جوان بساکان همراه نمود پیش ارد و فرستادیم روز
پنجشنبه پانزدهم در اندرابه که در کنار آب سوهان است فرود آمده شد این قلعه اندرابه از قدیم به پدر ملک هست تعلق
داشته بعد از کشته شدن ماتی که پدر ملک هست را ویران شده بود در آن ایام ویران بود همین نماز خفتن مردم ارد و
که از کلده کنار رخصت شده بود آمده همراه شدند ماتی بعد از گرفتن تاتار پربت نام خویش خود را با سپ کجم دار
پیشکش من فرستاد و انگورهای بمردم ارد و عقب مانده و انگور با اورق همراه آمده پیشکشهای خود را گذرانیده
ملازمت کرد لشکرخان که بجهت بعضی مهمات بهمراهی اورق از بهیره عقب مانده آمده بود ——— بابعضی
زمینداران به بهیره رخصت داده شد بعد از آن کوچ نموده از آب سوهان گذشته بر بالای پشته منزل شد
پربت خویش ماتی را خلعت داده و بهاتی فرامین استمالت نوشت نوکر محمد علی جنگجنگ را فرستاده شد همراهی
بابا دوست و هلال نوکر همایون به نیلاب و نماره و قاراولوق که به همایون داده شده بود ند سلکر قاراولوق میرزا مومنا بود فا
راهمراهی سی چیل نفر قاراولوق همراه گرفته آمدند یک سپ کجم دار پیشکش کرده ملازمت کردند لشکر افغانان ولد زاک هم آمد صباح آن
از انجا کوچ کرده دو کروه آمده فرود آمده شد بر یک بلندی برآمد ارد و را ملاحظه نموده فرموده شد که شتران
ارد و را بشمارند پانصد و هفتاد شتر برآمد تعریف درخت سنبل شنیده شده بود در این منزل دیده شد در دامن
این کوه درخت سنبل محترست یکان یکانی میشود بیشتر در دامنه کوهای هندوستان درخت سنبل بسیار
و کلان میشود در جای دیگر ذکر کردن حیوانات و بیان هندوستان مذکور خواهد شد از این منزل وقت نقاره
کوچ نموده چاشت در پایان کوتل سنگلاخی فرود آمده نماز پیشین از انجا کوچ نمودیم از کوتل ورود گذشته بر یک
بلندی فرود آمده شد از انجا نیم شب کوچ نمودیم در وقت رفتن بهیره از گذری که گذشته بودیم سیر نمودن آن
رفته شده بود در همان گذری که گذشته بودیم بجائی که در چهله و کل مبند شده مانده بود صاحبان او هر چند کرده اند
جاله را از جا نتوانسته اند جنبانید این خله را گرفته با بیخهائی که همراه بودند مرمت کرده شد سپار در محل خله
بود نزدیک شام از جای همراه شدن آب سند و آب کابل پایان تر از نیلاب گذشته بلند تر در میان
هر دو فرود آمدیم از نیلاب پنج شش کشتی آورده به برانغار و جوانغار و قول مرمت کرده شد بجد آب گذشتن
مشغول شدند روز دوشنبه که آمده بودیم و شب سه شنبه و روز سه شنبه و شب چهار شنبه تا روز چهار شنبه
سیکدشتند روز پنجشنبه هم اندک مردمی از آب گذشتند پربت نام خویش ماتی را که از نواحی اندرابه نوکر محمد علی
جنگجنگ همراه نموده فرستاده شده بود در کنار آب آمده از ماتی یک سپ کجم داری پیشکش آورده مردم
نیلاب هم یک سپ کجم دار آورده ملازمت کردند محمد علی جنگجنگ هوس ماندن در بهیره داشته بود چون
بهیره به هندو بیک عنایت شده ولایت میان بهیره و سند و اهل اولوس را شل قاراولوق نبیره و ماسی
و عنایت دال و کهت به محمد علی عنایت شد هر که برعینی کردن نهند عینی کنند هر جا دهره ولایت که گمدن تابی نماید

دراین اثنا این بیت را فرموده اند بیت ترکی هر کیم که بویون قویا لشه لی سکای ۴ جا بقون تا لالا لا عای
میطیع ستقادایکای ۴ یعنی هر کس گردن نخهد بانها رسیده بتازد تاراج نماید سطیع ومنقاد سازند بعد
ازاین عنایتها به محمد علی جنگجنگ جیبه وقلماقی مخمل سیاه وادیم وتوغ هم عنایت شد خویشاتی را رخصت داده
شمشیر وخلعت وفرمانهای استمالت فرستاده شد روز پنجشنبه در برج آفتاب از کنار آب کوچ کرده شد این روز معجون
خورده شد غریب گلزارهائی در معجون بودن تفرج کردیم در پارچه پارچه زمین ارغوان در یک دست گلهای دوشاخه
ویکدست ارغوانی گلها واشده در بعضی جاها مثل افشان کرده شد درهم داشتند نزدیک باریده در یک
بلندی نشسته تفرج گلزار کردیم روش طرف این بلندی گویا طراحی کرده اند یکدفعه گل زرد یکدفعه گل ارغوانی
خط خط بشکل سدس واشده دو طرف یکگل کمتر بود تا چشم کار میکرد همین طور گلزار بود در نواحی پرشاور
موسم بهار خوب گلزارها می شود سحر از آن منزل کوچ نمودیم در آمدن راه از کنار دریا یک شیری فریاد کرده برآمد
اسپان بحر وشنیدن آواز شیر بی اختیار بهر طرف فرار گرفته در جو وجو قور خود را انداختند برکشته باز بشکل
درآمد فرموده شد که کاوه پیش آورده در شکل انداخته شیر را برآرند باز فریاد زده برآمد از هر طرف تیر زدن گرفتند
من هم تیری زدم چاکو پیاده در وقتی که نیزه میزد سنان نیزه را بدندان گزیده کنده برتافت شتر سیاری
خورده در بونه خزیده ایستاده بود با بالیاول شمشیر کشیده نزدیک رفته بود در محل حمله کردن بر سر شیر
انداخت بعد از آن علی سیستانی در کمر شیر شمشیر زد شمشیر خود را در دریا انداخت از میان آب برآورده
پوست او را فرمودیم که بگیرند صباح آن کوچ نموده بیکرام آمده کورکهتری را تفرج کردیم از عالم صومعه تنگ قاریک
خانگی است بعد از درآمدن دروازه یکدو زمین فرود آمدن دراز شده خوابیده میباید درآمد بشیوع درآمده
نمیشود درکرد نواحی این خانه موی سر و ریش تراشیده بی نهایت افتاده است در اطراف این کورکهتری مثل
مدرسه و رباط خیلی حجره ها است در سال اول آمدن در کابل که کهت و نبو و دشت را تاخته رشد بگرام و ترکلان
سیر نموده پیش از دیدن بجهته نادیدن کورکهتری تاسف میخوردیم آنقدر جای لایق تاسف خوردن نبوده
همین روز بحری خوب من کم شد شیخم میر شکارگاه سه دشت کلنگ و بگلک را بسیار خوب بگرفت دو سه کرتیم
خورده بود انجنا نها کرفته بود که مثل من بهبوش کسی را میر شکار کرده بود بگلانتران افغانان ولد زاک
ابهمرای ملک ترخان و ملک موسی بودند از کلانان ایشان شش کس صد صد مثقال نقره و یکان یکان
جامه وار سر کاو و یکان یکان کاویش از سوغات هندوستان داده بدیگران هم فراخور حال ایشان
زر و پارچه و کاو و کاویش عنایت شد در وقت فرود آمدن در علی مسجد معروف نام ولد زاک یعقوب جیل ده
کوسفند و دو خروار برنج و هشت سر نزکلان پیشکش آوردند علی مسجد در بده پیرفرود آمده شد از بده
پیر در جوی شاهی نماز پیشین رسیده فرود آمده شد همین روز بدوست بیک تب محرقی شد از جوی شاهی
سحر کوچ کرده در باغ وفا نیم روز را گذارنده نماز پیشین از باغ وفا روان شده از سیاه آب کندک گذشته

نماز شام گذشته بود که در خویدزاری اسپانزاد م داده بعد از یکدو کری سوار شدیم از سرخاب گذشته در کزک
فرود آمده خواب کردیم پیش از صبح از کزک سوار شده از جای جدا شدن راه قراتو من با پنج شش کس تفرج مودن باغی که در
قراتوقا ساخته بودم رفتم خلیفه و شاه حسین بیک و دیگر مردم را براه راست فرستاده شد که قاروق سای از برای توقف
بکنند در رمانیکه بقراتور سیدیم قنبر بل نام تواجی شاه بیک ارغون خبر کابل را گرفته تاراج نموده برگشتن خبر شاه بیک
را آوردند فرمان اینچنین بود که هیچکس پیشتر خبر نبرد نماز پیشین بود که بکابل سیدیم تا برسر پل متعلق قدم رسیدن
را هیچکس خبردار نشد بعد از آن همایون و کامران خبر یافته تا برسپ سوار شدن فرصت نشد نجد سکاران تر دیکه
خود را برداشتند درمیان دروازه شهر و دروازه ارک آمده ملازمت کردن نماز دیگر قاسم بیک و قاضی شهر
و ملازمانی که در کابل مانده بودند آمده ملازمت کردند در جمعه غره ماه ربیع الاخر در نماز دیگر مجالس شراب شد
بشاه حسین خلعت خاصه عنایت کردم سحر شنبه برکشتی در آمده صبوحی کردیم نور بیک در این صحبت عود مینواخت
در آنوقت تائب نبودم نماز پیشین از کشتی برآمده باغی را که میان کلکنه و کوه طرح کرده بودم سیر کرده نماز دیگر بباغ خفته
آمده شراب خورده شد از طرف کلکنه از فصیل برآمده بارک آمدم شب سه شنبه پنجم ماه دوست بیک که در راه تب
تندی کرده بود دیر رحمت حق رفت بسی متاثر و متالم شدیم نعش دوست بیک را بغزنی برده در پیش دروازه روضه سلطان
گذاشتند دوست بیک بسیار جوانی خوب بود در امیری مهنوز ترقی میکرد پیش از امیری در زمان بچگی کری و
نزدیکی بودن چند خوبها کار کرد از انجمله در یک فرسنگی اندجان در رباط قاروق در وقت شبیخون آوردن سلطان
احمد تنبل من با دو پانزده کس ایستاده جانبوزنجی او را زده کرانده در وقت رسیدن بقول او که با صد کس تخمیناً
ایستاده بودند در آنوقت نه کس ماند که با من جهار باشد از آن سه کس یکی دوست ناصر دیگر میرزا قلی کوکلتاش
دیگر کریم داد من سه تیر خبیده کرده بودم و تنبل با یک کس دیگر مقدار پیشگاه خانه پشتیرک ایستاده بودند من به تنبل
روبرو شدم یک تیر به دو بلغاو زدم بیک تیر دیگر سلاو باقر بچی دو جنتر انداختم یک تیر بکردن من گذراسا خته
انداختند تنبل بر سرمن شمشیر انداخت عجب تر این است که بر سرمن طاقی دو بلغه بود یکبار او بریده نشد اما بر سر
من جنبلی زخم شد هیچکس کمک نرسید همراه من هم کس نماند ضرورت شد جلو کردانده از من عقب تر دوست بیک
بود از من گذشته او را شمشیر زده است دیگر در اخشی در وقت برآمدن یراقی خیر اگرچه خبر میکفتند اما در شمشیرش
محکم مردانه بود جانبوزنجی کش کرد در وقت برآمدن از اخشی در زمان ماندن من بهشت کس هم همراه بود بعد از دو کس
دوست بیک را فرود آوردند در زمان امیریم در وقتیکه سونجک خان با سلطانان آمده در تاشکند
احمد قاسم را قبل کرده بود آنها راز پیکرده از میان آنها گذشته در شهر در آمد و در قبل هم خوبها جانبوزنجی
کرد احمد قاسم یانها خبر نکرده شهر را پر تافته برآمد آنجا هم از تاشکند از میان خانان و سلطانان زیرکه و خوب
برآمد بعد از آن باز در وقت یاغی شدن شیر طغای و مرید در انجا عه در وقتیکه از غزنی با دو صد کس صید
کس الغار نموده می آید این سغلان سیصد چهار صد کس جوان خوب را پیش و از دوست بیک فرستادند

درنواحی شرد کان این پیش دار رفت سکا نرا خوب زیر کرده کس بسیاری فرود آمده سر بسیاری بریده
آورده در قلعه جور هم دو سه کس دوست بیک از مردم دیگر پیشتر رسیده بر فضیل به آمده در پرالیه هم دوست
بیک ایستاده باقی را زیر کرده گریزانده و پرالیه فتح شد بعد از قوت دوست بیک ولایت او را برادر خرد او سیرم نام
عنایت کردم روز جمعه ششم ماه ربیع الاخر از قلعه بچهاباغ برآمده شد روز سه شنبه دوازدهم ماه دختر کلان
سلطان حسین میرزا و سلطان بیگم که در این فرقت درخوارزم بود از برادران خرد بود ایلبارش سلطان
بن قتلی سلطان دختر سلطانم بیگم را گرفته بود بکابل آمدند برای نشستن ایشان باغ خلوت تعین شد بعد از فرود
آمدن دران باغ من رفته ایشانرا دیدم چون خواهر کلان بودند از جهت تعظیم و احترام ایشان زانو زدم ایشان
هم زانو زدند بعد از آن روان شده دریافته شد بعد از آن دایم این قاعده را مرعی میداشتند روز یکشنبه
هفدهم ماه بابا شیخ حرام نمک را که خیلی مدت بود که بند بود گناه او عفو نموده از بند برآورده خلعت انعام شد
روز سه شنبه نوزدهم ماه نیمروز بسیر خواجه سیاران سوار شدم این روز روزه بود دم یونس علی و بعضیها تعجب
کرده گفتند که روز سه شنبه و شمار روزه این غریبست بهزادی آمد و در خانه قاضی او فرود آمده شد شبانگیر صحبت
شد قاضی بعرض رسانید که در خانه من اینچنین ملمرکز نشده بادشاه حاکمند با وجود آنکه اسباب مجلس مهیا شده بود بجهت
استرضای خاطر قاضی شراب خوردن برطرف شد روز پنجشنبه بیست و یکم ماه در کوه که باغ طرح کرده ام در زمینی که او کرده صفه
غرموده شد که بسازند روز جمعه از بالای پل رحاله نشسته شد در وقت رسیدن رو برو خانه صیادان و یک نام جانوری
گرفته بودند آوردند پیش از این یک دیده نشده بود غریب مهیائی داشت شرح او در ذکر نمودن حیوانات هندوستان
خواهد آمد روز شنبه بیست و سوم ماه بالای آن کرد صفه نهال چنار و نهال بال نشانده شد نماز پیشین صحبت شراب
شد سحر آن بر بالای همین کوه صفه تو صبوحی کردیم بعد از خواجه حسن سوار شده بکابل متوجه شدیم بخواجه حسن در زان
کله مستی رسیده خواب کردیم از خواجه حسن سوار شده به نیم شب بچار باغ آمده شد از خواجه حسن در حالت مستی عبدالله
با جامه و خلعت خود را در آب انداخت چون بیگاه شد سر پا یافته بود نتوانست آمد شب در پل متلق خواجه بود صباح
آن از بی اعتدالی روز گذشته شنبه شده تا بیت آمده من گفتم که فی الحال آن نوع توبه میشود یا نه باری
فی الحال اینچنان توبه بکن که غیر صحبت مادر جای دیگر شراب نخوری چند ماهی اینقاعده را مرعی داشت دیگر نتوانست
نگاهداشت روز دوشنبه بیست و پنجم ماه شنبه و بیگ را که در بهیره و آن ولایت با میدصلح بی استعداد طور گذاشت
شده بود آمد بسبب مصلح و اصلاح گوش نشنیده ما را دشمن ما را در نظر نیاورده در گوش نگرفته بجرد گشتن ما
افغانان و هندوستانی بسیار جمع نموده بر سر هندو بیگ به بهیره روان شد مردم زمیندار هم بطرف افغانان
برگشتند هندو بیگ در بهیره نتوانست ایستاد بخوشاب آمده از میان ولایت و نیکوت گذشته به نیلاب
آمده بکابل آمده و پسر سکتو و چند هندوئی دیگر که از بهیره بند کرده آورده شده بود مهمات ایشانرا بایشان چیزی
قطع کردند نکشتند و انرا اسپان و خلعتها انعام کرده رخصت داده شد روز جمعه نوزدهم ماه در بدن من حرارت

ظاهر شد قصد کردم در آن ایام کاهی دو روز در میان کاهی سه روز در میان تب میکردم در هر شب که نوبتی تا عرق
نمیشدت بیکذاشت بعد از دوازده روز ملا خواجگا شراب ممزوج را با نرگس داد یکدو مرتبه خوردم فایده نکرد روز یکشنبه
پانزدهم جمادی الاول خواجه محمد علی از خوست آمد یک اسپ زین داری پیشکش کرد از برای مقصدی زر هم آورد محمد
شریف پنجم و میرزا مای خوست هم با خواجه محمد علی همراه آمده ملازمت کردند صباح آن روز دوشنبه ملا کبیر از کاشغر
آمده از ولایت اندجان بکاشغر گشته بکابل آمده هست روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ملک شاه منصور یوسف زئی
با پنج شش کلانتران یوسف زئی از سواد آمده ملازمت کرد روز دوشنبه غره جمادی الاخر افغانان یوسف زئی
که همراهی شاه منصور آمده بودند خلعت پوشانیده شد شاه منصور جامه قماش نکمه دار بدیگری جامه قماش پاک دار
شش کس دیگر جامهای قماش پوشانیده رخصت داده شد آنچنان مقرر است که از الوسهای بولایت سواد دخل نکنند
و جمیع رعایا را از میان خود برآرند دیگر افغانان که در بکور و سواد میکارند شش هزار خروار سالی بدیوان فرود آرند
روز چهارشنبه سوم ماه جلاب خوردم روز دوشنبه هشتم ماه از برای دختر کلان خلیفه ساچق حمزه پسر خرد قاسم بیک
آمد هزار شاهرخی داد یک اسپ زین داری هم کشید روز شنبه شاه حسین بیک رخصت شراب طلبیده بعضی
امرای را با محمد علی نزد کیان بنجانه خود برد یونس علی و کدائی طغائی پیش من بودند من هنوز از شراب پرهیز
میکردم گفتم که هیچ گاه اینچنان نشده که من بشیار نشسته جمعی شراب ارتکاب کنند من صحیح و سلامت ایستاده یکجا عه
خود راست شراب کنند بیاید پیش من بخورید زمانی تفرج کرده چگونه بودن اختلاط و ایزش بشیاران و ستانرا
دانسته شود جانب شرق و غرب صورت خانه که در دروازه چار باغ انداخته شده بود یک خانه سفید خردی را
برپا کرده بودند کاهی انجامی نشینم انجا مجلس شده بعد از آن عنایت مسخره کیه هم چند مرتبه از مجلس بطریق سطابه
فرموده شد که اخراج کردند آخر مثلا من شده سبزکی در مجلس راه یافت تردی محمد قپچاق و ملای کتابدار را هم طلبیده
بشاه حسین و اهل محلس خانه او این رباعی را بدیعه گفته فرستاده شد رباعی احباب که بر سید اکلتان خوش
طور ✤ بوق ابیدی الابر سید از نکاو ستور ✤ اوّل جمعد اکر حضور و جمعیت تور ✤ لشکر تو جمع بحضیو امر ماس تور
یعنی احباب که در بزم ایشان کلتان حسن است لیک مارا دستوری در مجلس ایشان نیست در آن جمع اگر حضور و
جمعیت هست صد لشکر که این جمع هم بحضیو نیستند از دست امر ما هم چیره فرستاده شد نزدیک بیان این دو
نمازاهل این مجلس مست کشته پریشان شدند و مدت این بحضوری بر نخت روان بر دارنده میکشم چند روز پیشتر
از این شراب ممزوج خورده شده بود بعد از آن انجهته فایده نکردن او خورده نشده بود و در آخر ایام نقاهت
طرف غرب و جنوب بالای آب رحمت در زیر درخت سیبی مجلس تر تیب داد شراب ممزوج خوردیم روز جمعه دوازدهم ماه
احمد بیک و سلطان محمد و ولدی که در بکور کمک کذا شته شده بود آمدند روز چهارشنبه نوزدهم در باغ حیدر تقی
تنکری بردی بعضی جوانان و امرا صحبت سید ادسن هم در آن صحبت رفته شراب خوردم نماز خفتن گذشته
از آنجا برخاسته آمده در خانه سفید کلان هم خورده شد روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه پیش ملا محمود خواندن

قصه سبقی تعین شد روز سه شنبه سلخ از پیش شاه شجاع ارغون ابوسلم کوکلتاش بالیچی گری آمده یک بتجاق پیشکش آورده
همین روز یوسف علی رکابدار حوض باغ چنارشنا میکرد و دو تک زده صد نوبت گشت خلعت و اسپ زین دار انعام
شد روز چهارشنبه هشتم ماه رجب بخانه شاه حسین رفته شراب خوردم اکثر امرا و نزدیکیان بودند روز شنبه یازدهم ماه
مجلس بود در میان نماز دیگر و نماز شام بالای بام کلان کبوتر خانه برآمده شراب مخورده شد بیکاه ترک چندی سوار از طرف
ده افغانان در راه درآمده سطرف شهر میرفتند تحقیق کرده شد درویش محمد ساربان بوده که از پیش میرزا خان ایلچی
گری می آمد از بالای بام طلبیده گفته شد که بتوره و ثوقا ایلچی گری کردن را گذارو بی تکلفانه بیا در درویش محمد آمده
تا تملیق پیشکش کشید در صحبت نشست در آن ایام تایب بود نمیخورد تا نهایت مستی اینجا خورده شد صباح ان در
وقت نشستن در دیوان بر سوم و قاعده آمده پیشکشهای که میرزا خان فرستاده بود کشیده سالک گذشته مصاحب شور
و وعده و وعید بسیاری تمام مردم انطرف دا و ایماقان را آنوجانده بکابل آورده شده بود کابل تنگ جا میست
بکاوه دهرم ایماق و اتراک بفراغت قشلاق ییلاق نمیدهد مردم صحرانشین را اگر مدل ایشان گذاشته شود
هرگز هوس کابل نخواهند کرد بقاسم بیک خدمت کرد از جهت گذشتن بانطرف قندز و بغلان رخصت سخن
در میان انداختند قاسم بیک مبالغه بسیاری کرد آخر ایماقان را بجهت گذشتن سطرف قندز بغلان رخصت
گرفت برادران کلان حافظ غیر کاتب از سرقند آمده بودند همین ایام بسرقند رخصت داده بولاد سلطان
دیوان خود را فرستادم بریشت دیوان این قطعه را نوشتم ترکی اوّل سرو نیک حرمتلغ کرتا سانگ ای دیابد
پرکیل تو هجر خسته سدین ماکو کیلکا ✣ رضم ایلامان سافغیمادی بارنی یاراسید ✣ سانغای خدای بی تولاد
کو کلیکا ✣ یعنی خرم از آن سروای صبا اگر برسی یاد بدهی از این خسته هجرانش حرم کرد با بر را یاد نخواهد هست
که اندازد خدا رحم را در دل تولادش روز جمعه هفدهم ماه از پیش شاه فرید کوکلتاش محمد زمان میرزا تصدق و هیب
پیشکش آورده ملازمت کرد همین روز بالیچی شاه بیک ابوسلم کوکلتاش خلعت پوشانیده انعام کرد رخصت داده شد
بخواجه محمد علی دفتری بردی هم ولایت ایشانخه خوست و اندراب باشد هم امروز رخصت داده شد روز پنجشنبه
بیست و سوم ماه محمد علی جنگجنگ را که در نواحی کچهه کوت و فاریوق گذاشته تا ولایت را در عهده او کرده شده
بود دلسپر میرزا بموی فارلوق شاه حسین دیگر کسانی هم همراه بودند همین روز ملا علیخان که بسرقند از جهته آوردن
کوچ خود رفته بود آمده ملازمت کرد و عبد الرحمن افغانان که در سرحد گردیز می نشیند و رسال و معامله رایج
نبودند کاروانیان آیند و روند از اینجا منتظر بودند روز چهارشنبه بیست و نهم رجب بتافتن این
افغانان سوار کرده شد در نواحی تنگ و عجان فرود آمده آتش خورده نماز پیشین گذشته در آنجا سوار شدیم
شب آنراه کم کرده سطرف شرق و جنوب با کجانب شحنه در میان پشتها و دشتها سرگردانی بسیار کشیده شد
بعد از مدتی براه آمدیم از کوتل چشمه تیره گذشته سطرف گردیز از دره بافنش لیق وقت فرض میدان برآمده عاقبت
فرستاده یک جماعه از لشکر سطرف کوه کریاس که طرف شرق جنوب گردیز است جا بقون رفتند از عقب آن جا بقونچی

خسرو بیرزا قلی و سید علی و همراهان ایشان از مردم دست رست قول فرستاده شد مردم بسیاری از لشکر بطرف
شرقی کرد بر بالای رویه جلگه با جابقون رفتند از عقب جابقون بخی سید قاسم ایشک آقاسی شاه توجین و قیام
هندو بیک قتلق قدم حسین و همراهان ایشان فرستاده شد چون پیشتری مردم لشکر بالا رویه جلگه رفته بودند
بعد از گذراندن ایشان من هم از عقب همه روان شدم بالا رویه این جلگه مردم دورتر بودند مردمی که بطرف بالا رویه
جلگه رفته بودند اسپان ایشان مانده شده آنمقدار چیزیکه توان گفت بدست مردم نیفتاد چهل و پنج افغان در صحرا
نمایان میشوند اینها که از عقب رفته بودند بطرف آنها متوجه شده کسی نمیدانیدند من تیزتر روان شدم تا رسیدن من
حسین حسن بتقریب و بحساب تنها اسپ انداخته در میان افغانان در آمده در وقت انداختن شمشیر بسر او را به تیر
زده می اندازند بجر دبر خاستن در پای او شمشیر زده می اندازند هر طرف کار د و شمشیر زده پاره پاره کردند این
امر ادیده ایستاده کمک نمیرسند چون این خبر آمد کدای طغائی و پاینده محمد قیلان و بوالحسن قورچی و موسن انکها ایلیان
و جوانان خوب را جلو ریز پیشتر فرستاده خود هم تیز روان شدم از همه پیشتر موسن آنجا بیک افغان را به نیزه انداخته
سر او را بریده آورد و ابوالحسن قورچی برهنه بود خوب رفته پیش راه افغانان را گرفته و سپ انداخته یک افغان را
بشمشیر انداخته سر او را بریده آورد بخود ش سه زخم و اپیش یک زخم رسیده بود پاینده محمد قیلان هم خوب رفته
یک افغان را بشمشیر زده گرفته سرش را آورد اگرچه خوبیهای ابوالحسن و پاینده محمد قیلان پیشتر از این معلوم شده
بود اما در این یورش کار خود را بیشتر جلوه داد این چهل پنجاه افغانان تمام ایشان نیز و شمشیر رفته پاره پاره شدند
بعد از کشته شدن این افغانان و ریک خویدزاری فرود آمده فرموده شد که از سرهای این افغانان کله منار ه برپا
کردند در وقتیکه براه می آمدیم امرائی که با حسین بودند آمدند بسیاست و غضب گفتم که اینمقدار کس دیده ایستاده بچند
افغان پیاده در زمین میدانی اینچنین جوانی را گیر انده اید شما را از توره و توقه فرود آورده از پر کنده ولایت شما را کنده
ریشهای شما را تراشیده در شهر تشهیر باید کرد تا هر کس اینچنین جوانی را با اینچنین غنیم نگذارند در اینچنین زمین میدانی
دست بجنبانده دیده بایستد سزای او شود مردم لشکریکه بطرف کرماس رفته بودند با قشقه بیک افغانی بوقت رسانیدن
شمشیر خوب مضبوط شده ایستاده تیر خود را پر کرده این افغان را زده انداخته است صبح کوچ نموده بطرف کابل متوجه
شدیم محمد بخش و عبد العزیز میر اخور و میر خورد بکاول حکم شد که در چشمه تر ایستاده عزفاولی بگیرند خود با چند
کسی براه میدان رستم که راه نادیده بود در رفتم میدان رستم در میان کوهستان واقع شده نزدیک بسر کوهی خیلی
بصفا جائی نیست در میان دو کوه جلگای کشاده افتاده طرف جنوبی او در دامنه پشته چشمه خوردی افتاده کلان کلان
درختها ـــ هم دا در راهی که از طرف کرونیز برآمد باین میدان رستم می آید چشمها هست درختهایش هم خیلی
هست انها درختهای خرند اگرچه جلگاه او تنگتر هست اما پایان این درختها بسیار سبز و خوبک او الانگی هست
خیلی بصفا جلگایکی است بکوهی که بطرف جنوب میدان رستم هست برآمده شد کوهستان کرماس و کوهستان
بنگش زیر پا میماند در طرف آنولایت ها که برستکال میشود اصلا آب نمیماند نماز پیشین به موتی آمده فرود آمد

شد صباح آن در نواحی ده محمد آقا فرود آمده معجون ارتکاب کرده داروی ماهی را در آب انداخته یکپاره ماهی گرفته شد
روز یکشنبه سوم شعبان بکابل آمدیم روز سه شنبه پنجم ماه از درویش محمد فضیلی و نوکران خسرو گرفتن نیلاب را پرسیده
کیفیت آنهائی که کوتاهی کرده بودند تحقیق نموده از توره و توقه ایشان فرود آورده سنت نماز پیشین در زیر چنار مجلس
شراب شد با قشقه مشغول خلعت انعام شد روز جمعه هشتم ماه کته که پیش میرزا خان رفته بود آمده روز پنجشنبه بشیر دامن
کوه خواجه سیاران با یاران سوار شدیم نماز خفتن در باباخاتون فرود آمده شد صباح آن با اسالف آمده فرود
آمدیم آنروز معجون خورده شد روز شنبه در اسالف صحبت شراب شد صباح آن از اسالف سوار شده از میان سنجد
دره گذشته در وقتیکه نزدیک بخواجه سیاران رسیده بودیم که یک مار کلان که ضخامت او برابر سعدی و درازی
او برابر قد آدمی بوده باشد کشته شد از اندرون این مار کلان یک مار باریکی برآمد ظاهرا در همان نزدیکی گرفته
بوده است جمع اعضای او درست بود این مار باریک از آن اندکی کوتاه تر بوده است از اندرون آن مار باریک
موش کلانی برآمد انهم درست بود هیچ جای او حل نشده بود بخواجه سیاران آمده مجلس شراب شد از دست
کنجکیه لونقطار بامرای آنطرف به ملجار فرامین نوشته فرستاده شد که لشکر سوار میشود ملجار مقرر شد اهتمام
نموده خود را رسانید صباح آن سوار شده معجون خورده شد در جاده همراه شدن آب بروان بدستور آن
روز داروی ماهی انداخته را بسیار گرفته شد میرشاه بیک سپ و آش کشیده از آنجا سوار شده بکلبها رفته شد بعد
از نماز شام صحبت شراب شد در این صحبت ما درویش محمد ساربان میبود اگرچه جوان بود و سیاهی بود اما شراب
ارتکاب بسیار کرده نایاب بود و متعلق خواجه کوکلتاش مدت مدید بود که سیاهگری را ترک نموده درویش شده بود و عمر
بسیاری هم داشت و ریش او هم سفید شده بود همیشه در صحبتها حریف شراب بود من بدرویش محمد گفتم که شرم از
ریش سفید خواجه نمیکنی درویش پیر و سفید ریش همیشه شراب بیخورد تو سیاهی و جوان و سیاه ریش و هرگز
نمیخوری چه معنی دارد چون در اداب و طریقت من آنچنان نبود که بکسی که نمیخورده باشد تکلیف شراب بکنم
بهمین مقدار هزل گذشت و تکلیف شراب کرده شد و صباح آنروز صبوحی کرده شد و چهارشنبه از کلبها سوار
شده در دیه سیوه خاتون فرود آمده بباغات حمزه رفته فرود آمده شد و بعد از نماز پیشین صحبت شراب شد
و صباح از اینجا سوار شده فراز خواجه خان سعید را طواف کرده آمد از جیبه تور غالی در جاله در آمدیم و در موضع همراه
شدن آب پنجهیر جاله برآمد بسنگ خورده غرق شدن گرفت و رسیدن جاله بکوه روح دم و تنکری قلی و میر
محمد جاله بان در آب افتادند روح دم و تنکری قلی را بتشویشهای تمام کشیده جاله برآورده چینی پیاله و قاشق
و دایره در آب رفته از اینجا گذشته در وقت رسیدن جائیکه روبروی سنگ بریده است جاله در میان آب
نمیدانم بشاخ یا میخی که در میان فرو رفته بود خورد و باری شاه حسین شاه بیک به پشت رفت میرزا قلی کوکلتاش
را گرفته افتاد درویش ساربان هم در آب افتاده میرزا قلی طوری در وقت افتادن کار و خرزنه بریدن که در دست
او بود در بوریای جاله خلانده افتاده میرزا قلی بجاله نیامده با جامه و سر و پای خود در آب شنا کرده برآمد

آکنشب درخانهٔ جالایانان ماندیم بعبینه پیاله هفت رنگی مثل پیاله هفت رنگی که آب رفته بود درویش محمد پیشکش کرد
روز جمعه از کنار آب سوار شدیم در کوه باریک پایان تر در دامنه کوه فرود آمده بدست خود سواک سیار گرفتیم نماز
پیشین در یتول قتلق خواجه در موضع لغانی فرود آمده قتلق خواجه بحضر حاظر کرد تناول کرد بسوار شدیم بکابل آمده شد روز دوشنبه
بیست و پنجم ماه بدرویشان و ساربان خلعت خاصه و اسپ زین دار عنایت فرموده شد که بنوکری زانوز چهار پنج
ماه بود که موی سر خود را نه تراشیده بودم روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه موی خود را تراشیدم این روز صحبت شراب شد
روز جمعه بیست و نهم سیر خورد را فرموده شد که با تکه کری هندال زانوز نه هزار شاهرخی ساچق در آورد روز چهارشنبه
پنجم ماه رمضان از پیش تولک کوکلتاش برلاس چکنی نام نوکرش عرضداشت در آورد و جا بقوچی اوزبک دران
نواحی آمده بود تولک برآمده جنبک کرد زیر کرد یک اوزبک زنده را با یک سر آورد شب شنبه هشتم ماه سجانهٔ قاسم
بیک رفته روزه وا کردیم یک اسپ زین دار پیشکش کرد صباح آمد رخانه خلیفه روزه وا کرده شد صباح آن خواجه
محمد علی و جان خیر را که بجهت مصلحت لشکر طلبیده شد از ولایتهای خود آمدند روز چهارشنبه دوازدهم ماه سلطان
علی میرزا طغائی کامرانکه در رسالک نشته از خوست بکابل فتیم بکاشغر رفته بود چنانچه مذکور شد آمد روز پنجشنبه سیزدهم ماه
بجهت رفع و دفع یوسفزئی عزم جزم کرده سوار شده در اولانکی که از ده یعقوب سطرف کابل است فرود آمده شد
در وقت سوار شدن با باخان اوختاجی اسپ را بطریق بدی کشید و خشم شدم بکمشتی در روی او زدم انگشت بنفرس
از پنج شکست در آنوقت خیلی درد کرد و قتی که آمده در منزل فرود آمدیم بسیار تشویش داد چند محل خیلی محنت کشیدیم
خط بمیتوانستم نوشت آخر جنبک شد در همین منزل قتلق قدم نام کوکلتاش خانم من دولت سلطان خانم از کاشغر
از پیش خانم خط و خبر آورد همین روز کلانان ولهٔ زاک نوخان و موسی آمده با پیشکشها ملازمت کردند روز یکشنبه شانزدهم
ماه قوچ بیک آمده روز چهارشنبه نوزدهم ماه کوچ نموده از آنجا گذشته در جائیکه دایم فرود می آمدیم در کنار رود همین
جا فرود آمده شد چون حسین کاهمرد و عوری مولابائی که تعلق بقوچ بیک داشت بجهت نزدیک بودن اوزبک بقوچ
بیک را ازاین لشکر معاف داشته از همین منزل سندیلی که خود بسته بودم دعا بت کرده بولایتش رخصت داده شد
روز جمعه بیست و یکم ماه در بادام چشمه فرود آمدیم صباح آن در یکاب فرود آمده شد خود رفته قراتوراسیر کرده آمدم
در همین منزل از جوب غسل یافته شد کوچ بر کوچ متوجه شدیم روز چهارشنبه بیست و ششم ماه در باغ وفا فرود
آمدیم روز پنجشنبه در باغ بودیم روز جمعه کوچ نموده از سلطانپور گذشته فرود آمده شد امروز شاه میرحسین از ولایت
خود آمده بود و موسی خان و کلانتران ولهٔ زاک با ولهٔ زاکان هم امروز آمدند بسوادبجهت دفع یوسفزئی عزیمت کرده شد
بودا مکان ولهٔ زاک بعرض رسانیدند که در هشتغر الوس بسیار است غله هم بسیار یافته میشود بهشتغر سعی کردند
مشورت کرده بخن را بانجا قرار داده شد که چون در هشتغر غله بسیار بود افغانان آن نواحی را خانه
قلعه هشتغر تا قلعه پر ساد را ست کردند از آن غله ها ذخیره افراهنتر شاه میرحسین با یک جماعه جوانان آنجا گذاشته
شود از جهته این مصلحت شاه میرحسین را با نزده روز رخصت داده شد که بولایت خود رفته تیر باغ خود کرده بیاید

صباح آن کوچ نمودیم بجوی شاهی آمده فرود آمدیم تسکری یردی سلطان محمد ولدای از عقب از این یورت آمده همراه
شدند همزه هم از قندز امروز آمد روز پنجشنبه سلخ ماه از جوی شاهی کوچ نمود و در فرق ارلق فرود آمده شد سن با چند مخصوص
در جاله در آمدم بلال عبید در این منزل دیده شد از دره نور چند اولاغ شراب آورده بودند بعد از نماز شام مجلس شراب
شد اهل مجلس و محب علی قورچی بیگ خواجه محمد علی کتابدار و شاه حسین بیگ سلطان محمد ولدای و درویش محمد
ساربان درویش محمد نایب از خردی باز شرط من آنچنان بود که هر که شراب نخورد تکلیف چه بکنم دایم در صحبت درویش
محمد میبود بهیچ نوع تکلیف کرده نمیشد خواجه محمد علی بطور ش شراب خوراند صباح دوشنبه روز عید کوچ نمودیم راه
بجهته دفع خمار معجون خورده شد و معجون کری حنظل آورد و درویش محمد حنظل ندیده بود گفتند آن هندوستان
است یک کرج بریده دادم بر عنبت دندان زد تا شب تلخی در دهانش بود بر بالای بلندی کرم چشمه فرود آمده لختی
گشیده میشد که لشکر خان که چند محل در جائی بوده آمده است دیگپاره معجون پیشکش کرد ملازمت نموده دریده سر فرود آمدیم
نماز دیگر با چند مخصوص در جاله در آمده تاک کرده پایان آمده شد صباح از اینجا کوچ نمود در پایان کوتل حنیسر
فرود آمده شد همامروز سلطان بایزید از نیلاب براه پایان گذشته خبر ما را یافته از عقب آمده عرض کرد که افغانان
آفریدی با کوچ و مال خود در باره نشسته اند شالی بسیار کاشته اند شالی ها هم رسیده تمام زیر پا هست چون غریمت تاخت
افغانان یوسفزئی بشنگر کرده شده بود پروای اینها کرده نشد نماز پیشین در منزل خواجه محمد علی مجلس شراب شد
در همین مجلس از دست سلطان تیرای کیفیت آمدن اینطرف را شروح به بجو پیش خواجه کلان فرستاده شد در حاشیه
فرمان این بیت نوشتم بیت صبا لطف کن آن غزال رعنا را ۞ بگو که سر کجه و بیابان تو داده ما را ۞
از انجا کوچیده از کوتل تنگی هیبر گذشته در علی مجلس فرود آمده شد از آنجا نماز پیشین سوار شده از پرتال جدا شد
دو پاس شده بود که در کنار آب کابل آمده اندکی خواب کردیم سحرگاه گذر یافته از آب گذشته شد از قرا اول خبر آمد که
افغانان خبر یافته کرنجیه اندر فته از آب گذشته در میان غلهای افغانان فرود آمده شد مضعف آنچه تعریف کرده شود
یک چاریک انهم غله یافت نشد حتی آنکه هشنغر را با میان این غله توان ساخت تعریف تمکان دلزاک که باین
یورش سعی نموده بودند از این جهت منفعل شدند نماز دیگر از آب سواد بطرف کابل گذشته آمده شد صباح از آب
سواد کوچ نموده از آب کابل فرود آمده شد امرا که در کنکاش در آمدند طلبیده کنکاش کرده سخن باینجا قرار یافت که
افغانان آفریدی را سلطان با تردیکفته بود تا حتر قوت مال و غله اینها قلعه پرشاور را ساخته کسی گذاشته
شود هندو بیگ و سیزاهادی در منزل آمدند امروز که معجون خورده شد درویش محمد ساربان و محمد
کوکلتاش و کدائی طغائی و عسس اوغان بودند بعد از آن شاه حسین را هم طلبیده شد بعد از خوش کشیدن نماز دیگر
در جاله در آمده لشکر خان ساری را هم در جاله طلبیده شد نماز شام از جاله بر آمده براه داده شد همان قرار از کنار آب
سحر کوچ نموده از جاله گذشته در برآمد آب علی مسجد فرود آمده شد ابو الهاشم سلطانقلی که از عقب آمده بود
گفت که شب عرفه در جوی شاهی یکی که از بدخشان می آمده همراه بود مرا گفت که سلطان سعید خان خرم بر سر

بدخشان اند من بجهت خبر کردن بادشاه می آیم امرا را طلبیده مشورت کردند با وجود این خبر مصلحت ساختن قلعه را
نیافته بمغربیت بدخشان مراجعت کرده شد ملنگرخان خلعت داده شد آنشب در چادر خواجه محمد علی مجلس
شراب شد صبح پگاه از اینجا کوچ نموده از کوتل جنیسر گذشته پایان کوتل فرود آمده شد از خضر خیل حرکات ناشایسته
بسیاری ظاهر شده بود در آمدن و رفتن لشکر بعقب ماندگان و کنار افتادگان لشکر — راکذشته
اسپان ایشان میبرند آنها را تادیبی کردن و کوشمالی دادن واجب لازم نمود باین خیال از این
کوتل سحر کوچ نموده در دره غلامان نیروزش گذارنده نماز پیشین با سپان خود خوراکی داده سوار شدیم محمد حسین قورچی
را بکابل فرستاده شد که خضر خیلی که در کابل است بند کرده جهات ایشانرا مفصل کرده بعرض رسانیده از بدخشان نیز
خبر یکه باشد شروع نوشته بدست کسی زود بفرست انشب تا دو پاس گشته از سلطانپور اندکی گذشته فرود
آمده بخاطر خواب کرده سوار شدیم خضر خیل در بهار و صبح کرام نشسته بودند صبح بود که رسیده جابقون گذاشته
شد اکثر مال ایشان و فرزندان ایشان بدست مردم لشکر افتاده اندکی از ایشان چون کوه نزدیک بود بکوه کشیده
خلاص شدند صباح آن در فیلاعو فرود آمده شد در همین منزل قرغاولی گرفته شد اردوئی که در عقب مانده
بود هم امروز در همین منزل آمده همراه شد وزیری افغان دایم خوب مال مینیداد از این سیاست
سنیضد گوسپند پیشکش آورده ارد تنکه دست من در آمده هیچ چیزی نوشته بودم در همین منزل روز یک شنبه
چهاردهم ماه اند کدخبری دوصبح آن کلانتران خویجی و شموبا افغانان آمدند کلانتران ولد زاک کناهای این
جماعه را مبالغه درخواستند کناهان ایشان را بخشیده اسیران ایشان را آزاد کردیم مال ایشان را چهار
هزار گوسپند قرار داده کلانتران ایشان را جامه پوشانیده بتحصیلداران تعین کرد فرستاده شد این
کار قرار داده روز پنجشنبه بیستوم ماه کوچ کرده در بهار و صبح کرام فرود آمده صباح آن بباغ وفا آمدیم محل خوبیهای
باغ وفا بود صحنهای او تمام سبز بر که زار درختها تمام سرخ و زرد درختهای نارنج سبز و خرم و نارنجها
و درختهای نهایت آنار نجها خاطر خواه هنوز زرد نشده بود انارهایش خوب انار هاست اگرچه برابر انار
خوب ولایت نمیشود از باغ وفا یکمرتبه خوب محظوظ شدیم این نوبت سه چهار روز که در باغ بودیم تمام مردم
اردو بافراط انار خوردند روز دوشنبه از باغ کوچ کردیم من تا یک پهر ایستاده بعضی نارنجها را گفتم که بگیرند
بشاه حسین دو درخت انعام و بعضی امرا یکدرخت و بعضی دو درخت انعام شد چون در زمستان سیر لغمان کردن
درخیل بود در اطراف حوض بیست درخت نارنج را فرمودم که نگاهدارند امروز در کندک
فرود آمده شد نزدیک نماز شام مجلس شراب شد اکثر ایچکیان بودند آخر صحبت خواهرزاده قاسم
بیک کدای محمد حسلی سلائی کرد در وقت مست شدن تکیه که در پهلوی من بود تکیه کرد کدای طغای از مجلس
برداشته او را زان منزل پگاه کوچ نموده بسیر کردن بالا رویه دره بارستاب آب خوروق سای رفتن
شد چند درخت بواق بسیار خوب خزان شده بود در همان جا فرود آمده پل قرآن کشیده شد

خوان شده شراب خورده شد از راه کوسفند ها آورده فرموده شد که کباب بها کردند بدشت جنهای بلوط آتشها کد
اشته تفرج کردیم خبر آمدن مرا ملا عبد الملک دیوانه شنیده استدعا نمود که ببکابل ببرد ببکابل ملا عبد الملک را فرستاده
شد حسن بیگ واز پیش میرزا خان همراه آمده بود در اینجا آمده ملازمت کرد وقت زوال اینجا شراب خورده شد
بعد از آن سوار شدیم اهل مجلس مست بودند بیت قاسم طوری مست شده بود که دو نوکر او متبوشش
تمام بالای اسپ انداخته بارود رسانیدند دوست محمد با قر اینجان مست شده بود که این ترخان و مستی چهره
همراهان هر چند سعی نمودند بر اسپ نتوانستند سوار کرد بر سراب بسیاری انداختند هم خبردار نمیشود در اینوقت
یکجا عه افغانان پیدا میشود امین محمد ترخان و کیفیت شراب خیال میکنند که این را اینچنین گذاشته رفتن و
گیرند ن لایق نیست سر او را بریده سیبریم باری بصد مشقت بالای اسپ انداخته گرفته می آیند نیم شب
ببکابل آمدیم صباح آن دیوان قلی بیک که ببکاشغر پیش سلطان سعید خان ایلچی گری رفته بود آمده ملازمت
کرده پیشکش میرزای انبارچی را تقلی بیک همراه نموده بایلچی گری فرستاده شده بود از متاع آن ولایت
یکپاره سوغات آورده روز چهارشنبه غرة ذیقعده پهلوی کور قابل تنها رفته صبوحی کردیم بعد از آن اهل مجلس
یکان دوکان آمدند در وقت تابش آفتاب بباغ بنفشه رفته کنار حوض شراب خورده شد نیم روز خواب کرده
نماز پیشین باز شراب خورده شد در همین صحبت نماز پیشین تنبکری قلی بیک مضحک که او را من کاهی پیشتر در
صحبت شراب داده نمیشد شراب دادم نماز خفتن بحمام آمدم آنشب در حمام بودم روز پنجشنبه بسود اگران مبند وستان
که سردار ایشان یحیی نوحانی بود خلقتها عنایت کرده رخصت داده شد روز یکشنبه در صورتخانه خردی که
در سرو رهست صحبت بود باوجود اینکه حجره تنگیست اهل مجلس شانزده کس بودند روز دوشنبه بسیر خزان با تالیف
رفته شد امر فرمودم معجون ارتکاب کرده شد شب باران بسیار بارید امرا و اعیان که همراه من آمده بودند اکثر
در میان باغ درخت شده بود در آمدند صباح آن در همین باغ مجلس شراب شد تا شب شراب خورده شد
صباحی صبوحی کرده بصحبت خواب کرد نماز پیشین از تالیف سوار شده در راه معجون خورده شد نماز دیگر بود که به
بهرادی آمدیم خزانها بغایت خوب شده در اثنای سیر خزان حریفان مایل شراب انگیز شراب کردن گرفتند
باوجود معجون خوردن چون خزانها بسیار خوب شده بود در زیر درختانی که خزان شده نشسته شراب خورده
تا نماز خفتن همانجا صحبت بود ملا محمود خلیفه آمد او را هم در صحبت طلبیدم عبد الله خیلی مست شده بود طرف خلیفه
یک سخن برآمد از ملا محمد غافل شده این مصراع را خواند مصرعه در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست
ملا محمود هشیار بود از جهته خواندن عبد الله این مصراع را بطریق هزل ملا محمود تعرضها کرد عبد الله واقف شده
اضطرابها کرد خیلی شیرین گفت و گوها کرد روز پنجشنبه شانزدهم ماه در باغ بنفشه معجون خورده بالبعضی
مخصوصان در کشتی در آمده شده همایون و کامران هم آخران آمدند همایون یک مرغابی را خوب انداخت
روز شنبه هژدهم ماه از پهلو باغ نیمروز سوار شده تو بقطار واجابی را کردانده از پل ملا با باکذشتا تنگی دیورمن آمده

بکاریز ـــ باز رود بازاریان رسید از حرمخانه گذشته بچاه وقت سنت بکاریز تردی بیک خاکسار آمدیم تردی
بیک خبر یافته باضطراب دویده برآمد قلاشی تردی بیک معلوم بود همراه خود صد شاهرخی گرفته رفته بودیم
تردی بیک دادم گفتم که شراب واسباب تیار بکن که خلوت ـــ وصحبت گرفتن درخیال دارم تردی بیک
بجهت شراب بطرف بهزادی رفت اسپ خود را بدست غلام تردی بیک بیک دره فرستادم خود در پشت کاریز
برپشته نشستم بچاپاس گذشته بود که تردی بیک یک کوزه شراب آورد بخوردن مشغول شدیم در وقت آوردن
تردی بیک شراب را محمد قاسم برلاس وشاهزاده واقف شدند ـــ از عقب تردی بیک پیاده
آمدند در صحبت طلبیدیم تردی بیک گفت که هل هل انگله اراده دارد که باقتبه بیک شراب بخورد گفتم شراب خوردن او
را هرگز ندیدیم در صحبت طلبیده شاهی نام قلندری را با یک ـــ کاریزی هم در صحبت طلبیدیم تا نماز شام برلبندی
که در عقب کاریز بود نشسته شراب خورده شد بعد از آن بخانه تردی بیک آمده در روشنائی شمع تا نماز
خفتن گذشته خوردم عجب بمغل وعش صحبتها بود من تحیه کردم اهل مجلس تا نماز دیگر تا وقت نقاره شراب
خوردن هل هل انگله من بسیار سلامیها کرد آخر خود را مستی زده خلاص شدم در خیال من این بود که مردم را غافل
کرده تنها سوار شده باستر غنج بروم مردم واقف شدند میرسند آخر وقت نقاره سوار شدم تردی بیک
وشاهزاده خبر کرده با سه کس سوار شده بطرف استر غنج متوجه شدم وقت فرض پایان استالف بخواجه حسن کریمان
فرود آمده معجون خورده سیر خزان کردیم وقت برآمدن آفتاب در باغ استالف فرود آمده انگور خورده سوار
شده از توابع استر غنج در خواجه شهاب فرود آمده خواب کردیم خانه میر آخور دران میان بود تا بیدار شدن
آتش تخته با یک کوزه شراب حاضر کرده هست خیلی خوب خرانی بود چند پیاله خورده سوار شدیم نماز پیشین
در استر غنج در بیاغ خوبی فرود آمده صحبت گرفته شد بعد از یک لحظه خواجه محمد امین تا نماز خفتن خورده شد
آنشب و آنروز عبدالله وعسس و نور بیک و یوسف علی آمدند صباح آن آمش خورده سوار شده باغ
بادشاهی را که پایان رویه استر غنج بود سیر کرده شد یک نهال سیب خزان شده بود در چند شاخ پنج شش
برگ به ساق مانده بود چنانچه اگر نقاشان تکلیف بسیار بکشند نتوانند کشید از استر غنج سوار شده در خواجه
حسن آمش خورده نماز شام بهزادی آمده در خانه نوکر خواجه محمد امین پسر باقی محمد شراب خورده شد صباح آن
روز سه شنبه بچار باغ کابل آمده شد روز پنجشنبه بیست سوم ماه کوچ نموده در قلعه آمده شد روز جمعه محمد علی
ـــ رکابدار یک توی لنون گرفته آورده گذرانید روز سه شنبه بیست و پنجم ماه در باغ خیار صحبت بود
نماز خفتن سوار شدیم سید قاسم واقعه گذشته انفعال داشت در وقت آمدن در خانه او فرود آمده چند
پیاله خورده شد روز پنجشنبه غره ذی الحجه از قندها رتاج الدین محمود آمده ملازمت کرد روز سه شنبه بیست و نهم
ماه محمد علی تاجیک آمد روز سه شنبه شکرخان جنجوهه از بهیره آمده ملازمت کرده روز جمعه بیست و سوم ماه از
چنار دیوان علی شیر بیک ترتیب مجموعی که غزلیات انتخاب کرده بهیشد باتمام رسید روز سه شنبه بیست و هفتم

ماه در اثر صحبت بود و در این صحبت انچنان فرا نشد که یکی مست شد بر آمد دیگر کس را در صحبت مطلب نبود روز جمعه سلخ ذی الحجه بعزیمت سیر لمغان روانه شدم روز شنبه محرم بخواجه سیاران آمد شد بالای پشته جوی لوی که برآورده شده بود در کنار مجلس شراب شد صباح سوار شده یک روان را سیر نمود در خانه بلبلی سید قاسم فرود آمد صحبت گرفته شد صباح از انجا سوار شده معجون خورده رفته در ملکیر فرود آمدیم بی آنکه شب شراب خورده شود صباحی صبوحی کردیم نماز پیشین رفته در دزنامه فرود آمدیم مجلس شراب شد پگاه صبوحی کردیم حق داد کلان دزنامه باغ خود را پیشکش کرد چاشتنه سوار شده در بحر او دزده تاجکان فرود آمده شد روز جمعه کوهی را که در میان چهل قلبه و آب باران هست شکار کرده شد آهوی بسیاری افتاد تا انگشت من آزرده شده بود تیر نینداخته بودم بیک کمان تیزم طوری در شانه آهوی انداختم تا ضعف پرخانه در آمد نماز دیگر از شکار برگشته به بحر اوآمدیم صباح آن پیشکش مردم بحر او شصت شقال طلا قرار داده شد روز دوشنبه بعزیمت سیر لمغان سوار شدیم در خیال خود این بود که در این سیر همایون هم بما همراه باشد اما نماندن میل کرد از کوتل گوزه رخصت داده شد آمده در بدر او فرود آمدیم و در آب باران ضیادان ماهی بسیار گرفتند نماز دیگر در جاله نشسته شراب خورده شد نماز گذشته از جاله برآمده در خانه سفید شراب خورده شد حیدر علی علمدار را از طرف خود پیش کافران فرستاده شده بود در پای کوتل ما و پانج کلانتران کافران را با چند حیناک شراب آورده ملازمت کردند در وقت برآمدن کوتل عجب جو شکار بسیاری دیده شد و صباح آن در جاله در آمده معجون خورده از بولاق را پایان تر برآمده باردو آمدیم دو جاله بود روز جمعه کوچ نموده از سند راد پایان تر دامنه فرود آمده شد شب صحبت شراب بود روز شنبه در جاله در آمده از تنگی دره گذشته از جهان نمای بلند تر از جاله برآمدیم و در وقاکه در پیش آدینه پورست فرو نشستیم قیام شاد حاکم نیکنهار در وقت برآمدن از جاله آمده ملازمت کرد لشکر خان نیازی چند وقت بود که در نیلاب بود در راه ملازمت کرده در باغ وفا فرود آمدیم نارنجهای او خوب زرد شده بود و خوب رسیده بود بسیاری مصفا شده بود پنج شش روز در باغ وفا ماندیم چون این دغدغه در خاطر بود که در چهل سالگی تا یاب شوم بچهل سال از یک سال چیزی کمتر مانده بود با فراط شراب خورده میشد روز پانشنبه شانزدهم ماه صبوحی کرده بهوشیاری شد در وقت اختیار نمودن معجون ملا بار یک در نچکاه درد و محسر نقشی که بسته بود گذراند خوب نقشی بسته بود چند گاه بود که باینطور چیزها مشغولی نکرده بودم مرا هم دغدغه شد که من هم یک چیزی ببندم باین تقریب صورت چاره کار را بستم چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد روز چهارشنبه در وقت صبوحی کردن از جهته سطا پیه گفته شد که هر کس نغمه تاجیکی بگوید یک کاسه شراب بخورد از این جهت کس بسیاری کاسه شراب خورد و در وقت سنت در زیر چنار که در میان چمن است نشسته گفته است که هر کس نغمه ترکانه بگوید یک کاسه شراب بخورد اینجا هم کس بسیار کاسه شراب خورد در وقت افتاب برآمدن در زیر نارنجها رفته در کنار حوض شراب خورد شد صباح ان از دوته در جاله در آمده

شاهی گذشته با سر فتم از سر سوار شده دره نور را سیر کرده تا موضع ساسون رسیده برگشته در آلمه فرود آمده شد
خواجه کلان بجور را خوب ضبط کرده بود چون مصاحب بود او را طلبیده بجور را در عهده شاه میر حسین کرده شد روز
سه شنبه بیست و دویم ماه شاه میر حسین را حضرت شاه امر فرمود هم در آلمه شراب خورده شد صباح آن باران بارآمده
از کرکه کلام که خانه ملک قلی آنجا بود آمده شد در خانه پسر میانه او که برناریخ را شرف بود فرود آمده شد از جهت باران
برناریخ را نرفته همانجا شراب خورده شد باران بسیار و بیحد شد یک طلسم بسم الله بالتمام بملا علیخان آموختم در چهار پارچه
کاغذ نوشته در چهار طرف آویخت همانزمان باران ایستاد هوا بنیاد و اشدن کرد صباح در جاله در آمدیم در جاله
دیگر بعضی جوانان دیگر در آمدند در مواد دیگر و آن نواحی یک بوزه همیزند کیم نام چیزیست از سرای کاهای و بعضی
آرد و یه کرده اند مثل نان کرد کرده ساخته خشک کرده نگاهداشته اند مایه این بوزه همین کیم میشود بعضی بوزهای
غریب پر کیفیت میشود اما عجب تلخ چیزه میشود خیال خوردن این بوزه کردیم از جهت تلخی او نتوانستیم خورد بعجون اختیار
کرده شد بعضی حسن الحرک و ستنی که در جاله دیگر نشسته بودند فرمان شد که این بوزه بخورند خورده مست شده حسن
الحرک چیزه شلاپیها کردن گرفت عسس خود کذرا مست شده بود کرر حرکتهای ناخوش کرد چنانچه تبتک تسیم
بحی خیال کردم که از جاله برآورده انطرف آب بیندازیم بعضیها درخواست کردند در این ایام بجور راش و میر حسین
عنایت کرده خواجه کلان را طلبیده بودیم از انجهت که خواجه کلان مصاحب بود بودن او در بجور ممتد شد
کار بجور را هم آسان تر تصور کرده شد شاه میر حسین در وقت بجور و کذر آب کذر او خود طلبیده بعض سخنان زبانی
گفت و در خانه را عنایت کرده رخصت داده شد در وقت رسیدن برابر نورکل یک پیری آمده کدای کرد مرد یکه در جاله
بود دیدم که ام مثل جامه و دستار و قوطر چیزها داوند خیلی چیز گرفته در نیمه راه در مدجائی جاله خود خیلی تو هم شد
اگرچه جاله غرق نشد امیر محمد جاله بان در آب افتاد شب در نزدیک امر بود یم روز شنبه بیست و دویم در آمده شد تعلق
قشلاق و پدرش دولت قدم صحبت مرتب کرده بودند اگرچه بصیفا جائی بود انجهت خاطر ایشان چند پیاله خورده
نماز دیگر باز دوآمده شد روز چهار شنبه رفع چشمه کرکذر را سیر کردیم کندکر موضعی است که تعلق بتوبان مندر اور
دارد و از تمام مقامات در همین موضع خرما میشود نیموضع از دامنه کوه بلند تر واقع شده بگلستان او مطرف شرق
او ست این درکنار گلستان واقع شده از سر چشمه شش هفت کز پایان تر سنگها راچیده بجهت غسل کردن پناهی
کرده اند بر این مضرعه آب را مشرف کرده اند چنانچه یکی غسل میکند آب بر سر او میریزد آب این چشمه بسیار ملایم
است در ایام زمستان کسی که در این آب غسل میکند اول خود سرد محسوس میشود بعد از آن هرچند می ایستد
خوش می آید روز پنجشنبه شیر خان کلانی در خانه خود فرود آورد ضیافت کرد نماز پیشین از آنجا سوار شده در ماهی خانهائی
که ساخته بودند ماهی گرفتند از این بیشتر کیفیت این ماهی خانه مذکور شده هست روز جمعه نزدیک موضع خواجه میرسران
فرود آمدیم نماز شام مجلس شد روز شنبه کوهی را در میان علیشنگ و الکنار هست شکار کرده شد از طرف الکنار یان
و از طرف دیگر علیشنگیان هرکه کرده آهو را از کوه کذرانند آهو بسیار کشته شد از شکار برگشته در الکنار در باغ

لکمان فرود آمده صحبت کرفته شد نصف دندان پیش من شکسته بود و منصف مانده بود امروز در وقت طعام خوردن نصفی
که مانده بود آن هم شکست صباح آن سوار شده بکاهی تورا نداخته شد امروز بود که علیشاه لک رفته در باغ رفته شراب
خورده صباح آن حمزه خان لک علیشاه را که کارهای بد کرده خونهای ناحق ریخته بود بجزنیان او سپرده شد تقصاص
رسانیدند روز شنبه درخوانده براه پایان بولاغ بکابل مراجعت کردیم نماز دیگر از لغوات کذشته نماز شام تقر آوردیم
باسپان داده داده ماحضری حاضر کردند بجرد تمام کردن اسپان جورا حاضری خورده سوار شدیم روز جمعه
غره ماه صفر در تاریخ سنه نهصد و سی و دو که آفتاب در برج قوس بود بعزیمت هندوستان مستقر کرده یک لنکه
کذشته در اولاسنکی که بطرف غربی بوده یعقوب است فرود آمده شد در این منزل عبد الملک قورچی که مفت
هشت ماه بود که پیش سلطان سعید خان ایلچی کری رفته بود و بهمراهی بابکی بیک نام کوکلتاش نام آمد از خانمان
و خان خطها با مخفی سوغات و دعا او در روز بجهته جمع شدن لشکر در این منزل بود از اینجا کوچ نموده در شب
درمیان به بادام چشمه فرود آمده شد در این منزل معجون خوردیم روز چهارشنبه در وقت فرود آمدن در یک
آب مصحوب بردر آن نور بیک که هندوستان مانده بود خواجه حسین دیوان لاهور مقدار بیست هزار شاهرخی
طلا و اشرفی و تنکه فرستاده بود آورد اکثر امرا را دست ملا احمد ارباب بلخ بجهته مصلحت بلخ فرستادیم روز
جمعه هشتم ماه در وقت فرود آمدن درکنار یک مراتب لرزه اندکی بنیادی شد بحمد الله که باسانی کذشت
روز شنبه در باغ وفا فرود آمده چند روز بجهت همایون و لشکر آنطرف در باغ وفا توقف کرده شد حد حدود
باغ وفا و صفا لطافت او در این تاریخ مذکور شد بسیار مصفا باغی واقع شده هر کس بچشم خریداری به بیند خواهد
دانست که حظیر جاییست چند روز یکه آنجا بودیم در ایام شراب خوردن اکثر شراب خورده شد صبوحی کرده شد در ایام شراب
ناخوردن معجون بود از جهته دیر ماندن از میعاد همایون خطهای درشت نوشته خطابهای عنیف کرده فرستاده
شد روز یکشنبه بفدهم شهر صفر صبوحی کرده شده بود که همایون آمد از جهت دیر ماندن او ـــ پاره درشت
ـــ کفتم خواجه کلان هم از غزنی امروز آمد شب ـــــ دوشنبه در باغ نویکه درمیان سلطان پور و خواجه رستم
طرح شده بود فرود آمده شد روز چهارشنبه از انجا کوچ نموده در جاله در آمده تا توشک کنبد شراب خورده رفته در توشک
کنبد از جاله در آمده بار و آمد شد صباح آن هم اردو را کوچانده در جاله در آمده معجون هشتیار کرده شد از جاله
فرود آمدن فرق یاریق بود در وقت رسیدن در رو بروی فرق یاریق هر چند ملاحظه کرده شد از اردو اثری ظاهر
نشد اسپان هم پیدا نشدند در خاطر کذشت چشمه تروبک است و سیاه دارست شاید اردو در آنجا فرود آمده
باشد بنا بدان از اینجا کذشته شده در وقت رسیدن نزدیک بکرم چشمه خود روز پکاه شده بود آنجا هم نایستاده
شب آنروز هم کشته شد در یک جای جاله را ایستاده کرده پاره خواب کرده در وقت سحر دمیده
سر برآمدیم در وقت برآمدن آفتاب مردم لشکر سیر کرده آمدن کرفتند دور و خود در نواحی فرق یاریق
فرود آمده بودند در نظر ما نه در آمده بودند در جاله مردمیکه شعر تواند کفت خیلی بودند مثل شیخ ابوالوجد و شیخ زین

ولا علیخان آردی بیک خاکسا وبعضی دیگر هم بودند در صحبت این بیت محمد صالح مذکور شد بیت
محبوبی هر عشوه گری را چه کند کس جائی که تو باشی دگری را چکند کس - گفته شد که در این زمین گویند مروم
صاحب طبع و نظم در مقام گفتن شنیدند چون بلا علیخان حنفی سطایه کرده میشد بطریق هزل این بیت در بدیهه
بخاطر آمد بیت مانند تو مدهوش گری را چکند کس ÷ نرگا و کسی ماده خری را چکند کس ÷ از این پیشتر
نزک و بدجد و هزل هر چه بخاطر میرسید بطریق مطایبه گاهی که منظوم میشد مرقوم میگشت در آن ایام که سبین را
نظم میکردم در خاطر فاتر خطور کرد و در دل حزین اینچنین رسید که حیف باشد از آن زبان که اینچنین الفاظ
را درج کند دیگر فکر خود را بسخنان قبیح خرج کند و دریغ باشد که از آن دل که اینچنین معانی ظهور نماید دیگر
خیال چند زشت خطور نماید از آن باز از شعر و نظم هزل و هجو تارک و تادیب بودم در وقت گفتن این بیت
اصلا بخاطر نرسید و انیعنی هرگز در دل خطور ننموده بعد از یکدور و زور او قات فرود آمدن بکبرالم نژاندگی شده تب
کردم این لرزاندگی بسرفه منجر شد در هر سرفه کردن خون بر آمدن گرفت دانستم که این تنبیه از کجاست
و این تشویش از چه کردند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بیت
ترکی - سن سینک بیلای تیل - جهتلنکدین مینک انجم فاندور - بنچه بخشی ولسانک تو بر الیه شعره بری
فحش و بری لیغاندور - کر دلسانک کو بمابین بو جرم پیله ÷ جبیدر نکی بو عرصه دن یاندور - یعنی حکیم باتوای
زبان از جهت تو در دون من تمام خونست تا کی بگوئی با نیطریق هزل شعر را که یکی از آن فحش است و یکی از آن دروغ
هست اگر بگوئی که - باین گناه پس عنان خود را از این عرصه بگردان ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا وترحمنا
و تغفر لنا لنکونن من الخاسرین باز از سر نو در مقام استغفار و اعتذار شده از این بلوغ اندیشه باطل
و از اینطور پیشه نالایق دل را سرد ساخته قلم را شکستم از آن در گاه به بندهای عاصی این چنین سیئات و دنیت
عظیم هر بنده که از اینجهته التفات شود سعادتیست جسیم از آنجا کوچ نموده در علی مسجد فرود آمده شد از جهت
تنگی این منزل من و ایم بر بالای پشته فرود آمدیم و مردم لشکر تمام در دره فرود آمدند چنانچه از این
پشته که من بالای او فرود می آمدم بر همه شرف بود شب از آتش اهل لشکر عجب چراغان خوبی
شد هر مرتبه که در این منزل فرود آمده شد از این جهته البته شراب خورده شد پیش از صبح معجون اختیار
کرده سوار شدیم آنروز روزه هم گرفتم نزدیک بگرام فرود آمده شد صباح آن در آن منزل توقف
نموده بشکار کرک سوار شدیم از سیاه آب پیش گرام گزشته پایان آب رویه چرکه اند ختم بعد از پاره راهی
رفتن از عقب کسی آمد که نزدیک گرام در اندک جنگلی کرک در آمده است کرد جنگل را گرفته ایستاد و ند از انجا
حلاوه زیر روان شدو رسیدیم در جنگل چرکه اند اخته بهجرد غوغا کردن در میدان بر آمده گریخت همایون
و انهائی که از اسطرف فضا آمده بودند هیچکدام کرک را ندیده بودند همه خاطر خواه تفرج کردند تا نزدیک
یک کرده و نبال گرده تیر بسیاری زده انداختند این کرک بهیچکس به هیچ سپی حمله خوب نکرده کرک

راهم کشتند و ایم در خاطر سکیذ شت که فیل را با کرک اگر روبرو کرده شود چطور باهم مقابله کنند این نوبت فیلبانان فیل ها را می آورده اند که یک کرک از روبرو می آید بحر در وان ساختن فیلبانان کرک روبرو می آید بطرف دیگر میگریزد آنروز در بکرام آمدیم بعضی امرا و نزدیکیان و بخشیان و دیوانیان را طلبیده و شش هفت سرکار کرده در گذر نیلاب بر سر کشتیها تعین کرده شد که جمیع مردم لشکر را نام بنام نوشته سان ایشان را بگیرند شب آن از اندکی شده تپ کردم این روز اندکی برفه کشیده در هر سرقه کردن خون می افتاد نیلی تو بهم شد الحمد الله بعد از دو سه روز بطرف شد از بکرام در منزل دهمیان کرده روز پنجشنبه بیست و هشتم ماه در کنار دریای سند فرود آمدیم روز شنبه غره ربیع الاول سند را گذاشته و از آب کچهه کوٹ گذشته در کنار دریا فرود آمده شد امرا و بخشیان و دیوانیان که بر سر کشتی تعین شده بودند سان لشکر که در ملازمت بودند بعرض رسانیدند خورده کلان و نیک و بد نوکر و غیر نوکر دو از ده هزار کس قلم آمده بود این سال در صحرا ها بشکال کم شده بود در دامن کوه بشکال کم شده بود در دامن کوه شکر بشکال خوب شده بود بجهته مصلحت غله بدامن کوه براه سیالکوٹ متوجه شدیم در وقت رسیدن برابر ولایت هائی کهیر دریک رودی هر جا آب بسیاری ایستاده بود این آب ها تمام یخ بسته اگرچه خیلی بسیار نبود نهایتش مقدار یک دست بسیاری او بوده باشد در ولایت هندوستان این نوع یخ غریب است یخ آژده بهمانجا دیده شد این چند سال که در هندوستان بودیم از برف و یخ اصلا علامت و آثار دیده نشد از سنه پنج کوچ نموده در کوچ ششم بوست کوه جوده پایان کوه بال ناتهه جوگی در کنار رودجائی بودن بکیالان آمده منزل کرده شد صباح آن بجهته مصلحت غله کرفتن مردم در آن منزل مقام کردیم آنروز عرق خورده شد ملا محمدی حکایت بسیار کرد انچنان پرکوئی کم کرده بود ملا شمس خود در همین شلاین بود یکی شلاینی که سیکرد از شام تا صباح تمام نمیتوانست کرد قول و قولچی دنیک و بدی که بجهته آوردن غله رفته بودند از غله ها گذاشته در جنگل و کوه و جاهای قلب و پریشان و بیاب افته چند کس را گیراندند کچاته تو نقطار انجا مرد از انجا کوچ نموده آب بهت را از جهیلم پایان تر بگذر گذشته فرود آمدیم دلی مرمل که پرگنه او بیره ذکری داده بود و کوٹک سیالکوٹ انجا آمده دید از جهت نگاهداشتن سیالکوٹ در مقام عتاب بودیم که بعرض رسانیدند که من پرگنه آمده بودم خسرو کوکلتاش در وقت برآمدن خود از سیالکوٹ مرا هم خبر کرد انیده راه مسدود بود گفته شد که چون از سیالکوٹ در لاهور رفته چرا با ما همراه نشدی گفت چون کار نزدیک بود و باین جهت ماند پیرو انگردیم از همین منزل سید طوفان و سید لاجین را پیش آنهائی که در لاهور بودند تو همین اسپه ساخته آنرا ند فرستاده شد که جنگ نکنند در سیالکوٹ ما نرسیده و با آمده همراه شوند سخن همه مردم این بود که خانزمان سی چهل هزار کس جمع کرده است مان پری خود دو شش زیسته است انها جرم جنگ خواهند کرد در خاطر گذشت که مثل هست یاردهه به که نه چون که فوت نمیشود آنهائی را که در لاهور اند بخود همراه ساخته

جنگ بکنیم بهتر است بامر اکسان فرستاده یک منزل درمیان کرده در کنارهٔ آب چناب آمده منزل کردیم
ازراه بهلول پور راکه خالصه بود رفته سیر کردیم قلعهٔ او در کنارهٔ آب چناب بربالای بلندی واقع شده بسیار
بنجا طرخوش آمد اینجا آوردن مردم سیالکوٹ را خیال کردیم انشا الله بجرد فرصت یافتن آورده خواهد شد
از بهلول پور بار دو بکنی آمدیم صحبت بود بعضی عرق بعضی بوزه خوردند بعضی معجون خوردند از کشتی نگاه خفتن
گذشته برآمده در خرگاه هم اندکی خورده شد بجهت مصلحت ایشان بجرد در کنار آب باسپان دم داده شد روز
جمعه چهاردهم ربیع الاول در سیالکوٹ فرود آمدیم رایم که بهندوستان رفته میشد بجهت انچه کاود کاویش
از کوه صحراجت و کوجر بجید و بقیاس می آمدند بیشتری ظلم کنند ها همین بدخشان بودند بیش ازین این ولایتها
یاغی بود جنیلی گرفت گیر نبود این نوبت که این ولایتها تمام ایل شده هست از نیطور معامله کردن گرفتند از
سیالکوٹ کرسنه و برهنه و فقیر و مسکین آمده بودند بیکبار غوغائی افتاد و بتاراج رفتند مردمی که بیسری کرده
بودند پیدا کرده دو سه کس را فرمودم که پاره پاره کردند در همین منزل یک سوداگری آمده زیره کنانده
عالم خان بعد از رخصت کشن دران طور هوائی آتشین کرمی بهمراه ندیده دو کوچ رایکی کرده بلاهور می آمد
در وقت رخصت دادن عالم خان خانان و سلطانان او نزدیک تمام آمده بلنج را قتل کرده بودند عالم خان
در طرف هندوستان رخصت داده خود بطرف بلنج سواری کردیم بعد از آمدن لاهور بامرای که در هندوستان
بودند محصل می آید که پادشاه شما یانرا بجگ من گذاشته است بمن همراه شده بیائید که غازیخان را هم
بخود همراه کرده بر سر دهلی و اگره برویم آنها میگویند که بغازیخان نگوئیم که ما اعتماد همراه شویم فرمان
همچنین است که هرگاه غازیخان برادر خرد خود حاجیخان را با پسر خود بدرگاه فرستند یا آنکه لاهور فرستاده
بطریق گرو بگذارد شمایان همراه شوید والا همراه نخواهند شد شما هم دیروز جنگ کرده وزیر کنانده باز کدام
اعتماد همراه میشوید شما هم مصلحت نیست که همراه می شده باشید بر چند که اینطور سخنان گفته منع کردند سخن درمی
آید شیرخان پسر خود را فرستاده بدولت خان و غازیخان سخن کرده کید بکید می بینند دلاور خان که چند گاه
در بندیخانه بود دو سه ماه شده بود که بلاهور از بند گریخته آمده بود او را هم همراه خود گرفته میرزا محمود
خان خان جهان که در لاهور باد داده شده بود او را هم همراه میبرد غالبا سخن را باینجا قرار میدهند
که دولتخان و غازیخان و امرای که در هندوستان گذاشته شده بودند بلکه تمام اینطرفها را در عهدهٔ خود
میگیرند دلاور خان و حاجیخان را بعالم خان همراه کنند و اینطرف دهلی و اگره را در عهدهٔ خود
میگیرند و اسمٰعیل حلوائی و بعضی امرا آمده عالم خان را می بینند بی توقف بطرف دهلی کوچ بر کوچ روان
میشوند در وقت رسیدن باندری سلیمان شیخزاده هم آمده می بینند جمعیت ایشان بسی چهل هزار میکشیده
آمده دهلی را قتل میکنند جنگ هم نتوانند انداخت بمردم قلعه نقیص هم میتوانند داد سلطان بر هیم
از جمعیت ایشان خبر یافته بر سر ایشان بلشکر سواری میکند چون نزدیک میرسد اینها هم خبر یافته

از سر قلعه برخاسته بمقابله او برود سخن را باینجا قرار رسید بندکه اگر روز جنگ میکنم افغان از ناموس
همگدیگر میگریزد اگر شبخون برویم شب تاریک است کسی کسی را نمی بیند هر سرداری سر خود میرود باین
سخن از شش کروه راه سوار شده شبخون زده می آیند و هر تبه بقصد شبخون نیمروز سوار شده تا دو پاس
ایستاده نی عقب برگشته نی پیش رفته سخن را بیکجای قرار دادند نتوانسته مرتبه سوم یک پهر مانده از شب
شبخون می آیند شبخون اینها بچادرها و نمدها همین اتش کذاشتن بوده تپ آمده از یک پهر شب آتش
کذاشته غوغای انداز ند جلال خان هلکت و بعضی امرای دیگر آمده عالم خان را می بینند سلطان ابراهیم
از سراچه خود باچند خاصه خیلی نمی خسپد همانجا صباح میشود آنقدار مردمی که همراه عالم خان بودند متاراج
کردن و الجمله کرفتن مشغول میشوند لشکر سلطان ابراهیم می بینند که مردم اینها بسیار کم است
از همانجا که بودند باندک فوجی و یک فیلی بطرف اینها متوجه میشوند بمجرد نزدیک رسیدن فیل اینها تاب نتوانستند
آورد میگریزند همان کریختن عالم خان بطرف میان دواب کذشته در نواحی پانی پت باز بطرف
پانی پت میگریزند و در وقت رسیدن باندری یک بهانه کرد از میان سلیمان سه چهار کس کرفته میکذارند
اسمعیل حلوانی و پسر کلان عالم خان جلال خان از اینها جدا شده بطرف میان دوآب خود را میکشند
باز لشکر جمع کرده عالم خان یک پاره از آنها مثل سیف خان و دریا خان و مهمو خان و خان جهان و شیخ
جمال مرلی و بعضی دیگر پیش از جنگ کریخته پیش ابراهیم میروند عالم خان و دلاور خان و حاجی خان
از سر نو بند که کذشته اند خبر آمدن و کرفتن ملوت مارا می یابند و دلاور خان چون بیخبر در مقام دولتخواهی
بود بیجهته ما همه چهار راه بند کشیده بود از ایشان جدا شده بسلطانپور و کوچی آمده بعد از کرفتن ملوت
سه چهار روز در نواحی ملوت ما را ملازمت کرد عالم خان و حاجی خان از آب ستلت کذشته در کوه
پامین دون و دکنکوته نام قلعه محکم آمده می در آیند جابقوبخی از افغان و نمراه آمده اینها قبل میکذرد
و انچنان قلعه مربوطی را نزد یک بکرفتن رسانیده بودند که بیکاه میشود خیال برآمدن میکنند از جهته افتادن
اسپان آنور داره نمیتوانند برآمد فیلها هم داشته اند فیلان را پیش می اندازند اکثر اسپان را جبل ریز
کرده میکشند باوجود آنهم بر سپ نمی توانند برآمد در شب تاریک پیاده برآمده بصد هزار تشویش بغار نیخان
و ملوت نه رسیده بطرف کوه کریخته بود رفته همراه میشوند غازیخان اشیائی خوبکی هم نمیکذارند دریابان
دون نواحی پهلو عالم خان آمده ملازمت کرد و در سیالکوت از انهائی که در لاهور بودند کس آمده که
صباح همه آمده ملازمت میکنند صباح آن کوچ نموده در پرسرور فرود آمدیم محمد علی جنکجنک و خواجه حسین
و بعضی جوانان دیکر اینجا آمده ملازمت کردند و ایرد غنیم در کنار دریا روی بطرف لاهور بوده هرچه را
با همراهانش از جهته این خبر فرستاده شد سه پهر شب نزدیک رسیده بود که خبر آوردند که غنیم بمجرد خبر یافتن
هیچ کدام بهمدیکر نپرداخته ویران شده همکریزند صباح آن کوچ نموده از پرتل داورق جدا شده شاه حسین

وبعضی دیگر مردم را در اردوق گذاشته ما خود تیز روان شدیم درمیان دو نماز بکلانور رسیده فرود آمدیم محمد
سلطان میرزا و عادل سلطان و دیگر امرا اینجا آمده ملازمت کردند از کلانور پگاه کوچ نمودند در راه خبر غازیخان
و کرنجیکان را نزدیک سراغ دادند محمدی و احمدی و اکثر امرای نزدیک که در این نوبت در کابل فرود شده
بودند که با ما سر سپه زانو بزنند در عقب این کرنجیکان قاوغونجی جدا کرده شد و آنچنان مقرر شد که اگر توانند
رسید خود خوب و اگر نتوانند رسید اطراف قلعه ملوت را خوب احتیاط نمایند که مردم قلعه کرنجیه نتوانند رفت
از این احتیاط ما غرض غازیخان بود این امرا را پیشتر فرستاده از برابر کالو و آهن از آب گذشته فرود آمدیم از انجا
دو منزل درمیان کرده در دامنه دره قلعه ملوت فرود آمده شد امرای را که پیشتر آمده بودند امرای هندوستانی را
حکم شد که قلعه را نزدیک محاصره محدوده غا- بیندبیره دولتخان پسر علیخان و پسر کلان دولتخان اسمعیل خان
نام ایلچی آمد پاره از دهره دوعید و استمالت و تهدید داده بقلعه فرستاده روز جمعه اردو را پیشتر کوچانده
نیم کروه نزدیک آمده فرود آمدیم خود آمده قلعه دیده ببرانغار و جوانغار و قول ملجارها را تعین کرده برگشته
باردو آمده فرود آمدیم ولیخان فرستاده عرض کرد که غازیخان کرنجیکه بکوه رفت اگر گناه ما را عفو کنید بغلامی
آمده قدیسپاریم خواجه میران را فرستاده تو هم را از خاطر او برآورده آورد علیخان با پسرش همراه آمده فرمودم
همان دو شمشیر را که بجهة جنگ مادر کمر خود بسته بود در گردنش آویختند چنین روستائی و لاده مرد کی میباشد
کارش باینجا رسیده منوز تغلل میکند پیشتر آورند فرمودم که شمشیرها را از گردن او گرفتند در وقت در یافتن
در زانو زدن تاخیر میکند فرمودم که پایش را کشیده زانو زنانده پیشتر نشانده یک شخص هندوستانی را
فرمودم که این سخنان را بیکان با و خاطرنشان کرده بگو و اینچنین بگو که من ترا پدر گفتم و--- تعظیم و احترام
ترا بانظریکه خاطر تو میخواست از آن بهتر کردم ترا و پسران ترا از دربدری ملوخان خلاص کردم خیلی بهائی
شما را و حرمهای شما را از مبدا بر اهیم آزاد کردم سه کرور ولایت تاتار خانرا بتو عنایت کردم در حق تو چه
بدی کرده بودم که باین شق دو شمشیر در کمر خود بسته لشکر کشیده بر سر ولایتهای ما آمده شور و فتنه می اندازی
مرد ک پیر مبهوت یکدو سخن در دهن خود جاوید از معامله هیچ نگفت در برابر اینچنین سخنان جز سکوت چه تواند گفت
آنچنان مقرر شد که خیلیها و حرمهای آنها را بهمانها سپرده دیگر--- جهات ایشان را ضبط کرده شود فرمان
شد که همراه خواجه میران فرود می آمده باشد روز شنبه بیست و دوم ربیع الاول بجهة صحیح و سایر آوردن
خیلیها و حرمهای ایشان خود آمده بر لب جای که روبروی دروازه ملوتست فرود آمدم علیخان برآمده بکناره
اشرفی پیشکش کرد نزدیک نماز دیگر خیل خانها و حرمهای خود را برآورده کرفتند عبد العزیز و محمد علی جنگ
جنگ تعلق قدیم محمدی و احمدی و چندی دیگر از نزدیکیان را فرمانشد که در دن قلعه درآمده خانهای
ایشان را و جمیع جهات ایشانرا ضبط نمایند غازیخان را اگرچه برآمده رفته میگفتند اما بعضیها گفتند
که ما دیدیم در قلعه بود و بعضی آنچگیان خدمتگاران از اینجهته در دروازه گذاشته شد که در جای

که گمان شود تفحص نمایند که غازیخان مغلطه کرده بزاید غرض کلی او بود و دیگر بعضی جواهر و چیزها را که پنهان نموده می برآورده باشند ضبط نکنند مردم دروازه قلعه غلو بسیار میکردند بجهته سیاست چند تیر انداختیم بیکبار یک تیر بقضا بقبضه جوپان همایون رسیده در ساعت جان تسلیم کرد شب بر همان بلندی بوده روز دوشنبه در قلعه درآمده سیر کرده در کتابخانه غازیخان درآمدم چند کتاب نفیس برآمد چندی از انها را بهمایون داده چند را بکامران فرستادم کتابهای ملایانه خود بسیار بود اما آنمقدار کتاب نفیس که چشم داشتم نبود برآمد شب آنجا بوده صباح آن باز آمدم غازیخان را در قلعه بقصور سپردم آن بی حمیت نامرد پدر و برادر خرد و مادر و خواهر خرد خود را در ملوت برتافته با معدودی چند بطرف کوه برآمده رفته

قطعه

بی حمیت را که هرگز نخواهد دید روی نیک بختی ☆ من آسانی گزینم خویشتن را ننگ و ننگ بگذارد به سخنی ☆

روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده بطرف کوهی که غازیخان کرکنیت در آن کوه رفته بود متوجه شدم در منزلی که در دره ملوت بود یک گروه راه آمده در یک دره فرود آمدیم دلاور خان اینجا آمده ملازمت کرد و لتخان و علیخان و اسمعیلیان و چندی دیگر از کلانتران ایشانرا بند کرده بجته بیک سپرده شد که در قلعه ملوتی که در بهیره است برده نگاهدارد دیگر ایشانرا که بهر کس هر کس گیرانده شده بودند باتفاق دلاور خان چون بهاتعیر کرده شد بهارا بکفیل داده بعضی ها را بند کرده نگاهداشتند کشته بدیانرا بر دو سلطانپور رسیده بود که دولتخان مرد قلعه ملوت را بعهده محمد علی جنگ جنگ کرده شد از جانب خود برادر کلان خود ارغون را با یکهزار عدد از جوانان آنجا گذاشت از نیزاره و افغان هم تا دو صد و سیصد پنجاه کس کمک قلعه تعین شد خواجه کلان شرابهای غزنین بر چند شتر بار کرده آورده بود منزل خواجه کلان نزدیک واقع شده بود که بر قلعه دارک مشرف بود آنجا صحبتی شده بعضی مردم شراب خوردند بعضی مردم عرق خوردند و از انجا کوچ نموده از کوههای حرداب کند و از ملوت گذشته بدون آمدیم زبان هندوستان جلگا رودن سیکفته اندر مندوستان گفت آب روان در همین دون است در اطراف دون ده بسیار است این دون پرکنه جسوان بود که طغائیان دلاور خان میشوند دون طور جلگا افتاده اطراف او دوا و لانک است چون خبر شالی کاشته آمد میان آن سه چهار آسیا آبست که ریخته میرود فراخی جلگا یک کروه دو کروه باشد بعضی جا باشد که سه کروه هم باشد کوهستان او خرد خرد بطریق پشتها واقع شده مواضع او تمام در دامنه این کوهها واقع شده در جاهای که ده است طاوس و میمون بسیار میشود مثل مرغ خانگی مرغان هم بسیار است بعینه مثل مرغ است اما اکثر یکرنگ است چون خبر غازیخان درینجا متحقق نبود تردد نکرده را با برم دیو ملنهاس متعین کردم که در هر جا غازیخان باشد نهفته کاری بکنند و دستی رسانند در این کوهستان خرد اطراف دون عجب مضبوط قلعه ها افتاده است در طرف شرق شمال او یک قلعه واقع شده کویه نام اطراف او هفتاد هشتاد کز یک اندازست طرف دروازه کلان او هفت هشت کز بوده باشد جایکه بال روان توان در آن انداخت فراخی آن

ده دوازده گز بوده باشد از دو چوب دراز پل کرده اند اسپ را و کله را از آنجا میگذرانند در این کوهستان از
قلعهائی که غازیخان مضبوط کرده بود یکی این بود کس در قلعه بود جانقوبخی رسیده جنگ می اندازند چون
گرفتن نزدیک میرسد شب میشود مردم درون قلعه این چنین قلعه مضبوطی را برتافته میگریزند در واقع
درون یک قلعه مضبوط دیگر قلعه کنکونه است اطراف او هم جمعه است اما مضبوطی قلعه کوتله نیست عالم خان
در همین قلعه کنکونه در آمده بود چنانچه پیش از این مذکور شد بعد از جدا کردن الیغار سر غازیخان پا بر رکاب
همت نهاده دست بغارت عنان توکل زده به سر سلطان ابراهیم ابن سلطان سکندر بن سلطان بهلول
لودی افغان که در آن تاریخ پای تخت دهلی و ممالک هندوستان در تحت تصرف او بود لشکر حاضر
او را یک لک میگفتند با ذرا و امرا نزدیک هزار فیل بود متوجه ستریم بعد از یک کوچ باتفاق شقاول
رادیبال بورعنایت کرد و کمک بلخ فرستاده شد بجهت مصلحت بلخ زربساری بخوشیان و برنیزیان دفرزندان
و خردانی که در کابل بودند و از متاعی که در فتح ملوت بدست افتاده بود سوغاتها فرستاده شد پایان رویه
دون بعد از یک دو کوچ شاه عماد شیرازی حظهای از الیش خان و ملا محمد مذهب را گرفته یکپاره دولتخواهی
اظهار کرد باین یورش سعی و اهتمام کرده بودند ما هم از دست یک پیاده فرمانهای عنایت فرستاده پشته
کوچ کردیم جانقوبخی که از ملوت رفته به هندور و کهلور و قلعهای کوهستان آن نواحی که مدتها بود که در آن میان
از جهته مضبوطی آنجا با هیچکس نرفته بود رفته تمام آنها را گرفته مردم آنجا را تاراج کرده بهمراه شدند عالم خان
هم خراب شده پیاده و برهنه آمد پیش و از او امرا و نزدیکیان فرستاده اسپان هم فرستادیم در
همان نواحی آمده ملازمت کرده و بکوه دره این نواحی جانقوبخی رفته یک دو شب بود آمدند معتدبه چیزی
بدست نیفتاد شاه میرحسین و جان بیک و بعضی جوانان رخصت جانقون طلبیده رفتند در ایام بودن
دو سه مرتبه عرضه داشتهای اسمعیل حلوانی آمد از اینجا هم دلخواه ایشان فرمانها فرستاده شد
از درون کوچ نموده بر دپر آمدیم از دپر کوچ نموده در برابر سرهند در کول فرود آمدیم که یک سند دیگر
خود را الیچی سلطان ابراهیم گفته آمد اگرچه خط و کتابت نداشت از یک کسی نانجی گرفته استر عاریه نموده ما هم
در صفا بله آویک تنقطار سوادی را فرستادیم بجر در رسیدن این فقیران سرود آنها را ابراهیم بند میفرماید
که بخشند بهانه ذکر که ابراهیم را زیر کردیم بهانه مان سودای خلاص شده اند یک منزل درمیان کرده در کنار
دیهنور دستور فرود آمدیم در هندوستان جدا از دیاها یک آب روانی که بست است این را آب
کر میگویند جهته هم در کنار این آب بالا رویه این آب بجهت بیکروان سوار شدم از جهته سه چهار
کروه بلندتر این آب از زه رود برآمده می آمد خیلی لطیف و خوش از یکدره کشادی چهار پنج آسیا
آب برآمده می آید خیلی لطیف و خوش هوا و مناسب جا با بو و کنار همین آب دیده برآمد همین دره کشاده
یک چهار باغ فرمودیم این آب در صحرا یک دو کروهی رفته در رود فرود آمده و جای بر آن آب کنده از این

دمات از جای که آب فرو میرود سه چهار گرده پایان تر بوده باشد در شکل آب این رود بسیار آماده بآب کهر
همراه باشد بسیار مانده وسنام میرود و در این منزل خبر یافتم که سلطان ابراهیم که در نیطرف دهلی بود از اینجا
یک کروه پیشتر کوچ نموده دیگر شقدار حصار فیروزه حمید خان خاص خیل با لشکر حصار فیروزه و آن نواحی
از حصار رده پانزده کروه انیطرف برآمده می آید که بیک را بجهته خبر یاردوی ابراهیم فرستاده شد موسن انکه
را با لشکر حصار بجهته خبر آوردن فرستاده شد روز یکشنبه بیست وسوم جمادی الاول از انجا کوچ نموده در کنار
یک کولی فرود آمده بودیم که موسن انکه و کته بیک همین روز آمدند همایون را با تمام مردم بر انغار و خواجه کلان
وسلطان محمد دولدای دولی خازن وامرای که در بندوستان مانده بودند جنبه و بیک و مندو بیک و
عبد الغزیز و محمد علی جنک را از غول هم از انچکیان و نزد یکیان شاه منصور بر لاس و کته بیک و محب علی
و یک جماعه مردم همراه کرده بر سر حمید خان تعین کردیم همین هم در همین منزل آمده ملازمت کرد
این افغان بسیار روستائی و بیهوش و مردمند با وجود انکه دلاور خان هم در نوکر و هم در مرتبه از کلانتر
او نمی نشینند پسر این عالم خان که بادشاه زاده های او میشوند آنها می ایستند این استدعای نشستن کرد
صباح دوشنبه چهاردهم ماه بر سر حمید خان همایون متوجه شد ایلغار نموده همایون از
خود پیشتر صد صد و پنجاه جوان خوب را بقراولی جدا میکند نزدیک رسیده مردم قراول رفته زود در
آویخته یکدو دفعه رد و بدل شده بود که از عقب سیاهی همایون پیدا میشود بمجرد رسیدن غنیم میگریزد
صد و صد کس فرود آورده و نصف آنها را سر بریده نصف انها را زنده با مفت هشت فیل آورده
خبر این فتح همایون را روز جمعه شنزدهم ماه میرک مغول در همان منزل آورده فی الحال خلعت خاصه
و از آسپان طویله یک اسپ خاصه عنایت کرده بلد هم وعده کرده شد بروز دوشنبه بیست و یکم
ماه از همان خبر فرستادن علی قلی و تفنک اندازان را فرموده شد که بجهته سیاست همه انها را بتفنک
زده کشتند روز دوشنبه بیست و یکم ماه در همان منزل همایون با صد بندی و مفت هشت فیل آمده ملازمت
کرد اول یورش او اول کار و دیدن او این بود لشکرش بسیار خوب شد قاوغولچی مردم کرد بخته را دنبال
کرده بمجرد رسیدن حصار فیروزه را تاراج کرده آمدند حصار فیروزه را تو ابع و لواحقش با یک کرور
زر نقد بهمان جلدو داده شد از آن منزل کوچ نموده بشاهاباد آمدیم بجهته زبان رفتن باردوی
سلطان ابراهیم کس فرستاده چند روز در همین منزل توقف شد رحمت پیاده را با فتحاسها از همین منزل
بکابل فرستاده شد در همین منزل همین روز همایون در روی خود آسترده با تقراض رساند چون
حضرت مخدومی اشتر رساندن در آن وقایع ذکر کرده بودند در آن تاریخ هر دو ساله و دسن و رسن
چهل و شش سال بوده باشم محمد همایون از نقل خط مبارک انحضرت منقول شد همین منزل روز دوشنبه
بیست و ششم جمادی الاول آفتاب در برج حمل تحویل کرد از اردوی ابراهیم متواتر خبرها آمدن گرفت

که یک کروه دو کروه کوچ نموده در هر منزل دو دو سه سه روز مقام می آید ما هم متوجه شده از شاه آباد
یک منزل درمیان کرده در کنار دریای جون روبروی سه ساده آمده فرود آمدیم حمید رقلی نوکر خواجه
کلان را بجهت زبان گرفتن فرستاده شد سمن دریای جون را بگذر گذشته رفته سر ساده را سیر کردم
آنروز معجون خورده بودیم سر ساده چشمه هم دارد آبی از این چشمه برآمده میرود جائی نیست تروی بیک
خاکسار در یک گشتی تالار ساخته کاهی سیر گشتی میکردم کاهی بکوچها گشتی می آمدم از آن منزل کنار دریا
را گرفته پایان رویه کوچ نموده شده بود که حمید رقلی بیک بجهت زبان گرفتن رفته بود خبر آورد
که داود خان و تهیم خان را با شش هفت هزار سوار ازمیان دواب گذرانده است سه چهار کروه از دایره ابراهیم
اینطرف تر دیره زده نشسته اند بر سر این فوج روز یکشنبه شنزدهم جمادی الآخر حسن تیمور سلطان و محمد سیخان
و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان را با تمام مردم جوانغار که سلطان حمید و شاه میر حسین و فتاق قدم
باشند از قول هم پونس علی و عبد الله و احمدی و کته بیک را الیغار جدا کردیم نماز پیشین از آب
گذشته درمیان نماز عصر و نماز شام از آنجا روان شدند بر وقت فرض بر سر عنیم میرسند اندک
پیش رست کرده طوری ساخته می آیند مردم با مجرد رسیدن گرفته روان میشوند تا بر ابر دایره ابراهیم
فرود آورده میروند تهیم خان را که برادر کلان داود خان و یک سردار او بود فرود آورده با هفتاد
هشتاد بندی و شش هفت فیل آمده و بجهت سیاست اکثر به یساق رسیدند از آنجا کوچ کرده
بر الغار و جوانغار و قول و یسال کرده روانه شدیم روز [illegible] مردم لشکر را سوار کرده کمانی
یا چاکی بدست گرفته بدستوری که میان ایشان مقرر است لشکر را آنچنین نموده از روی آن حکم میکنند
که اینقدار لشکر خواهد بود اینقدار که قیاس میکردیم اینقدر لشکر بنظر بدر آمد در این منزل توقف شد
بعد از طیار و مکمل فراخور حال خود را به سازند هفتصد را به شد به استاعلی قلی فرمان شد که بدستور دوم
درمیان ارابها بجای زنجیر از خام گاو ارغامچها بافته بیکدیگر به بندند درمیان مرد و ارابه شش
هفت تورا باشد تفنگ اندازان در عقب این ارابها تورها استاده تفنگ اندازند بجهت ترتیب
این اسباب پنج شش روز در این منزل توقف شد بعد از طیار و مکمل شدن اسباب تمام امرا و جوانانی
که سخن بسمع انشنند بیکبار شش طلبیده کنکاش عام کرده رایها برین قرار گرفت که پانی پت بشهر است
محلات و خانها بسیار دارد یک طرف محلات و خانها رمیشود اطراف دیگر را بارابه و تورها
مضبوط کرده تفنگ و پیاده از عقب ارابها و تورها تعین میتوان کرد با نیقرار کوچ نموده و یک
منزل درمیان کرده روز پنجشنبه پنج جمادی الاول قریب پانی پت آمدیم دست راست شهر و محلات
بارابها و تورها که ترتیب داده بودیم شد در دست چپ و بعضی جاها خندق شاخ شد در هر
تیر اندازجا اینقدار که صد صد و پنجاه کس بر آید جا گذاشته شد بعضی از مردم لشکر خیلی متردد و

متوهم بود تو هم و تردد بی تقریب است آنچه الله تعالی در ازل تقدیر کرده است دیگر نمیشود اگر چه آنها را هم
عیب کرد نمیشود اگر چه آنها را هم عیب کرده چرا که از وطن دو سه ماهه راه آمده شده بود بغریب قومی کار
مردم افتاده بود نی ما زبان آنها نمیدانستیم نی آنها زبان ما را بلیت جمعی و جمعی پریشان شکر فتار
قومی و قومی عجایب و لشکر حاضر غنیم را یک لک تخمین میکردند فیل و اوامرای او را نزدیک بهزار فیل میگفتند
که بهت از او و پدرش مانده خزینه خود لقد در دستش بود در هندوستان یک رسم است که در وقتی اینچنین
کار افتاد نهاز زر داده بمبیعا و نوکر میگرفته اند این مردم را سه بندی میگویند اگر این چنین خیال میکرد یک
لک هم میتوانست گرفت الله تعالی راست آورد نی جوانان خود را راضی توانست کرد نی خزینه خود را قسمت
توانست نمود جوانان خود را چگونه راضی تواند کرد که اسباک بر طبعش بسیار غالب بود و خود بجمع نمودن
زر بیحد طالب نی تجربه جوانی بود نی که آمدن او بسر انجام بود نی رفتن و نی ایستادن او نی جنبش
کردن او در آن وقت کرده پانی پت اطراف و جوانب مردم لشکر را به اراه و ساخ و خندق مضبوط و مرتب
کرده میشد درویش محمد ساربان بعرض رسانید که اینقدر احتیاط که شد او چه امکان داشته که اینجا
بیاید گفتم که اینها را بنجانان و اوزبک قیاس میکنی انسانی که از سمرقند برآمده بحصار آمدیم جمیع خانان و
سلطانان اوزبک جمع شده اتفاق کرده باهمت آمدن بر سر ما از دربند کذشتند با کوچ و مال جمعی سپاهی
و مغول سی هزار در محلات در آورده محلات محکم کرده مضبوط ساختیم چون آنخانان و سلطانان حساب و یراغ
رفتن و ایستادن را میدانستند دیدند که مرده زنده را در حصار دیده حصار را مضبوط کردیم حساب
آمدن بر سر ما نیافتند و از تو کس برگشته اینها را با نها تشبیه مکن حساب یراغ کردن را کجا میدانند
خدا راست آورد همان طوری که کس گفته بودم شد هفت هشت روز یکه در پانی پت بودیم کم کم کس رفته
بر دایره او بر مردم بسیار افتادند آنها هیچ حرکتی و جنبشی نمیکردند آخر برای بعضی امرای دولتخواه
هندوستان عمل کرده مهدیخواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و خسرو شاه و میرحسین
و سلطان حسین بلاس و عبد العزیز میرآخور و محمد سلطان جنگجنگ و قتلق قدم ولی خازن و محب علی خلیفه و
محمد بخشی و جان بیک و قراقوی این سرداران با چهار پنجهزار کس شبیخون فرستادیم اتفاق خوبی نتوانستند
کرد و بر ایشان رفته کار نتوانسته کرد صبح کرده تا وقت روشن شدن نزدیک بدایره غنیم بودند مردم
غنیم هم نقارهای خود را نواخته فیلها خود را راست کرده برآمدند اگر چه کاری نتوانستند کرد اما آن
مقدار کس بسیاری در آویخته هیچکس را بگذاشته سالم و سلامت برآمدند و در پای محمد علی جنگجنگ
تیر رسیده اگر چه مهلک نبود اما در جنگ بکار نیامد این خبر را یافته همایون را با لشکرش یک
گروه یک دیم کرده پیش از ایشان فرستاد و خود هم با لشکر با نظم راست کرده براندم شبیخون
رفتگان با همایون همراه شده آمدند و چون کس غنیم پیشتر نباند ما هم برگشته فرود آمدیم در این شب

در آورد و غوغای غلطی افتاد تا تردیک یک کهری سوران بود و غوغا بود و مردم سکیه انچنین غوغا ندیده بودند
خیلی ترد و دو هم شد بعد از یکزمانی غوغا بر طرف شد و قت وضل از قراول خبر آمد که غنیم است کرده می آید ما هم
جلیبه پوشیده و یراق بسته سوار شدیم بر انغار همایون و خواجه کلان و سلطان محمد و دلدای و مهندو بیک
و ولی خازن و پرتلی سیستانی بود جوانغار همایون خواجه کلان و دلدای میرزا و عادل سلطان و
شاه میرحسین و سلطان جنید و قتلق قدم و جان بیک و محمد بخشی و شاه حسین باریکی مغول غان جی
بوده دست راست قول حین تیمور سلطان و سلیمان محمدی کوکلتاش و شاه منصور برلاس و یونس علی
و درویش محمد ساربان و عبد الله کتابدار بود دست چپ قول خلیفه و خواجه میرسیران و احمدی پروانچی
مردی بیک قوچ بیک و محب علی خلیفه و میرزا بیک ترخان بود ایراول خسرو کوکلتاش و محمد علی جنکجنک
بود و عبد العزیز میرانور را طرح تعین کرده بودیم در اوج بر انغار ولی قزل و ملک قاسم و بابا قشقه را با
مغولانش تو نغمه مقرر کردیم در اوج جوانغار قراقوزی و بوالحمد منیر باز و شیخ جمال بازی و مهندی و
تنکری قلی مغول را تو نغمه راست ساختیم که بجر دنزدیک رسیدن غنیم از عقب او بکردند در وقت نمود
ار شدن سیاهی غنیم بطرف بر انغار سیل او بسیار بود از این جهته عبد العزیز را که در طرح معین بود بر انغار
کومک فرستاده شد سپاهی سلطان ابراهیم که از دور نمود از شد هیچ جا درنگ ننموده تیز می آمد سپاه ما
که با اینها نمود ار شد این ترتیب و سیال را که ملاحظه کردند حصه شده با ایستیم با ایستیم نیامیم
طور کردن نمی توانست ایستادنی مثل پیش بیدرنگ توانست آمد فرمانشد که مردمی که در نغمه متعین شده بعد از
دست راست و دست چپ از غنیم گذاشته تیر گذاشته بجنگ مشغول شوند بر انغار هم رفته بر سند مردم تو نغمه از
عقب غنیم گذاشته تیر گذاشتن گرفتند از جوانغار مهدی خواجه پیشتر رسیده از روبروی مهدی خواجه بیک
قوچ با یک فیل آمده اینها هم تیر بسیاری گذاشته آن فوج را گردانیدند بکومک جوانغار از قول احمدی پروانچی
و تردی بیک و قوچ بیک و محمد علی خلیفه را فرستاده شد بر انغار هم جنگ قایم شده بحمدی کوکلتاش
و شاه منصور برلاس و یونس علی صدر الله فرمانشد که در پیش قول از روبروی رفته بجنگ مشغول
شوند استاد علی قلی هم پیش قول از روبرو رفته اند احمد و مصطفی تو پچی از دست چپ خوب
ضرب زنها انداخته و تو نغمه کرد و غنیم گرفته شیه گذاشتند و بجد بجنگ مشغول شدند یکدو مرتبه
طرف بر انغار و غول دکوتاه حمله آکردند مردم تیر گذاشته بضرب شیبه باز در قول انداختند دست
راست و دست چپ و قول همه یکجا جمع شدند انچنان غبار شد که نی پیش توانستند آمد نی راه
گریختن توانستند یکقد نیزه آفتاب برآمده بود که ابلغر جنگ شد تا نیم روز شدن ضرب جنگ بود
نیم روز شده بود که اعدا مقهور و مغلوب و اجبا بتهج و سرور شدند بفضل و کرم الله تعالی انچنین کار
و شواری را بسهل آسان کرد انچنان لشکر بسیاری را در نیم روز بخاک یکسان کرد و پنج شش هزار کس نزدیک

ابراهیم در یکجا بقتل رسیده بودند دیگر در هر جا هر جا مردها در این معرکه پانزده شانزده هزار کشته کردیم در
وقت آمدن اکره از تقریر مردم هندوستان معلوم شد که چهل پنجاه هزار کس در این معرکه مرده بودند
باقی را زیر کرده فرود آمد روان شدیم از پیش روا مرا فروزآورده افغانان را آوردن گرفتند خیلی خیل
فیلان را با فیلبانان آورده پیشکش کردند از عقب غنیم رفته از مابین خاصه بحسم های میررا و با با چهره
بوجکه با همراه ابراهیم را برآمد جنگال کرده قاوغونجی تعین کردیم که تا اکره رسیدن بتعجیل رفته خورد را با شکارستانه
آرسیان اردوی ابراهیم گذشته سراچهار خانها اورا اسیر کرده در کنار سندای فرود آمدیم نماز دیگر بود
که طاهر تبریزی برادر خرد خلیفه مرد ابراهیم را در سیان مرده لسیاری را با فتر سراورا بریده
آورد و همین امروز همایون میرزا و خواجه کلان و محمدی و شاه منصور برلاس و یونس علی و عبد الله
ولی خازن را تعین کردیم که جریده برگشته اکره را بدست آورده خزانه ضبط بکنند محمد یکخواجه را و محمد سلطان
میرزا و عادل سلطان حبشی بر لاش قتلق قدم را تقرر کردیم که از پرتل جدا شده ایلغار نموده
در قلعه دیل در آمده خزانها را احتیاط بکنند صباح آن کوچ نموده یک کروه راه آمده بجهت مصلحت
اسپان در کنار چون فرود آمدیم و منزل را در سیان کرده روز سه شنبه مزار منور شیخ نظام الدین
اولیا را طواف کرده در برابر دهلی در کنار چون فرود آمده شد همین شب چهار شنبه قلعه دهلی را سیر کرده
شش آنجا بوده صباح آن از قلعه دهلی مزار پر انوار خواجه قطب الدین را طواف کرده مقبره و عمارات
سلطان غیاث الدین بلبن و سلطان علاء الدین خلجی و منار او را و حوض شمسی و حوض خاص را
و مقابر و باغات سلطان بهلول و سلطان سکندر را سیر کرده در اردو فرود آمده در کشتی در
آمده عرق خورده شد شقدار محل دهلی را بولی بیگ فرهلی عنایت کرده دوست بیگ را دیوان دهلی
ساخته خزانها که بود مهر کرده در عهده آنها کردیم روز پنجشنبه از آنجا کوچ نموده در برابر تغلق آباد
در کنار چون فرود آمده شد روز جمعه در آن منزل توقف کردیم مولانا محمود شیخ زین و بعضی دیگر
رفته در دهلی نماز جمعه کرده بنام من خطبه خواندند بفقرا و مساکین پاره زر بخش کرده باردو آمدند روز
سه شنبه از آن منزل کوچ کرده کوچ بر کوچ غریمت اکره کرده شد من رفته تغلق آباد را سیر کردم
آمده در اردو فرو آمدم روز جمعه بیست و دوم رجب در محلات اکره در منزل سلیمان فرهلی فرود آمده
شد چون این منزل خیلی دور بود صباح آن کوچ کرده در عمارات جلال خان جگهت فرود آمده شد همایون که پیشتر آمده بود مردم
در آن قلعه عذر گفته جیل کردند اینها از بیکرم مدت نظر کرده بخزانه دست نداشتند گفته تا آمدن ماه برآمد را احتیاط کرده نشسته بودند بجرا جیت
هندو که راجه کوالیار بود از صد سال پیشتر بود که در ولایت کوالیار پدر آن او سلطنت کرده
بودند سکندر بجهت کوالیار کوالیار چند سال در اکره نشست بعد از آن در زمان ابراهیم
اعظم همان و سروانی چند وقت بخبر چسپیده آخر بصلح گرفته شمس آباد را بآنها داد بجرا جیت

در وقت زیر کردن ابراهیم بدوزخ رفت اولاد و خیلخانه بکرماجیت در اگره بود در وقت آمدن
همان خیلی بکرماجیت بخیال گرفتن بودند مردمی که بهایون گذاشته بود گرفته در مقام احتیاط
میشوند همایون هم نمیگذارد که تاراج بکنند برضای خود جواهر بسیار بهمایون پیشکش میکنند
ازاین جمله یکه الماس شهریست بود که سلطان علاءالدین آورده بود انچنان مشهور است که یک قوم قیمت
او را بنصف خرج روزمره تمام عالم گفته بود غالبا هشت مثقال است در وقت آمدن من همایون
بمن پیشکش کرده من باز بهمایون بخشیدم از سپاهیان درون قلعه از مردم دانا یکی ملک داد
گرانی بود دیگر ملی سورد یکر فیروزخان سیواتی بود اندک خیلی از ایشان ظاهر شده سیاست کرده
فرستاده شد ملکداد گرانی بعضی اتباع کرده بود رفته آمده تا قرار یافتن این سخنان چهار پنج روز
شد موافق رضای ایشان عنایتی و تلطفی کرده جمیع مهمات ایشانرا بهم نشینان معاف کردیم باز در
ابراهیم هفت لک پرگنه نقد عنایت شد باین امرای او بهرکدام پرگنه یا داده شد مادر او را
از اگره یک کروه پایان آب منزل داده شد روز شنبه بیست و هفتم رجب نماز دیگر در اگره
در آمده در منزل سلطان ابراهیم در آمده فرود آمده شد در تاریخ سنه نهصد و ده که ولایت کابل
مسخر شد از آن تاریخ تا حال همیشه هوس هندوستان کرده میشد گاهی از جهته سستی رائی امراکاهی
از همتای برادران یورش هندوستان میسر و ممالک او مسخر میشد آخر اینچنین موانع نماند از خرد
و زیره امراکه هیچکس خلاف مقصود سخن نتواست کرد و در تاریخ نهصد و بیست و پنج لشکر کشیده قلعه بجور
را در دو سه گهڑی بزور گرفته مردم او را قتل عام کرده به بهره آمدیم تا لان و تاراج نموده بر مردم بهره
مال امان انداخته نقد و جنس چهار لک شاهرخی گرفته بمردم لشکر بعدد توقعات نموده بکابل
مراجعت کرده شد از آن تاریخ تا تاریخ نهصد و سی و دو هندوستان بجد هفت هشت سال
پنج نوبت هندوستان لشکر کشیدیم در نوبت پنجم الله تعالی بفضل و کرم خود مثل سلطان ابراهیم
غنیمی را مقهور و ابتر کرد مثل هندوستان را بما میسر و مسخر کرد از زمان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و اله وسلم تا این تاریخ از بادشاهان اطراف سه کس بولایت هندوستان مسلط شده
سلطنت کردند یکی سلطان محمود و اولاد او و در ممالک هندوستان مدت مدید بر تخت
سلطنت نشسته اند دوم سلطان شهاب الدین غوری و غلامان و توابع او سالهای بسیار در این
ممالک بادشاهی رانده اند سوم منم اما کار من بکار آن بادشاهان نمیماند چرا که سلطان محمود که هندوستان
را مسخر کرد و تخت خراسان در تحت ضبط او بود سلاطین خوارزم و دارالمرز مطیع و منقاد او بودند و بادشاه
سمرقند زیر دست او بود لشکر او اگر دو لک نباشد و در یک لک خود چه سخن بود دیگر را
چها بودند در تمام هندوستان یک بادشاه نبود هر راجه در ولایت خود بر خود بادشاهی میکرد دیگر

سلطان شهاب الدین غوری اگرچه او سلطنت خراسان داشت اما برادر کلان او سلطان غیاث الدین
غوری داشت در طبقات ناصری آورده که یک نوبت بیک لک و هشت هزار برکستوان دار هندوستان
لشکر کشیده بوده است همینمان اینهم رای و راجها بوده اند در تمام هندوستان یک کس نبود آن
نوبت که به بهیره آمدیم نهایتش هزار یا صد یا دو هزار کس بوده باشیم مرتبه پنجم که آمده سلطان ابراهیم
را زیر کرده ممالک هندوستان را فتح کردم هیچ وقت در لشکر هندوستان اینمقدار کس آورده نشد
بود نوکر و سوداگر و جاکر جمیع مردمیکه از لشکری همراه بودند دوازده هزار کس بقلم آمد مکه سکه بمن تعلق
داشت بدخشان و قندهار و کابل و قندز بود اما از این ولایت نفع معتدبهی نبود بلکه بعضی ولایتها تحت
نزدیکی غنیم ایشان بود که مددهای عظیم کردن لازم بود دیگر جمیع ولایات ماوراالنهر در تصرف خوانین
و سلاطین اوزبک بود نزدیک بصد هزار لشکرهای ایشان را اینجنین میگویند دشمن قدیمی بودند دیگر
مملکت هندوستان از بهره تا بهار در تصرف افغان بادشاه ایشان سلطان ابراهیم بود بحساب
پنج لک لشکر او را می باید در حساب گرفت در آن وقت بعضی امرای یورپ در مقام مخالفت بودند
لشکر حاضر و رایک لک تخمین میکنند از خودش و امرایانش نزدیک بهزار ذات میگفتند که بود
با اینجان و باین قوت توکل کردش بر اوزبک صد هزار باغی کهنه را پس پشت گذاشته از نسل سلطان ابراهیم
صاحب لشکر بسیار و ممالک ملک سلیمانشاهی روبرو شدم در خود توکل الله تعالی رنج و مشقت ضایع
نکرد و اینچنین غنیم روبروی مغلوب کردش هندوستان مملکت وسیعی را مفتوح کرد این دولت را از
قوت و زور خود نمی بینم و این سعادت را از سعی و همت خود نمیدانم بلکه از تعین عنایت و کرم
الهی است ممالک هندوستان وسیع و پر مردم و پر حاصل واقع شده شرقی و جنوبی بلکه غربی
هم بدریای محیط منتهی میشود شمال او یک کوهی است که بکوه هندوکش و کافرستان و کوهستان کشمیر
پیوسته است و در غرب شمالی او کابل و غزنی و قندهار واقع شده پایتخت تمام هندوستان دهلی بوده
بعد از سلطان شهاب الدین غوری تا آخر عهد سلطان فیروزشاه اکثر هندوستان در تحت
ضبط سلاطین دهلی بود و در این تاریخ که من هندوستان را فتح کردم پنج پادشاه مسلمان و دو کافر
در هندوستان بادشاهی میکردند اگرچه خرد و ریزه رای راجه در کوه جنگل فیلی بود اما معتبر و مستقل
انها بود و نزدیکی افغانان بودند که پای تخت انها بود از بهیره تا بهار قابض بودند پیش از افغانان
جونپور در قبض سلطان حسین بود شرقی این جماعه را پوربیه میگویند پدران انها را در پیش سلطانان
فیروزشاهیان سلطان شقا بوده اند بعد از فیروزشاه در مملکت جونپور مسلط شده اند دهلی در
دست سلطان علاءالدین بود این طبقه سید اند تیمور بیک در زمان گرفتن خود حکومت دهلی را
اینها داده رفته بودند سلطان بهلول لودی و پیش سلطان سکندر پای تخت دلی را تا پای تخت

جونپور قابض شدند هر دو پای تخت یک بادشاه نشین شد دوم در گجرات سلطان مظفر بود چند روزی پیشتر
از فتح ابراهیم از عالم نقل کرد بسیار متشرع پادشاهی بود طالب علمی هم داشت حدیث مطالعه می کرد و ایم مصحف
کتابت می کرد این طبقه را نانک می گویند پدر آن اینها هم پیش سلطان فیروز شاه و آن سلاطین شراب دار
بوده اند بعد از فیروز شاه ولایت گجرات را قابض شده بوده اند سیومی در دکن بهمنیان اند اما درین تاریخ
در سلاطین دکن اختیار و اقتدار نمانده تمام ولایات ایشان را امرای کلان ایشان بدست آورده اند
بهر چیزیکه احتیاج می شد از امرای خود طلبیده اند چهارم در ولایت مالوه که سند دهم می گویند سلطان محمود بود
این طبقه را خلجی می گویند اما این رانا سنگا کافر زیر کرده اکثر ولایت را قابض شده بود این هم ضعیف شده بود
پدر آن این هم از تربیت کرده های سلطان فیروز شاه بوده اند بعد از آن ولایت مالوه را قابض شده بودند
پنجم در ولایت بنگاله نصرت شاه بود پدرش در بنگاله بادشاه شده بود سید بوده بسلطان علاء الدین
ملقب بود باین سلطنت بمیراث رسیده بود عجب رسمی است در بنگاله میراثی کمتر می شود پادشاه را یک
تخت بمعنی است امرا و وزرا و صاحب منصبان را هم از برای هر کس یک جای مقرر است پیش مردم
بنگاله ان تخت و آن جا معتبر است از برای هر جای تابع و مطیع از نوکر و چاکر جمعی معین و مقرر اند
عزل و نصب کسی را که خاطر بادشاه بخواهد هر کس را که در جای یکی نشاند تمام نوکر و چاکر و تابعان
و مطیعان آنجا از آن کس می شوند بلکه در تخت بادشاه او هم این خاصیت است هر کس بادشاه
را کشته تا بر آمدن بر آن تخت فرصت بیابد او بادشاه می شود امرا و وزرا و سپاهی و رعیت همه
اطاعت و انقیاد می کنند مثل بادشاه سابق بادشاه فرمان روا می دانند سخن مردم بنگاله اینست
که ما حلال خور تخت یم هر کس بالای تخت باشد مطیع و منقاد او ئیم چنانچه پیش از پدر نصرت شاه سلطان
علاء الدین یک حبشی پادشاه پیش را کشته بر تخت برآمده مدتی سلطنت کرد حبشی را سلطان علاء الدین
کشته یکایک بر تخت برآمده بادشاه شد بعد از سلطان علاء الدین بطریق ارث حالا پسرش بادشاه
شده در بنگاله این رسم است که هر کسی که پادشاه شد خزانه خود یکرنگ جمع میباید که بکند و خزانه جمع بنمودن
پیش آن مردم فخر و مباهات است یک رسم دیگر این ست که بجهت خزانه پایکاه بلکه بجهت جمع بیوتات
سلاطین از قدیم مقرر و معین پرگنها تنخواه است بجای دیگر اصلا خرج نمی شود مردم کلان و سلمان
و صاحب لشکر بسیاری اند این سخن پنج بادشاه است که مذکور شده از کافران کلان ترش بولایت
و لشکر راجه بیجانگر است دیگر رانا سنگا است که درین نزدیکی از جرات و شمشیر خود این مقدار کلان شده بود
و ولایت اصلی او چتور است در وقت خلل یافتن سلطنت سلاطین سند و ولایت بسیاری را که تعلق بسند
داشت قابض شد مثل رتنبور و رنک پور پهلسا و چندیری در تاریخ نهصد و سی و چهار بعنایت الهی
چندیری را که چند سال بود که دار الحرب شده بود بمندنی رونامی از کسان کلان و معتبر رانا سنگا آنجا

می بود در یک دو کری بزو رگرفته کافران را قتل عام نموده دار الاسلام کردم چنانچه شرح آن مذکور خواهد شد دیگر در اطراف وجوانب ملک هندوستان رای در راجا بسیاری است بعضی مطیع الاسلام اند و بعضی از جهت دوری راه ومضیوطی زمین به بادشاهان اسلام اطاعت نمی کنند هندوستان از اقلیم اول و از اقلیم دویم و از اقلیم سیوم است و از اقلیم چهارم در هندوستان جای نسبت غرب مملکتی واقع شده نسبت بولایت مایان عالم دیگر است کوه دو دریا وجنگل وصحرا وحیوانات ونباتات ومردم وزبان وباد ویاران همه او بطریق دیگر واقع شده از توابع کابل کرم سیرها اگرچه در بعضی چیزها مشابهتی بهندوستان دارد و در بعضی نه اما بمجرد کذشتن آب سند زمین وآب و درخت وسنک وایل والوس وراه ورسم تمام آن بطریق هندوستان است کوه شمال انکه مذکور شد بمجرد کذشتن از دریای سند درین کوهستان از توابع کشمیر و لایتهاست مثل بکلی وسمنک اکثری اگرچه الحال اطاعت کشمیر میکنند اما پیشتر ها داخل کشمیر بوده بعد از کذشتن کشمیر درین کوه بی نهایت ایل والوس وپرکنه ولایتهاست تا بنکاله وکنار دریای محیط باین کوه پیوسته است خلایق است از مردم هندوستان این قدر تحقیق وتفتیش کرده شد هیچ کس ازین طوائف خبر تحقیق نتوانست کفت همین قدر کفتند که مردم این کوه راکیس میکویند بخاطر رسید که چون اهل هندوستان شین را سین تلفظ می کنند چون درین کوه شهر معتبر کشمیر است کشمیر یعنی کوه کیسا میر کوه را می کویند وکیسه مردم این کوه را می کویند غیر از کشمیر شهر دیکری کوه شنیده نشد ازین جهت می تواند بود که کشمیر کفته شده باشد متاع مردم این کوه نافه مشک وقوناس بحری وزعفران وسرب ومس است این کوه را مردم هندسوالک پربت می کویند بزبان هند ربع لک صد هزار پربت کوه می کویند یعنی ربعی صد هزار کوه که یکصد وبیست وپنج هزار کوه باشد درین کوهها برف هرکز برطرف نمی شود از بعضی ولایت هندوستان مثل لاهور وسرهند واسمعیل درین کوه برف باسفیدشده می نماید همین کوه در کابل هندوکش موسوم است این کوه از کابل بطرف مشرق رفته است چیزی بجنوب مایل بجنوب این کوه تمام هندوستانات است شمالی این کوه مردم نامعلوم که کیس می کویند ولایت تبت است ازین کوه دریاے برآمده از میان هندوستان کذشته می رود در جانب شمال سرهند شش دریا که سند وبهت وچناب وراوی وبیاح ستلج باشد ازهمین کوه برامده در نواحی ملتان همه بدریای سند یکجا شده بسند نامیده می شود وبطرف غرب رفته از میان ولایت تته کذشته بعمان همراه می شود غیر ازین شش دریا دیکر دریا یا مثل جون وکنک وریپ وکودی وسروه وکندک ودیکر بسیار دریا یاست که همه بدریای کنک همراه شد کنک نام برده می شود وبطرف شرق رفته از میان ولایت بنکاله کذشته در محیط می ریزد ومنبع همه آبها همین سوالک است وبعضی دریاهای دیکر هست که از کوهستان هندوستان برمی آید مثل جنسل وبیاس وبن بوی وسون درین کوهستان برف اصلا نمی شود انهیا هم بدریای کنک همراه می شوند در هندوستان هم کوهها ست از ان جمله یک کوهی افتاده از شمال بطرف

تبت

جنوب رفته ابتدای این کوه در ولایت دهلی از جهان نما عمارت سلطان فیروز شاه است که
بر پارچه کوهک سنگداری واقع شده آنچنان که گذشت در نواحی دهلی پارچه پارچه خورد این جا انجا
کوههای سنگدار پیدا شده است چون بولایت میوات میرسد این کوهها کلان ترمی شود از میوات
گذشته بولایت بیانه می رود و کوهستان سیکری و باری و دول پور هم از همین کوهستان است اگرچه
پیوسته نیست کوهستان کوالیار هم که کالپور می نویسد از شعبهای همین کوه است کوهستان رنتنپور و جیپور
و متدد و چندیری هم از رگ های همین کوه است و بعضی جا ها هفت هشت کروه منقطع شده این کوهستان
پست پست و درست و سنگدار جنگل دار کوهستان است و این کوهستان برف اصلا نمی بارد
در هندوستان منبع بعضی دریا ها این کوهستان است اکثر ولایت هندوستان درمیدانها و زمین های هموار
واقع شده این قدر شهرها و این قدر ولایتها که در هندوستان است در هیچ جا آب روان نیست و آب
روان او دریاها است و بعضی جا ها سیاه آبها هم هست و بعضی شهرها که قابلیت این باشد که جوی کنده
آب برآورده شود هم آب نیز آورده اند ازین چنین جهت می تواند بود که با شدیکی آنکه پرزراعت و باغات او
اصلا باب احتیاج نمی شود محصول خریف خود بباران برشکال می شود این غریب است که بمحصول ربیع اگر
باران نرسد هم می شود نهالها یکه درخت یک دو سال بچرخ یا بدولاب برآورده می دهند بعد ازان
اصلا احتیاج باب دادن نمی شود بعضی سبزیها آب می دهند در لاهور و دیپال پور و سرهند و ازان
نواحی بچرخ آب می دهند و ریسمان درازی را برابر قد چاه حلقه کرده اند در میان هر دو ریسمان چوبها بسته
کوزها را بچوب بسته اند این ریسمانی را که بچوب و کوزها بان ریسمان بسته شده برچرخی که بالای چاه است
انداخته اند بر سر دیگر سر همین چرخ دیگر کرده اند در پهلوی آن چرخ یک چرخ دیگر کرده اند که تیر او
راست ایستاده است چون گاو این چرخ را می گرداند برای او در پره های چرخ دوم برآمده
ان چرخ کوزه دار را می گرداند که آب میریزد نادانسته انداخته اند ازنادان هر طرف می خواهند آب
می برند دیگر در آگره و بیانه و چند واردان نواحی بدلو آب می دهند این پر مشقت است و مرداری
هم دارد در کنار چاه چوب و شاخه مضبوط کرده در میانه دو شاخه غلطک ترتیب کرده اند باز نامچی درازی و کوکلانی را بسته بر بالای
غلطک می اندازند یک طرف این ارغامچی را بکادبسته یکسو آب دلو را می ریخته باشد
هر مرتبه کادرفته دلو را برآورده در محل برگشتن ارغامچی از راه کادکر شاشه و سرکین کادملوث است
رسیده باز در چاه می افتد به بعضی زراعت ها اگر احتیاج شود زن و مرد یکوزه اب کشیده آب
می دهند ولایتها و شهرهای هندوستان بسیاری صفاست تمام شهرها و تمام زمینهای او یک وضع است
در باغات او دیوار نمی شود و کشت جاهای او میدان واقع شده در بعضی کیاها و دریاها و رودها بجهت
بارانهای برشکال آب کنده شده که از هر جا عبور و مرور متعذر است احیانا در بعضی چاه ها پناه آب می باشد

این مقدار شهر و ولایت باب چاه یا اب حوض که از بارانهای برشکال جمع شده باشد معیشت
می کنند در هندوستان آبادان شدن و ویران شدن دیهها ملک شهرها در یک زمان می شود همین طور
شهرهای کلان که سالها آنجا متوطن بوده اند که اگر کریختی باشند در یک روز و نیم روز انچنان می گریزند
که آثار علامت ایشان نمی نماید اگر بادانی روی دهد جوی کندنی و بند بستنی احتیاج نیست جمعی
جمع شده یک حوضی ساختند یا چاه کندند خانه ساختن دیوار برخیزانیدن خود نیست از خس
بسیار درخت بی شمار فرساختند فی الحال دیهه یا شهر شد حیوانانی که مخصوص هندوستان اند از وحوش
یکی فیل است هندوستانیان هاتهی می گویند که در سرحدهای ولایت کالپی می شود از آن بلندتر بطرف
شرق هرچند رفته شود فیل صحرای بیشتر می شود از آن میانها فیل کرفتنی آرد از اکره و ناکپور سی چهل
موضع را کارش همین فیل کرفتن است در دیوان فیل جواب می گویند فیل عظیم الجثه جانور یست هرچه
بگویند و هرچه بفرمایند بکند بهای او درخور دکانی اوست هر قدر که می شود می فروشند هرچند کلان تر بهایش
بیشتر آن چنان روایت کردند که در بعضی جزایر دکر فیل می شود درین میانها خود زیاده تر هیچ چهار کز فیلے
دیده نشد خوردن و اشامیدن فیل تمام بخرطوم او در بالا دو دندان کلانی دارد دیوارها و درختها
بهمین دندانها زور کرده می اندازد جنگ کردن و هر کار زوکه باشد بهمین دندانها می کند عاج این
دندانها را می گویند پیش اهل هند این دندانها خیلی قدر دارد فیل مثل حیوانات دیکر مو و پشم ندارد پیش
مردم هندوستان فیل را اعتبار بسیاری در لشکر هر صاحب فوجی که باشد البته چند فیل همراه دارد
فیل حسین های خوب دارد از ابهای کلان و ابهای تند و تیز بسیاری برداشته اسان می کند رد
دیکر ارابه را که چهارصد یا پنصد کس بکشند دو سه فیل باسان کشیده می برند اما شکمش بسیار کلان
است دانه سه چهار شتر را یک فیل می خورد دیکر کرک است این هم جانور کلانی است ضخامت او ابر
سه کاومیش باشد آن سخن که در آن ولایتها مشهور است که کرک فیل را بر شاخ خود می برد غالبا غلط است
یک شاخی دارد بالای بینی خود درازی او از یکو جبا بیشتر و دو وجب خود دیده نشد از یک شاخ کلان او یک
کشتی انجوره شد و یک طاس شد دیکر سه چهار کشتی هم شاید از آن مانده باشد پوست او بسیار سطبر
می شود بکمان پر زور بغل کشاده خوب تیر کرده اکر زده شود خوب اکر در آید سه چهار انکشت می در آید میکویند
که از بعضی جاهای پوست او تیر بسیار می آمده از کنار هر دو شانه او و از کنار هر دو ران او تهی افتاده از دور
چیزی پوشیده طور می نماید از دیکر حیوانات با اسپ بیشتر مشابهت دارد چنانچه اسپ شکم کلانی ندارد این را
شکم کلانی نیست چنانچه در اسپ بجای شالنک یک پارچه استخوانی می باشد درین هم بجای شالنک
یک پارچه استخوانیست چنانچه در دست اسپ کویدوک می باشد در دست این هم کویدوک می باشد
این از فیل درنده تر است آن مقدار مطیع و منقاد نمی شود در جنگل پرشاد در دهشت غریبیاری می شود دیکر در ولایت

میان دریای سند و نیم بسیاری می شود در یورش های هندوستان در جنگلهای پرشاد و پشتر کرک
می شود و شاخهای زند و رین شکار ها کس بسیاری را شاخ زده و یک شکار اسپ مقصود نام چهره را
بشاخ خود برابر یک قد تیر انداخت ازین جهت کرک ملقب شد دیگر کاو میش جبلی کلان تر است شاخ او مثل
این کاو میش بطرف عقب رفته اما پیچیده این محکم مضرو و رنده جانور است دیگر تیله کاو است بلندی او
برابر اسپ باشد چیزی باریک تر است نر او کبود می شود ازین جهت غالبا نیله کاو می گفته اند
دو شاخ خوردی دارد در کلوی خود از یک وجب دراز تر موی چند دارد بجری قوتاش مشابهتی
دارد تواغ او مثل تواغ گاو است رنگ ماده او مثل رنگ کوزن است دیگر کوتاه پای است کلانی
او برابر اهوی سفید باشد هر دو دست و هر دو ران او کوتاه است ازین جهت کوتاه می گویند شاخ
او مثل شاخ کوزن شاخچه است اما خورد تر است هر سال این هم مثل کوزن شاخ می اندازد و در
دویدن زبون تر است ازین جهت از جنگل نمی برآید یک دیگر مثل مونه نر جیران آهوی است پشت
او سیاه و شکم او سفید از شاخ مونه شاخ این دراز تر است و ترسنج تر است هندوستانیان
کلهره می گویند در اصل کالاهرن بوده یعنی آهوی سیاه تخفیف کرده کلهره گفته اند ماده او سفید است
بهمین کلهره آهو می گیرند در شاخ این حلقه دامی را منظبوط می سازند و در پای او از کوی کلان ترسنگی
او یزند و بدان می بندند بعد از جدا شدن رفتن راه بسیار مانع شود بعد از آن کلهره صحرای را
دیده به مقابله او سد می دهند این آهو بسیار بجنگ حریص است فی الحال بجنگ می آید بشاخ جنگ
کرده و دیگر را انداده در پیش و پس در رفتن و آمدن آن شاخ آهو در دامیکه در شاخ آهوی خانگی مضبوط
کرده شده می در آید و بند می شود آهوی صحرای اگر میل گریختن کند آهو رام نمی گریزد غالبا سنگی در پایش
بسته اند انهم مانع می شده باشد باین طور اهوی بسیاری می گیرند بعد از گرفتن رام می کنند دیگر بجهت گرفتن
اهو دام کنند این آهوهای رام را در خانه بجنگ می اندازند و خوب جنگ می کنند دیگر دامنه های
کوه هندوستان یک آهوی خوردتری می شود کلانی او برابر یک ساله بوقلی بوده باشد گوشت او بسیار
نرم و لذیذ است یک دگر گاو کسی است گاورک خوردی می شود برابر توچقار و لایت کلان بوده باشد
دیگر میمون است هندوستانی بندر می گویند این هم انواع دارد یک نوعش است که در آن ولایتها
می برند لولیان بازی اموزند در کوستان دره تورو در کوه سفید در دامنه های نواحی خیبر و از آن پایان تر
در هندوستانات می شود از این جاها بلندتر نمی شود موی او زرد و روی او سفید دم او خیلی دراز نمی شود
یکنوع دیگر میمون می شود در بجور و سوادان نواحی دیده نشد از میمونهای که در آن ولایت می برند خیلی کلان
است دم او بسیار دراز می شود موی او سفید است روی او سیاه محض است این نوع میمون
را لنگور می گویند در کوههای هندوستان در جنگل های او پیدا می شود یکنوع دیگر می شود روی و موی

وجمیع اعضای او سیاه می شود و این نوع میمون را از بعضی جزایر دریا باز می آورند یک نوع دیگر
از جزایر می آورند رنگ بزروی و کبودی می شوند مثل پوستین می باشد و سر او پهن می شود
و جثه اش از دیگر میمون های کلان بسیار کلان تر می باشد و بسیار گیرنده بود از عجایب
آن بود که دایم ذکر او در بغوط بود و هرگز سست نمی شود یک دیگر نول است از کیس خوردی خورد
تر باشد بر درخت می برآید بعضی مهوش خرما هم می گویند این را مبارک می گیرند یکموش دیگری
است که کلاهری می گویند این همیشه بالای درختهای می باشد بالای درختان پایان و بالا عجب چیست و
چسپان می رود و از طیوریکی طاوس است پر رنگ و زیب جانوریست اندام او در خور رنگ و
زیب ادنی و در چشه برابر کلنگی بوده باشد اما برابر کلنگ بلند نیست و سر نر او در سر ماده بیست سو
پر می باشد دو سه انگشت بلندی ازان پرها باشد در ماده او زیب و رنگی نیست سر نر او سوسنی
درخشنده است گردن او خوش رنگ کبود است از گردن پایان تر پشت او زرد بود و کبود و منقش نکها
منقش واقع شده کلهای پشت او خورد خورد کلها است از پشت پایان تر همین رنگ منقش کلهای
کلان تا کنار دم بعضی طاوس ها یک قد آدم می شود و زیر این پرهای کلد ار منقش دم دیگر کوتاه تر مثل دم
دیگر جانوران هم دارد این دم رسمی و پرهای بازوی او سرخ است در بجور و سواد و ازان پایان تر
می شود ازان بلند تر در کرو لمعانات و در هیچ جای دیگر نمی شود در پریدن از قزغاول هم عاجز تر است
زیاده بر یک دو مرتبه نمی تواند پرید از جهت پریدن زبون در کوهستان می شود هر گاه تا یک قد آدم ازین
جنگل بان جنگل رفته باشد از شغال چون متضرر نمی شده باشد هندوستانی سوری گویند در مذهب آمام
ابوحنیفه کوفی حلال است گوشت او و خالی از مزه نیست بگوشت دراج می ماند اما مثل گوشت شتر
بگرا بیست طبع خورده می شود دیگر طوطی است در بهار در وقت پختن توت به نیکنهار و لمغانات می آید
در وقتهای دیگر نمیشود طوطی چند طور میشود یک نوع انست که در آن ولایت ها می پرند و سخنگوی می کنند
یک نوع دیگر ازین طوطی خورد تر می شود این را هم سخنگوئی می کنند این جنس را جنگل می گویند این جنس
در بجور و سواد و آن نواحی بسیار می شود در آن مرتبه پنج شش هزار یک خیل میپرد در میان این طوطی و
آن طوطی تفاوت درجه است و رنگهای ایشان یک طور است یک نوع دیگر طوطی می شود
ازین طوطی جنگلی هنوز خورد تر سرش بالای سرخیالای بالهای او هم سرخ می شود سر دم ابتدا و انگشت
جا سفید می شود ازین همین جنس شده بعضی ها را دم هم سرخ می شود ازین همین جنس سخن گوی نمی باشد
این را طوطی کشمیر می گویند یک نوع دیگر طوطی می شود مثل طوطی جنگل چینه ی خورد تر منقار او سرخ سخن را
خوب می اموزد خیال می کردم که طوطی و شارک هر چه بیاموزند میگوید و پس بسر خود معنی تخیل کرده تلفظ
نمی تواند کرد و در این ایام ابو القاسم جلایر که از ملازمان نزدیک من است عجب چیزی روایت کرد ازین همین

جنس طوطی را قفس او پوشیده بودند طوطی گفته است که روی مرا و اکن دم گیر شدم یک نوبت دیگر
در وقتیکه کنارابی او را برداشته بودند بجهت کرفتن نشسته بودند و مردم ره گذری می رفته اند
طوطی گفته که مردم رفتند ایشان نمی روند العهده علی الراوی با وجود این تا کسی بگوش نشنود باور نمی تواند کرد
یک نوع دیگر طوطی می شود خوش رنک سرخ رنکهای دیگر هم دارد چون مشخص در خاطر نمانده بود از این جهت مشروح
نوشته نشد بسیار خوش شکل طوطی است سخن گوی هم می کرده اند و عیبش اینست شکسته جنبی را که
بر طبق مس بکشند مثل آن بسیار ناخوش اوازی دارد دیکر شارک است این در لمغانات بسیار است
ازان پایان تر در هندوستان بسیار می شود این هم چند طور می شود سرش سیاه بالای او سفیدچه او
از حل یک چهری کلان تر دو پر سخن می اموزند یک نوع دیکر است بند اوی می کویند از بنکاله می آرند سیاه
رنک است چشه اداو شارک خیلی خورد تر است منقار و پای او زرد است دردو کوش او دو پو مست
رو است او نیز ان شده مانده این بدنمای دارد او را مینه می کویند از بنکاله می آرند سخن کوئی می کند
خوب می کوید و فصیح می کوید یک نوع دیکر شارک می شود از شارکی که پیشتر مذکور شده بود چیزی باریک تر
چشم او سرخ می شود این جنس سخن کوی نمی شود و آن را شارک می کویند درین ایام که دریای کنک را
پل بسته مخالفان را کریزانیدم در لکهنو او را دوان نواحی یک نوع شارک دیده شد که سینه او سفید سر او
ابلق پشت او سیاه هرکز دیده نشده بود این جنس غالبا سخن نمی آموزد دیکر نوحه است این مرغ را بوقلمون
هم می کویند از سر تا دم پنج شش رنک مختلف مثل کردن کبوتر براق است کلانی او برابر کبک دری باشد
غالبا کبک دری هندوستان ست چنانچه لنکوری بر قلعه های کوه می کردد این هم بر قلعه های کوه می کردد از ولایات
کابل در کوهستان بخراد و از آن پایان تر در کوهستان همه جا می شود و از انجا بلند تر نمی شود عجب چیزی روایت
کردند که چون زمستان شود در دامنه کوه ها فرود می آید اکر برانند که از بالای باغ انکور بکذرد دیکر اصلا نمی تواند پرید
می کیرند ماکول اللحم است بسیار لذیذ کوشتی دارد یک دیکر در اجست این مخصوص هندوستان نیست در
ولایت های کرم سیر همه جا می شود امان چون بعضی جنس او غیر از هندوستان در جای دیکر نمی شود
این را بایین تقریب ذکر کردم جثه او در اوج برابر کلنک یعنی کبک بوده باشد بر نک پر پشت او مثل
رنک ماده مرغ دشتی است کلو و سینه او سیاه است و سفید سفید خالها دارد در دو طرف هر دو چشم او خط
سرخی افتاده طوری فریاد می کند شرم ارم شکرک از او از او مسموع می شود شعر را مثل قیت می کوید دارم
شکرک در بست فلقطا می شود در اجمای استرابادات هی توتی لارکفته فریاد می کرد در اج عربستان و ان نوا حی
با شکرتد و م النعم کفته آوازی کرده رنک ماده او مثل رنک جوانه قد غادل می شود از بخرا د پایان تر می شود
دیکر یک از جنس در اج مرغی می باشد کنجل می کویند جثه او برابر در اج بوده باشد او از باو از کبک بسیار می نماید
اما او از این بسیار تر است در میان رنک نر و ماده او تفاوت کم است در ولایت پرشاور و هشتغر

وازان پایان تر ولایت ها می شود در ولایت های ازان بلند تر نمی شود دیگر یل بکار است کلانی او برابر رهٔ
کبک دری بوده باشد باندام مرغ خانگی است رنگش هم برنگ مالکیان است از پیشانی او تا سینه رنگ
سرخ است بل بکار در کوهستان هندوستان می شود دیگر مرغ صحرای ست درمیان مرغ خانگی و این
مرغ فرق اینست که این مرغ صحرائی مثل قرغادل می پرد دیگر مرغ خانگی هرگز نمی شود این مرغ
در کوهستان بجور و کوهستان امان پایان تر نمی شود از بجور بلند تر نمی شود دیگر جنس است مثل بل بکا
بلبکا ازین خوش رنگ تر است در کوهستان بجور می شود دیگر شام است کلانی او برابر مرغ خانگی
بوده باشد غیر مکرر رنگها دارد این هم در کوهستان بجور می شود دیگر پودنه است اگرچه پودنه مخصوص
هندوستان نیست اما چهار پنج جنس پودنه است که مخصوص هندوستان است یک پودنه است
که بولایت ها می رود از پودنه کلان تر و بالیده تر است یک پودنه دیگر است که از پودنه ها که در آن
ولایت می رود کوتاه تر است بال او و دم او سرخ رنگ تر است این پودنه مثل خرچل خیل می پرد یک پودنه
دیگر است که از پودنه های که در آن ولایت می رود خورد تر است در کله و سینه او سیاهی بیشتر است
یک پودنه دیگر است که این پودنه بکابل کم کم می رود پودنه خوردی است از قارچه اندکی کلان تر باشد در کابل
قوراتو می گویند یک دیگر خرچل است کلانی او برابر بوقداق بوده باشد غالباً بوقداق هندوستانی است
گوشت او بسیار لذت دار است ران بعضی مرغان خوب می باشد بعضی را گوشت تمام اعضای او
لذت دار است دیگر حرر است جثه او از توغدری چیزی باریک تر بوده باشد پشت نر او مثل
توغدان است سینه او سیاه است ماده او یک رنگست گوشت حرر هم بسیار لذیذ است چنانچه خرچل
توغدان مشابهت دارد حرر نیز توغدری مشابهت دارد دیگر باغری قرای هندوستان است ازان باغری
تر اخور دتر و باریک تر است دیگر مرغان است که در آب و کنار آب می باشند از آن جمله یکی وتنک
است جانور کلان چثه است پر و بال او برابر یک قد آدم باشد در سر و گردن او موئی نشود در کله او
مثل خریطه چیزی او یزان شده ایستاده است پشت او سیاه و سینه او سفید است احیانا
بکابل می رود یک سال سه یک رمیک گرفته آورده بودند خوب رام شده بود گوشت را که پرتافته
می دادند هرگز خطا نمی کرد بمنقار می گرفت یک مرتبه گفش شش نعلی را فرو برده یک نوبت مرغ دشتی
را با بالهای و پرهای او فرو برد دیگر سارس است بر کلانی که در هندوستان بوده اند بنوده نوبه
می گویند این یک چیزی از و یک خورد تر است این را در خانه نگاه می دارند خوب رام می شود دیگر
مسکسا است قد او بسارس تر دیک است اما چثه او خورد تر است بکلک مشابهتی دارد اما از بکلک
خیلے کلان تر است منقار او از منقار بکلک دراز تر است منقار او سیاه است سر او سوسنی
گردن او سفید بالهای او ابلق کنار دپرهای او دیگر یک نوع بکلک است که گردن او سفید است سر جمیع

اعضای او سیاهست بولایت ها می رود از لکلک چیزی خورد تر است این لک لک را هندوستانی
یک و بیک می گویند لک لک دیگر است که رنگ و وضع آن لک لک ماست که بان ولایت ها میرود
و غایتش منقار این سیاه و سفید است واز آن لک لک خیلی خورد تر است یک مرغ دیگر یست که
به بوتیمار و لک لک هر دو مشابهتی دارد از بوتیمار منقار او کلان تر و دراز تر است جثه او از لک لک
خورد تر است یک دیگر برک کلان است کلانی او برابر سمار بوده باشد پشت او پر بال او از
بلندی دارد یک دیگر برک کلان سفید یست سر و بال او سیاه باو لایت ها می رود و از برک
هندوستان خورد تر است یک مرغابی دیگر است غرمیای می گویند از سونه پوچین کلان تر است نرو
ماده او یک رنگ است در هشتغرد ایم می شود کاهی به لمغانات هم می رود از برک خیلی بلند تر است و
از برک هندوستان خیلی خورد تر است بالای بینی او بلندی دارد سینه او سفید است و پشت او سیاه
است گوشتش بامزه است یک دیگر رمح است کلانی او برابر لورکوٹ بوده باشد سیاه رنگ است
یک سار دیگر می شود پشت و دم او سرخ دیگر الله قرغه هندوستان است از اله قرغدان ولایت چیزی باریک
تر است و خورد تر در گردن خود جزوی سفید دارد یک جانور دیگر است ببراغ به غنکه مشابهتی دارد در لمغانات
مرغ جنگل می گویند سر و سینه اش سیاه بال ها و دم او سرخ در نهایت سرخی از عاجز بودن در پریدن از جنگل
نمی برآید ازین جهت مرغ جنگل می گویند یک دیگر شپره کلانی می باشد چمکادر می گویند یک دیگر شپره کلانی او
برابر پایالاغ بوده باشد سر او بسر خوک و ساک شبیه است درد خنی که خیال بودن می کند یک شاخی را که فته
سر نگون شده می ایستد و غرابتی دارد یک دیگر غنکه هندوستان است مینامی گویند از غنکه جزوی خورد تر باشد
غنکه ابلق سیاه و سفید است و مینا ابلق مله و سیاه است یک جانور رک دیگر است کلانی او برابر سمار
و لاخ مموله بوده باشد سرخ خوش رنگ است و ر بال های خود اندک سیاهی دارد دیگر مکرکره است به ۲
مالد غاج فرانشترک شبیه است از قالد غاج خیلی کلان تر است یک رنگ سیاه است یک دیگر کویل ۷
است درازی او برابر زاغ بوده باشد از زاغ خیلی باریک تر است طوری می خواند بلبل هندوستان این
بوده است و پیش مردم هندوستان برابر بلبل حرمت دارد در باغانی که درخت بسیار داشته باشد می باشد
یک جانور دیگر است شبیه به شقراق بدرختها چسپیده می کرد و کلانی او برابر شقراق باشد مثل طوطی سبز رنگ است
از حیوانات آبی یکی شیرابی است در سیاه ابهامی شود به کیلش مشابهتی دارد می گویند که آدم را بلکه کاؤمیش ۷
را هم گرفته است یک دیگر سیار است این هم کیلش وضع است و در تمام دریای هندوستان می باشد
گرفته آورده بودند درازی او چهار پنج گز بوده باشد ازین کلان تر هم می شود است منقار او از نیم گز دراز تر بود
در قول بالا و قول پایان باریک باریک قطار قطار دندانها داشته در کنار آب ها بر آمده می خوابد یک دیگر
خوک ابی است این هم در تمام دریاهای هندوستان می شود گرفته آورده دندرازی او چهار پنج گز بوده باشد

ازین کلان تر هم می شده است منقار او نیم گز از آب یک بار می آید و سر او نموده باز در آب فرو می رود و دم او نمایان می ماند تول این هم مثل تول سیسار دراز است و همان طور قطار دندان ها دارد دیگر تنه او مثل ماهی است در وقت بازی کردن در میان آب مشک طور می نماید خوکهای آبی که در میان دریای سرو می باشند در وقت بازی کردن درست از آب بیرون می آید این هم مثل ماهی از آب هرگز بیرون نمی آید یک دیگر گربال این کلان می شده است در دریای سرو از مردم لشکر خیلی کس دیدند این آدم را گرفته است در ایامی که در کنار سرو بودیم یک دو آدم را گرفته برده بود در میان غازی پور و بنارس از مردم او دو سه چهار را گرفته در همین نواحی من هم گربال را از دور دیدم اما خوب و مشخص دیده نشد دیگر کله ماهی است در برابر دو کوش او دو استخوان برآمده درازی سر انگشت بوده باشد در وقت گرفتن این دو استخوان را جنبیاند غریب طور آوازی می آید غالبًا از جهت همان او از کلکه می گفته اند گوشت ماهیان هندوستان لذیذ می شود و خارش کم می شود عجب چیست ماهی است یک مرتبه در یک آب از دو طرف دام انداخته آمدند از هر طرف دام از آب یک گز بیشتر بلند بود بسیار ازان ماهیها از دام یک گز بلند تر جسته جسته گذشتند بعضی ابهای هندوستان ماهی های خورد هست اگر او از دشتی یا شرقه پای شود یک بار از آب یک گز و نیم گز بلند جسته می برآیند دیگر خوکها می شود اما این خوکها در روی آب هفت هشت گز می دوند نباتاتی که مخصوص هندوستان است یکی انبه است اکثر مردم هندوستان بی رابی حرکت تلفظ میکنند چون بد متلفظ میشود بعضے لغزک گفته اند چنانچه خواجه خسرو گفته شعر لغزک لغزکن بوستان + لغزترین میوه هندوستان + خوشبو میشود بسیار خورده میشود اما خوبش کم میشود اکثر خام میکنند در خانه پخته میشود خوره او فاتیق خوش می شود مربای خوره او هم خوب می شود فی الواقع میوه خوب هندوستان هم انبست درختش بسیار بالیده می شود بعضی از مردم انبه را تعریف آن چنان کرده اند که عنبر از خربوزه بر جمیع میوه ها ترجیح دارد و برابر تعریف کردن مردم نیست بشفتالوی کاردی مشابهتی دارد در وقت برشکال می پزده نوع می شود یکی زیر کرده پوله ساخته یک جای او را سوراخ ساخته و زیر کرده آب او را می خورند یک دیگر مثل شفتالوی کاردی پوست او را پاک کرده می خورند برگ او به برگ شفتالو اندکی می ماند تنه او بدنما و بد اندام است و بنکاله و گجرات خوب می شود دیگر کیله است عرب موزی می گویند درختش خیلی بلند نمی شود بلکه درخت هم گفته نمی شود در میان کیاه و درخت یک چیزی است برگ او به برگ امان قرا مشابه است اما درازی برگ کیله دو گز می شود پهنای او یک گز نزدیک می شود در میان او مثل دل یک شاخی برمی آید غنچه او درین شاخ می شود این غنچه کلان بوضع دل کوسفند است هر برگی که ازین غنچه وا می شود از پیخ این برگ قطار شش هفت کلی می شود این کلها قطار کیله می شود همین شاخی که صورت دل دارد همین پریشان می شود و برگهای آن غنچه کلان وا شده قطار کلهای کیله ظاهر می شود کیله دو لطافت دارد یکی آنکه پوست او اسان کنده می شود یک یکے انکه هیچ چیزی و دانه او را نمی باشد از بادنجان یک چیزی درازتر و باریک تر می شود خیلے شیرین می شود و کیلهای بنکاله بسیار شیرین می شده خیلی خوش نما و خوش

دارد

وارد پهن پهن برگهای سبز خوش رنگ خیلی خوب می نماید یکی امبی است خرمای هندی بان نام می کویند
برگهاریزه دارد به برگ یوپاتی الجمله می ماند اما برگ این از برگ بویا ریزه تر است خیلی خوشنما درختی
است سایه اش بسیار می شود درختش خیلی بالیده می شود عمارت های مردم هندوستان اکثر از چوب درخت
مهوه است از کل مهوه عرق می کشند کل او را مثل مویز خشک کرده می خورند و عرق هم می کشند بکشمش فی الجمله
مشابهتی دارد بدمزه کی هم دارد بوی کل او هم بد نیست میتوان خورد این هم صحرای می شود دیگر کرنی است
درخت این اگرچه بالیده نمی شود خورد هم نمی شود میوه او زرد رنگ است از سنجد باریک تر مزه او
فی الجمله بانکوری ماند در اخرش اندکی بدطعمی دارد بد نیست خورده می شود پوست دانه او تنک است
دیگر جامن است برگ او به برگ تال فی الجمله می ماند کرد تر و سبز تر است درختش خالی از خوشنمائی نیست
بانکور سیاه می ماند ترش ترک مزه دارد خیلی خوب نیست دیگر کرک پنج پهلو است کلانی او برابر غینا لوبوده باشد
درازی او چهار انگشت باشد زرد پخته می شود انهم دانه ندارد خام اگر بکنند بسیار تلخ است
ترشی ادمی خوش می شود بد نیست خالی از لطافت نیست دیگر کت هل است این غریب بدیهات و بد
مزه میوه است بعینه شکمه کوسفند یست مثل کید یا درون او را بیرون کرده باشند مزه او شیرین در دلنو
او مثل فندق و انها می باشد بخرما فی الجمله شباهتی دارد دانهای این کرد است درازی می شود این دانهای
او از خرمه نرم تر کوشتی دارد و این را می خورند یکی چیننده است از جهت چیپندکی او بعضی بدستها و دهن و
روغن مالیده می خورده اند هم در شاخ درخت می شود هم در تنه درخت می شود هم در بیخ درخت می شود
گویا از درخت کینپارا آویخته او یخته مانده اند دیگر بدهل کلانی او برابر سیب بوده باشد بویش بد نیست غریب
وسست بی مزه چیزی ست یک دیگر بیراست در فارسی او را کنار می گفته اند این انواع می شود
از الوچه چیزی کلان تر است یک نوع دیگر می شود به اندام انکور حسینی اکثر آن بسیار خوب نمی شود در بانده
نیز یک بیر دیدم خیلی خوب بود درخت این در ثور و جوزا برک انداخته در سرطان برسد که عین برشکال
است برک برآورده تر و تازه می شود میوه او در دلو و حوت می پزد دیگر کرونده است بصورت جکه ولایت ما
بوته بوته می شود جکه در کوه ها می شود این در دشت ها می شود مزه اش بم می خوان می ماند این از مزه خان شیرین
تر است و کم آب تر دیگر نیسالہ است از الوچه کلان تر است یغور سیب سرخ شبیه است مزه ترشی دارد
خوبک است درختش از درخت انار بلند تر است برک او برک بادام ماند اندکی از برک بادام بلند تر است
دیگر کلر است میوه او از تنه درخت می برآید باخچه می ماند کلر غریب لی مزه است دیگر املہ است
این هم پنج پهلو است یعنی غوره می ماند مخت و بی مزه چیزیست مربایش بد نیست خیلی پر فائده میوه ایست
درخت او هیات خوبی دارد بسیار ریزه ریزه برک است دیگر خرونجی است درخت او کوهی می بوده
مغزش بد نیست درمیان مغز چهار مغز و مغز بادام یک چیزی است بد نیست خورد تر است مغز

چیز و بخی کرواست دیگر درخت خرما در لغانات هم هست شاخهای درخت او در کله درخت دریجا
شود برکها او از بیخ شاخ تا سر شاخ در هر دو طرف او شود تنه او ناهموار است و بد رنگ میوه او
مثل خوشه انگور است اما خوشه انگور خیلی کلان تر است می گویند که در نباتات دو چیز درخت خرما
بحیوانات می ماند یکی ان است که چنانچه سر حیوانی که بریده شود حیات او منقطع می شود درخت خرما هم
که سرش بریده شود درخت آن خشک می شود یک دیگر انست که چنانچه از حیوانات بی نر بچه حاصل
نمی شود بدرخت خرما هم از خرمای نر شاخی آورده اگر رسانند برمی دهد حقیقت این سخن معلوم نیست سر خرما
که مذکور شد عبارت از ان نر اوست بر خرما این چنین می شود که جای بر آمدن شاخ و برک او مثل
پنیر سفید می شود ازین چیز سفید مثل پنیر شاخ برمی آید چون این شاخ و برک پریشان ترمی شود این
چیز سفیدی را پنیر خرما می گویند طور یست بدنیست این مغز را بمغز چهار مغز شبا هتی هست همین جای را
که پنیر در انجا می باشد زخم می کنند و آن زخم برک خرما را ان چنان می بافند که از آن زخم هوا می که
بر آید از بالای این برک خرما جاری می شود برک را در دهن کوزه کذاشته کوزه را بدرخت بسته اند از
زخم برابی که حاصل می شود و در آن کوزه جمع می شود اگر فی الحال خورده شود شیرین طور ابی است بعد
از سه چهار روز اگر خورده شود فی الجمله کیفیتی دارد می گویند یک نوبت در وقتیکه بسیر بازی رفته بودم
بسیر نمودن مواضعی که در کنار دریای چینل است رفتم در راه در یک دره انهائی که بهمین نوع آب
خرما را می گیرند و اخورند از ین آب خیلی خورده شد حقیقتش معلوم نشد غالبًا بسیاری باید خورد که اندک
کیفیتی معلوم شود دیگر ناریل است عرب معرب کرده نارجیل می گویند هندوستانی ناریل می گویند
غالبًا غلط عام است بر ناریل جوز هندیست که قاشقهای سیاه ازان می کنند کلان تر او را کاسه عجک
هم می کنند درخت او بعینه درخت خرماست غایتش شاخ ناریل پر برک تر است و رنک برک
او هم روشن تر است چنانچه بالای چهار مغز پوست سبزی است بالای این هم پوست سبزی ست اما
پوست ناریل ریشه ریشه می شود طناب تمام جهازات و کشتیها را هم ریسمان پوست همین ناریل میدوخته
اند چون پوست ناریل را پاک کردند در یک طرف او مثلث سه جای سوراخ ظاهر می شود دو تا سخت یکی
سست باندک اشارتی سوراخ می شود پیش از مغز بستن اندرون ناریل تمام آب می شود این
سوراخ را سوراخ کرده آن آب را می خورند مزه اش مثل بدنیست گویا که پنیر خرما را آب کرده اند یک دیگر
تار است شاخهای تار هم در سر ادمی شود تبار هم مثل خرما کوزه بسته آب او را اگر گرفته می خورند این آب را
تاری می گویند کیفیت این از کیفیت خرما تند ترمی شده در شاخهای تار باریک کز یک وبیم کز پیچ برکے
برکی نمی شود بعد از آن سی چهل برک و بر شاخ از یک جا تنجه زده می برآید و درازی این برکها بیک گز نزدیک
می شود خطهای هندی را بطریق دفتر درین برکها بسیار می نویسند مردم هندوستان در سوراخهای

کشاده کوشش های خود اگر حلقه بنا شد از برگ تار ساخته می اندازند از برگهای همین تار بجهت اندا
در کوشهای خود چیزی ساخته در بازار ها می فروشند تنه او از تنه درخت خرما خوب تر و به اندام تر است
دیگر نارنج و مشابه نارنج میوه است نارنج در لمغانات خورد تر و ناف دارمی شود بسیار لطیف و نازک
و سیراب می شود به نارنج نواحی خراسان نسبتی ندارد از نازکی اوست که در لمغانات بکابل که سیزده
چهارده فرسنگ است تا اورد ن بعضی نارنجها خراب می شود نارنج استرابادرا بسمرقند که دو صد
و هفتاد و دو صد هشتاد فرسنگ است می برند از بسیاری پوست و کم آبی نارنج ان قدر خراب نمی شود
کلانی نارنجهای بجور برابر بهی می شود آبش بسیار است و از نارنجهای دیگر آب این ترش تر است
خواجه کلان گفت که در بجور همین جنس نارنج را از یک درخت گرفته شمردم هفت هزار نارنج برآمد در خاطر
من دایم می گذشت که لفظ نارنج معرب مانند است همان طور بوده مردم بجور و سواد نارنج را بارنک می گویند
دیگر لیمون است بسیار می شود و کلانی او برابر تخم مرغی باشد به اندام تخم مرغی است ریشه او را اگر
مسموم جوشانده بخورد مضرت سم را دفع می کرده یک دیگر مشابه نارنج ترنج است مردم بجور سواد بالنک
می گویند ازین جهت مربای بالنک می گویند هندوستانی ترنج برال جوری می گویند ترنج دو نوع می شود یکی
شیرین و میزه و دل اشور شیرین خود بجور نمی آید مگر پوست او بکار آید ترنج لمغانات همین طور
شیرین دل شور است دیگر ترنجهای هندوستان ترشی می شود شربت او بسیار خوش مزه
و خوش طعم می شود کلانی ترنج برابر خربوزه خوردی باشد پوست او ناهموار پست و بلند است کندرا و
باریک و تول دارمی شود رنک ترنج از رنک نارنج زردی شود درخت او تنه دار نمی شود خورد تر میشود
و تنه او بوته می شود برک او از برک نارنج کلان تر می شود دیگر از میوه ها مشابه نارنج سنکناره است
رنک او وضع او مثل ترنج است غایتش پوست این هموار است و ناهموار ی ندارد از
ترنج جزوی خورد تر است درخت او کلان می شود برابر درخت زردالو می شود برک او برک نارنج می ماند
خوب ترشی دارد شیرینش خوب لذت دارد خوش طعم می شود این مثل لیمون مقوی معده است
مثل نارنج مضعف نیست دیگر از میوه های مشابه نارنج لیموی کلان است که در هندوستان
کل کل می گویند اندام او به تخم قازمی ماند اما مثل تخم دو طرف او باریک تر نیست پوست
این هم مثل پوست سنکناره هموار است غریب سیراب می شود دیگر چیزی است که مشابه
نارنج است اندام او مثل نارنج است اما رنک این رنک زرد تر است نارنجی نیست بوی او به
بوی نارنج مشابهت دارد این هم خوب ترشی دارد دیگر مشابه نارنج شد اقل است به اندام
امرود است رنک او مثل رنک بهی است شیرین می شود اما مثل نارنج شیرین دل شور نیست
دیگر مشابه نارنج امرد پل است دیگر مشابه نارنج کرنه است کلانی این برابر کل کل لیمو بوده باشد

این نیم ترشی است دیگر مشابه نارنج اهل بید است درین سال الحال در نظر در آمدان چنان
گفتند که سوزن را اگر درمیان این بنهند از ند آب می شود از ترشی بسیار او شاید باشد یا از خاصیت
او باشد ترشی او برابر ترشی نارنج و لیمون بوده باشد و بهترین انواع کلمه است در حاجی پور و تنک
میشاشه فزه آن شیرین و مایل ترشی است و بغایت خوشگوار است در ولایت پرهاله دو ان
کلی هم نبیل همین کلمه می باشد اما بان لطافت نه دیگر نارنگیست که در بعضی مواضع مثل حاجی پور
بسیار خوب می شود و ترشی است مایل بشیرینی بلکه ترشی و شیرینی آن هر دو نزدیک بهم است و
بحد اعتدال دیگر در هندوستان تور کلهای می شود یکی جاسون است بعضی هندوستانیان کریل می گویند
گیاه نیست بوته او ساق دار است از کل سرخ بوته او کلان تر است رنگ او از کل انار سیر تر است
کلانی او برابر کل سرخ بوده باشد اما کل سرخ بعد از غنچه شدن یک مرتبه وا می شود این جاسون
یکی که وا شد از میان همان گلی که اول وا شده بود مثل دل یک چیزی وا شده باز برگهای کل پیدا
می شود این هر دو اگرچه یک کل است اما در میان او مثل دل چیزی از همان برگها بر آمده کل دیگر
شدن خالی از غرابتی نیست بر بالای درخت بسیار خوش رنگ و خوش نما می نماید بسیار نمی ایستد
در یک روز پژمرده شده می ریزد در چهار ماه بر شکال بسیار خوب و بسیار می شکفد غالبا بر اکثر
سال می شکفد اما باین بسیاری ندارد دیگر کنیر است سفید هم می شود سرخ هم مثل شقتالو بنج برگ
می شود کنیر سرخ بکل شقتالو شباهتی دارد اما کل کنیر چهارده پانزده کل در یک جا می شکفد از دو مثل
یک کل کلانی می نماید بوته این از بوته کلین کلان تر است کنیر سرخ رنگ بونکی دارد خوش آینده است
این هم در سه چهار ماه بر شکال متصل می شکفد این هم در کشر سال یافته می شود دیگر کیوره است بسیار بوی
لطیفی دارد عرب کادی میگویند عیب مشک این است که اندک خشکی دارد این را مشک تری توان گفت بسیار لطیف
بوی دارد اگرچه خودش غریب هیاتی دارد در ازی کل او یک نیم وجب می تواند بود گاه باشد بطریق برگ
و برگهای دراز دارد این کل خار هم دارد مثل غنچه که جمع شده باشد و برگهای بیرونی او سبزه خار دار تر است
و برگهای درونی او نرم تر و سفیدی می شود و از میان برگهای درونی او مثل میان کیهای و اکل این و
کل معلوم نیست که چیست چون فارسی او معلوم نبود همین طور نوشته چیزی می شود و بوی خوش آزان
می آید بوته نی که نو بر آمده هنوز تند پید انکرده باشد می ماند ا ما بر کهای این پهن تر است و خار دار تنه او
بسیار بی اندام ریشهای او نموده ایستاده است دیگر کنبکی هم می باشد مشابه کیوره اما کوچک تر و
نکش زرد تر بوبش ملایم تر دیگر گلهای که در ولایت می باشد کل سرخ و نرگس و غیر آنها همه در هندوستان
دیگر یاسمن سفیدی هم می شود این را چنبیلی می گویند از یاسمن های ولایت ما کلان تر است و بو بیشتر
تند تر دیگر کل چنبیا است درخت این کل بغایت بالیده و خوش اندام می باشد و بوی این کل بغایت

خوب است کویا برکیست از بوی بنفشه و نرکس زرد رنک می باشد اما هیئات آن مشابه سوسن است اما کوچک تر دیکر در آن ولایت ها چهار فصل می شود در هندوستان سه فصل می شود چهار ماه تابستان و چهار ماه برشکال چهار ماه زمستان ابتدای ماههای او از استقلال ماههای هلالی است و در هر سه سال یک ماه را بر ماههای برشکال می افزایند باز در سه سال یک ماه بر ماههای زمستان زیاده می کنند تا در سه سال یک ماه بر ماههای تابستان می افزایند کبیسه این ها اینست چیت ساوٹ تابستان موافق حوت و حمل و ثور و جوزا ساون بهادون کوار کاتک برشکال موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان اکهن و پوس و ماه بهاکن زمستان موافق عقرب و قوس و جدی و دلو است مردم هندوستان که فصول را در چهار کان ماه تعیین کرده اند در هر فصلی دو کان ماه را روز کرما و روز برشکال و روز زمستان کرفته اند از ماههای تابستان دو ماه اخرین را که حمل است و اساده روز کرما این دو ماه را می کویند و از ماههای برشکال دو ماه اولین را که ساون بهادون است روز باران این دو ماه را خیال کرده اند از ماههای زمستان دو ماه میانکی که پوس و ماه است روز زمستان این دو ماه است باین اعتبار فصل اینها شش می شود روزها را هم نام نهاده اند پنجشنبه اتوار یک شنبه سومبار دوشنبه منکل سه شنبه بده وار چهارشنبه برسپیچه وار روز پنجشنبه سکروار ادینه چنانچه باصطلاح ولایت های ما شب و روز بیست و چهار قسمت کرده اند هر کدام را یک ساعت کفته اند هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه کفته اند که شب و روز یک هزار و چهار صد و چهل دقیقه باشد مقدار تقریبا برابر شش مرتبه فاتحه را با بسم الله خواندن است که یک شبانه روز بر هشت هزار و شش صد و چهل نوبت فاتحه را با بسم الله خواندن باشد مردم هند شبانه روز را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک کهڑی کفته اند دیکر شب را چهار قسمت و روز را چهار قسمت کرده اند هر کدام پهر کفته اند که فارسی او پاس باشد در آن ولایت پاس و پاسبان شنیده می شد باین خصوصیت معلوم نبود بجهت همین مصلحت در جمیع شهرهای معتبر هندوستان جمعی مقرر و معین اند که کریالی می کویند از برنج یک چیز پهنی ریخته اند کلانی او برابر طبق باشد و پری او دو انکشت بوده باشد این برنج را کریال می کویند این کریال را در جای بلندی اویزان می کنند دیکر طاسی دارند مثل جام ساعت ته او شکاف است در هر کری پر می شود کریالیان نبوت این طاس را در آب کرده منتظر اند مثلا از وقت روز شدن که طاس را مانده اند طاس یکی که پر شد به میخ کوبی که دارند کریال را یکی می زنند دو شد دو می زنند تا تمام شدن پهر پهر که تمام شد علامتش اینست که میخ کوب را کریال زده رود زود بسیار می نوازند اکر پهر اول روز است بعد از زده زود نواختن اندک درنکی کرده یک نوبت می نوازند اکر پهر دوم باشد بعد از زود زود نواختن دو می نوازند در سیومی و چهارمی چهار چهار پهر روز که تمام شد از پهر شب سر کرده بهمین دستور چهار پهر شب با تمام می رسانند پیش ازین

گرلیان در شبانه روز در همان زمان تمام شدن پهر علامت پهر را می نواختند شب ها مردمی که از خواب
بیدار می شدند واز نواختن سه گری یا چهار گری که می آمد معلوم نمی شد که پهر دویم است یا پهر سوم
است من فرمودم گر شب را گری های روز را پهر واز بعد از نواختن آن گریها علامت پهر را
بنوازند مثلاً بعد از نواختن سه گهری از پهر اول درنگ کرده علامت پهر را یک دیگر هم بنوازند یعنی معلوم
شود که این سه گری از پهر اول است بعد از نواختن چهار گری از پهر سوم شب درنگ کرده علامت پهر را
سه بنوازند یعنی معلوم شود که این چهار گری از پهر سوم است شب درنگ کرده علامت پهر را سه بنوازند
یعنی معلوم شود که این چهار گری از پهر سوم است خیلی خوب شد شب هر وقت که بیدار می شود کسی
واز گریال که آمد شخص می شود که از کدام پهر چند گری شده دیگر هر گریرا شصت کرده اند هر یک حصه را پل
گفته اند که یک شبانه روز را سه هزار شصت پل بوده باشد دیگر مقدار هر پل را برابر یک چشم پوشیدن
واگردن گفته اند که شبانه روزی برابر دو صد شانزده هزار مرتبه چشم پوشیده واگردن بوده باشد
دیگر هر پل را تجربه کرده شد تقریباً برابر هشت مرتبه قل هو الله را بالبسم الله خواندن باشد که شبانه روزی
برابر بیست و هشت هزار و سیصد مرتبه قل هو الله را بالبسم الله خواندن بوده باشد دیگر مردم هند
روز نهار را طوری تعین کرده اند هشت رتی یک ماشه چهار ماشه یک نایک که سی و دو رتی بوده باشد
پنج ماشه یک مثقال که چهل رتی بوده باشد شصت چهار تولا یک سیر این خود مقرر است که در هر جا
چهل سیر یک من می شود و دوازده من یک مانی صد مانی را مینا سه می گویند جواهر و مروارید را به ثانک
برمی کشند دیگر مردم هند عدد را هم خوب تعین کرده اند صد هزار را لاک می گویند صد لک را کرور صد
کرور را ارب صد ارب را کرب صد کرب را نیل صد نیل را پدم صد پدم را سانک تعین این
عدد ها دلیل بسیاری مال هندوستان می شود دیگر اکثر مردم هندوستان کافر می باشند مردم
هند کافر را هندو می گویند هندوان اکثر تناسخی می باشند عامل و مستاجر و کارکذار تمام هندوست در
ولایت ما مردم صحرا گرد قبیله قبیله نام ها دارند این جا مردمی که در ولایت و مواضع متوطن اند قبیله
قبیله نام ها دارند و دیگر هر حرفه گر که هست پدر بپدر او همان حرفه را کرده است هندوستان کم لطف
واقع شده و مردمش حسن نی حسن اختلاط و آمیزش امد و رفت نی طبع نی ادراک و ادب نی کرم
و مروت نی در هنرها و کارهای او سیاق و اندام درجه دوسانی اسپ خوب نی و گوشت خوب
نی انگور و خربوزه و میوه های خوب نی یخ و آب سردنی در بازارهای او طعام خوب و نان خوب
نی حمام نی مدرسه نی شمع و مشعل نی شمع وان نی بجای شمع مشعل و جمع کثیر چرکنی میباشند
فوطنی می گویند در دست چپ خود سه پایه خوردی را گرفته اند که از زین سر پایه در کنار یک پایه مثل
سر شمعدان یک آهنی را بچوب همین سه پایه مضبوط کرده اند یک فتیله سستی را که برابر نه انگشت

بوده باشد بچوب اهن دار پایه دیگر بسته اند در دست راست ایشان یک کدو نیست که سوراخ
آن را تنگ گذاشته اند که روغن از انجا باریک شده می ریزد هر گاه و رفتیله روغن احتیاج
شود ازین کدو روغن می گذارند کلاً ایشان ازین دیوثیان صد و صد می دارند بجای شمع مشعل
این را استعمال می کنند بادشاهان و امرای ایشان شب ها اگر کاری که احتیاج بشمع داشته باشند
همین دیوثهای چرکین این چراغ را آورده نزدیک گرفته می ایستند غیر از دریاها و سیاه آب ها و
جرها و مغاک ها آب جاریست در باغ و عمارتها ابهای روان نی در عمارات او صفا و هوا اندام و سیار
نی رعیت و مردم ریزه تمام پای برهنه می گردند لنکوٹه گفته یک چیزی می بندند از ناف دو وجب پائین
تر اریب لته اویزان شده ایستاده و زیر این لته اریب اویزان شده یک پارچه لته
دیگر است پهن این لنکوته را که بستند آن پارچه لته را از میان دوران گرفته عقب گذرانده به بندد آن
لنکوٹه مضبوط می کنند زنان انها خود یک لنگی بسته اند نصف انرا در کمر بسته اند نصف دیگر را بر سر خود
انداخته اند لطافتی که در هندوستان است همین است ولایت کلانی است طلا و زر در او بسیار است
و هوای برشکال او بسیار خوب می شود گاهی روزی می شود که ده پانزده بیست مرتبه می بارد در بارانی
او در یک زمان سیل ها می آید در جای که هیچ آب نیست دریا جاری می شود در محل باریدن و در محل
باریده ایستادن غریب هوا های خوب می شود چنانچه اعتدال و لطافت هوا ازان نمی گذرد عیبش اینست
که هوا بسیار ترو نم می شود بحدیکه نهای آن ولایت خود در برشکال تیر انداخته نمی شود و ویران می شود نه تنها
کمان به جعبه و کتاب درخت و متاع بهمه تاثیر می کند عمارت هم بسیار نمی ماند غیر از برشکال در زمستان و
تابستان هم خوب هوا ها است اما باد شمال همیشه می خزد چنانچه گرد و خاک بان مرتبه می شود که هم دیگر را
نمی توان دید این را اندهی می گویند درختها ثور و جوز اکرم می شود اما آن قدر کرم بی اعتدال نیست در برابر
گرما بلخ و قندهار نیست امتداد او خود برابر نصف کرمی انجا ها بوده باشد یک لطافت دیگر اینست که
از هر صنف و از هر حرفه بیحد و نهایتست از برای هر کاری و از برای هر چیزی جمعی مقرر و معین اند که پدر پدر
ایشان آن کار دان چیز را کرده آمده اند چنانچه در ظفر نامه ملا شرف یزدی در ساختن تیموریک
عمارت مسجد سنگین را این چنین مبالغه نوشتند که از سنگتراشان اذربیجان و فارس هندوستان و دیگر
ممالک هر روز دو صد کس در مسجد کار می کردند دیگ آکره از سنگتراشان همین اکره در عمارات من هر روز
شش صد و هشتاد کس کار می کردند دیگ را کره و سیکری و دربیانه دولتپور و در کوالیار و در کول یک هزار
و چهار صد و نوده یک سنگتراش هر روز در عمارتهای من کار می کردند هر حرفه گر و از کاری همین قیاس در هندوستان
بحد و بی نهایت است این ولایت که از بهره تا بهار حالا در تصرف من است پنجاه و دو کرور راست
چنانچه از مفصل آن مجملی معلوم خواهد شد ازین جمله بیست و نه کرور را پرگنات در تصرف رای و راجه چند است

که از قدیم اطاعت نموده این پرگنات را بطریق استقامت یافته اند از ولایت هندوستان از جای
و زمین او و مردم او از خصوصیات و کیفیات انچه معلوم و مشخص شده بودند مذکور و مسطور شد بعد ازین هم اگر لایق
نوشتن چیزی بنظر در آمد تحریر خواهم کرد و اگر لایق شنواندن چیزی شنیده خواهد شد تقریر خواهم نمود روز شنبه
بیست و نهم ماه رجب دیدن خزانه و بخشیدن آن بنیاد شد همایون هفتاد لک از خزانه داده شد یک خزانه نا
تحقیق نموده دیگر در خزانه همان طور همایون انعام کردم دیگر به بعضی امراء ده لک و بعضیها هشت لک و هفت لک
و شش لک داده شد انچه در لشکر بودند از افغانان و هزاره و عرب و بلوچ و هر جماعت موافق قدر حال
ایشان از خزانه نقد انعامها شد هر سوداگر و هر طالب علم و بلکه هر کس که درین لشکر همراه بودند همه از انعام و بخشش
خط وافر و نصیب کامل بردند بجماعه که درین لشکر نبودند هم ازین خزانه بسیار انعام و بخشش ها رفت چنانچه بکامران
هفتده لک بمحمد زمان میرزا پانزده لک بمحمد زمان میرزا پانزده لک بعسکری و هندال بلکه بجمیع خویشان و غریبان
خورد و ریزه بسیاری از سرخ و سفید از رخت و از جواهر و از برده سوغات ها رفت باحرای آن ره و به و
سپاهیان ایشان بسیار بسیار را قامها رفت بسمرقند و خراسان و کاشغر و عراق بهمت خویشان و غریبان
سوغاتها فرستاده شد بمشایخی که در خراسان و سمرقند بودند و رفت بمکه و مدینه بدر ها رفت بولایت کابل
و چندده و رشک بر سر جاندادی از مرد و زن از بنده و آزاد از بالغ و نابالغ یکان شاهرخی انعام شد در
اول آمدن مادر اکره در میان مردم ما و این مردم غریب مغایرت و منافرت بود سپاهی و رعیت از او از
مردم ما دور بود و رمی کریختند بعد یک چند دلی و اکره و دیگر جمیع مردم جاهای قلعه دار قلعه های خود را مضبوط
کرده اطاعت و انقیاد نکردند در سنبل قاسم سنبلی بود در بیانه نظام خان بود در میوات حسن خان میوانی
بود سر کننده این شرها و شورها همان مروک ملحد بود و در دولپور محمد ربیون بود در کوالیار تاتار خان سارنگ
یک جانی بود در رابری حسین خان نوخانی بود در اتاوه قطب خان بود در کالپی عالم خان بود قنوج و اطراف
دریای کنک خود تمام در تصرف افغانان مخالف بود مثل نصیر خان نوخانی و معروف قرلی و دیگر امرای
بسیار بود که پیش از مردن ابراهیم دو سه سال یاغی شده بودند در ایامی که من ابراهیم را زیر کردم
قنوج و ولایت های آن طرف را متصرف و قابض شده از قنوج دو سه کوچ این طرف آمده نشسته بودند
بهار خان پسر دریا خان را بادشاه کرده سلطان محمد لقب نهاده بودند در مهاون مرعوب غلام بود
همین مقدار نزدیک کشته تا چند وقت نیامد در وقتیکه ما باکره آمدیم ایام گرما بود خلایق از تو هم عام گریخته
بودند از برای خود اسپ غله و کاه یافت نمی شد رایهها از جهت مغایرت و منافرت بیاغی گری
و دزدی رو آورده بودند راههاروان نشده بود هنوز فرصت آن نشده بود که خزانه را
قسمت نموده بهر پرگنه و هر جای کسان مضبوط تعین بکنم دیگر ان سال خیلی گرم خیلی مردم از تاثیر باد
سموم در یک زمان افتاده افتاده مردن گرفتند ازین جهتها اکثر امراء و جوانان خوب دل انداختند

به بودن در هندوستان راضی نبودند بلکه برفتن روآورده بودند امرای کلال سال صاحب تجربه
این چنین سخنان اگر بگویند عیب ندارد مگر این چنین سخنان هم که گفتند در این کس آن قدر عقل
وهوش خود نمیست که بعد از تقریر کردن ایشان خود به فلاح وفا دآن برسد نیک وبد را فرق بکند
این همه را که این کس بخود وزیده یک کاری را که جزم کرد دیگر سخن گفته را مکرر را عادت نمودن
چه مزه دارد واز خورد و ریزخود این چنین رایهای بیمزه را چه تقریب باشد این غریب است که
خورد و ریزه درین نوبت که از کابل سواری می کردیم یک چندیر انوا مارت داده شده بود چشمداشت
من از ینها این چنین بود که اگر من باتش و آب درایم و برایم این ها بی تحاشی همراه در آیند و همراه
بر آیند و من بهر طرف که شوم آنها بطرف من شوند نی که خلاف مقصود من سخن به کنند هر کار و هر مهم
را که به کنکاش و اتفاق همه بخود جزم کردیم پیشتر از بر خاستن از کنکاش از آن کار و از آن مهم برگردند
این ها اگر چه بدر رفتند احمدی پروانچی دولی خازن از این ها هم بدتر رفتند تا از کابل بر آمده ابراهیم را
زیر کرده اگره را گرفتن خواجه کلان خوبها کار کرد و مردانه سخنان گفت و صاحب همتانه رایها نمود اما
بعد از گرفتن اگره بچند روز تمام رایهای او دیگر شد یکی که برفتن بجد بود خواجه کلان بود بد دلی مردم
را دانسته تمام امرا را طلبیده کنکاش کرده شد من گفتم که سلطنت و جهان گیری بی اسباب
و الات دست نمی دهد بادشاهی و امیری بی نوکر و ولایت ممکن نمیست چند سال سعیها کرده -
مشقتها دیده راه دور ازی را قطع کرده لشکرها کشده خود را و لشکر را در مخاطره های حرب وقتال
بیندازیم بعنایت الهی این مقدار باغی بسیار را زیر کرده این چنین ولایت ها و مملکتهای وسیعی را یکدم
حالا چه روز آمده است و چه ضرور کرده است که این چنین جانها کنده گرفته ولایت ها را بی جهت پرتقیه
باز بکابل رفته با تبلای تنگدستی بمانیم هر کس که دولت خواه است بعد ازین این چنین سخنان نگوید
هر کس طاقت نتواند آورد و برفتن روآورد از رفتن خود برنگردد این چنین معقول و موجه سخنان را
خاطر نشان ساخته خواهی نخواهی مردم را ازین دغدغه ها گذرانده شد چون خواجه کلان دل بودن نداشت
ان چنان مقرر شد که سوغانها را که خواجه کلان که نوکر بسیار دارد گرفته برود در کابل و غزنی هم
کس یک است انها را ضبط و سرانجام بکند غزنی و کروز و هزاره سلطان مسعودی را بخواجه کلان
عنایت کردم در هندوستان هم پرگنه کهرام را که سه چهار لک جمع وارد داده شد خواجه میر میران هم
مقرر شد که بکابل برود و سوغانها در عهده می شد قابض ملا حسن صراف دو نوکر هند و تعین شد
خواجه کلان چون از هند متفرق بود در وقت رفتن در دیوار عمارت های دهلی این بیت را نوشته است
بیت اگر بخیر و سلامت گذار سندکنم سیاه روی شوم گر هوای هند کنم تا در هندوستان
باشیم این چنین بیت ظرافت امیز گفتن و نوشتن چه صورت دارد از رفتن او اگر یک کدورت باشد

ازین طور ظرافت دو کدورت می شود من هم دربدیهه یک رباعی گفته درین ایام ملا اپاق را که پیشتر با
مرتبه او بسیار فرود بود دوسه سال شده بود که برادران خود را جمع نموده فی الجمله جمعیت کرده بود او روی
زمی را و بعضی افغانان کنار رسند را باو داده شده بکول فرستاده شد به ترکش بندان و سپاهیان
ان نواحی فرمانهای استمالت فرستاده شد شیخ کوزن با خلاص و اعتقاد آمده ملازمت کرد از ترکش بندان
میان دواب هم دوسه هزار کس را آورده ملازم ساخت پسر علی خان و قریلی و خویشان او در میان دهلی
واکره و قتیکه یونس علی از همایون راه غلط کرده جدا می افتد دوچار می شوند انک جنگ کرده وزیر کرده
پسران او را بند کرده آورده بود باین تقریب پسر دولت قدم ترک میرزا سغول را یکی پسران علی خان که در بند
افتاده بود همراه نموده بعلیخان که در این فترات سیوات رفته بود فرمانهای استمالت فرستاده شد آنه
علی خان را تربیت کرده از پرگنه های این جای بیست و پنج لک داده شد سلطان ابراهیم مصطفی
قریلی و فیروز خان سارنگ خانی را با چند امرا بر سر امرای یاغی یورپ تعین کرده بود مصطفی باین
امرای یاغی خوبها حرب و ضرب کرد چندمرتبه خوب زیر کرده شکست ابراهیم مصطفی مرد شیخ بایزید
برادر خورد او چون ابراهیم برسر منهم بود مردم برادر خود را فی الحال او سر براه کرده فیروز خان
و شیخ بایزید و محمود خان فرحانی و قاضی صبا به بندگی آمدند این هاراهم از بدعاهای ابشان بیشتر
رعایت او شفقتها کرده به فیروز خان از جونپور یک کرور و جیز به شیخ بایزید یک کرور و بمحمود خان
اژغازی پور بود لک وسی و پنجهزار و بقاضی ضیا از جونپور بیست لک عنایت شد از عید شوال چند روز
گذشته بود که کنید ایوان ستون سنگ وارمیان حرم سرای ابراهیم صحبت کلانی گرفته شد همایون چارقب
و کمر شمشیر و پیچاق بازین طلا به حسن تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا هم چارقب و کمر شمشیر
و کمر خنجر انعام شد بدیگر امرا و جوانان فراخور حال ایشان کمر خنجه و حلقه ای انعام شد چنانچه مجملی
این جا نوشته شده است پیچاق بازین کمر شمشیر و قبضه خنجر مرصع بیست و پنج قبضه کنار مرصع شانزده
قبضه جمدهر مرصع دو قبضه چهار قب چهار توپ چکمن سقرلات بیست و هشت توپ روز صحبت باران
بسیاری بارید سیزده مرتبه باران بارید به بعضی از مردم که بیرون جا رسیده بود تمام تر شدند
بحمدی کوکلتاش ولایت سامانه را عنایت کرده به سنبل بطریق ایلغار رهند و بیک و کنبه بیک و ملک
قاسم با با قشقه با برادران و خویشانش ملا آپاق را با ترکش بندان میان دواب ایلغار فرستاده
شد سه چهار نوبت از قاسم سنبلی کسان آمده بودند که بین حرام خوار سنبل را قتل نموده ما را اعاجز کرده است
ایلغار بیائید بهتر است بین باین شق و باین هیئات خود که از کرما کریخت داسته کوه را گرفته رفته افغانان
گریخته و پریشان شده را جمع نموده درین فرصت جا را خالی یافته آمده سنبل را قتل کرده بود رهند و بیک و کنبه بیک
و جماعه که با یلغار تعین شده بودند بکذرا رسیده بکذشتن آب مشغول شده ملک قاسم با با قشقه را با

با برادرانش پیشتر چه امی کنند ملک قاسم چون از آب می گذرد با صد صد و پنجاه کس از برادران خود
تنیو کشته نماز پیشین به سنبل می رسد بین هم راست کرده از راه دوی خودمی بر آید ملک قاسم و آن جماعه تیز کشته
قلعه را پس پشت خود گرفته بجنگ مشغول می شود بین نتوانست ایستاد و می گریزد و یک جماعه از مردم او را کشته
سر ایشان را بریده فیل چندی و اسب بسیاری او بجه می گیرد صباح آن امرای ایلغار هم می رسند
قاسم سنبلی آمده می بیند اما قلعه را باین ها سپردن خوشش نمی آید حیل می کنند یک روزی شیخ کوزن
بهند و بیک و این مردم سخن کرده بیک بهانه قاسم سنبلی را در پیش این امرا آورده مردم ما را در قلعه
سنبل می در آرد کوچ و متعلقان قاسم سنبلی را سلامت و سالم بر آورده فرستادند به بیانه قلندر پیاده را
فرستاده به نظام خان فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این قطعه را در ربدیه گفته نوشته
فرستاده شد **قطعه** با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه ✤ چالاکی و مردانگی ترک عیان است ✤
کز دو دنیائی و نصیحت نه کنی گوش ✤ انجا که عیان است چه حاجت به بیان است ✤ قلعه بیانه
از قلعهای مشهور بندوستان است بهوش مروک به مضبوطی قلعه خود تکیه کرده زیاده از حوصله خود چیزها
استد عا کرده فرستاده بود بکسیکه از پیش او آمده بود جواب خوب نداده با سباب قلعه گیری اشتغال نموده شد
باباقلی بیک را پیش محمد زیتون فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این هم عذر گفته حیل کرد که رانا سنگای کافر
اگرچه در وقتیکه ما در کابل بودیم ایلچی او آمده اظهار دولت خواهی کرده این چنین قرار کرده بود که اگر پادشاه از اطراف
تا نواحی دهلی بیاید من این طرف بر سر آگره روان می شوم من ابراهیم را زیر کردم دهلی و اگره را گرفتم تا این
وقت ازین کافر بهیچ حرکتی ظاهر نشد بعد ازین چند محل آمده کند از نام قلعه را که در تصرف حسن پسر مکن بود قتل کرد
از حسن بکن چند مرتبه کسان آمدند مکن هنوز آمده ندیده بود این قلعه ها ی که در پیش بودند مثل اتاوه و دولپور و
کوالیار و بیانه هنوز بدست در میآمده بودند افغانان طرف شرق در مقام عناد و سرکشی بودند از قنوج
دو سه کوچ به طرف آگره آمده لشکرگاه ساخته نشسته بودند از کرد کوشه نزدیک خاطر هنوز جمع نشده
ازین جهت بکومک او کس جدا نتوانستم کرد بعد از دو سه ماه حسن بیچاره شد عهد کرده قلعه کندار را
داد حسین خان که در راپری بود تو هم کرد در راپری را پر تافته بر آمد راپری را به محمد علی جنک جنک داده شد
قطب خان که در اتاوه بود چند نوبت با و فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد که آمده ما را به بین نی آمده و بدو
قلعه اتاوه را پر تافته بر آمد اتاوه را به مهدی خواجه عنایت کرده محمد سلطان میرزا و سلطان محمد دولدی
را محمد علی جنک جنک و عبد العزیز میر اخور با امرای دیگر و بعضی نزدی کیان را با مردم بسیاری
کمک همراه کرده بر سر اتاوه فرستاده شد قنوج را به سلطان محمد دولدای داده شد فیروز خان
و محمود خان و شیخ بایزید و قاضی ضیا و امرای همراه این ها که بسیار رعایت های کلان کرده بطرف پورب
پر کنها داده شده بود اینها هم بر سر اتاوه تعین شدند محمد زیتون در دول پور نشسته حیل نموده نمی آمد

دولپور را السلطان جنید برلاس عنایت کرده عادل سلطان محمدی کوکلتاش شاه منصور برلاس
قشتلق قدیم ولی خان بیک عبد الله پیر قلی شاه حسین یاربکی این برادران را تعین کردیم که دولپور
را زور آورده گرفته بسلطان جنید برلاس سپرده برسر بیانه بروند بعد از تعین کردن این لشکرها
امرای ترک و امرای هندر ا طلبیده مشورت کرده این سخن را در میان انداخته شد که امرای یاغی
پورب که نصیر خان نوخانی و معروف مریلی و همراهان او باشند چهل پنجاه هزار کس از کنک گذشته قنوج
را متصرف شده دو سه کوچ این طرف آمده نشسته اند رانای سنکا کافر کندار را گرفته در مقام فتنه و فساد
است برشکال هم باخر شدن نزدیک شد یا برسر باغی یا برسر کافر متوجه شدن واجب و لازم می نماید
کار این قلعه های کردونواحی سهل است بعد از رفع شدن این غنیم ها این ها کجا خواهند رفت رانا سنکا را
این مقدار قصور کرده نمی شد همه متفق الکلمه عرض کردند که رانا سنکا دورتر است معلوم نیست که نزدیک هم
تواند آمد این باغیان که این همه نزدیک آمده اند دفع این ها هم اولی است برسر این دشمنان سوار
می خواستیم شویم که همایون بعرض رسانید که سواری منوده پاشاه چه حاجت این بندگی را من بکنم همه این
خوش آمده امرای ترک و هند این رای را پسندیده همایون را به پورب تعین نموده بلشکرهای که بر
سر دولپور تعین شده بودند کاجی احمد قاسم را تاراندند شد که آن لشکرها آمده در چندواری همیون همراه
شوند بمهدی خواجه و محمد سلطان میرزا لشکرهای که برسر اتاوه تعین شده بودند فرمان شد که همایون
آمده همراه شوند روز پنجشنبه سیزدهم ذی القعده همیون سفر کرده بجلیسر نام دیهی که از آگره سه کروه باشد
فرود آمده و یک روز انجا توقف نموده از آن جا کوچ بکوچ متوجه شده روز پنجشنبه بستم همین ماه
بخواجه کلان رخصت رفتن کابل شد دایم بخاطر می رسید که یک عیب کلان هندوستان اینست که
آب روان ندارد هر جای که قابل بودن باشد چرخها ساخته ابهای روان کرده طرح وارد سیاق وار
جاها ساخته شود بعد از آمدن آگره بعد از چند روز بحث همین مصلحت از آب جون گذشته جاهای باغ ملاحظه
کردیم آن چنان بی صفا و خراب جاها بود که بصد کراهیت و ناخوشی از آن جا عبور کردیم از جهت مکروهی و
ناخوشی این جاها خیال چاها باغ از خاطر برآمد خیر ازین دیگر این چنین جای چون نزدیک اگره نبود ضرور شد
بهمین جا دست کرده شد اول چاه کلان که آب حمام از آن چاه است بنیاد شد دیگر این پارچه
زمین که درختهای املی و حوض مثمن است بعد از این ها حوض کلان و صحن او شد بعد از آن حوضی که
در پیش عمارات سنگین است و تالاب شده بعد از آن باغچه خلوت خانه و خانهای او شد بعد از آن
حمام شد درین طور بی صفا و بی سیاق هندی طور طراحیها و باغچه ها سیاق دار پیدا شد در هر گوشه
چمن های معقول در هر چمن گل و نسترن موجه و فریب مشتمل شد از سه کار هندوستان متنفر بودیم یکی
از گرمی و یکی از بادهای تند او و یکی از کرد او حمام دافع هر سه بوده باز خود در حمام چه می خواهد در هواهای گرم

این چنین سردمی شود که نزدیک است که کسی از سردی به تنگ آید یک حجره و حمام حوض تین
آن جا است تمام از سنگ با تمام رسانیده اند ایزاره از سنگ سفید است دیگر تمام فرش و سقف او
از سنگ سرخی است که سنگ بیانه است دیگر خلیفه و شیخ زین ویونس علی و هرکس که در کنار
دریا به آن جا رسیده بود سیاق دارد خوش طرح باغچه ها و حوض ها ساخته اند بدستور لاهور و دیپالپور
چرچ ها راست کرده ابها جاری کردند مردم هند از جهت این که باین طرح و باین اندام جاها هرگز ندیده بودند
ان طرف جون را که این عمارت ها از ان طرف شده بود کابل نام نهاده اند دیگر درمیان قلعه باین عمارات
ابراهیم و فضیل یک جای خالی بود ان جا هم یک ایوان کلانی فرمودم ده درده با صطلاح هندوستانی
جنته کلانی زینه دار ادایی می گویند این دای را پیشتر از چهار باغ بنا کرده شده بود در عین برشکال
بکندن مشغول بودند چند نوبت افتاده مزدوران را زیر کرد بعد از سزای راستکار تمام شد چنانچه در
سر تاریخ نوشته به تمام شدن بعد از غزو و اشارت کرده اند طوری واقع شده سه طبقه عمارت درمیان
این دای شده طبقه از همه پایان تر سه ایوان است راه او در چاه فرود می آید راه از میان زینه است بهر سه
ایوان سه ایوان یکراه است هر ایوان از دیگری سه رتبه بلند تر است از ایوان همه پایان تر در وقت کشیدن
آب یک مرتبه آب پایان می افتند در وقت برشکال در وقت بزرگ شدن آب در ایوان بالامی آید
در طبقه میانی او یک ایوان کنده کاریست قرینه این ایوان یک گنبد ایست که خانه که چرچ آب را می گردانند
در آن گنبد می کرد و طبقه بالای او یک ایوان است از صحن بیرون بالای چاه پنج شش زینه پایان
تر از طرف زینه بایوان راه می رود و به طرف راست او می رود در رو برو ی راه سنگ تاریخ
است در پهلوی این چاه یک چاه برخیزانده شد که پایان این چاه از میان آن چاه اول یک گز و نیم
بالاتر باشد در آن گنبدی که مذکور شد کاوان چرخ کشیده از آن چاه باین چاه آب می آید درین چاه
یک چرخ دیگر ساخته شد که بان چرخ آب بر سر فصیل می آید و به باغچه بالا اب می رود در جای بر آمدن
زینه چاهم از سنگ عمارتی شده از محوطه این چاه بیرون یک مسجد سنگین کرده شد اما خوب نکرده اند
بطریق هندوستان کرده اند در وقت سواری نمودن همایون نصیر خان نواحی و معروف قریلی و امرای
یاغی در چاج منجمعیت کرده نشسته بودند همایون از پانزده کروه راه مومن اتکه را بجهت خبر می فرستد
و او بجهت چاپقونال متوجه می شود خبر خوبی هم نمی تواند آورد از رفتن آنکه خبردار شده اند
باغیان نتوانستند ایستاد گریخته می روند بعد از مومن اتکه قسمای را بلد پاچره بوجکه خبر می فرستد
این ها که رفته بودند خبر و یران شده گریختن غنیم را می آرند همایون رفته چاج مورا گرفته گذشته در وقت
آمدن در نواحی بلو فتح خان سروانی آمده می بیند به مهدی خواجه محمد سلطان میرزا همراه نموده بافرستاد
در همین سال عبید خان از بخارا لشکر کشیده بر سرمرو آمد در ارک مرو ده پانزده رعیت بوده گرفته

ایشان را کشته راه مرو را در چهل و پنجاه روز رسته بر سر حسن بصی چهل قزلباش بوده دروازه را او
می کنند او زبکان در آمده این قزلباشان را هم می کشند سر حسن را گرفته بر سر طوس و مشهد
می روند مردم مشهد بیچاره شده می در آیند طوس را هشت ماه قبل کرده بصلح گرفته بر سر
عهد نه ایستاده تمام مردان را کشته زنان را اسیر می کنند هم این سال بهادر خان
نام پسر سلطان مظفر گجراتی که حالا بجای پدر خود در گجرات بادشاه شده است
از پدر خود رنجیده پیش سلطان ابراهیم آمد این بی غرتانه دید در ایامیکه
در نواحی پانی پت بودیم عرض داشتهای او آمد من هم عنایت امیر مشفقانه
فرمانها فرستاده طلبیدیم در خیال آمدن بود باز رای او منقلب
شده از لشکر ابرهیم جدا شده به طرف گجرات متوجه
شده در همین فرصتها پدرش سلطان مظفر فوت
شده برادر کلان او سکندر شاه که پسر کلان
سلطان مظفر باشد بجای پدرش در گجرات
بادشاه شد از بدی معاش او عماد الملک
نام غلامش باجمعی هم جهت شده سکندر شاه
را خفه کرده کشته بهادر خان را که هنوز
در راه بود طلبیده آورده بجای
پدرش نشانده و به بهادر شاه
ملقب شد این هم خوب
کرد عماد الملک را که ازو
اینچنین حرام نمکی سر زده بود کشته
بجزای او رسانده غیر از ابهیم
از امرائیکه از پدر او ماند
خیلی امرا را کشت
خیلی سفاک و بیباک
جوانی نشان
میدهند

وقایع سنه نهصد و سی و سه در ماه محرم خبر تولد فاروق را اورا اگرچه پیش ازین این خبر را یک پیاده آورده بود بحمت سیونجی بیک ولیس درین ماه آمد شب جمعه بست و سیوم ماه شوال متولد شده بود و بفاروق موسوم شد بحمت مصلحت بیاید و بعضی قلعه های که نذر آمده بود یک و یک کلانی به استاد علی قلی فرموده شده بود که برزد کوره و جمیع مصالح او را تیار نموده بمن کس فرستاد روز دوشنبه بیست و پنجم ماه محرم به تفرج یک ریختن استاد علی قلی رفتم در کرد جای که ویک میرزد هشت کوره کرده الات را تیار ساخته از زیر سر کرده یک جوی بقالب این ویک راست کرده بجرد سوراخهای کوره ها را و اگرد از جوی الات ریخته شد مثل آب ریخته در قالب می در آمد بعد از یک زمانی قالب پر نشده ازین کوره ها آمن الات ریخته شده که می آید یکان یکان منقطع شدن کوره یاد در الات قصوری بود باستاد علی قلی غریب حالت بدی شد درین بود که خود را در مس ماریخته شده که قالب بود بعید از باستاد علی قلی و لجوئی نموده خلعت پوشانیده ازین انفعال برآوردیم بعد از خشک شدن قالب بعد از دو روز لا انکردن به بشاشت تمام کس فرستاده که خانه سنگ و یک بی قصور است واز خانه نماندن او آسانست خانه سبک و یک را برا ورده جمعی را بحمت اصلاح او تعین کرده خود نماندن در خانه و یک مشغول شد مهدی خواجه فتح خان سرداز را از پیش همایون کرفته انداز همایون در راه جدا شده است فتح خان را خوبدیده بر کنار پدرش اعظم همایون سا داده دیکر نوازشها ولایتها هم عنایت شد مقدار کرور شصت لک برکنات داده شد در هندوستان بامرای کرعایت کلان میکنند مقرری خطابهاست کی می شنوند از ان جمله یکی اعظم همایون است یکی دیکر خان جهان است یکی دیکر خان خانان است خطاب پدر این اعظم همایون است با وجود همایون بودن این خطاب یکی را مخاطب کردن چه صورت دارد این خطاب را برطرف کردم بفتح خان سروانی بخان جهان خطاب داده شد روز چهار شنبه هشتم صفر در کنار حوض جانب بالای ایها شامیانها دوخته مجلس ترتیب داده فتح خان سروانی را به مجلس شراب طلبیده شراب داده دستار و سروپای پوشیده خود عنایت کرده باین عنایت و التفات سرافراز کرده بولایتش رخصت داده شد آن چنان مقرر شد که پسرش محمود خان دایم در ملازمت باشد روز چهار شنبه بیست و چهارم محرم محمد علی حیدر رکابدار را بهمایون بقندغن فرستاده شد که لشکر باغیان بچونپور کرکتند بجرد رسیدن این کس رفته در چونپور چند امرای مناسب را تعین کرده خود لشکر را کرفته زود بما رسیده بیا که رانا سکای کافر زد یک دقالو آمده است فکر او را باصل خنجم بعد از فتن لشکر ها بطرف پورب تردی بیک قوچ بیک را و برادر خوردش شیر افکن را و محمد خلیل احتابکی را با برادر انش و اختا جنانش و رستم ترکمان را با برادر انش و دیکر از مردم هندوستان را و ولی سروانی را تعین کرده شد که رفته نواحی بیانه را تاخته تاراج بکنند اکر مردم در قلعه را بوعده و استمالت بما توانند در آورد در آورند اکر نباشد تاخته و تاراج کرده غنیم را عاجز بکنند یک برادر کلان این نظام خان بیانه عالم خان نامی در قلعه تهنکر بود مردم او کمر آمد بندکی او دو سه تنخواهی را بعرض رسانیدند این عالم خان بخود کرفت که از بادشاه فوجی تعین شود جمیع ترکتازیدان بیانه را بوعده و استمالت اوردن و قلعه بیانه را بدست در آوردن بمن رسید باین جوانانیکه بهمراهی تردی بیک بایلغار تعین شده بودند فرمان شد که عالم خان چون مرد زمیندار است و این نوع بندکی و خدمتکاری را بخود کرفته است بحمت مصلحت بیانه بصلاح و صوابدید او عمل بکنند مردم هندوستان اکرچه بعضها شمشیر نیز خوب اما اکثری از راه و روش سپاهی کری و استادن و کشتن سرداری عاری و بی بهره اند این عالم خان که بجماعه ایلغار ما همراه می شوند

به سخن هیچ کس نظر نکرده نیک و بد کار را ملاحظه نموده این مردم ایلغار را نزدیک به بیانه می برد و این ایلغار رفته ماند دعوی ترک و صد
پنجاه و سیصد کس نزدیک بود از هندوستانی و لشکری اطرافی از دو و هزار چیزی پیش تر بودند نظام خان و افغانان و سپاهیان
بیانه از چهار هزار سوار زیاده بودند پیاده او خود از دو هزار زیاده بود این ها دیده و دانسته و این مقدار سوار و پیاده که مذکور شد
فی الحال یک مرتبه بر سر اینها می بر آیند کس بسیاری بودند این مردم ایلغار را بجرد تیز کشیده اند اختن می گیرند عالم خان
تهکری که برادر کلان او بود فرو داد. هیچ نشش کس دیگر را هم می گیرند یک پاره پرتال هم می گیرانند با وجود این حرکت و عده
استمالت داده جریمه سابق و لاحق او را عفو کرده فرمانها فرستاده شد بمجرد تیز شدن خبر رسانی سنگای کافر چاره نتوانست کرد و سمیع
را طلبیده توسط سید رفیع قلعه را بمردم ما سپرده با سید رفیع همراه آمده بدولت ملازمت مشرف شد پرگنه بست لک در میان دو
آب عنایت کردم و دوست ایشناک آقا را به بیانه عاریتی فرستاده شد بعد از چند روزی بیانه را بمهدی خواجه عنایت کرده استقلا
و وجه او را هفتاد لک کرده به بیا رخصت داده شد تاتار خان سارنگ خانی که در کوالیار بود دایم کس او آمده اظهار بندگی و
دولتخواهی می کرد کافر کندار را گرفته در وقت آمدن نزدیک بیانه اندراجهای کوالیار در سنکت دیگر خان جهان نام کافری در نواحی
کوالیار آمده بطمع قلعه سخن و فتنه انگیزی کردن گرفتند تاتار خان به تنگ آمده کوالیار را سپردنی شد سامر از هندیکان و اکثر جوانان خوب
تمام در لشکر با هر طرف در ایلغار بودند بار جیم داد یک جماعه از مردم بهره و لاهوری و مستی جی تقطار را با برادرانش همراه ساخته
جماعه را که مذکور شدند در کوالیار و پرگنه ها تعین کرده و شیخ کورن را نوستاده شد که رجیم داد را در کوالیار نشانده بیایند اینها
که نزدیک کوالیار بیرون دندرای تاتار خان منقلب شده اینها را در قلعه نمی طلبد و همین اشنا شیخ محمد غوث که در دربش است خیلی
هم دارد مرید و اصحاب او هم بسیار ند از اندرون قلعه کوالیار برجیم داد کس می فرستند که هر شو کرده خود را در قلعه بیندازد که رای
این کس منقلب شده در خیال فاصد است چون این خبر برجیم داد می آید فتنه می فرستند که بیرونها از جهت کافران خاطر جمع است من
با چند کس در قلعه و رایم دیگران بیرون باشند بسیار این را نمی شود همین که باندک کسی در آمد کفت در دروازه کس
ما باشد در دروازه تمبا پول یعنی رافیل کس خود را می ماند همین شب از راه همین دروازه همه مردم خود را می در آورد صباح ان
تاتار خان بیچاره شده قلعه را خواهی نخواهی بسپردنی بر آیه آمده در اکره ملازمت کرد از برای وجه استقامت او پرگنه پیادم
هیبت لک تعین شد محمد زیتون هم چاره نتوانست کرد دولتپور را سپرده آمده ملازمت کرد و با وهم پرگنه چندلک عنایت شد
دولتپور را خالصه کرده شقداری او را بابوالفتح ترکمان عنایت کرده بدالپور فرستاده شد در نواحی حصار فیروزه حمید خان
سارنگ خانی و یک جماعه از افغانان پنی و افغانان اطرافی دیگر سه چهار هزار کس جمعیت کرده در مقام شور و فتنه بودند روز
چهارشنبه پانزدهم صفر تجسین تیمور سلطان احمدی بروانجی و ابوالفتح ترکمان و ملک داد کرانی و محمد خان ملتانی را همراه کرده
بر سر این افغانان تعین کردیم رفته از راه دو ر ایلغار نموده این افغانات را خوب زیر کرده مردم بسیار ایشان را کشته سر بسیاری
فرستاده و آخر ماه صفر خواجکی اسد که بعراق پیش طهماسپ صفوی بایلچی کری رفته بود با سلیمان نام ترکمانی آمده سوغاتها آورد
از آن جمله دو دختر چرکس بود روز جمعه شانزدهم ماه ربیع الاول غریب واقع دست داد چنانچه در کتابتی بابل نوشته بودم مشروح
نوشته شده بود همان کتاب را بی زیاد و نقصان اینجا آورده شد این کتابت را تفصیل اینست کما در ما برا هیم لودی بدبخت مشغو

لیمن

که من از دست مردم هندوستان چیزی می خوردیم این چنین بود این قصه که سه چهار ماه ازین تاریخ پیشتر از اشهای هندوستان چون ندیده بودم گفتم که باورچیان ابراهیم را آورند از میان پنجاه شصت باورچی چهار کس را نگاه داشتم کیفیت را این بدبخت شنیده باحمد چاشنی گیر که مردم هندوستان بسکاول را چاشنی گیر میگویند به اتاوه کس فرستاده آوردند که یک دانگ در کاغذ چهار کنجه ساخته یک تولچه از دو مثقال زیاده تر می شود چنانچه پیشتر مذکور شد که باحمد چاشنی گیر بداد احمد باورچی هندوستانی که در باورچیخانه ما بوده چهار پرکنه وعده می کنند که هر طور کرده در طعام من زهر را بیند از دواز آن واه که زهر را باحمد می فرستد یک داه دیگر را از عقب او می فرستد که به بیند که زهر را با وبیدهبانی خوب شده که در دیگ نمی اندازد و در طبق می اندازد ازین جهت در دیگ نمی اندازد که به بکاولان تاکید ها کرده بودم که از هندوستانیان حاضر باشند از دیگ وقت بخش طعام می چشانیده اند در وقت کشیدن طعام بکاولان بی دولت ما غافل می شوند بر بالای چینی نان تنک را می اندازند بالای نان از آن زهر که در میان کاغذ بود نصف کمتر او را می باشد بالای قلیه روغن دار می اندازد اگر بالای قلیه می باشید یا در دیگ می انداخت بدبود دست چاچه شده نصف پیش تر او را در دیگ دان می اندازد روز جمعه نماز دیگر گذشته بود که طعام کشیدند طعام گوشت خرگوش را خیلی میل میکردم قلیه زرد ک هم خیلی خوردم هیچ مزه خوشی معلوم نشد از گوشت قاقم یک دو لقمه برداشتم دلم برهم زد روزن گذشته در وقت خوردن گوشت قاقم مزه ناخوش در دیگ جای بود برهم زدن دل خود را ازان خیال کردم یک مرتبه دیگر دل من برهم زده اند برسر ستار خان دو سه نوبت دلم برهم زده نزدیک بود که روکنم آخر دیدم نمی شود برخاستم تا انجانه رفتن در راه یک مرتبه دیگر نزدیک بود روکنم در پیش آنجانه رفته بسیاری رو کردم هرگز بعد از طعام رو نمی کردم بلکه در شراب خوردن هم رو نمی کردم در دل من شبه گذشت باورچی را نگاه داشته فرمودم که آن طعام را به سگ داده سگ را نگاه دارند صباح ان نزدیک به یک پهر سگ بیحال ترشده شکم او دم کرده هر چند به سگ زدند و حرکت دادند نه برخاست تا نیم روز این حال داشت بعد ازان برخاست نمرد یکدو چهره هم ازین طعام خورده بودند صباح آن آنها هم بسیاری قی کردند یکی را خود حالش خراب بود اخبار می خلاص شدند مصرع رسیده بود بلای ولی بخیر گذشت + الله تعالی بمن از سر نو جان داد ازان دنیای آیم از مادر حالا زائیدم شعر من خسته او لب دیم نیز بلند یم + جان قدر نی بالله ایدی بلد یم + من خسته مرده بودم زنده شدم + قدر جان را بالله حالا دانستم + سلطان محمد بخشی را فرمودم که باورچی را احتیاط بکند بفتن که سیکر چنانچه مذکور شد یکان یکان را بنشر حش می کوبند روز دوشنبه روز دیوان فرمودم که اکابر و اشراف و امرا و در زاد در دیوان حاضر شدند آن دو مرد و آن دو زن را آورده پرسند بیان واقع را باشرح و بسط بشکل تفتدان چاشنی گیر را پاره پاره کنانیدم باورچی را زنده بوستش را فرمودم کندند ازان زنان یکی را در رتقیل انداز انیدم یکی را به تفنگ فرمودم زدند بوای بدبخت که ما و ابراهیم باشد احتیاط کنانیدم آن هم بعمل خود گرفتار شده بجزای خود گرفتار شده بجزای خود خواهد رسید روز شنبه یک کاسه شیر اشامیدم کل محتوم را در عرق حل کرده اشامیدم روز دوشنبه در شیر کل محتوم را و تریاق فاروق را آمیخته اشامیدم شیر و زدن مراخیلی راند روز دوشنبه شل روز اول هفته سوخته سیاه چیزها دفع شد شکر حالا هیچ قصه نیست جان این چنین عزیز چیزی بود این مقدار نمیدانستم یعنی سر که بحال مردن

میرسد او قدر جان را امید اندهرگاه این واقعه ها بله در خاطرم میگذرد بیخواست حالم متغیر می شود عنایت الهی بوده که بمن از سر نو جانی بخشید شکر این را بکدام زبان بکنم در خاطر ها بزودی می نماید گفته هر چه واقع شده بود بشرح وبسط نوشتم اگر چه در زبان دهان نمی گنجد و ترسانند واقع بود شکر بالله تعالی که دیگر روز های دیدنی بود بخیر وخوبی گذشت هیچ دغدغه و تردد در خاطر های خود نگذاشتیم گفته در بستم ربیع الاول در وقتیکه در چهار باغ بودیم نوشته شد این خط نوشته شده را بکابل فرستاده شد چون این چنین کناه کلانی از نوای بدبخت سرزد سیونس علی خواجگی اسد کیرامده شد بعد از گرفتن قشدو حبس و غلام وداده عبد الرحیم سپرده شد که باحتیاط نگاهدارد و نیز نواسه ابراهیم خیلی بتعظیم و احترام نگاهداشته می شد چون این چنین قصدی ازین طبقه صادر شد پسر ابراهیم را اینجا نگاه داشتن صلاح ندیده روز پنج شنبه بیست نهم ربیع الاول بکلاسرسیان که از پیش کامران بجهت بعضی کار و هم آمده بود همراه کرده بکامران فرستاده شد همایون که بر سر باغیان یوسف رفته بود جونپور را فتح کرده بغازیپور بر سر نصیر خان نیز رفت افغانان آنجای هم خبر یافته از آب سرد گذشته بوده اند حریدر امردم لشکر تاراج کرده از آنجا برگشته آمد بطریقی که من مقرر کرده بودم بادشاه نیز همین سلطان حنید را با یک جماعه از جوانان خوب در جونپور گذاشته قاضی حبیبه را هم با نیها تعین کرده با و شیخ یار بیدرا مقرر کرد این همه ضبط و سرانجام از نواحی ناک پور را گذشته از راه کالپی متوجهی شود عالم خان جلال خان جلجت که در کالپی بود عرضداشتش می آمد همایون در وقت در بزدن کالپی آمدن کس فرستاده دغدغه را از خاطر او برآورده همراه خود گرفته آمد روز یکشنبه سیوم ربیع الاخر در باغ هشت بهشت همایون آمده ملازمت کرد همین روز خواجه دوست خاوند هم از کابل آمده درین روز ها کسان مهدی خواجه پی در پی آمدن گرفتند که آمدن را تا تحقیق شد حسن خان میواتی هم با ما همراه می شود فکر اینها را بر اصل باید کرد بیشتر از لشکر اگر جماعه کوچک هم به بیانه بیایند مناسب دولت است سواری نمودن لشکر را عزم جزم نموده پیش تر از خود محمد سلطان میرزا یونس علی شاه منصور برلاس کنه یک قسمی بوجکه اینها را به بیانه بطریق ایلغار فرستاده شد تا هر خام نام پسر حسن خان میواتی در جنگ ابراهیم بدست افتاده بود کردکان نگاه داشته بودم ازین جهت پدر او حسن خان در ظاهر آمد در رفت می کرد دایم پسر خود را می طلبید در خاطر بعضی رسید که از جهت استمالت حسن خان اگر پسر او را فرستاده شود مستمال شده خدمت کاری را نیز بجای خواهد آورد ظاهر خان پسر حسن خان را خلعت پوشانیده به پدر او وعده ها کرده رخصت داده شد این بدبخت مردک خود معطل رخصت پسر خود بوده هیچ خبر رخصت یافتن پسرش پیش از رسیدن پسر از لاور برآمده برانا سکا همراه شد پسر او را درین وقت رخصت نمودن بیحساب بوده درین ایام باران خیلی می بارید صحبت ها داشته می شد همایون هم درین صحبت های بود اگر چه متغیر بود اما در آن چند روز از آن کتاب کرده درین آوان از غرایب واقعات گذشته یکی اینست که در وقت آمدن همایون از قلعه ظفر به لشکر هندوستان از راه ملابا با ساغری و برادر خورد او با شیخ گرینه پیش گیتن قرایر سلطان رفتند آنهای که در بلخ بودند عاجز شده بلخ بدست گیتن قرایر سلطان افتاد این کاوک مردک با برادر خورد خود کاوهم این طرف را بر گردان خود گرفته در نواحی ابیک خرم سار باغ می آیند شاه اسکندر از در آمدن بلخ بی پای شده قلعه غوری را ماذربک سپرده ملابا با شیخ و چند کسی از در قلعه می در آیند چون قلعه مریمه نزدیک بود چاره نتوانسته کرد باوزبک می در آیند بعد از چند روزی بجهت مصلحت میرزا را با جماعتش کوچانده بطرف بلخ بسر قند ملابا با شیخ با چند اوزبک در قلعه مریمه با با شیخ را در قلعه خود فرود می آورد دیگران را بر جانه جا منزل تعین می نماید میرمه با با شیخ را بشمشیر زده با چند کس دیگر بند کرده تنکری بردی برقندکس سے دواند تنکرے بردی

یارعلی وعبداللطیف را باچند جوان خوب می فرستد تا رسیدن اینها ملابابا با مردم اوزبک بقلعه میرسمه آمده خیال انداختن جنگ می کنند هیچ کاری نتوانسته کرد با مردم تینکر بروی همراه شده بقندز آمده رحیم بابا با شیخ بد بوده از آن جهت سراو را بریده در همین ایام بمیرسمه آورد بلغانیت ها و شفقت ها سرافرازکرده درمیان امثال و اقرانش ممتازکردم در وقت رفتن باقی شقاول باین دوکار خوب دولت بر سر یکان سیر طلا وعده کرده بودم جدا ازین عنایت ها بدستور سابق همان وعده یک سیر طلا بمیرسمه داده شد در همین ایام قشمی ساغر که به بیانه بطریق ایلغار رفته بود یک چند سری بریده آورد قشمی ساغر و یوجکه باچند جوان قوراق در وقت رفتن زبان گیری دو جماعه از چاپقونچی کافر را زیرکرده هفتاد هشتاد کس می گیرند خبر تحقیق آمده همراه شدان حسن خان میوراتی را قشمی گفته آمد روز یکشنبه بیستم ماه استاد علی قلی بهمان دیک کلان خود که وقت ریختن خانه سنگ اولی نقصان بود وارد خانه او و بعد ازان ریخته تیار کرده بود در وقت سنگ انداختن بتفرج او رفتم نماز دیگر بود که سنگ انداختن برابر شش صد قدم راه رفت استاد گفت خبر خلعت و نجاتی انعام شد روز دوشنبه نهم ماه جمادی الاول بنیت غزا سفر کرده از محلات برآمده در میدان فرود آمده شد چهار روز اینجا بجمع ساختن لشکر و توزک نمودن او مقام کردیم چون بمردم هندوستان خیلی اعتماد نبود هر طرف هر طرف ازین امرای هندوستان ایلغار نوشته شد عالم خان را بکو الیار بایلغار نوشته شد که رفته برحیم داد کمک شود مکن و قاسم سنبلی و حامد را با برادرانش و محمد زیتون را به سنبل بایلغار نوشته شد در همین ایام خبر آمد که رانا سنکا با تمام لشکر خود تا نزدیک بیانه آمده می تازد و اینهای که بقراولی رفته بوده اند خبر تو انستند رسانید بلکه در قلعه هم نتوانسته اند در آمد مردم قلعه دو سه تروبی صرفه نرمی برآمده غنیم زود تر آمده اینها را زیر میکند سنکر خان خبر به آنجا شهید شد و وقت غوغا کننده یک بی جهت تاخته می برآید یک کافر پیاده کرده در وقت گرفتن از دست او کرکته یک شمشیرش را گرفته بر کتف کرکته یک میزند تشویش بسیاری کشیده در غروب رانا سنکای نتوانست آمد بعد از خیلی وقت خوب شد اما معیوب طور شد قشمی و شاه منصور برلاس و هر کس که از بیانه آمده بیدا نم از ترس بود یا از جهت نرسانیدن مردم بود یا ری خبر بودن لشکر کافر را اورده بسیار ترسانیدن و تعریف کردند از همین منزل سفر کرده شد قاسم میر اخور با بسیاران فرستاده شد که در پرگنه سنده ها پور که جای فرود آمدن اردوست چاه بسیاری بکند سه روز شنبه چهاردهم جمادی الاول از نواحی اکره کوچ نموده در منزل که چاه ها کنده شده بود فرود آمده شد صباح آن از آنجا کوچ نمودیم در خاطر گذشت که درین نواحی که جای آب بسیاری داشته باشد و آن آب بارود و فاکندی یکی سیکری است احتمال دارد که کافر آب را گرفته فرود آید ازین جهت برانغار جوانغار غول بیسال راست ساخته متوجه شدیم در رویش محمد ساربان را با قسمهای که به بیانه رفته آمده هر طرف را دیده و دانسته بود پیش تر فرستاده گول سیکری بجهت دادن منزل فرستاده شد در منزل فرود آمده بمهدی خواجه و جماعه که در بیانه بودند کس فرستاده شد که بی توقف آمده همراه شوند نوکر همایون بیک میرک غول را با چند جوان بجهت خبر گرفتن ازکافر فرستاده شد شبش رفته خبر گرفته صباح آن خبر آوردند که کس غنیم از بسیاری ریک کرده پیشتر آمده فرود آمده است هم امروز مهدی سلطان اسلطان سیرزا و مردم ایلغار که به بیانه رفته بودند آمده همراه شدند امرا بنوبت بقراولی تعین شدند در عبدالعزیز در روز نوبت قراولی پیش و پس را ملاحظه نکرده بخانواده رفته است که از سیکری پنج کروه راه است کاه پیش تر کوچ کرده بوده این طور بی جا پیش ایشان رفتن نه دانسته چهار پنج هزار کس رسیده می ایند عبدالعزیز و ملا ایاق نزدیک بانصد کس تخمیناً بوده باشند مردم غنیم را قیاس رفتن ما ملاحظه نکرده اینها هم بجنگ مشغول می شوند مردم بسیاری بجر در رسیدن

گرفته روان می شوند بمجرد این خبر بما آمدن محب علی خلیفه را با نوکران خلیفه فرستاده شد ملا حسین را و بعضی دیگر ها را بروق سو بروق از عقب اینها بکومک فرستاده شد بعد از آن محمد علی جنگ جنگ را هم فرستاده شد تا رسیدن پیشتر تعین شد ها که محب علی خلیفه و دیگران باشند عبد العزیز و همراهانش را بی ساخته تواغ او را گرفته ملا نعمت و ملا داؤد و برادر خورد ملا ایاق چند دیگر ها گرفته شهید کرده بودند بمجرد رسیدن اینها طاهر پی طغای محب علی می تازد کمک نمی رسد طاهر را همان جامی گیرند محب علی هم در اثنای جنگ می افتد بالتوا از کندلان آمده محب علی را می برد آرد تا یک کروه از عقب ایشان می آیند بمجرد پیدا شدن سپاهی چنگ چنگ می ایستند بما پیاپی خبر آمد که کس غنیم نزدیک آمد جیبه پوشیده و براسپان کیهم انداخته یراق بسته تا خته سوار شدیم فرمودیم که ارابها را کشیده بیارند یک کروه آمدیم کس غنیم برگشته بوده در پهلوی ماکول کلانی بود بجهت مصلحت آب همین جا فرود آمدیم ازابها را پیشتر مضبوط کرده بانگیر ها از ابها را مربوط کردیم در هر دو ارابه فاصله اش هفت هشت گز بوده باشد که زنجیر کرده کشیده میشد مصطفی رومی بدستور روم ارابه کرده بود خیلی چست و چسپان و خوب ارابها بود چون استاد علی قلی خدمانه را همراهش میکرد ازین جهت مصطفی را در برانغار در پیش همایون تعین کرده شد در جاهای که ارابه نرسیده بیلداران خراسانی و هندوستانی و کلید دار ان را انداخته خندق کنده شد ازین تند تیز آمدن این کافر از جنگی که در بیانه شده بود و از تعریف و ستایش شاه منصور و قسمی و آنهائی که از بیانه آمده بودند در مردم لشکر بهولی ظاهر می شد تیز کناندن عبد العزیز خود بر سری شد بجهت اطمینان خاطر مردم و استحکام ظاهر لشکر و جاهای که ارابه نرسیده بود از چوب مثل سر پایه چیز ها ساخته میان هر یک ازین سر پایها که هفت هشت گز باشد از خام گاو ارغامچا کرده مضبوط و مربوط کرده تا این اسباب و الآت مهیا و مکمل شدن به بیست پنجم روز کشید در همین ایام از کابل خبر دختری سلطان حسین میرزا قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و سید یوسف و اقوام او و شاه و بعضی مردم دیگر یکان و دوکان مجموع تا پانصد کس آمده محمد شریف منجم شوم نفس هم همراه آنها آمد با دوست سوجی که بجهته شراب بکابل رفته بود از شرابهای موجه غزنی بر سه قطار شتر شراب بار کرده آنهم همراه همین ها آمد درین طور محلی که از وقایع و حالات گذشته و از سخن و کلمات پریشان چنانچه مذکور شد در لشکر تردد و توهم بسیار بود محمد شریف منجم شوم نفس اگرچه پارای گفتن نمیداشت هر کس که دانست بمبالغه ها می گفت که درین ایام مریخ بطرف غرب است هر کس ازین طرف جنگ کند مغلوب می شود این چنین شوم نفس را که پرسیدند دل مردم بیدل بیشتر شکست باچنین سخنان پریشان و کوش نکرده کار های کردنی خود را پیش گرفته بهم جنگ بمصاف کردن مستعد شد روز یک شنبه بیست و یکم ماه شیخ جمالی را فرستاده شد که از نرکش نبدان میان دو اب دو پلی هر قدر جمع تواند کرد جمع نموده مواضع میوات را تا خته تاراج کرده اینجا از دست او آید تقصیر نکنند تا اینها از آن طرف خدوکی باشد ملا ترک علی که از کابل می آمد فرمان شد که بشیخ جمالی همراه شده در تاختن میوات و ویران کردن تقصیر نکنند بمظفر و دیوان هم همین طریق فرمان شد که رفته یک چند مواضع کنار و کوشه ویران ساخته تا خته و تاراج نموده اسیر کنند انها نکرده اند ازان ممر بایشان خدوکی نشد روز دوشنبه بیست و سیوم جمادی الاول بسیر کردن سوار شده بودم در اثنای سیر در خاطر رسید که همیشه و غدغه تو بر خاطرم بود و از ارتکاب امر نا مشروع در دل من غبار بود گفتم ای نفس بیت چند با عصیان مردن را از برای خود دیده که مردن را بخود جزم می کنی باین حالت که میدانی میرسد بیت دور ساز از جمله ناهی خود را پاک ساز از همه گناهی

خودرا + خوش کرده خود را از ین کذشتن توبه کردم از شراب آشامیدن صراحی و پیاله طلا و نقره تمام الات مجلس را در آن وقت حاضر آورده همه را شکستم می را ترک کرده دل خود را آسوده ساختم این صراحی و الات طلا و نقره شکسته بمستحقان و درویشان قسمت کرده شد اول کسیکه در توبه موافقت کرده بود عسس بود در ریش تراشیدن و کذاشتن هم موافقت کرده بود آن شب و صباح آن از امرا و نزدیکیان از سپاهی و غیر سپاهی نزدیک به سیصد کس توبه کردند شرابهای حاضر را ریزانده شرابهای اورده بابا دوست را فرمودیم که نمک در آنها انداخته سرکه بکنند در جائیکه شرابها ریخته شده بود یک واجا کنند ه شد بحکم کردم که این وای را به سنک برخیزانیده در پهلوی این وای بقبر خیری بکنند در ماه محرم در تاریخ نهصد و سی و پنج رفته کوالیار را سیر کردم وقت برکشتن که از دولپور به سنکری آمدم و این وای تمام شده بود پیشتر ازین نیت کرده بودم که برای اهنکای کافر ظفر بام تمغا را به مسلمانان بخشم در اثنای توبه درویش محمد ساربان و شیخ زین بخشش تمغا را باد کردند کفتم که خوب یاد دادید از ولایتهای که در دست من است تمغای مسلمانان بخشش شد منشیانرا فرمودم که این دو امر عظیم ایشان که واقع شده بحجت اخبار اینها فرمانها بنویسند بانشای شیخ زین فرمانها نوشته شده بجمیع قلم رو فرستاده شد انشا اینست فرمان ولیر الدین محمد بابر ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و لنشکر هادی المومنین و لیغفر المستغفرین و نصلی علی خیر خلقه محمد و اله الطیبین طاهرین به ایای ارای ارباب الباب که محاسن محامی صور اسباب و مخازن لالی لئوش صدق و صواب است نقش پذیر جواهر ذوا برا این معنی خواهد بود اکر طبیعت انسانی بمقتضای فطرت مایل لذات نفسانی است و ترک منهیات متفق بر فتق پیرانی و تائید آسمانی نفس بشر از میل بشر در نمیست و اما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء و اجتناب از ان خبر یافت ملک غفور نی و ذالک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم غرض از تصویر این مقالت و تقریر این مقولت انکه بمقتضای بشریت برحسب مراسم بادشاهان و لوازم بادشاهی و بنا بر عادت صاحب جاهان از شاه سپاهی در عنفوان ایام شباب بعضی از منهای و برخی از ملاهی ارتکاب نموده می شد و بعد از چند روزی ندامت و حسرت تمام حاصل آمد و یک یک از آن منهای را ترک نموده و بتوبه نصوح باب رجوع بدان مسدود کشت اما توبه شراب که اهم مطالب ان مقصد و اعظم مارب ان مقصود است در حجاب الاسود مستور بود تا وقتها محتجب ماند در روی نمی نمود تا آنکه درین اوقات فرخنده ساعات که بجهة تمام احرام جهاد بسته باعساکر اسلام ماشور در مقاتله کفار بمقاتله نشسته بودیم از الهام غیبی و هاتف لاریبی مضمون میمون لم یان للذین امنوان تخشع قلوبهم بذکر الله نشنوده جهت قلع اسباب معصیت بجد تمام قرع ابواب انابت نمودیم و هادی توفیق حسب المضمون من قرع ماما و لج در اقبال کشود افتتاح این جهاد بجهاد اکبر که مخالفت نفس است امر فرمود والقصد ربنا ظهر ما انفسنا بر زبان اخلاص بیان اورده نیت الیک و انا اول المسلمین را بر لوح دل منقش کردانیدم و داعیه توبه شراب را که مکنون خزینه سینه بود با مضاء رسانیدم و خدام لطف اهتمام بموجب حکم فرخنده فرجام صراحی و جام و سایر اوات و الات طلا و نقره که بکثرت در نیت چون کواکب سپهر رفیع مزین مجلس بدایع بود عشرت شریعت پرور زمین خواری و مذلت روده مانند اصنام کرکان الله تعالی عنقریب بکسر شان موفق شود همه پاره پاره ساختند و هر پاره را در دهلیزی و پیچاره انداختند همین اینا بت قریب الاجابت لبسیاری از مقربان درکاه بمقتضای التماس بعلی دین طوعهم و رهمان مجلس بشرف توبه مشرف کشتند و با تکلف از سر شریعت خمر

در گذشتند و هنوز فوج فوج از مطیعات او امر و نواهی ساعة فساعة بدین سعادت مستعدی گردند امید که بمقتضای الدال علی الخیر کفاعله ابواب این اعمال بروزگار ما اقبال نواب خجسته مآل بادشاهی عاید گردد و بیمنت این سعادت فتح نصرت یوماً فیوماً متزاید و بعد از اتمام این نسخه و تکمیل این منحه فرمان عالم مطاع شرف نفاذ یافت که در ممالک محروسه حرسها الله عن الآفات والمخافات مطلقاً هیچ آفریده مرتکب شکرب خمر نشود و در تحصیل آن نکوشد و خمر نسازد و نفروشد و نخرد و ندارد و نبرد و نیارد و فاحتنبوه لعلکم تفلحون و شکر اعلی بذل الفتوح و تصدقاً یقول ملک التوابه النصوح بحر بخشایش بادشاهی در جوش آمده امواج کرم که سبب ابادانی عالم و اوری بنی آدم است ظاهر ساخت و تمغای جمیع ممالک را از مسلمانان که حاصل ان از صد حصر فزاوان است باوجود استمرار ازمنه سلاطین سابق بگرفتن ان از ضوابط شریعت سید المرسلین بیرون بود برانداخته فرمان صادر شد که در هیچ شهر و بلد و راه گذر و معبر تمغا نگیرند و نستانند و تغیر و تبدل این حکم راه ندهند و من بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین تبدلونه بجعیل سپاهیان ظلال عاطفت بادشاهی از ترک و تاجیک و عرب و عجم و هندو فارسی و رعیت و سپاهی و کافه امم و عامه طوائف بنی آدم آنکه بدین عارفه موبده مستظهر و امیدوار بوده بدعای دولت ابدی الاتصال اشتغال نمایند و از بواعث این احکام میمنت انجام در نگذرند و انحراف نورزند می باید که برحسب فرمان اعلی عمل نموده بتقدیم رسانند چون توقع اشرف اعلی رسد اعتماد نمایند کتب بالامر العد اعلاه الله عالی المتعالی و خلد نفاذه فی بیت و چهارم جمادی الاول سنه نهصد و سی و سه در همین ایام از وقایع گذشته چنانچه مذکور شد در خورد کلان و غدغه و ترددبسیار بود از هیچ کس سخن مردانه و رای دلیرانه شنیده نمی شد و رای سخن گو را و امرای ولایت خوار رای سخنان ایشان مردانه بودنی تدبیرهای ایشان صاحب همتانه بودنی تقریرها درین یورش خلیفه خوبها رفت در باب ضبط و استحکام در جد و اهتمام تقصیر نکرد آخر این چنین بیدلیها مردم را دانسته و این نوع سستی های ایشان را دیده یک تدبیر در خاطرش رسید جمیع امرا و جوانان را طلبیده گفتم که امرا و جوانان **بیت** هرکه آمد بجهان از اجل فنا خواهد بود + انکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود + هرکه در مجلس حیات در آمده عاقبت بهمانه اجل اشامیدنیست و هرکه در منزل زندگی آمده آخر از غم خانه دنیا گذشتنی از زیستن بنام بد مردن بنام نیک بهتر است **بیت** بنام نکو گر بمیرم رواست + مرا نام باید که تن مرگ راست + الله تعالی این چنین سعادتی نصیب ما کرده است و این طور دولتی بما نزیب ساخته شهید و کشنده غازی همه را بکلام الهی سوگند باید خورد که هیچ کس ازین قتال رو گردان نشود را خیال نکند تا جان از بدن مفارقت نکند ازین محاربه و مقاتله جد افشود صاحب و نوکر خورد و کلان همه بر غبت تمام مصحف را بدست گرفته بهمین مضمون عهد و شرط کردند طوری تدبیری بود از دور و نزدیک بدین و شنیدن دوست و دشمن خوب شد و درهمین ایام از هر طرف شور و فتنه قایم شد حسین خان ریگ را آمده گرفت کسان قطب خان چند وار را گرفتند ستم خان نام یک مرد کی ترکشدان میان دواب را جمع کرده آمده کول را گرفته کنجک علی را بند کرد سنبل را از اهد پرتافته بر آمد فتوح را سلطان محمد دولدی گذاشته آمد کوالیار را کافران آمده محاصره کردند عالم خان را که بکوالیار فرستاده شده بود کوالیار پرتافته بولایت خود رفت هر روز از هر طرف یک خبر ناخوش می آمد از لشکر بعضی هندوستانیان گریختن گرفتند هیبت خان گرک اندازگر گریخته به سنبل رفت حسن خان باری دال گریخته بکاذر آمد باینها پروا نکرده بهمین پیش خود متوجه شدیم ارابها و سه پایها غلطک و ادوات این اسباب دالات که تیار شد روز سه شنبه نهم جمادی الاخر روز نوروز کوچ کردیم

جونغار قول یسال راست کرده و پیش خود ارابها و سه پایهای غلطک دار روان کرده از عقب این ها استاد علی قلی را
با جمیع تفنگ انداز آنش تعین کرده شد که پیاده از عقب ارابه جدا نشود تا یاسال بسته روان می شده باشند بعد از آمدن
یسالها و هر کس در جای خود بجمیع یسالها تیر فاتره کرده رسیده بامر او جوانان قول بر انغار دلها داده هر جا عراده و هر جا ایستاد
او را و هر کس را بهر طور کشتن او را و هر چه طریق جنگ کردن او را مقرر و معین کرده بهمین ترتیب و نسق تا یک کروه راه آمد فرود
آمدیم کس کافر هم خبر دار شده از پیش روجماعت راست کرده برآمدند ارابه و خندق بعد از فرود آمدن اردو پیش اردو
را مضبوط و مستحکم کرده شد چون این روز خیال جنگ نبود اندکی از مردم پیش تر رفته بامر دم غنیم دستی رسانیده سوکون
کرفتند — چند کافر اکرفته سر ایشان را بریده آوردند ملک قاسم هم چند سری بریده آورد ملک قاسم خوب کرد بهمین مقدار
دل مردم لشکر خیلی قوی شد بردم تکیه دیکر پیدا شد صباح آن از آنجا کوچ نموده خیال جنک داشتیم که خلیفه و بعضی دلتخواهان
بعرض رسانیدند که چون منزل مقرر شده نزدیک است آن را خندق کنده مضبوط کرده کوچ کرده شود بدولت مناسب است بجهت
مصلحت خندق خلیفه سوار شده بجاهای خندق بیلداران تعین کرده محصلان مقرر کرده آمده روز شنبه بیست و هم جمادی الاخر
ارابها در پیش خود کشانده بر انغار جوانغار قول و یسال نزدیک بیک کروه راه آمده در منزل مقرر شده فرود آمده شد بعضی جا
درها انداخته شده بود و بعضها را انداختن بود که خبر آوردند که یسال غنیم پیدا شد فی الحال سوار شده فرمان شد که بر انغار در بر
انغار و جوانغار در جوانغار و هر کس جای که دارد در جای خود رفته ارابها و یسالها را مضبوط و مرتب بکنند چون ازین فتحنامه
کیفیت لشکر اسلام و کمیت خیل کفار و ایستادن صفوف و یسالها و جنک اهل اسلام و اهل کفر مشخص و معلوم می شود از
آن جهت بی زیاده و نقصان همان فتحنامه که شیخ زین انشا کرده بود ثبت شد ظهیر الدین محمد بابر غازی الحمد لله الذی صدق
وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده و لاشی بعده ممن دعا مع الاسلام نصرا و لیا ئه الراشدین فی فضح قوایم الاصنام
بقهر ما سمه المسارعین بقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد سید الغزات
المجاهدین و علی اله و اصحابه الهداة الی یوم الدین تواتر نعمای سبحانی باعث تکاثر شکر ثنای یزدانی مورث تواتر نعمای
سبحانی بر هر نعمت شکر مرتب است و هر شکری را نعمتی از عقب ادای لوازم شکر از قدرت بشر متجاوز است و اهل اقتدار
از استیفای مراسم آن عاجز علی الخصوص شکری که در مقابل نعمتی لازم آید که نه در دنیا دولتی ازان عظیم تر باشد و نه در عقبی
سعادتی ازان جسیم تر نماید و این معنی جز نصرت بر اقویای کفار و استیلا بر اغنای مجازکه اولئک هم الکفرة الفجره در بیان امثال
ایشان نازل است نخواهد بود در نظر بصیرت ارباب الباب احسن تر ازان سعادتی نخواهد بود الا الله الله که آن سعادت
عظمی و موهبت کبری که من المهد الی اللحد مطلوب اصلی و مقصود حقیقی ضمیر خیر اندیش و رای صواب کیش بود درین ایام مخصوصه
فرجام از ممن عواطف حضرت ملک علام روی نموده فتاح بی منت و فیاض بی ضنت مجدد انفتاح فتح ابواب فیض بر چهره
آمال نواب نصرت مآل ما کشود اسامی نامی افواج ظفر امتهاج ما در دفتر غزاة کرامی منبشت کردید و لوای اسلام به امداد لشکر ما
ظفر انجام ما باوج رفعت و ارتفاع رسید کیفیت صدور این سعادت و ظهور این دولت آنکه چون اشعه سیوف بتپای
اسلام پناه ما ممالک هندرا بلمعات انوار فتح و ظفر منور ساخت و چنانچه در فتح نامهای سابق سمت تحریر یافته بود

ایادی توفیق رایات ظفرآیات مارا در ممالک دهلی و آگره و جونپور و خرید و بهار و غیر ذلک برافراخت اکثر طوائف اقوام از
اصحاب کفر و ارباب اسلام اطاعت و انقیاد نواب فرخنده فرجام اختیار نموده اکنون بمضمون الی و استکبر و کان
من الکافرین عمل نموده شیطان صفت سرکشیده و قاید لشکر و دوران و سرخیل سپاه مهجوران گشته باعث اجتماع طوائفی گردید
که بعضی طوق لعنت زنار در گردن و برخی خار محنت ارتداد در دامن و استیلای آن کافرلعین خذله فی یوم الدین در ولایت هند
بمرتبه بود که پیش از طلوع آفتاب دولت بادشاهی و قبل از سطوع خلافت شهنشاهی با آنکه راجها و رایان بزرگ نها که درین
مقابله اطاعت فرمانش نمودند و حاکمان و پیشوایان متصف بارتداد که درین محاربه در عنانش بودند بزرگی خود را منظور داشته
در هیچ قتالی متابعت بل موافقت وی نکرده اند و در هیچ مسافرت طریق آن بدبختی موافقت کفار دیگر عاجز بوده اند و بطائف الحیل
با و مدارا و مواسامی نموده اند لوای کفر در قریب و دویست شهر از بلاد اسلام افراخته بود و تخریب مساجد و معابد نموده
عیال و اطفال مومنان آن مدن و امصار را اسیر ساخته قوت وی از قرار واقع بجای رسید که نظر بقاعده مستمره هند که یک
لک ولایت را صد سوار و کروری را ده هزار سوار اعتبار می کنند بلاد مستخره آن سرخیل کفره به کرور رسیده که جای یک لک
سوار باشد و درین ایام بسی از کفار نامی که هرگز در هیچ معرکه یکی از ایشان امدادش نه نموده اند بنا بر عداوت عساکر اسلامی لشکر
شقاوت اثر وی افزودند چنانچه دهاکم به استقلال که هریک چون نمرود دعوی سرکشی می نمودند و فطری از اقطار قاید جمع از کفار دیو
مانند اغلال و سلاسل بدان کافر فاجر متصل گشتند آن عشره کفره که بتقیص عشره مشره لوای شقاوت فزای شان بهم بعذاب الیم می
افراشتند توابع و عساکر بسیار و پرکتاب وسیع الاقطار داشتند چنانچه صلاح الدین سی هزار سوار را ولایت داشت در اول او دنکی
باکیری دوازده هزار سوار و سیدنی رای دوازده هزار سوار و حسن خان میواتی دوازده هزار سوار و بابر بل اندری چهارده هزار
سوار و پربت ها و اهنت هزار سوار سردی کچی شش هزار و پردم دیو چهار هزار سوار و بهمنک دیو چهار هزار سوار و محمود خان
ولد سلطان سکندر اگرچه ولایت پر کنه نداشت اما ده هزار سوار تخمیناً با سیدواری سرداری جمع کرده بود که مجموع جمعیت آن
مهجوران وادی سلامت و امنیت فنظر بقاعده پر کنه و ولایت دو لک و یک هزار باشد القصه آن کافر معزور باطن کور ظاهر
دلها با قساوت کفار سیاه روزگار را که ظلمات بعضها فوق بعض با یکدیگر موافق ساخته در مقام مخالفت و محاربه اهل اسلام
و هدم اساس شریعت سید انام علیه الصلوة و السلام در آمد مجاهدان عساکر بادشاهی مانند قضای الهی بر سر دجال اعور آمده
اذا جاء القضا عمی البصر را منظور نظر بصیرت اصحاب سیرت کردانیدند و آیه کریمه من جاهد فانما یجاهد لنفسه را ملحوظ داشته فرمان
واجب الاذعان جاهد الکفار و المنافقین را بامضا رسانیدند روز شنبه سیزدهم جمادی الاخر ۳۳ که بارک الله فی سبتکم
نشان مبارکی آن روز است در نواحی موضع خانوه از مضافات بیانه خوالی کوهی که او کوهی اعدای دین بود مضرب خیام نصرت
انجام لشکر اسلام گردید چون کوکبه و دبدبه موکب اسلامی بگوش اعدای دین و کافران لعین رسید مخالفان ملت محمدی که
مانند اصحاب فیل که در پی انهدام کعبه اهل اسلام بودند فیلان کوه پیکر عفریت منظر را اعتصاد خود ساختند و همه متفق و یکدل گشته لشکر
شقاوت اثر خود را فوجها پرداختند **مثنوی** بان فیلها هندوان ذلیل ۞ شده غره مانند اصحاب فیل ۞ چو شام اجل جامه کرده و
شوم ۞ سیه تر ز شب پیشتر از نجوم ۞ همه همچو آتش ولیکن چو دود ۞ کشیده ۞ سر از کین بچرخ کبود ۞ چو مور آمدند از بمین و

یسار ❊ سوار و پیاده هزاران هزار ❊ و لبزم مقابله و کارزار متوجه اردوی اسلام شعار شدند غزاه لشکر اسلام که اشجار ریاض
شجاعند صنوبر صفت صفها کشیدند و ترک خود صنوبر بیهات آفتاب شعاع را چون قلوب مجاهدان فی الله باوج ارتفاع
رسانیدند صفی چون سد سکندری آهن فام و بانتظر ایق شریعت پیغمبری باستقامت و استحکام دین مبین قوت و متانتش کانهم
بنیان مرصوص و فلاح و فیروزی بمقتضای اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون بالای آن صفت مخصوص نظم
دران رخنه بی از طباع قویم ❊ چو رای شهنشاه و دین قویم ❊ علمهای او عرش فرسا همه ❊ الفهای انافتحنا همه ❊ و رعایت
خرم را مرعی داشته بطریق غزات روم بجهت پناه تفنگچیان و رعدانداز ان که در پیش سپاه بودند صفی ازا را بترتیب نموده بایکدیگر
بزنجیر اتصال داده شد القصه جیوش اسلام چنان انتظام و استحکام پدید آورد که عقل پیر و چرخ اثیر تدبیر و متربیش را آفرین کردند
ترتیب و انتظام و تشیید و استحکام مقرب الحضرت السلطانی اعتماد الدوله الخاقانی نظام الدین علی خلیفه را ی واجتهاد داد
همه تدبیرانش موافق تقدیر و جمله سرداری ها و کارکذاریها او پسند رای منیر افتاد مقرب عزت بادشاهی در قول مقرر گشت و
بر دست راست برادر ارشد ارجمند سعادت یار المتخلص ابو اطف الملک المستعان حسین تیمور سلطان و فرزند اعزارشد منظور
انظار حضرت الله سلیمان شاه و جناب هدایت مآب ولایت انتساب خواجه دوست خاوند و معتمد السلطنت العلیه سوتمن لعبته
السینه مقرب خاص و زبده اصحاب اختصاص یونس علی و عمدة الخواص کامل الاخلاص شاه منصور برلاس زبده اصحاب
اختصاص و رویش محمد ساربان و عمدة الخواص صادق اخلاص عبدالله کتاب دار و دست ایشانک اختیار محال خود جاگرفتند
و بر دست چپ قول سلطنت مآب و خلافت انتساب سلطان علاؤالدین عالم خان ابن سلطان بهلول لودی و مقرب
الحضرت سلطانی مشار الیه دستور اعظم الصدر و بین الانام ملاذ الجمهور و موید الاسلام شیخ زین خوافی و عمدة الخواص کامل اخلاص
محب علی ولد مقرب الحضرت السلطانی مشار الیه و عمدة الخواص تردی بیک برادر قوچ بیک مرحوم مبرور و شیر افگن و لد
قوچ بیک مرحوم مبرور و شیر افگن ولد قوچ بیک مرحوم مذکور و عمدة الاعاظم و الاعیان خان معظم ارایش خان دستور اعظم الوزرا بهن الکرام
خواجه حسین و جماعه دیوانیان عظام هر یک در موضعی مقرر ایستاده و در برانغار فرزندان اعزارشد ارجمند سعادتیار کامکار منظور عنایات
حضرت افرید کار اختر برج سلطنت و کامکاری مهر سپهر خلافت و شهریاری الممدوح بلسان العبد و الحر عز السلطنة و الخلافة
محمد همایون بهادر متمکن گشته بیمن سعادت قرین العزیز فرزند جناب سلطنت مآب المتخلص بعواطف الملک الدیان
قاسم حسین سلطان و عمدة الخواص احمد یوسف اوغلانچی و معتمد الملک کامل اخلاص هندو بیک قوچین و معتمد الملک صادق
الاخلاص خسرو کوکلتاش و معتمد الملک قوام بیک اوردوشاه و عمدة الخواص کامل العقیده و الاخلاص ولی خازن
و عمدة الخواص پیر قلی سیستانی و عمدة الاعیان سلیمان و عمده الوزرا بین الامم خواجه پهلوان بدخشانی و معتمد الخواص عبدالشکور
و عمدة الاعیان سلیمان اقا ایلچی سیستانی مقرر گشته بر یسار ظفر و ثمار فرزند کامکار مشار الیه عالی جناب سیادت مآب مرتضوی
اشتاب میر سمه و عمدة الخواص کامل اخلاص محمدی کوکلتاش و خواجکی اسمد جامدار تعین یافتند و در برانغار از امرای هندو عمده
الملک خان خانان ولاور خان و عمدة الاعیان ملک واد کرزائی و عمدة الاعیان شیخ المشایخ کوزن هر یک در مقامی که فرمان
شده بود ایستاده و در جوانغار عساکر اسلام شعار عالی جاه نقابت پناه رفعت دستگاه افتخار ال طویاسین سید مهدی

وبرادر اعزار شد کامکار منظور نظر انظار عنایت حضرت آفرید کار محمد سلطان میرزا و سلطنت مآب خلافت انتساب عادل سلطان بن مهدی سلطان
ومعتمد الملک کامل الاخلاص عبد العزیز میر اخور ومعتمد الملک صادق الاخلاص محمد علی جنک جنک عمدة الخواص کامل الاخلاص قتلق قدم قراول و شاه حسین
بارکی مغول غابچی وجانی بیک انکه صف کشیدند ودرین جانب ازامرای هند نتیجة السلاطین جلال خان وکمال خان اولاد سلطان
علاء الدین مذکور وعمدة الاعیان نظام خان میانه تعین شده بودند وجهت تولغمه معتمد الخواص نزد بیک وملک قاسم برادر بابا
قشقه یا جمعی از فرقه مغول ودرجانب برانغار ومعتمد الخواص مومن انکه ورستم ترکمان باسلیغ باجماعتی ازنایناخاصه در
طرف جوانغار نامزد شدند وعمدة الخواص کامل الاخلاص زبده اصحاب اختصاص سلطان محمد بخشی اعیان وارکان غراه
اسلام را در مواضع ومحال مقرره ایشان داشته خود باستماع احکام ما مستعد بودند ونواچیان ویساولان را باطراف وجوانب
ارسال میکردانیدند احکام مطاوعه را در ضبط وربط سپاه وسپاهی بسلاطین عظام وامرای کرام وسایر غزاة ذوی الاحترام
میرسانیدند چون ارکان لشکر قایم گشته هرکس بجای خود شتافت فرمان واجب الاذعان لازم الامتثال شرف اصدار یافت
که هیچ کس بی حکم از محال خود حرکت ننماید ولی رخصت دست بمحاربه نکشایند واز روز مذکور تخمیناً یک پاس ودو گری گذشته بود
که فریقین متقابلین متقارب یکدیگر گشته بنیاد مقابله وکارزار شد عسکرین مانند نور وظلمت در برابر یکدیگر ایستاده در برانغار
وجوانغار چنان غلغله قتالی -- مشد که زلزله در زمین ودوله در سپهر برین افتاده جوانغار کفار شقاوت آثار بجانب برانغار میمنت قرین
عساکر اسلام شعار متوجه گشته بر سر خسرو کوکلتاش وملک قاسم بابا قشقه حمله آوردند برادر اعزار شد حسین تیمور حسب الفرمان بکمک
ایشان مردانه قتالی آغاز نهاد کفار را از جا برداشته قریب بعقب قلب ایشان رسانیده وجلدو بنام آن عزیز برادر شد ونادر العصر
مصطفی رومی ارغول فرزند اعزار شد کامکار منظور انظار حضرت آفرید کار المختص بعواطف الملک الذی منتهی با سر محمد
همایون بهادر ارابهارا پیش آورده صفوف سپه کفار را به تشکک وضرب زن مانند قلوب شان منکسر گردانیدند ودر عین محاربه
سلطنت مآب قاسم حسین سلطان وعمدة الخواص احمد یوسف وقوام بیک فرمان یافته بامداد ایشان شتافتند وچون زمان
زمان افواج اهل کفر وطغیان متعاقب وستواتر بامداد مردم خودمی آمدند مانیز معتمد الملک هند وبیک قوچین راه از عقب او
عمدة الخواص محمدی کوکلتاش وخواجکی ا-- وبعد از آن معتمد السلطنة العلیه موتمن العتبة السنیه مقرب خاص زبده اصحاب -
اختصاص یوسس علی وعمدة الخواص کامل الاخلاص شاه منصور برلاس وعمدة الخواص صادق العقیده عبد الله کتابدار
واز پی ایشان عمدة الخواص دوست ایشک آقا محمد خلیل اخته بیکی بکمک فرستادیم وبرانغار کفره بکرات ومرات حملها بر جانب
جوانغار لشکر اسلام اوردند وجود را لعزات ذوی النجاة رسانیدند وهر نوبت غازیان عظام بعضی را بزخم سهام ظفر فرجام بدار البوار
یصلونا فتبئس القرار فرستاده برخی را برگردانیدند ومعتمد الخواص مومن انکه ورستم ترکمان بجانب عقب سپاه ظلمت دستگاه
کفار نکفاوت پناه توجه نمودند ومعتمد الخواص ملا محمود وعلی انکه باسلیغ نوکران مقرب حضرت السلطانی اعتماد الدوله الخاقانی
نظام الدین علی خلیفه را بکمک مشار الیه فرستادیم وبرادر اعزار شد محمد سلطان میرزا وسلطنت مآب عادل سلطان ومعتمد
الملک عبد العزیز میر اخور قتلق قدم قراول ومحمد علی جنک جنک وشاه حسین مغول غابچی دست بمحاربه کشاده پای محکم
کردند ودستور الاعظم الوزرای پنج الامم خواجه حسین را باجماعه دیوانیان بکمک ایشان فرستاده همه اهل جهاد در رعایت چند

اجتهاد در اغب مقابله امده آیه کریمه قل هل تربصون بنا الا احدی الحسنیتین را منظور داشته غریمت جانفشانی کرده
لوای جانستانی افراشتند و چون محاربه و مقابله در گشید و بتطویل انجامید فرمان واجب الاذعان بنفاذ رسید که نایبان خاصه
بادشاهی جوانان جنگی و هنربران بیشه یکرنگی که در پس ارابه مانند شیر و ژنجیر بودند از راست و چپ قول بیرون ایند و جای تنگچیان
در میان گذارند و از هر دو جانب کارزار نمایند از پس ارابه مانند طلوع طلیعه صبح صادق از پیش افق بیرون تاختند و خون
شفق گون کفار نامیمون از مرکه میدان که نظر سپهر گردان بود ریخته بسیاری از سر سرکشان را ستاره صفت از ملک وجود محو ساختند
و نادر العصر استاد علی قلی باتوابع خود در پیش قول ایستاده بود مردانگیها کرده سنگهای عظیم الاقدر که چون در پله میزان اعمالش نهند
صاحبش خاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة نام بلار دو برکوه را سنج وجیل شامخش اندازند کالعهن المنفوش از پا در آورد
و بجانب حصار اهن و ثار صف کفار انداخت و باند اختن سنگ و ضرب زن و تفنگ بسیاری از انبوه احشام کفار منهدم ساخت
تفنگ اندازان بادشاهی حسب الفرمان از ارابه بمیان معرکه آمده هریک از ایشان بسیاری از کفار زهرمات چشانیده و پیاده
در محل مخاطره عظیم در آمده نام خود را در میان شیران بیشه مردی و دلیران معرکه جوان مردی ظاهر گردانیدند و مقارن این حالت
فرمان حضرت خاقانی پیش راندن ارابها قول بنفاذ رسید و به نفس نفیس بادشاهی فتح و دولت ازین اقبال و نصرت ازین
بجانب سپاه کفار متحرک گردید و از اطراف و جوانب عساکر ظفر مناقب این معنی را مشاهده نمودند تمامی بحر ذخار سپاه نصرت شعار
بموج عظیم بر آورده و شجاعت همه نهنگان بحر را از قوت بفعل در اورد ظلام غبار غم گرد اچون سحاب مظلم در تمامی معرکه
متراکم گشت و بریق لمعات سیوف دران از لمعان برق در گذشت که روی خورشید را چون پشت ایینه از نور عاری کرد و فضای
بمضروب و غالب بمغلوب امیخته سمت امتیاز از منظر متواری شد ساحر زمانه چنان شبی در نظر آورد که ستاره دران عزیز نبود و کواکب
توانبش جز سوالک ثابت الاقدام نمی نمود ثنوی فرو رفت و بر رفت روز نبرد بنم خون بهای و برماه کرد و ز سم ستوران دران
پهن دشت ✤ زمین شش شد و آسمان کشت هشت ✤ مجاهدان غازی که در عین سر اندازی و جانبازی بودند از هاتف غیبی
نوید لا تهنو و لا تحزنوا و انتم الاعلون می شنوند و از منهی لاریبی مژده نصر من الله و فتح قریب و بشر المومنین استماع می نمودند چنان
بشوق محاربه می کردند که از قد سیان اعلا ندای تحسین بدیشان میرسید و ملائکه مقرب پروانه صفت بر گرد سر ایشان می گردیدند
مابین الصلوتین نایره قتال چنان اشتعال یافت که مشاعل آن علم بر افلاک می افراشت و میمنه و میسره لشکر اسلام میره
و میمنه کفار نافرجام را در یک محل مجتمع گردانیدند چون آثار غالبیت مجاهدان نامی و ارتفاع لوای اسلامی ظاهر محمدان
گرفت ساعتی آن کفار لعین واشرار بیدین در حال خود متحیر ماندند و آخر الامر از جان برگذشته بر جانب راست و چپ غول حمله آوردند
و در جانب چپ بیشتر هجوم کردند از دیک رسانیدند اما غاغاء شجاعت سمات نصرة ثواب را منظور داشته نهال تردد در زمین
سینه هریک نشاندند و همه را چون بخت سیاه ایشان برگردانیدند قرین این حال نسایم نصرت و اقبال بر چمن دولت
نواب خجسته ماوزید و مژده انا فتحنا لک . . . رسانید شاهد فتح که جمال عالم ارایش بطره و ینصرک الله نصرا عزیز اقرین گشته استقبال
در سرا خفا بود یاری نمود قرین حال گردیدند و ان باطل حال خود را مشکل دانسته کالعهن المنفوش متفرق شدند و کالفراش
المبثوث تلاشی گشتند بسیاری کشته و در معرکه افتادند و کثیری از سر خود در گذشته در بیابان اواری نهادند و همه را رایع و

زغن کردیدند و از کشته پشتها افراخته شد و از سر با منارها پرداخته کردند حسن خان میواتی بضرب تفنگ در شلک اسوات در آمده
و همچنین بیشتری ازان سرکشان ضلالت نشان را که سرآمدان قوم بودند تیر و تفنگ رسیده روز حیات سرآمد از جمله را دل اودی سنگه
مذکور که و اسلے ولایت نگرکوٹ بوده دوازده هزار سوار داشته و رای چندربان چوهان که چهار هزار سوار داشته و مانک چند چوهان
دولیپ راو که صاحب چهار هزار سوار بوده و کنکو و کرم سنگه راو کرسی که سی هزار سوار داشته و جمعی دیگر که هریک ازایشان شیر دل
بزرگ کردهی و سردار خاطبه ذوی شوکت و شکوهی بودند راه دوزخ پیمودند و ازین دار وحل بدرک الاسفل انتقال نمودند و راه
دار الحرب ... از زخمیان در راه مرده مانند جهنم پر شد و در ک الاسفل از منافقان جان بمالک دوزخ سپرده مملو کردید
ازعساکر اسلامی هرکس بهر جانب که شتافتی در هر کامی خود کامی را کشته یافتی و اردوی نامی از عقب منهزمان هرچند کوچ نمودی
هیچ قدمی از فرسوده محتشمی خالی نیافتی ابیات همه هندوان کشته خوار و ذلیل + بسنبک و تفنگ همچو اصحاب فیل +
زمینها پس کوهها شد عیان + بهر کوه ازان چشمه خون روان + رسمهم سهام صف پرشکوه + کزان کرزیان بهر دشت و کوه
ولو علی اوبارهم ... ولو کان امرا مقدورا ... فنحمد الله السمیع العلیم و بالنصر الاسن عند الله العزیز الحکیم تحریر فی شهر
جمادی الاخر سنه نهصد و سی و سه بعد ازین فتح در طغرا غازی نوشته شد و فتح نامه در زیر طغرا این رباعی را نوشتم رباعی اسلام
اوچون اوارده پای بولدوم + کفار همه دحرب سازی بولدوم + خرم ایلاب ادیم او ردوم شهید + اولمافاقه المنت لله
غازی بولدوم + یعنی بجهت اسلام اواره صحرا شدم حرب ساز کفار و همه دشدم جزم کرده بودم شهید ساختن خود را المنت لله
که غازی شدم شیخ زین باین فتح لفظ فتح بادشاه اسلام را تاریخ یافته بود از مردمی که از کابل می آمدند میر کیسو هم همین لفظ را
تاریخ یافته رباعی گفته فرستاده بود تواردواقع شده هم از شیخ زین هم از میر کیسو از جهت بهتری مافیهای ایشان از رباعی های ایشان
همان الفاظ را اورده شد یک مرتبه دیگر در فتح دیپال پور شیخ زین وسط شهر ربیع الاول را تاریخ یافته بود میر کیسو هم همان لفظ را یافته
بود یاغی را زیر کرده فرود آورده روان شدیم دایره کافران از اردوی ما دور کرده بوده باشد باو ردوی او رسیده محمدی و عبد العزیز
و علیخان و بعضی دیگر را از عقب کافر فاد غونجی فرستاده شد اندک کاهلی شد باعث کس نگذاشته مراخود بالبستی رفت مقدار
یک کروه از دائره کفار کذشته بودم از جهت بیکاه شدن روز برکشته در نماز خفتن باردو آمده شد محمد شریف منجم که چه نوع
نقشهای شوم رانده بود بیبار یکیا فتح آمده دشنام بسیاری داده دل خود را خالی کردم اگرچه کافروش و شوم نفس و بخود بسیار
مغرور و بی نهایت سرکشی بود چون قدامت خدمتی داشت یک لک انعام کرده رخصت دادم که در قلمرو من نه ایستد و صباح
ان در همان منزل مقام کرده شد محمد علی جنک جنک و شیخ کوژن و عبد الملوک قورچی را با فواج بسیاری بر سر الیاس خان فرستاده
شد که در میان دواب خروج کرده کول را که فته کجک علی را بند کرده بود بجرد رسیدن اینها جنک نتوانست کرد و پران شده طرف
پریشان میشود بعد از آمدن من باکره بعد از چند روز کرفته او روند زنده فرمودم که پوستش را کنند که همچه که در پیش ارد و بود که جنک
در پیش همین کوهچه واقع شده بالای همین کوهچه از سرهای کفار فرمان شد که کله مناره بر خیزانند ازین منزل دو کوچ در میان کرده به
بیانه رفته شد تا بیانه بلکه تا الور دهوات اجیفه اهل کفر و اهل ارتداد بی نهایت افتاده بود من رفته بیانه را سیر کردم با ردو آمده اردی
هندر الطلبیده رفتن بسر ولایت این کافر را مشورت کرده شد از جهت تنکی آب در راه و بسیاری کرمی آن یورش موقوف

شد ولایت میوات نزدیک بدهلی واقع شده تخمیناً سه چهار کرور جمع داشته باشد ذکر حسن خان میواتی

حسن خان میواتی پدر پدر او نزدیک بدویست سال در میوات باستقلال حکومت کرده اند بسلاطین دهلی نیکاره اطاعتی می کرده اند سلاطین هند از جهت فراخی ولایتهای خود باتنکی فرصتهای با از جهت کوهستان ولایت میوات باین مقید نشده در پی ضبط این ولایت نیفتاده اند و همین مقدار اطاعت بهانها مسلم داشته اند ما هم بعد از فتح هند بدستور سلاطین سابق بحسن خان رعایت را مرعی داشتیم این حق ناشناس کافروش ملحد بلطف و عنایت ما ادنی نظر ننیا ورده تربیت رعایت ما را شکرش نکرده همه فتنه ها را او محرک و جمیع بدیها را او باعث بود چنانچه مذکور شد چون آن یورش موقوف شد به تسخیر میوات متوجه شدیم چهار منزل درمیان کرده قلعه الور که حالا مسکن این بود در رشش کروهی در کنار آب باتش می فرود آمده شد پیش از حسن خان پدر پدر او در تجاره می نشسته اند در سالی که بهندوستان چیره بهار خان را زیر کرده لاهور و دیپال پور را گرفتم از تردد من دور اندیشی کرده بعمارت این قلعه مشغول شده بوده است کرم چند نام کس معتبر حسن خان که در اوقات بودن پسر او در اگره هم آمده بود از پیش پسر او آمده امان طلبید عبد الرحیم شغادل را با او همراه کرده با فرمانهای استمالت فرستاده شد طاهر خان پسر حسن خان را گرفته آمده باز در مقام عنایت شده پرگنه چندلکی بوجاهو داده شد و جنک انلک کار کرده بود تا خوب خیال کرده وجه استقامتش را پنجاه لک کرده الور را گفته شد از بیدولتی خود نا کرده نگرفت بعد ازان خود معلوم شد که کار را حسین تیمور سلطان کرده بوده است و جلد و بنام سلطان شده شهر نجاره را که پای تخت میواتست عنایت کرده وجه استقامتش را پنجاه لک کرده شد به تردیک جنک را انلک سکانو تعمه دست راست بود نسبت بدیگران خوب بود وجاهو را پانزده لک کرده قلعه الور را عنایت کرده شد خزاین قلعه الور را با انچه دران قلعه بود همایون عنایت شده از آن منزل روز چهارشنبه غره ماه رجب کوچ نموده شد و رد و کروهی الور آمدیم من رفته قلعه الور را سیر کردم ان شب همانجا بودم صباح ان بارد و آمدیم پیشتر از خزانه چنانچه مذکور شد در وقت سوکند دادن خورد و کلان اهیم منکور شده بود که بعد ازین فتح تکلیفی نیست هر کس که رفتنی باشد رخصت داده شود نوکران همایون اکثر بدخشانی و مردم آن سویه بودند هر کز یک ماهه راه و دو ماهه راه لشکر نکشیده بودند پیش از جنک بیطاقت داشتند ان چنان وعده هم واقع شده بود و کابل هم خالی بود ازین جهت ها را یها باین قرار یافت که همایون را بکابل رخصت داده شود سخن را انجا مانده از الور روز پنج شنبه نیم ماه رجب کوچ کرده چهار پنج کروه رفته در کنار آب باتش می فرود آمده شد و مهدی خواجه هم خیلی تشویش داشت بکابل رخصت داده شد شق داری بیاندر ابدست ایشنک اقاداده شد پیش ازین چون اتاوه را بمهدی خواجه نام برده شده بود قطب خان که اتاوه را بر تافته گریخته برآمد بجای مهدی خواجه پسرش جعفر خواجه اتاوه را داده شد بهمت رخصت دادن همایون سه چهار روز در همین منزل مقام کرده شد از همین منزل سومن علی نواجی را با فتح نامه بکابل فرستاده شد تعریف چشمه برد پور و حوض کلان کوتله را شنیده شده بود هم بجهت رسانیدن همایون و هم بجهت سیر کردن انجا روز یک شنبه اُدو را در همان منزل گذاشته از اردو سوا شدیم از روز برد پور و چشمه او را سیر کرده معجون خورده شد در دره که آب چشمه می آمد تمام کلهای کنیر داشته بود خالی از صفای نیست اگرچه آنقدر که تعریف میکردند نبود و در درون همین دره در جائی که آب کشاده تر شده بود فرمودم که سنکها راتراش کرده دره سده بکنند آن شب در همان دره بودم صباح آن سوار شده رفته

کول کوتل را سیر کردم یک کنار او دامنه کوه واقع شده آب باتش می درین کول آمده است خیلی کول کلانی است ازین طرف
او آنطرف خوب نمی نماید درمیان کول کشتیهای خورد خیلی هست مردم اطراف کول در وقت شور و غوغا در کشتی ها در آمده
خود را خلاص می کرده اند در وقت رسیدن ما هم یک جماعه مردم در کشتی در آمده درمیان کول رفتند کول را سیر کرده آمده در
اردوی همایون فرود آمده شد آنجا استراحت کرده طعام خورده بمیرزا و امرای او خلعتها پوشانده در نماز خفتن همایون را وداع
کرده سوار شده در راه در یک جای خواب کرده از انجا سوار شده در وقت صبح از پرکنه کهری گذشته باز اندکی خواب کرده باردو
که توده فرود آمده بود آمده شد از توده کوچ نموده در وقت فرود آمدن در سوکر طاهر خان پسر حسن خان که بعبد الرحیم سپرده شده بود
گریخت از اینجا یک منزل درمیان کرده در چشمه که بینی گاه کوه میان پشاور و جوسه واقع شده است فرود آمده شامیانها
دوخته معجون ارتکاب کرده شد در وقت گذشتن اردوی تردی بیک خاکسار این چشمه را تعریف کرده بود آمده سراسپکی سیر کرد
گذشته شده بود لور چشمه واقع شده در هندوستان که هرگز آب روان نمی باشد چشمه خود چه می طلبد احیاناً چشمه هم که هست
از زمین مثل آب زه می برآید در یک چشمهای آن زمین ها جوش زده نمی برآید آب این چشمه نزدیک به نیم آسیاب بود و
باسفذ از دامنه کوه جوش زده می برآید اطراف او تمام اولانگ خیلی خوش آمد فرمودم که بالای این چشمه بسنگ تراشیده حوض
مسمن بکنند در کنار چشمه در وقت معجون باقی بردی بیک هر زمان بمباهات تکرار می کرد که چو جای خوش کرده ام نامی می باید
ماند عبد الله گفت که چشمه بادشاهی تردی بیک خوش کرده می باید گفت این سخنش خیلی موجب ضحک و بشاشت شد دوست
البتک آغا از بیانه بر سر این چشمه آمده ملازمت کرد از انجا رفته باز بیانه را سیر کرده به بیگری آمده در کنار باغی که سابق
فرود شده بود فرود آمده دو روز آنجا مقام کرده باغ را اهتمام کرده سحر پنجشنبه بیست و سیوم ماه رجب باگره آمدم
چند وارو رابری را چنانچه مذکور شد مخالفان درین غوغا متصرف شده بودند محمد علی جنک جنک و تردی بیک و قوچ بیک
و عبد الملک قورچی و حسین خان را با دریاخانیانش بر سر چند وارو رابری فرستاده شد بمجرد نزدیک رسیدن چند وار مردم
دردنی که کسان قطب خان باشند خبر یافته گریخته می برآیند چند وار را بدست آورده برابری می گذرند مردمان حسین خان
نوخانی در کوچه بند بخیال اندک جنک می آیند چون اینها نزدیک آورده نزدیک می رسند نمی توانند ایستاد می گریزند
حسین خان بر فیل سوار شده با چند کس بدریا می درآید چون غرق میشود این خبر را شنیده قطب خان هم آماده را
پرتافته گریخته برآمده اتاده را چون اول بمهدی خواجه نام داده شده بود پسرش جعفر خواجه را بجای مهدی خواجه به
اتاده فرستاده شد در خروج سکای کافر چنانچه مذکور شد اکثر از هندوستانیان و افغانان برگشتند پرگنه و ولایات
را تمام متصرف شدند سلطان محمد دولدی که قنوج را برتافته آمده بود از جهت ترس بود از جهت ناموس باز رفتن
قنوج را قبول نه نموده سی لک قنوج را پانزده لک سر هند معاوضه کرد قنوج را بمحمد سلطان میرزا عنایت کرده وجه
او را سی لک کرده شد بدایون را بقاسم حسین سلطان داده به محمد سلطان میرزا همراه نموده دیگر از امرای ترک ملک قاسم بابا
قشقه بابا برادران و مغولانش و ابو المحمد شیره بازرا و نوید را با نوکران پدرش و سلطان محمد دولدی و حسین خان را
با دریاخانیانش دیگر از امرای هندعلی خان فریلی و ملک داد کرمانی و شیخ محمد و شیخ بهکاری و تاتار خان و خان جهان را

محمد سلطان میرزا همراه نموده بر سر بین که در غوغای سکائی کافر آمده لکهنو را محاصره کرده گرفته بود فرستاده شد در وقت گذشتن این فوج او از دریای گنگ بین خبر یافته پرتال خود را پرتافته می گریزد این فوج از عقب او بخیرآباد رفته چند روزی انجا ایستاده از آنجا برگشتند خزانه را غنیمت کرده شده بود تا غنیمت نمودن پرگنات و ولایات فرصت نشده بود که مهم غزو کافر دیرین افتاده بعد از فراغ غزو کافر ولایت و پرگنات را غنیمت کرده شد چون بر شکال نزدیک شده بود مقرر چنان شد که هر کس به پرگنه خود رفته براغ خود را کرده بعد از گذشتن برشکال آمده حاضر شوند درین اثنا خبر آمد که همایون بدهلی رفته از خزانها که در دهلی بود چند خانه را او اکرده بحلم تصرف شده است من از وبهر گزاین چشم نداشتم بدل من بسیار رشوه آمد برشت درشت نصیحتها نوشته فرستادم روز پنجشنبه پانزدهم شعبان خواجی اسد که بعراق به ایلچی گری رفته با سلیمان ترکمان آمده بود باز بسلیمان همراه نموده بشهزاده تماسب با سوغاتهای مناسب بایلچی گری فرستاده شد تردی بیک خاکسار که از درویشی برآورده سپاهی ساخته بودم چند سال در ملازمت بود باز غدغه درویشی او غالب شده رخصت طلبید رخصت داده بکامران بطریق ایلچی گری فرستاده شد سه لک خزانه هم به کامران فرستاده شد سال گذشته و حسب حال رفتگان یک قطعه از تردی بیک ملا علی خان را مخاطب کرده ان قطعه را از تردی بیک بلاغان فرستاده شد بحمد الله اگرچه رنج ابدی بی حد غم خط نفس و مشقت بدنی شیرین او تی پیر دین هم یعنی ای آنکه ازین کشور رهسپار رفتند بخود رنج والم را فهمیده کابل و هوای خوش او را یاد کرده از کرم رفتند آن دم دیدند و یافتند ظاهرا انجا با عشرت و عیش و ناز و نعمها ما هم نمیرویم بحمد الله اگرچه رنج بسیار بود و غم بیحد خط نفس و مشقت بدنی از شما گذشت و کم شد از ما هم این رمضان را در باغ هشت بهشت گذرانده شد که نزاوج را با عسل نذارده شد از یازده سالگی خود تا حال دو عید رمضان را سالی در یک جا نکرده بودم عید رمضان گذشته در اگره شده بود این قاعده خلل نیامد شب یکشنبه سلخ به سیکری از برای عید کردن رفته شد صفه سنگین طرف شرق شمال باغ فتح تیار شده بود بر بالای آن صفه خانه سفید دوخته انجا عید کرده شد شبی که از اگره سوار می شدیم میر علی قورچی را بشاه حسین به تته فرستاده شد به کنجفه بسیار میل داشت طلبیده بود کنجفه فرستاده شد روز یکشنبه پنجم ذی قعده صاحب عذر شدم بهفده روز کشید جمعه بیست و چهارم ماه مذکور بسرد و لپور رفته شد شب آن در نصف راه در یک جای خواب کرده صباح آن به بند سلطان سکنه رآمده فرود آمدیم از بند پایان تر در محل تمامی کوه از سنگ عمارت سرخ یکپاره سنگی افتاده است استاد شاه محمد سنگتراش را طلبیده آورده فرمودیم که اگر یکپاره خانه تراش تواند کرد یکپاره بکند اگر پست باشد بجهت عمارت همراه کرده یکپاره حوض بکنند از دولپور بسیر باری رفته شد صباح آن از باری سوار شده از کوهیکه با مین باری چنبل است گذشته دریای چنبل را سیر کرده برگشته شد و همین کوه در میان چنبل و باری درخت انبوس دیده شد میوه او را خورند و میگویند درخت انبوس سفیدش هم می شده بود درین کوه اکثر انبوس سفید بود از باری رفته سیکری را سیر کرده روز چهارشنبه بیست و نهم این ماه باگره امده شد همین روزها از شیخ بابزید خبرهای پریشان می گفتند سلطان قلی ترک را بمیعاد بیست روز بشیخ بابزید فرستاده شد روز جمعه دوم ذیحجه دردی که چهل و یکمرتبه خوانده می شود بنیاد کردم در همین ایام این هیئت خود را که در پانصد و چهار وزن تقطیع کردم ازین جهت رساله ترتیب داده شد درین روزها باز صاحب عذر شدم تا شانزده روز کشید روز سه شنبه بیست و نهم ذیحجه به سیر کول و سنبل سواری کرده شد **سال نهصد و سی و**

چهار روز شنبه غره ماه محرم در کول فرود آمدیم درویش وعلی یوسف را همایون در سنبل گذاشته به دقطب سردابی و یک جامه از راجها را از یک دریا گذشته جنگ کرده خوب زیر کرده اند کس بسیاری را کشته یک پاره سر و فیل فرستاده بودند دران چند روز که در کول بودیم آورندو روز کول را سیر کرده بجهت استدعا نمودن شیخ کوزن در خانه او فرود آمده ضیافت کرده پیشکشها کشید از آنجا سوار شده در راتری فرود آمدیم روز چهار شنبه از دریای کنک گذشته در سوضع سنبل فرود آمده شد روز پنج شنبه در سنبل فرود آمدیم دو روز سنبل را سیر کرده سحر شنبه از سنبل مراجعت کرده شد روز یک شنبه در سکندره در خانه واد و سردابی فرود آمدیم اشها کشیده دخدمت کاری کرد از آنجا از صبح پیشتر سوار شدیم در راه بیک بهانه از مردم جدا شد چپ انداز زده تا یک کروهی اگره تنها آمدیم بعد ازان از عقب آمده همراه شدند نماز پیشین در اگره فرود آمده شد یکشنبه شانزدهم محرم تپ کردم ولرزیدم تپ نوبته بیست و پنج و بیست و شش روز کشید و اروی کار خود دم آخر تسیط راست آمد از بی خوابی و تشنگی بسیار تشویش کشیدم درجسم من هر روز تپ محکم می شود از چشم خواب می برد چون شب می شود این هر دو با غم من مثل جسم من تا میرد ازین زیاده می شود و آن کم می شود روز شنبه بیست و هشتم فخر جهان بیکم و بچه سلطان بیکم همه بیکمان آمدند بکشتی رفته از سکندره آباد بلندتر ملازمت کردم روز یک شنبه استاد علی قلی به دیک کلان سنگ انداخت اگرچه سنگ او دور رفت اما دیگ پاره پاره شد شهر پاره او جمعی را زیر کرده ازین جمله هشت کس مرد و روز دوشنبه هفتم ماه ربیع الاول بسیر کردن سبکری سوار شدم صفه مثمن که در میان کول فرموده شده بود تیار شده بود بکشتی رفته شامیانه دوخته مجون اختیار کردیم از سیر سبکری برگشته آمده شب دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول بنیت غزا البغر بمیت چندیری سفر کرده تا سکروه راه آمده در جلی سر فرود آمده شد دو روز بجهت یراق و استعداد نمودن مردم توقف نموده روز پنج شنبه کوچ کرده در الور فرود آمده شد از الور بکشتی در آمده از چند واربر آمدیم از آنجا کوچ بر کوچ گشته روز دوشنبه بیست و هشتم ماه در کنار کنا فرود آمده شد روز پنج شنبه دوم ربیع الاخر من از دریا گذشتم چهار پنجر در آن رود در بن رو بجهت گذشتن بمردم لشکر کمنت شد درین چند روز پیالی در کشتی نشسته مجون خورده شد همراه شدن دریای چنبل از کنار کنا ریکدکرده بلندتر است روز جمعه دوم چنبل در کشتی در آمده از محل همراه شدن او گذشته به اردو آمده شد اگرچه از شیخ بایزید مخالفت صریح واقع نشده بود اما از افعال و حرکات او یقین شده بود که داعیه مخالفت دارد باین مصلحت محمد علی جنگ جنگ را از لشکر جدا کرده فرستاده شد که از فتوح محمد سلطان میرزا و سلاطین و امرای آن نواحی را مثل قاسم حسین سلطان تیمور سلطان ملک قاسم کوکی ابوالمحمد نیزه باز منوچهر خان خان برادر انش دریا خانیان جمعیت کرده بر سر افغانان مخالف سردار بروند و شیخ بایزید را بطلبند اگر باعتقاد آمده همراه شود با هم بروند و اگر نیامد اول دفع او کنند محمد علی چند فیل طلبیده تا ده فیل داده شد بعد از رخصت دادن محمد علی با چهره را هم فرمان شد که باینها همراه شود از کنار یک کوچ بکشتی آمده شد روز چهار شنبه هشتم ربیع الاخر در یک کروهی کالپی فرود آمده شد بابا سلطان برادر خورد زاینده سلطان سعید خان پسر سلطان خلیل درین منزل آمده ملازمت کرد سال گذشته از برادر کلان خود گریخته آمده از حد اندرآب باز پشیمان شده برگشته در وقت نزدیک رسیدن کاشغر خان حیدر میرزا را از روبروی او فرستادم [illegible] آمده شد [illegible] پیشکشها کرده روز دوشنبه

سیزدهم ماه از کالپی کوچ نموده شد روز جمعه در اپرج فرود آمدیم روز دوشنبه در باتبر فرود آمده شد روز یک شنبه چهاردهم ماه
ششصد هفت هزار کس را چنین تیمور سلطان همراه نموده بر سر چندیری پیشتر از خود فرستاده شد امرا الیلغار رفته باقی لشکر بیلی
تردی بیک قوچ بیک عاشق بکاول ملا اباق محسن دولدی از امرای هندوستان شیخ کوران روز جمعه بیست و چهارم ماه
نزدیک به کجوا فرود آمده شد بمردم کجوه استمالت داده کجوه به پسر بدرالدین داده شد کجوه طورک جای است در اطراف او خورد
خورد کوهها افتاده است در کوه جانب شرق و شمال کجوه بنداندا خته اند کول کلانی شده کوه اگرداگرد او پنج شش کرده بوده باشد
این کول سه طرف کجوه را احاطه کرده است طرف غرب شمال او اندک جای خشک است که دروازه او همان طرف است اندرون
این کول خورد خورد کشتیها ست سه چهار کس شنا یند بخندهر گاه که تختی می شوند در کشتیها در آمده در میان آب می آیند تا
رسیدن بکجوه در دو جای دیگر همین طور در میان کوه بنداندا خته کولها کرده اند از کول کجوه خورد تر در کجوه یک روز ایستاده محصلان
جلد و بیلداران بسیار تعین کرده شد که پستی و بلندی و ناهمواری راه راست کرده جنگلها را ببرند که ارابها و یکهایی تشویش
بکذرند در میان کجوه و چندیری جای جنگل داری واقع شده از کجوه یک منزل در میان کوه و درسه کروهی چندیری آب برهان پور
را کذاشته فرود آمدیم ارک چندیری بالای کوه افتاده قلعه بیرون دشمراو در میان کوه واقع شده راه همواراو که ارابه میکذرد
از زیر قلعه می کذرد از برهان پور کوچ کرده بجهت مصلحت ارابه یک کروه از چندیری پایان ترکشته شد یک منزل در میان کرده
روز سه شنبه بیست و هشتم ماه در کنار حوض بجت خان بر سر بند فرود آمدیم صباح آن سوار شده اطراف قلعه را ایلجار ایلجار به قول
وجوانغار و برانغار قسمت کرده شد استاد علی قلی بجهت سنک انداختن یک جای بی سراشیبی اختیار کرد محصلان و بیلداران
تعین شدند که بجهت دیک ماندن ایلجار برخیزانند بجمیع مردم لشکر فرمان شد که تورها تو که اسباب قلعه کیری است تیار کنند چندیری
پیش ازین به بادشاهان هند تعلق داشته بعد از مردن سلطان ناصرالدین یک پسر او سلطان محمود که حالا در مندو است
مندوه و نواحی را متصرف می شود یک پسر دیکر او محمد شاه نام چندیری را بدست اورده بسلطان سکندر التجا می آرد سلطان
سکندر هم لشکرهای بسیار فرستاده حامی او میشود بعد از سلطان سکندر در زمان سلطان ابراهیم محمد شاه مجا برد احمد شاه
نام پسرک خورد می ماند سلطان ابراهیم احمد شاه برادر خورده کس خود را می ماند را نا سکاه در وقت لشکر کشیده بر سر ابراهیم تا پسر
امدن امرای او مخالفت می کنند در همان ایام چندیری بدست سنکاهی افتد بیدنی را و نام کافر معتبر طانی میدهد درین ایام
پنجاه پنج هزار کافر میدنی در قلعه چندیری بودند ارایش خان اشنائی داشته بود ارایش خان را با شیخ کوزن فرستاده بخنان
عنایت و شفقت کفته شد در بیدار چندیری شمس آباد را و عده کرده شد یک روکس اعتباری او بر آمده نمی داند اعتماد
نکرده باشد یا بالقلعه خود مغرور شده باری کار صلاح سامان نیافت بقوت زور او ردن بر چندیری صباح شنبه ششم ماه جمیدالاول
از حوض بجت خان کوچ نموده در کنار حوض میانی که نزدیک قلعه است فرود آمده شد همین صباح در وقت آمدن خلیفه
یکدو خط کرفته آمد مضمون اینکه لشکری که بطرف پورب تعین شده بود دی حساب رفته جنک کرده شکست یافته اند لکهنو را برتافته
بقنوج امده اند دیدم که ازینجهت خلیفه بسیار مترددو پر غدغه است من کفتم که تردد و غدغه بیوجه است هرچه تقدیر خداست
غیر آن نمی شود چون این کار در پیش است ازین مقوله دم نمی باید زد فردا بالقلعه زور ایم بعد ازان هرچه روی دهد به بینیم

اینها خود همین ارک را مضبوط کرده بوده اند در قلعه بیرون برای مصلحت یکان دوکان کسی استاده نبوده است این شب از
هر طرف مردم لشکر بقلعه بیرون برآمدند اندک کسی داشت چندان جنگی هم نشد گریخته بارک برآمدند صباح چهارشنبه هفتم جمادی الاول
بمردم لشکر فرمان شد که یراق بسته بکجا رخود رفته انگیر جنگ بکنند من که بعلم و نقاره سوار شدم هر کس از طرف خود زود رسیا رند تا جنگ
بهم رسیدن نقاره و علم را سو قوف کرده خود بتفرج سنگ انداختن استاد علی قلی رفتم سه چهار سنگ انداخت چون مینشیر
بی سرا شیب بود و فصیلش بسیار مستحکم و تمام از سنگ بود کار نیامد مذکور شده بود که ارک چندیری بالای کوه واقع شده یکطرف
او را از جهت آب و دهنی کرده اند فصیل این دو تهی از کوه پایان تراست یکجای که زور توان اورد همین جاست بدست
راست قول و چپ قول و پائین خاصه همین جا یلجا رسیده بود از هر طرف جنگ انداختند آخر از اینجا بیشتر زور آورند
از بالا هر چند کفار سنگ انداختند و آتش روشن کرده انداختند این جوانان نگشتند آخر از جای که فصیل قلعه بیرون بفصیل دوتهی
چسپیده بود شاهم بوز بیک برآمد از دوسر جای دیگر جوانان چسپیده برآمدند کافران میان دو تهی ماندکه فتند دوتهی گرفته شد و قلعه بالا
خود انقدر جنگ هم نکردند و زود دو گرختند مردم بسیاری چسپیده بقلعه بالا برآمدند بعد از اندک فرصتی کافران تمام برهنه شده جنگ
کردن گرفتند مردم بسیاری را گریزانده و از فصیل برآمدند یک چند کسی را نشمشیر زده ضایع کردند از بالای فصیل زود
رفتن ابتدا از اینجا عث این بوده که گرفتار شدن خود ها را جزم کرده زنان و فرزند خود را تمام زده کشته بخود مردن را قرار داده
برهنه شده بجنگ امده بوده اند هر کس از طرف خود زور آورده از فصیل گریزاندند و لیست سی صد کافر رحیلی سیدنی را
درآمدند در همین حوالی اکثر خود بهمدیگر را کشتند چنانچه یکی از آنها یک شمشیر را گرفته ایستاده است دیگران یکان یکان
برضبت خود کرده نابود و ادرار کرده می ایستند اکثری همین دستور بدو زخ رفتند بعنایت الهی این چنین قلعه نامداری
علم و نقاره نیاورده بجنگ نیندانند در دو سه گهی فتح شد بر بالای کوه طرف غرب شمال چندیری از سر کفار یک کله منار
برخیزانده شد بهت تاریخ این فتح لفظ دار الحرب را تاریخ یافته بودم این چنین بستم **تاریخ** بود چندی مقام چندیری ✤ پرز
کنار داد حربی ضرب ✤ فتح کردم بحرب قلعه او ✤ گشت تاریخ فتح دار الحرب ✤ چندیری طور و لایتی واقع شده در
اطراف و نواحی او آب روان جنبلی است ارک او بالای کوه افتاده در میان او در سنگ حوض کلانی است کافته اند یک
حوض کلانی در همین دوتهی بود که از بهانجا زور آورده گرفته شد عمارت تمام مردم وضیع و شریف از سنگ های تراشیده
کرده اند عمارتهای مردم ریز تمام از سنگ ساخته اند غائیش تراشیده نیست پوشش او در اینجای سفال از تخته سنگها کرده اند
در پیش قلعه سه حوض کلان است در جوانب او حکام سابق بندها انداخته حوضها کرده اند جای او بلند واقع شده بتنوی گفته یک
دریاچه دارد از چندیری سه کروه باشد در هندوستان آب تنوی بخوبی و خوش طعمی مشهور است طور دریایکی شده است میان
او پارچه بلند بها افتاده مناسب عمارت کردن چندیری از آنکه جنوب رو یه است نو کرده راه در چندیری ارتفاع صدی
بیست و پنج درجه است صباح آن روز بهنج شنبه از کرد قلعه کوچ نموده در کنار حوض ملوخان فرود آمده شد باین نیت امد
شده بود که بعد از فتح چندیری بر سر رای سین و بیلسه و سارنگ پور کرده ولایت کفار است و بسلمین کافر تعلق داشت گشته
شود ابنها را گرفته بر سر سنگا بجنبور رفته شود چون این چنین خبر بر ایشان آمد امرا را طلبیده مشورت کرده بدفع شر و فتنه این مفتنان

با عنیان متوجه شدن را النسب واولی دیده شد چندیری را با حمد شاه مذکور که نبیره سلطان ناصرالدین باشد داده شد از چندیری پنجاه لک را خالصه کرده شقداری او را بلا افاق عهد کرده با دو سه هزار ترک وهندوستانی با حمد شاه کمک مانده شد آن کارها را سامان داده روز یک شنبه یازدهم جمادی الاول بغربیت مراجعت از حوض ملوخان کوچ نموده در کنار آب برهانپور فرود آمدیم بازیک کس از بانده یر با انکه خواجه جعفر خواجه فرستاده شد که کشتیهای کالپی را بکنور کنار بیارند روز دوشنبه بیست و چهارم ماه رود کنار فرود آمده فرمان شد که مردم لشکر یکدشتن مشغول شوند درین روزها خبر آمد که مردم ایلغار رفته قنوج را هم برتافته به رابری آمده بوده اند قلعه شمس آباد را ابوالمحمد نیزه باز مضبوط کرده بوده کس بسیاری آمده قلعه را ببزور گرفته اند سه چهار روز تاکید شد لشکر از دریا دریں طرف و در آنطرف مکث شد از دریا گذشته کوچ بر کوچ بطرف قنوج روان شده جوانان قراق را بجهت خبر گرفتن از مخالفان پیشتر از خود جدا کرده شد بقنوج دو سه کوچ مانده بود که خبر آوردند که سیاهی این مردمی که بزبان گرفتن رفته بودند دیده اند قنوج لیسه معروف گریخته برآمده است بین و بایزید و معروف خبر ما را یافته از کنک گذشته در برابر قنوج بطرف شرقی کنک بجمال گذر بندی نشسته اند روز پنج شنبه ششم جمادی الاخر از قنوج گذشته در کنار کنک طرف غربی او فرود آمده شد جوانان ما رفته چندی از گشتیهای مخالفان را زور آورده گرفتند از بالا د پایان خورد و کلان تاسی چهل کشتی آوردند بجهت محمد حالله را فرستاده شد از برای پل انداختن جای مناسب از جایگه آرد و فرود آمده بود یک کروه پایان تر خوش کرده آمد بجهت موجود ساختن اسباب پل صحلان تعین کرده شد نزدیک بجایگه پل انداخته می شد استاد علی قلی دیک آورده بجهت سنک انداختن جا خوش کرده بسنک انداختن اشتغال نمود با با سلطان و درویش سلطان باده پانزده کس بجساب نماز شام بگشتی گذشته جنک نی و چیزی نی برگشته آمدند از جهت این گذشتن ایشان را خیلی ملامت کرده شد یک دو نوبت ملک قاسم مغول و بعضی جوانان بگشتی گذشته باندک اندک کس جنک کردند از جای که پل بسته می شد پایان تمار ابها ضرب زن را به یک ادا بی گذرانده از زال ضرب زن انداختن گرفت از پل بلند تر بلجار برخیزانده شده بود تفنک انداز ان از بالای بلجار خوب تفنکها نداختند اخر دلیر شده باندک کسی ملک قاسم باغی را تا دایره آورده انداخته در آورد مخالفان کس بسیاری با یک فیل در آمده زور آوردند اینها را ایجا ساختند بگشتی در آمده تا روان ساختن فیل رسیده کشتی را غرق کرد ملک قاسم در آن جنک مرد این چند روز تا پل بستن استاد علی قلی خوبها سنک انداخت روز اول هشت سنک روز دوم شانزده سنک انداخت سه چهار روز همین طور سنک انداخت این سنکها را مدیک غازی انداخت این دیک آن دیک بود که در جنک سنکای کافر سنک انداخته بوده از این جهت باین اسم موسوم شده بود یک دیگر از این کلان تر دیگی مانده بود همین یک سنک انداخت و یک او شکست تفنک انداز ان تمام تفنک بسیاری انداختند کس بسیار و اسپ بسیاری هم انداختند بمجرد نزدیک رسیدن کابل روز چهارشنبه نوزدهم ماه جمادی الاخر کوچ نموده بر سر پل آمدیم افغانان بجهت پل بستن استعداد کرده تمسخری کرده اند روز پنج شنبه پل تیار شده اند کی از پیادهای لاهوریان گذشته انک جنک شده روز جمعه از ایمن خاصه رو دست راست قول و دست چپ جوانان و تفنک انداز ان پیاده گذشتند افغانان بتمام یراق بسته سوار شده با فیلان خود آمده زور آوردند یکبرته مردم دست چپ را برداشتند مردم قول و دست راست ایستاده غنیمان خود را زده برگرداندند و کس از میان مردم بسیار خود در رو جدا شده

تاخت نیکی لخود همان جا فرود آورده کرفتند یکدیکرش راه اسپ او را هم بسیار زدند اسپ او افتان وخیزان برکشته درمیان مردم
خود افتاد همان دم زهفت هشت سر آوردند کس بسیار آنجا زخم تیر و زخم تفنک رسید تا نماز دیکر جنک بود شب تمام از پل
کذشتکان را کرد انده شد اکر همین شب شبخون کس کذرانده می شد احتمال داشت که اکثر بدست می افتادند اما بخاطر این رسید که سال
کذشته روز شنبه روز نوروز از سیکری بغزیمت جنک سنکا کوچ کرده باغی را زیر کردیم امسال روز چهارشنبه روز نوروز بغزیمت جنک
این دشمنان کوچ نمودم اکر روز یکشنبه خطا نباشم از غرایب واقعات است از بخت یک کس کذرانده نشد روز شنبه بجنک نیامدند از
دور راست کرده ایستادند همین روز را بهار اکذرانیدیم همین سحر فرمان شد که مردم بکذرند وقت نقاره از قراول خبر آمد که غنیم کریخته
رفته است بچین تیمور سلطان حکم شد که لشکر را سرکرده از عقب غنیم برود محمد علی جنک جنک حسام الدین علی خلیفه محب علی خلیفه
کوکی بابا فشقه دوست محمد با بافشقه باقی تا سکندی ولی فرمل باش این سردار انرا اقادغوجی تعین کرده شد که با سلطان بوده از سخن
سلطان بیرون نروند وقت شب من هم کذشتم شتر انرا حکم شد که پایان از کذری که دیده شده بود بکذرند ان روز یک شبنه در
یک کروهی لشکر مورد در کنار سیاه آبی فرود آمده شد جماعه که قادغوجی تعین شده بودند خوب نکشته بوده اند همین نماز پیشین
از لشکر مورد روان شده بودند صباح آن در کنار کولی که در پیش لشکر مورد است فرود آمده شد همین روز لحظه بوغا سلطان پسر خود خان دوران
آمده ملازمت کرد روز شنبه بیست و نهم جمادی الاخر للهنور را سیر کرده آمده از آب کومتی کذشته فرود آمده شد همین روز در آب
کومتی غسل کردیم نمیدانم در کوش من آب در آمد یا از تاثیر هوا بود کوش راست من کران شد ولی چند روز خیلی درد داشت
با دو یک دو منزل مانده بود که از چین تیمور سلطان کس آمد که غنیم در آن طرف آب سرد نشسته است کمک بفرستید به سرداری
قزاق تا نهزار کس از جوانان مردم قول کمک جدا کرده شد روز شنبه هفتم رجب از دو دو سه کروه بلند تر در جای جمع شدن
لکر و سرد و فرود آمده شد تا همین روز در روبروی او و آنطرف سرد و شیخ بایزید بوده است خط فرستاده با سلطان سخن کرده
بوده است خیال او را سلطان معلوم کرده نماز پیشین بقراچه کس فرستاده متوجه کذشتن دریا می شود چون قراچه بسلطان همراهی می شود
بی توقف از آب می کذرند مقدار پنجاه سوارش با سه چهار فیل آنجا بوده است نتوانسته اند ایستاد میکریزند چند کس را فرود آورده
و سر بریده فرستادند چین تیمور سلطان تردی بیک قوچ بیک با پاچره باقی و شغال بعد از سلطان می کذرند پیشتر از انها پیشتر
کذشتکان شیخ بایزید را تا نماز شام پیش انداخته میروند شیخ بایزید خود را در جنکل انداخته خلاص میشود چین تیمور سلطان شب
در کنار آب بوده نیم شب سوار شده از عقب غنیم میرانند تا چیل کرده راه رفته در جائیکه کوچ ایشان بوده میرسند انجا کریخته
بوده اند از انجا هر طرف چاپقونچی جدا میشود باقی شغادل با چند جوانی از عقب غنیم رانده بکوچ ایشان رسیده و پسران
افغانان را آورده چند روزی بجهت ضبط و ربط او و این نواحی درین منزل توقف شد از او و هفت هشت کروه بلند تر در
کنار دریای سرد و زمین شکارکاهی کنند معرفت کرده امیر محمد جاله بان را فرستاده شد کذر دریای کلرو کذر دریای سرد را دیده آمد روز
پنج شنبه دوازدهم ماه بخیال شکار کردن سوار شدم + **وقایع سه صد و پنج** روز جمعه سیوم محرم عسکری را که
پیشتر از یورش چندیری بجهت مصلحت ملتان طلبیده بودم آمده در خلوتخانه ملازمت کرد صباح آن خواند میر مورخ و مولانا شهاب
الدین معمای و میر ابراهیم قانونی قرابت یونس علی که مدت مدید بود که بداعیه ملازمت از هر سے

برآمده بودند آمده ملازمت کردند نماز دیگر یک شنبه پنجم ماه بداعیه سیر کوالیار که در کتابها کالیور می نویسند از جون گذشته در قلعه اگره درآمده فخر جهان بیگم خدیجه سلطان بیگم را که در همان دو سه روز پیش همراه و همراه عزیمت کابل کرده بودند خیرباد کرده سوار شدم محمد زمان میرزا رخصت طلبیده در اگره ماند همان شب چهار پنج کروه راه گشته در کنار کول کلانی فرود آمده خواب کرده شد نماز را پگاه گذارده سوار شدیم در کنار آب کیسر نیم روز را گذرانده نماز پیشین از آنجا سوار شده سفوفی را که ملا رفیع ساخته بود بجهت کیفیت تا در رفقان همراه کرده اشتهامیدم بسیار بد خوروبی مزه آمد نماز دیگر گذشته در یک کروهی دول پور طرف غرب او در باغ و عمارتی که فرموده شده بود آمده فرود آمدم این جای که باغ و عمارت در آنجا فرموده شده در تمامی بنی کاه یک کوهی واقع شده این بنی کاه تمامی کوه از یک پاره سنگ سرخ لایق عمارت است این را فرموده بودم که این کوه را کافته بزمین رسانند اگر از سنگ یک پاره اقدر بلند مانده که از یک پاره سنگ عمارتی توان تراشید خود عمارت تراش بکنند اگر آن مقدار بلند نماند ازین یکپاره سنگ از صحن هموار شده حوض بکنند آن قدر کوه بلند نمانده بود که از یک پاره سنگ عمارت شود باستاد شاه محمد سنگ تراش فرموده شد که یک حوض مثمن در زیر بالای این سنگ یک پاره که صحن شده بود طرح کرد حکم شد که سنگ تراشان تجدید مشغول شوند در شمال این جای که در حوض از یک پاره سنگ فرموده شد درختان بسیار یست از انبه و جامن و هر نوع درختها در میان این درختان ده دوازده چاهی فرموده بودم این چاه با تمام نزدیک رسیده بود آب این چاه بان حوض میرود در جانب غربی این حوض سلطان اسکندر بندی انداخته است بالای بند عمارت ها کرده است از بند بالاتر ابهای بشکال جمع شده حوض کلانی می شود اطراف این کول کوه است در طرف شرق کول هم فرمودم که از یک پاره سنگ صفها تراش کرده بکنند طرف غرب او مسجد فرموده شد سه شنبه و چهار شنبه بحمت این مصلحت ها ایستاده شد روز پنج شنبه سوار شده از دریای چنبل گذشته نماز پیشین را در کنار دریا کرده در میان دو نماز از کنار چنبل سوار شد و در میان نماز شام و نماز خفتن از آب کواری گذشته فرود آمدیم از جهت باران آب کلان شده بود اسپان را شناوکنانیده خود بکشتی گذشتیم صباح آن روز جمعه که عاشور ابود از انجا سوار شده در راه در یک دیهی نیم روز را گذرانده نماز خفتن از کوالیار یک کروه بطرف شمال در یک چار باغی که سال گذشته من فرموده بودم آمده فرود آمدم صباح آن پیش تر از نماز پیشین سوار شده پشتهای شمالی کوالیار و نماز گاهش را سیر کرده آمده از دروازه هتیه پول نام کوالیار که عمارات راجه مانسنگه باین دروازه پیوست است در آمده بعمارات راجه بکرماجیت که رحیمداد آنجا نشسته بود نماز دیگر گذشته آمده فرود آمدم همین شب از جهت تشویش کوش خود و ماهتاب هم باعث شد افیونی اختیار کردم صباح آن خمار افیون بسیار تشویش داد خیلی قی کردم باوجود خمار عمارتهای مانسنگه دیگر ماجیت را تمام گشته سیر کردم غریب عمارتهاست اگرچه بی سیاق است این عمارت با تمام از سنگ تراشیده است از عمارتهای همه راجها عمارت مانسنگه خوب تر و عالی تر است یک ضلع دیوار عمارت مانسنگه بطرف شرق است درین ضلع نسبت بضلعهای دیگر بیشتر تکلف کرده اند بلندی او تخمیناً چهل پنجاه گز بوده باشد تمام از سنگ تراشیده است روی او را بکچ سفید کرده اند بعضی جا با چهار طبقه عمارت است و در طبقه پایان او بسیار تاریک است اندک روشنی او بعد از مدتی نشستن ظاهر میشود اینها را بشمع گشته سیر کردیم در هر ضلع این عمارت پنج گنبد می شود در میان گنبدها خورد و خورد بدستور هندوستان چار سو چار سو گنبد چهاست بالای این پنج گنبد کلان

تنگهای مس زر اندود کرده را نشانده اند بیرونهای این دیوارها را باکاشی سبز کاشی کاری کرده اند در گرداگرد او بکاشی سبز
به تمام درختهای کیله را نموده اند در برج ضلع شرقی او هتیه پول است پیل را نمی گویند دروازه را پول در برآمد این دروازه
صورت یک فیلی را مجسم کرده اند بالای او فیلبان هم ساخته اند تقیه فیل را مشابه کرده اند ازین جهت هتیه پول می گویند چهار
طبقه عمارت که هست طبقه از همه پایان تر طرف این فیل مجسم زوری دارد از آنجا فیل نزدیک می نماید در مرتبه بالای او خورکنبد هیکل
مذکور شد در طبقه دویم خانها نشست است و این خانها هم جاجا بامی فرورفته واقع شده اگرچه تکلفهای هندوستانی
کرده اند اما بی هوائر جاها ست عمارتهای بکرماجیت پسر فانسکه در طرف شمال قلعه در میانه جای واقع شده عمارتهای پسر
عمارتهای پدر نیست یک کنبد کلانی کرده است بسا تاریک بعد از مدتی ایستادن روشنی ظاهر میشود در زیر این کنبد
کلان هم یک عمارت خوردیست در آن خورد از هیچ طرف روشنی در نمی آید بالای همین کنبد کلان رحیمداد یک تالارک
خوردی کرده است رحیمداد در عمارتهای همین بکرماجیت نشسته بود از عمارتهای بکرماجیت راهی ساخته اند بعمارتهای
پدرش بیرون از بیرون اصلا معلوم نیست از اندرون هم هیچ جای دیده نمی شود از بعضی جا روشنی می آید طور راست
این عمارتها را سیر کرده سوار شده در مدرسه که رحیمداد انداخته بود در آمده طرف جنوبی قلعه باغی را که در کنار حوض کلان رحیمداد
انداخته بود تفرج کرده بیگاه در چار باغی که از اردو آنجا فرود آمده بود آمدیم درین باغچه کلهای بسیار کاشته بود کنیز کل سرخ
خوش رنگ درین باغچه بسیار بود کنیز این جاها کل شقتالو می شوکنیز کوالیار سرخ و خوش رنگ کنیزهاست پاره از کنیزهای سرخ
کوالیار آورده در باغهای اگره کار اندم درین کوه جنوبی یک کول کلانیست آبهای بشکال درین کول جمع شود در غربی این
کول یک بتخانه بلند بست سلطان شمس الدین التمش در پهلوی این بت خانه یک مسجد جامع انداخته است این بتخانه خیلی
بلند بتخانه ایست در قلعه ازین بلند تر عمارتی نیست از کوه دولپور قلعه کوالیار و این بتخانه مشخص می نماید میگویند که سنگوری این
بتخانه را تمام ازین کول کلان کنده کرفته اند درین باغچه یک تالار چوبی ساخته بود پست تر دلی انداخته است درین باغچه بوضع
هندوستان ایوانها بیزه کرده است صباح آن نماز پیشین بداعیه سیر جاهای دیده شده کوالیار سوار شده عمارت بیرون قلعه نالنکه
که موسوم به باول کراست دیده از دروازه هتیه پول در آمده به او و تمام جا رفتم این او و نام جا در طرف غربی قلعه یک دره واقع شده
اگرچه این دره از یک فصیل که بالای کوه کرده اند بیرون است اما در دهنه این دره باز دو مرتبه بلند فصیلها کرده اند بلندی این فصیلها
سی چهل کز نزدیک می شود فصیل اندرونی دراز تر است این فصیل بفصیل ازین طرفی و آن طرفی قلعه پیوست شده است درمیان این
فصیل ازین فصیل پست تر یک فصیل دیگری کرده اند این فصیل سرتاسر نیست بجهت مصلحت این فصیل را کرده اند درمیان این
فصیل بجهت آب کرفتن وای کرده اند به ده پانزده زینه به آب سیر سد این آب بفصیل وای و ازین فصیل کلان
می بر آید بالای دروازه او نام سلطان شمس الدین التمش را در سنگ کنده نوشته اند تاریخ وسته ثلثین وسته مایه است
در پایان این فصیل بیرونی بیرون از قلعه کول کلانی افتاده غالبا کم میشود کول نیست به آب در آب این کول میرود در میانه
این او داد و کول کلان دیگر است مردم این قلعه آب این کولها را بدیگر آب ها ترجیح می دهند سه طرف این او داد و کول کلان
نزدیکتر است یک پاره کوه واقع شده رنگ سنگ او مثل سنگهای میانه سرخ نیست یک چیزی بی رنگ تر است کوههای یک

یک پاره اطراف این اودا را کافته کلان وخورد بتهای مجسم تراش کرده اند طرف جنوبی او یک بت کلانی است بلندی تخمیناً بیست گز باشد این بت بارا تمام برهنه بی ستر عورت نموده اند در اطراف این دو کول کلان درون اودا پست و پنج چاه کنده اند ازین چاه ها اب کشیده سبزه کاری ها کرده اند گلها و درختها کاشته اند اودا بدجای نیست طور جای است عیب او تنهای اطراف اوست بت بارا هم فرمودم که ویران بکنند از اودا باز اقلعه برآمده جای سلطانی پول راکه از زمان کافران نارا ین دروازه مسدود است تفرج کرده نماز شام در باغچه که رحیم داد انداخته است آمده فرود آمدیم ان شب درهمان باغچه بودم روز سه شنبه چهاردهم ماه از بکر جیت پسر دویم رانا سنگا که بابر باوتی مادرخود در قلعه تنبهیر بود ند کسان امدند پیش از سوار شدن پسر کوالیار از اسوک نام هندوی که کس معتبر همین بکر ماجیت است کس آمده اظهار بندگی و خدمت گذاری کرده بجهت خود هفتاد لک وجه استقامت استدعا نموده بود انچنان مقرر کرده بود که چون قلعه تنبهیر ابسپارد موافق مدعای او پرگنات عنایت کرده شود قرار این داده کسان اورا رخصت دادیم چون بسیر کوالیار رفته می شد بکسان او در کوالیار میعاد کردیم از میعاد چند روز عقب تر ماندند این اسوک هندو خویش نزدیک پدر باوتی مادر بکر ماجیت می شده است این کیفیت را بمادر و پسر هم اظهار کرده است انها هم باین اسوک متفق شده دو لتخواهی و خدمتگاری قبول کرده است تاج و کلاه وزرکمری که سنگا سلطان محمود را زیر کرده چون سلطان محمود در قید کافر افتاده این تاج و کلاه وزرکمر تعریفی را کرفته سلطان محمود را کذاشته بوده همان تاج و کلاه و کمر بشیر ماجیت بوده برادر کلان او رئیسی که بجای پدر رانا شده حالا چتور را قابض است تاج و کلاه و کمر را بمن کوینده و بمبادله تنبهیر بیانه را طلبیده بود از سر سخن بیانه ایشان را کذرانیده شش ابادر ادر مبادله تنبهیر وعده کرده شد همان روز باین مردم او که آمده بودند خلعت پوشانده بمیعادنه رو به بیانه آمدن رخصت داده شد ازین باغچه سوار شده بت خانهای کوالیار را سیر کردیم بعضی بت خانها دو اشیان سه اشیان آشیانهای انها بست بست بوضع قدیم در ازاره او تنهای مجسم از سنگ کنده اند بعضی بتخانه مدرسه وضع دریشکاه او کنبد بلند کلانی حجره های او که مثل حجره های مدرسه است بالای هر حجره تنک کنبد ها از سنگ تراشیده کرده اند در حجره های پایان او از سنگ تنهای مجسم تراش کرده اند این عمارتها را تفرج کرده از دروازه غربی کوالیار برآمده از طرف جنوب قلعه کوالیار کشته و سیر کرده در چار باغی که رحیمداد انداخته است و در پیش دروازه هیتی پول است آمده فرود آمدم رحیمداد اش طوی را در چار باغ تیار کرده بود اشهها خوب کشید پیشکشها بسیار کرده از نقد و جنس چهار لک پیش کش او بود ازین چهار باغ سوار شده بیکاه بچار باغ خود آمدیم روز چهارشنبه پانزدهم ماه بسیر کردن آب شاری که طرف شرق جنوب کوالیار است و از کوالیار شش کروه رفتم از اینجا بیکاه تر سوار شده بودیم به اشار نماز پیشین کذشته رسیدیم از کوه پاره بلند مقدار یک ارغامچی یک اسیالب پشتر است کرده می افتد از اینجای که آب میرنده پایان ترکول کلانی شده است ازین اشار بلند تر این اب از بالای کوه پاره یکباره ریخته می آید پایان این اب یکپاره سنک است هرجا هرجا ازین آب کولها شده است در کنار این آب یکپاره پارچه سنکها افتاده است لایق نشستن اما این آب و ایمی نبوده است بالای این آب شاری نشسته مجون خوردیم بالای آب رفته تا هدایت این اب سیر کرده برکشته بالای یک بلندی برآمده مدتی نشستم سازندها ساز نواختند

گویند باچیز گفتند درخت انبوس راکه اهل هند نمیدانند و میگویند بمردمی که ندیده نموده شد از آنجا گذشته از کوه فرود آمده میان نماز شام و نماز خفتن از انجا سوار شدیم نزدیک بنیم شب دیگجای آمده خواب کردیم یک پهر روز شده بود که بچهار باغ آمده فرود آمدیم روز جمعه هفتدهم ماه سوسیچ نام ده زاد بود صلاح الدین راه آورده بالا میان کوه و میان دره باغ لیمون و باغ سد اقل اش را سیر کرده در یک پهر آمده در چهار باغ فرود آمدیم روز یکشنبه نوزدهم پیشتر از صبح از چهار باغ سوار شده از آب کواری گذشته در یک جای نیم روز را گذراندیم نماز پیشین از آنجا سوار شده در وقت آفتاب نشستن از آب چنبل گذشته در میان نماز شام و نماز خفتن در قلعه دولپور در آمده بچراغ حمامی راکه ابوالفتح انداخته بود سیر کرده از آنجا سوار شده در جای که چهار باغ نو انداخته شد بود بالای بند آمده فرود آمدیم صباح انجا باکه فرموده شده بود سیر کردم حوض کلان داری که در یکپاره سنگ فرموده شده بود و پیش را یک مرتبه برداشته بودند فرموده شد که سنگ تراش بسیار کرده یک مرتبه پایان حوض را درست بگیرند که آب گذاشته اطراف او را تراز دنوان کرده نمارد یگر گذشته یکمرتبه روی حوض را تمام کرفتند فرمودم که آب پر کردند اطراف او را باب تراز و کردند بهموار کردن مشغول شدند این نوبت یک خانه آب فرمودم که جای او را از یک پاره سنگ تراش بکنند و حوض خورد درونی او را هم از یکپاره سنگ بکنند روز دوشنبه صحبت معجون شد روز سه شنبه هم همان جا بودم شب چهار شنبه روز ده اکرد چیزی خورده بقضیت رفتن سیکری سوار کرده شد نزدیک بده پهر در یک جای فرود آمدیم خواب کردیم بگوش من ظاهرا تا پیشسردی شده بان مانند بود این شب بسیار در دکرد خواب نتوانستم کرد سر صبح از انجا روان شده در یک پهر در باغ کده در سیکری انداخته شد بود رسیده فرود آمده شد از جهت فاطر شاه ماشدن دیوار باغ و عمارتهای چاه انهای راکه برسر کار بودند تنبیه و سیاست کرده شد از سیکری میان نازد یکرو نماز شام سوار شده زیدها کو گذشته در یک جای فرود آمده خواب کرده شد از انجا سوار شده یک پهر شده بود که باکره آمده در قلعه خدیجه سلطان بیکم راکه از جهان بیکم رفته ایشانرا بجهت بعضی کار و مهم مانده بودند دیده از نجا گذشته بباغ بهشت آدم روز شنبه سیم ماه صفر از انجا بیکانه سلطان بیکم کرشاسپ بیکم بیع اجمال بیکم از خورد بیکانها خوانده بیکم دختر سلطان مسعود میرزا دیگر دختر سلطان بخت بیکم دیگر نبیره نبیکه جنجاکه زینت سلطان بیکم باشد آمده از نوته گذشته در پهلوی محلات کنار دریا فرود آمده بودند رفته در میان نماز دیگر و نماز شام دیدم از انجا بگشتی امدم روز دوشنبه پنجم صنم بایلچی اول بکر ماجیت و ایلچی اخر او از سمندان قدیمی سهره پوسی پسر دیوه راهبر اه کرده فرستاده شد که بجهت سیردن تسخیر و قبول کردن خدمتکاری راه و رسم خود عهد و شرط کنند این کس ماکه رفته است دیده و فهمیده و باور کرده بیاید اگر بر سر کفتهای خود باینند من هم وعده کردم که خدا داست ارد بجای پیشش رانا کرده در چتور به نشانم در میین فرصتها خزانهای دهلی و اگره بکنند روانه جانبهم تمام شده بجهت یراق لشکر و بجهت باروده اهیانه توپ و نفنگی روز پنجشنبه هشتم صفر از وجه جمیع وجه داران فرمان شد که صد وسی و لک بدیوان فرود اورده باین اسباب و الات صرف و خرج بکنند روز شنبه دهم ماه شاه قاسم نام پیاده سلطان محمد بخشی راکه یکمرتبه بابل خراسان فرمانهای استمالة برده بود باز با نمضمون فرمانهای برد که باعیان شرق و غرب هندوستان و کافران او بعنایت الهی خاطرها جمع شد همین بهار خدا راست ارد البته خود را ابر نوعی کرده میرسانیم به احمد افشار هم فرمان فرستاده شد در حاشیه فرمان بخط خود نوشته فرمودن قبوری را طلبیدم همین روز نماز پیشین بسیاب خوردن را بنیاد کردم روز چهار شنبه بیست و یکم ماه یک پاچی هندوستانی عرضه داشتهای کامران و خواجه دوست خاوند را و دو خواجه دوست خاوند هم فیجه بکابل رفته پیش از همایون روان شده بود در همون میان کس کامران پیش خواجه میرود که خواجه

بیاید هرچه فرمان شده است مرسانند سختی وحکایتی که باشد گفته بروند کامران هفتم ذیحجه بکابل آمده بوده است بخواجه سخن کرده خواجه
رابیست وششم همین ذیحجه بقلعه ظفر روانه می سازد درین عرضداشتهای آمده خبرهای خوب بود شاهزاده طهماسب عزیمت دفع
اوزبک کرده رئیس اوزبک را در دعوتان گرفته وکشته مردم او را قتل عام می کند عبید خان خبر قریل باش رایافته ازکردیری برخاسته
بمرو رفته سلطانان سمرقند وآن نواحی را بمردمی طلبید سلطانان ماوراالنهر تمام بکمک میروند این خبر راهم همین پاچی اورده که همایون را
پسری شده است از دختر بابو کارطغای کامران هم در کابل کدخدای شده است دختر طغای خود سلطان علی میرزا را می گرفته است
همین سید رکنی شیرازی عبیه کرا خلعت پوشانده انعام کرده چاه فواره دار را فرسودیم که هرقدر که می داند باتمام رساند در جمعه
بیست وسوم ماه جراحتی در بدن من ظاهر شد انچنان که نماز جمعه را در مسجد به تشویش گذاردم نماز پیشین احتیاطی را در کتاب خانه آمده بعد از
یک زمانی به تشویش گذاردم هم پس فردای ان روز یک شنبه تپ کرده اندک لرزیدم شب سه شنبه سیوم وهفتم صفر نظم کردن رساله
والده حضرت خواجه عبید در خاطر گذشت التجا بروح حضرت خواجه کرده در دل خود گذراندم که اگر این منظوم مقبول انحضرت می شود
چنانچه قصیده صاحب قصیده بروه مقبول افتاده از مرض افلیج خلاص شد من هم ازین عارضه خلاص شده دلیل قبول نظم
من خواهد شد همین نیت در وزن رمل مسدس مخبون عرض وضرب کا ابترکاه مخبون محذوف که سجه مولانا عبدالرحمن جامی هم
درین وزن است در نظم رساله شروع کردم هم آن شب سیزده بیت گفته شد بطریق التزام هر روز ده بیت کمتر گفته نمی شد غالبا یک
روزی ترک شد سال گذشته بلکه هر محل که این چنین عارضه شد اقلا یک ماه چهل روز کشید بعنایت الهی از همت حضرت خواجه
روز پنجشنبه بیست ونهم ماه اندک فرو شد ودیگر ازین عارضه خلاص شدیم روز شنبه هشتم ربیع الاول نظم سخنان رساله باختتام رسید هر روز
پنجاه ودو بیت گفته روز چهارشنبه بیست وهشتم ماه باطراف وجوانب بلشکرها فرمانها فرستاده شد که در اندک فرصتی خود را برسانند
بلشکر سوار خواهم شد لشکرها یراق خود کرده زود رسیده بیایند روز یک شنبه نهم ربیع اول بیک محمد تعلیق چی آمده سال گذشته
در راه اخر محرم همایون خلعت واسپ برده بود روز دوشنبه دهم ماه بنگلسه ولس لاغری وبیان شیخ نام یک نوکر همایون آمده بنگلسه
بجهت سونجی پسر همایون امده بود نام او را الامان مانده بود شیخ ابوالوجد تاریخ ولادت او شهر سعادت یافته است بیان شیخ از بنگلسه
جبلی عقب تر برآمده بوده است روز جمعه نهم صفر از پایان کشم اردو شد شبانه نام جای از همایون جدا شده بوده است روز دوشنبه دهم
ربیع الاول باکره آمده جلد امده یک مرتبه دیگر همین بیان شیخ از قافله ظفر بقندهار رسیده بود روز رفته بود خبر آمدن شهزاده طهماسب
صفوی وشکست یافتن اوزبک را همین بیان شیخ آورد تفصیلش این است که شهزاده طهماسب از عراق چهل هزار کس بتپور
روم تفنگ وارابه ترتیب کرده ونیز گشته وآمده در سبطام ودامغان بر پیش اوزبک را گرفته مردمش را بتمام قتل کرده همان طور تیز
می گذرد حسنعلی پسر کیک بی را هم مردم قزلباش زیر می کنند باندک کسی پیش عبید خان در نواحی هری ایستادن نیافته
بجمیع خان وسلطان بلخ وحصار وسمرقند وتاشکند بقدغن کسان دوانده خود بمردمی ایدا اینها زود جمع می شود تاشکند خود تر پسر
ماراق سلطان سیوبحک خان ندر سمرقند ومیان کال کوچم خان وابوسعید سلطان وپولاد سلطان همراه پسران جانیک
خان از حصار پسران حمزه سلطان ومهدی سلطان از بلخ قرار سلطان این جمیع سلطانان تیز رفته در مرو بعبید خان ملحق
می شوند یک صد وپنجهزار کس میشوند زبان کبر ایشان خبری اورد که شاهزاده طهماسب صفوی عبید خان را در نواحی

هری باندک کس نشسته است خیال کرده با چهل هزار کس تیز آمده بود حالا خبر این جمعیت را یافته در اولانک رادکان خندق زده نشسته است اوزبکان این خبر را یافته غنیم را در نظر نیاورده کنکاش را انجامی ندهند که ما همه خانان و سلطانان در مشهد نشسته ایم چند سلطان را با بیست هزار کس تعین می کنیم که در نواحی اردوی قزلباش کشته سر برآورده نگذارند عقب شده حمایه را می فرمائیم که دیده بکنند همین رنگ عاجز ساخته می گیریم این سخن را گفته از مرد کوچ میکنند شاهزاده هم از مشهد برآمده در نواحی جام مقابله می شوند شکست بطرف اوزبک واقع می شود سلطان بسیار گرفتار شده بقتل میرود در یک خط خود این چنین نوشته بودند که از غیر از کوچم خان دیگر خبر تحقیق برآمدن هیچ سلطانی مشخص نیست از مردمی که در لشکر همراه بودند هنوز کسی مانده است سلطانان که در حصار بودند حصار را برتافته برمی آیند چلپه که نام اصلی او اسمعیل است پسر ابراهیم جانی در قلعه حصار بوده از دست همان بیان شیخ بهابون و کامران خطها نوشته تیز کرده فرستاده شد روز جمعه چهاردهم ماه خطها و کتابت ها تیار شده به بیان شیخ سپرده رخصت داده شد شنبه پانزدهم ماه از اکره روانه کرده شد و بخواجه کلان هم همین مضمون بدست خود خطها نوشته فرستادم روز چهارشنبه بیست و نهم ماه میرزایان و سلطانان و امرای ترک و هندرا طلبیده مشورت کرده سخن را اینجا قرار داده شد که این سال خود البته یک طرفی با لشکر باید رفت از ما پیشتر عسکری به یورب متوجه شود امرا و سلاطین انطرف کنک با لشکرهای خود آمده بعسکر همراه شود هر طرف صلاح دولت باشد عمیت بکنند این کیفیت را نوشته روز شنبه بیست و دوم ماه بمیعاد بیست و دو روز غیاث الدین قوچی را پیش سلطان جنید بلاس و امرای یورب دوانیده شد و سخنان زبانی گفته شد که ضرب زن و ارابه و قفتک و الات و اسباب جنبست تا تیار شدن اینها از خود پیشتر عسکری را فرستاد بجمیع امرا و سلاطین انطرف کنک فرمان شد که پیش عسکری جمع شده هر طرف که صلاح دولت باشد بعنایت الهی متوجه شوند بدولت خواهان اینجای مشورت بکنند اگر کار اینجنان باشد که بمن احتیاج باشد بمجرد آمدن این کسیکه بمیعاد رفته است بی توقف انشاالله تعالی سواری خواهم کرد اگر نه کالی در مقام یکجهتی و اخلاص باشند و دران میان کار انقدر باشد که بمن احتیاج نشود از اینهم بشرح عرضداشت بکنید دیده ایستاده میشود بطرف دیگر غنیمت خواهم کرد شما دولتخواهان بمشورت هم عسکری را گرفته کارهای اینجای را بعنایت الهی فیصل به هیجدهم روز شنبه بیست و نهم ربیع الاول عسکری را اما کمخجر خلعت بادشاهانه پوشانده علم و توغ و نقاره و طویله و پنجاق و ده فیل و قطار شتر و قطار خچر و اسباب و الات بادشاهانه انعام شد حکم شد که بر سر دیوان بنشیند بلای اردو و اتکه جکمنای تکمه دوزه دیدبکر نوکرانش سه توره جامه انعام شد روز یکشنبه سلخ ماه بخانه سلطان محمد بخشی رفته پای انداز انداخته ساچق در آورد از نقد جنس از ده لک پیشتر خبر یافته پیشکش کرد بعد از کشیدن شش پیشکش بحجره دیگر او رفته نشسته معجون خورده اینجا در سه پهر برآمده از اب گذشته بخلوت خانه آمده شد روز پنجشنبه چهارم ربیع الاخر این چنین مقرر شد که از اکره تا کابل چقماق یک با نویسنده شاهی تمغاجی طناب بزنند و در هر نه کروه منارها برخیزانند که بلندی هر دوازده گز باشد بالای آن یک چارپره برخیزانند و هژده کروه شش اسپ که عبارت باشد از اچکوی است ببندند یا محی و سالش را علوفه و اسپان را علیق تعین شود این چنین فرمان شد که این جای که اسپان بسته می شوند اگر بر کنه خالصه نزدیک باشد این چیزهای که مذکور شد از اینجا سرانجام بکنند و الا در هر کنه هر یک از امرا که واقع شود در عهده او بکنند همین روز چقماق از اکره برآمد این کروه را موافق پنج میل تعین کرده شد طناب پیمایش را باین یک و نیم گز مذکور شد که نه شست باشد چهل گز تعین کرده شد که صد طناب او

یک کرده بوده باشد روز دوشنبه ششم ماه طوی باغ شد من در ضلع شمالی تالار شمس خس پوش نو ساخته نشستم و دست راست من پنج شش کز توخته بوغا سلطان و عسکری و اولاد حضرت خواجه عبد الشهید و خواجه کلان و خواجه حسین و خلیفه دیگر از سمرقند آمد کان از توابع خواجه حافظان و ملایان نشستند و دست چپ من پنج شش کز محمد زمان میرزا و مانک ایمش سلطان و سید رفیع و سید رومی و شیخ ابو الفتح و شیخ جمالی و شیخ شهاب الدین عرب و سید دکنی نشستند ایلچیان قزیل باش و اوزبک و هندوان درین طوی بودند ایلچیان شاه قزیل باش را در دست راست هفتاد و هشتاد کز دور ترشامیانه بر پا کرده نشانده شد فرمان شد که از امرا یونس علی با قزلباشان بنشینند و دست چپ همین دستور ایلچیان اوزبک را نشانده از امرا عبد الله را فرمان شد که اینها بنشینند پیشتر از اش جمیع خوانین سلاطین و اکابر و امرا از سرخ و از سفید و از سیاه و از زخت و از جنس ساچقها را وردند فرمودم که در پیش من ریلوچه اند اختند از سرخ و از سفید برین ریلوچه ریختند زخت و پارچه سفید هارا هم در پهلوی سرخ و سفید نوده کرده پیش تر از اش در اثنای ساچق دراوردن شتران مست و فیلان مست را دور ال و بر و کرده بجنگ انداختند چند توقچا هم جنگ انداختند بعد از ینها کشتی کران کشتی گرفتند بعد از کشیدن اش بخواجه عبد الشهید و خواجه کلان جیهای کمیش ابره دار توبک با خلعتهای مناسب پوشانیده شد بلا فرخ و حافظ و همراهان ایشان چپکنها پوشانیده شد بایلچی کوجم خان و برادر خورد حسن چلبی نبیره قماش جیهای کمیش تکمه دار فراخور ایشان خلعتها عنایت شد به ایلچیان ابو سعید سلطان و مهربان خانم و پسرش بولاد سلطان و بایلچی شاهچ بیگ تهای تکمه دار و جامهای قماش انعام شد بدو خواجه و بدو ایلچی کلان که نوکر کوجم خان و برادر خورد حسن چلبی باشد بسنک نقره طلا و بسنک طلا نقره برکشیده انعام شد سنک طلا پانصد مثقال است که بسنک کابل یک سیر باشد سنک نقره دو صد و پنجاه مثقال است که نیم سر کابل باشد بخواجه میر سلطانی و پسران او و حافظ تاشکندی و مولانا فرخ و همراهان او و ملازمان خواجه دیگر ایلچیان هم از طلا و نقره بهر کس انعامها شد بیاد کارناصر کز خنجر انعام شد دیگر میر محمد جاله بان بجهت چوب بستن پل دریای کنک مستوجب عنایت شده بود باین میر محمد دیگر از تفنک انداز ان پهلوان حاجی محمد و پهلوان بهلول دولی یارشیخی یک خنجر انعام شد دیگر بسید داود کرمسیری از سرخ و از سفید انعام شد دیگر بنوکران دختر خود معصومه و پسر خود هندال چپکنهای تکمه دار و خلعتهای قماش انعام شد دیگر از اندجان ولایت و وطن جاها سیر کرده شد تا که شوخ و هشیار باشد از انجا امدها را هم بایشان چپکنها و خلعت های قماش و از طلا و نقره از زخت و از هر جنس انعام شد بنوکران فرمان و بنجی و رعایای کاهرو هم بهمین دستور عنایتها شد بعد از اش کشیدن فرمان شد که بازیکران هندوستانی امده بازیهای خود بنمایند لولیان آمده کارهای خود را نمودند لولیان هندوستانی بعضی کارها می نمایند که از لولیان آن ولایت دیده نشده است از انجمله یکی اینست که هفت حلقه را در پیشانی خود و دران تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را دو دو را انگشت دست خود دو دو را و انگشت پای خود دو دو را انگشت پای خود تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را دو دو را انگشت دست خود دو دو را و انگشت پای بیرونی در رنگ می گرداند یکی دیگر آنکه بطریق رفتار طاوس بکدست خود را و زمین مانده بیک دست و دو پای خود سه حلقه مرا میزوبی در رنگ می گرداند یک دیگر آنکه لولیان ان ولایت دو چوب را سیابهای خود بسته پای چوبین کرده راه میروند پایهای خود نمی نیند یکدیگر آمده دو لولی هم سمدگر را گرفته دران ولایتها یک دو سلق میروند لولیان هندوستانی

هم وکرا کرفته سه چهار معلق میزند یکدیکر آنکه چوب ششش هفت کز را یک لولی پایانش را در کمر خود نهاده چوب را راست کرفته می ایستد
یک لولی دیکر برین چوب بر آمده باز بیامی باز دیکدیکر آنکه لولی خوردی بر سر لولی کلانی بر آمده راست می ایستد لولی پایانی اینطرف
وآنطرف تیز کشته در وقت کار نمودن این لولی خورد بر بالای سران لولی راست و درست ایستاده و حرکت نکرده انهم کارهای نماید
پاترهای بسیار هم آمده رقصها کردند نزدیک نماز شام از سرخ وسفید و از سیاه بسیاری پاشیده و شده غریب غوغا و از دحام شد میان
نماز شام و نماز خفتن پنج شش از مخصوصان را پیش خود نشاندم از یک پهر پیشتر ک نشسته شد صباح آن در دو پهری در کشتی
نشسته بهشت آمده شد روز دوشنبه که عسکری سفر کرده بر آمده بود آمده در حمام رخصت کرفته بطرف شرق کوچ کرده
روز سه شنبه بدیدن حوض و باغ و عمارتهای که در دولپور فرموده شد رفتم در یک پهر و یک کری از باغ سوار شدم از پاس اول شب
پنج کری شده بود که بباغ دولپور رفته شد روز پنجشنبه یازدهم ماه چاه سنکین و ترماومیست و شش سنک و ستون و چوبهای که
در کوه پارچنیکیا ه کنده شد تیار شده بود از سه پهر همین روز آب چاه کشیدن بنیاد شد به سنک تراشان و درودکران و جمیع مزدوران
بدستور استادکاران و مزدوران اکره انعامها شد اب چاه را بحبته بویش از برای احتیاط فرموده شد که پانزده شبانه روز دم
نکرفته چرخ را کردانده اب بکشند روز جمعه به پهر اول یک کری مانده بود که از دولپور سواری کرده شد آفتاب هنوز نه نشسته بود
که از دریا کذشته شد روز سه شنبه شانزدهم ماه کهی که در جنک فولباش داوزبک بود نوکر دولپور سلطان آمده اینچنان تقریر کرد که در
نواحی جام خسرو روز عاشورا مصاف ترکمان داوزبک واقع شد از وقت فرض نماز پیشین جنک می کنند مردم اوزبک سیصد
هزار کس بودند کفت ترکمان چهل پنجاه هزار کس بود سپاهی ایشان را صد هزار کس تخمین کرده بودند اما اوزبک کسان خود را یکصد و
پنج هزار کس میکفته مردم قریل باش بدستور دم ارابه و ضرب زن و تفنک ترتیب کرده خود را مضبوط کرده جنک می کنند و
هزار ارابه و شش هزار تفنک انداز داشته اند شاهزاده و خواجه سلطان با بیست هزار جوانان خوب در میان ارابه می ایستند
امرای دیکر را از ارابه بیرون برانغار و جوانغار میرانند و اوزبکان بحر در رسیدن مردم بیرون را زیره کرده فروز آورده کرفته روان می شوند از عقب
کشته ستر و پر تال او یخه می کنند آخر ارابه زنجیر را کرده بیرون برمی آیند اینجا هم جنک ضرب میشود و اوزبک سه مرتبه کرد
آمده می اندازند آخر عنایت الهی شده اوزبک را زیر می کنند بسرداری کوجم خان و عبید خان ابو سعید سلطان به سلطان کرفتار
می شوند یکی ابو سعید سلطان زنده بود دیکر هشت سلطان مقتول می شوند سر عبید خان را نمی یابند تنه او را می یابند از اوزبک پنجاه
هزار کس و از ترکمان بیست هزار کس نقل میرود دوهم امروز غیاث الدین قوچی که بشانزده روز سیعاد بجونه پور رفته بود آمد سلطان
جنید و آنها بخریدستر کشیده رفته بوده اند از جهت رفتن بخریدبیعاد خود نتوانسته است رسید سلطان جنید زبانی کفته است که
شکر از عنایت الهی این طرفها کاری که لایق متوجه شدن بادشاه بوده باشد نمی نماید میرزا بیایند بسلاطین و خوانین و امرای
این نواحی فرمان شود که در قدم میرزا متوجه شوند امید است که جمیع کارها باسانی میسر شود اکرچه از سلطان جنید این چنین جواب امد
اما ملا محمد مذهب که بعد از غزو بیکاسی کافر بهنکاله بایلچی کری فرستاده شده بود امروز دو فردا می کفتند که می آید فردا هم انتظار برده شد
روز جمعه نوزدهم ماه بجون خورده با چندی از مخصوصان در خلوتخانه نشسته بودم که ملا محمد مذهب شام امروز نزدیک شب شنبه بوده باشد
آمده ملازمت کرد کیفیت اطرفی را یکان یکان پرسیده معلوم کردیم که بنکالی در مقام اطاعت و یک جهتی بوده است روز یکشنبه

امرای ترک وهند را و خلوتخانه طلبیده کنکاش کردیم این سخنان درمیان افتاد که بنکالی ایلچی فرستاده در مقام اطاعت و بکمتی بوده است
به بنکاله رفتن خود بی صورت است اگر بنکاله رفته شود و ان نواحی یک جای خزانه داری نیست که بمردم لشکر مدد دی شود طرف
غرب بعضی جاها هست که هم نزدیک است و هم خزانه دارد مالی وافر ایلی کافر پول یا دق شرقی سدی براق تور اول یادق یعنی مالش
وافر و مردمش کافر راه نزدیک طرف شرق اگرچه دور است آن نزدیک است آخر سخن باین قرار یافت که بطرف غرب رفتنی
خواهم بود چون نزدیک است چند روز توقف کرده از طرف شرق خاطر جمع کرده هم رفته می شود باز عیاث الدین قورچی را بمیعاد بیست
روزه بامرای یورب فرمانها نوشته روانیده شد که جمیع سلطانان و خوانین و جمیع امرا که در اطراف آب کنک هستند پیش عسکری جمع شده
بر سر این دشمنان بروند این فرمانها را رسانیده هر چیزی که انجا باشد گرفته زود بر سر میعاد رسیده بیایند در همین ایام از مهدی کوکلتاش
عرضداشت امد که بلوچ باز آمده بعضی جاها را تاخته بجهت این مصلحت چین تیمور سلطان را تعین کرده شد که امرای اطراف از سرهند و
سمانه مثل عادل سلطان و سلطان محمد دولدای و خسرو کوکلتاش و محمد علی جنک جنک دلاور خان احمد یوسف شاه منصور برلاس
محمدی کوکلتاش عبد العزیز میرزا خورشید علی ولی قریل قراچه هلال عاشق بکاول شیخ علی کتیه کچو رخان حسن علی سوادی این سرداران
پیش سلطان جمع شده باشند ما بیه یراق بر سر بلوچ بروند به چهار باغ سلطان حاضر شده در همراهی و حکم شنوی از سخن او بیرون نرفته
بجهت رسانیدن این فرمان عبد الغفار قوانچی تعین شد ان چنان مقرر شد که اول بچین تیمور سلطان این فرمان را برسانند از انجا که بسته
بامرای که مذکور شد فرمان را نموده هر جای که چین تیمور بلجار مقرر نموده باشد همه با لشکرهای انجا حاضر بکنند عبد الغفار خود هم درین
لشکر باشد از هر کس سستی و بی اهتمامی ظاهر شود عرضداشت بکند همان مقصر را از منصب و مقام او فرود آورده ازولایت و پرگنه
او دور بکنم این فرمان ها را سپرده و سخنان زبانی را گفته و سپرده عبد الغفار را رخصت داده شد شب یک شنبه بیست و نهم در سه پهر و
شش گهری از چون گذشته بباغ نیلافر که در دولپور است متوجه شدیم از روز یک شنبه سه پهر نزدیک رسیده بود که بباغ آدیم در اطراف
و جوانب باغ بامرا و نزدیکیان جاها و منزلها تعین شد که بجهت خود عمارتها و باغها بایند از انروز پنجشنبه سوم جمادی الاول در طرف
شرق و جنوب باغ از برای حمام جا تعین نموده جای حمام را راست ساختند فرمودیم که در ریجای راست ساخته شده بعد از
برخیزاندن کرسی حمام را بنید از ندریک خانه این حمام و حوض ده دردہ فرموده شد همین روز عرضداشتهای قاضی حیادیر سنک
و بورا خلیفه از اکره فرستاده بهادر را محمود پسر اسکندر گرفته بوده است بمجرد آمدن این خبر بلشکر سوار شدن را جزم کرده صباح
انروز در جمعه شش گری از باغ نیلفر سوار شده نماز شام باگره آمده شد محمد زمان میرزا بدولپور میرفته در راه دو چار شد چین-
تیمور سلطان هم امروز باگره آمده بوده است صباح انروز شنبه امرای کنکاش را طلبیده روز پنجشنبه دهم بطرف یورب سواری
نمودن را قرار داده شد همین روز شنبه از کابل خط خبر آمد که همایون لشکر آنطرف ها را جمع نموده سلطان اویس را بخود همراه کرده
با چهل پنجاه هزار کس بر سر هم قندغر میشه کرده است و حصار شاه قلی برادر خورد سلطان اویس رفته بوده است-
ترسون محمد سلطان از بره رفته قبادیانرا گرفته تمام طلبیده است همایون لولک کوکلتاش و پسر خورد را با مردم بسیار و جمیع
مغلانی که بودند بکمک ترسون محمد سلطان فرستاده خود هم از عقب آنها متوجه میشود روز پنجشنبه دهم جمادی الاول بعد از سه
گهری بعزیمت یورب سفر کرده از دجلیسر بلند تر بگشتی انجون گذشته بباغ نیلافشان امدیم انجنان فرمان شد که توغ و نقاره و

وجمیع مردم لشکر روبروی باغ آنطرف آب فرود آیند مردمی که بکوشش می آیند بکشتی گذشته بیایند روز شنبه اسمعیل متیاکه ایلچی
بنگاله بوده پیشکشهای خودرا اورده بدستور رسته وستان ملازمت کرده دریک گزاند از جا تعظیم کرده برگشت خاصه معتادی
که سرموزه میگویند پوشانیده اوردند بدستور تا سه مرتبه زانو زده آمده عرضداشت نصرت شاهزاده پیشکشهای اورده خودرا
گذرانده مراجعت کرد روز دوشنبه خواجه عبدالحق امدند از اب بکشتی گذشته بچاردخواجه رفته ایشان راملازمت کردم روز شنبه
حسن چلپی آمده ملازمت کرد بجهت برآمدن لشکر چند روز در چارباغ توقف کرده شد روز پنجشنبه هفدهم ماه بعد از سه گری روز کوچ
کرده شد من بکشتی درآمده رفتم در موضع انوار که از اگره هفت کروه است فرود آمده شد روز یکشنبه ایلچیان اوزبک راخصبت
داده شد به ابن میرزای ایلچی کوچوم خانم کخجر وملک بخت وهفتاد هزار تنکه انعام شد ملا طغای نوکر ابوسعید سلطان و نوکران مهربان جایم
وپرش پولاد سلطان باچکنای تکمه دار خلعتهای قماش پوشانیده شد فراخور حال ایشان هم از نقد انعام شد صباح ان
خواجه عبدالحق را از برای بودن در اگره وخواجه کلان بنیره خواجه یحیی راکه از پیش خان وسلطانان اوزبک بطریق رسالت آمده بود
وبجهت دختر سمرقند رخصت داده شد وبجهت تهنیت پسر شدن همایون وتهنیت کدخدای کامران میرزا تبریزی راومیرزا بیک طغایی
رابادهزار ساچیق فرستاده شد جامه که خود پوشیده بودم بهردو میرزا فرستاده شد از دست ملا بهشتی بهدا لکم
خنجر مرصع ودوات مرصع وصندلی صدفکاری ونیچه پوشیده وتنگ بند ومفردات خط بابری فرستاده شد دیگر قطعها بخط بابری نوشته بود
فرستاده شد وبهمایون ترجمه واشعاری که بعد از آمدن هندوستان گفته شده بود فرستاده شد ترجمه واشعار بعد از هند آمدن گفته شده
وخطهای که بخط بابری نوشته شده فرستاده شد از دست میرزا بیک طغایی بکامران هم ترجمه واشعار بعد از هند آمدن گفته شد
وخطهای که بخط بابری نوشته فرستاده شد روز سه شنبه بمردمی که بکابل میرفتند خط نوشته رخصت داده بملا قاسم واستاد شاه محمد
سنگ تراش وشاه بابای بیلدار عمارتهای دراگره ودولپور کردنی را خاطرنشان کرده در عهده انها کرده رخصت داده شد یک
پهر نزدیک شده بود از انوار سواری نموده شد نماز پیشین گذشته دریک کروهی چندوار دریاپور نام موضعی فرود آمده شد شب پنجشنبه
عبدالملک خوچی را باحسن چلپی همراه نموده شادجالوق را با ایلچیان اوزبک بخانان وسلطانان فرستاده شد شب چهار کرے
مانده بود که از دریاپور کوچ نموده سن وقت صبح پیش چندوار آمده درکشتی درآمدم در نماز خفتن از پیش چندوار آمده بار دو آمدم
اردو در فتح پور فرود آمده بود در فتح پور یک روز ایستاده روز شنبه سحر وضو کرده سوار شده نزدیک راپری نماز بجماعت
گذاردیم سولانا محمود قاری امام بودند در وقت آفتاب برآمدن از زیر بلندی کلان راپری بکشتی درآمده شد بخط ترکیب
بجهت نوشتن ترجمه امروز مسطر یازده مسطری بستیم همین امروز از سخنان اهل الله در رسول من قبیهی شد در برابر جاکین نام پرگنه
از پرگنه های راپری کشتیها را بکنار کشیده آن شب در کشتی بودیم از انجا صبح بیشتر کشتیها را روان کرده درمیان نماز
بامداد اگذاردیم در کشتی بودیم که سلطان محمد بخشی وشمس الدین محمد نام نوکر خواجه کلان را کرفته امد از خطهای ایشان وتقریر اکیفیت
وحالات کابل مشخص وسعلوم شد مهدی خواجه هم در بودن کشتی آمد نماز پیشین بلندی باغ انطرف آب که درپیش اتاده است
برآمده درجون غسل کرده نماز ظهر ادا کردم از جای نماز کذارده شده بطرف اتاده آمده در سایه درختهای همین باغ بربالای بلندی
که بر آب مشرف بود نشسته جوانان را بشوخی در آب انداختم طعامهای که مهدی خواجه فرموده بود اینجا کشیده شد در نماز شام

از اب گذشته در نماز خفتن بارد و آمدیم بجهت جمع شدن لشکر دیم بجهت نوشتن خطها بمردم کابل اد دست شمس الدین محمد دیوانه
روز دیگر این منزل توقف شد روز چهارم شنبه سلخ جمادی الاول از اتاوه کوچ نموده هشت کروه آمده در موی داد و سرفرود آمده
بکابل رفتی بمقتضی خطها که مانده بود در این منزل نوشته شد بهایون این مضمون را نوشته شد که اگر تا حال کار معتدبهی نشده است
خود فراق دور و را منع بکن که کار صلح درمیان افتاده است برهم نخورد و دیگر این بود که ولایت کابل را خالصه کردم از پسر ان هیچکس
طمع نکنند دیگر هندال را طلبیده بودم دیگر کامران را خوب رعایت نمودن و آمد رفت باشاهزاده ولایت ملتان را بخود شان
عنایت نمودن و خالصه بودن ولایت کابل را و آمدن کوچ او ورق را نوشته شده بود دیگر چون بعضی کیفیات از خطی که بخواجه
کلان نوشته بودم معلوم می شد بنصیحت امیر مرا بسیار تاثیر کرد این خطها را بشمس الدین محمد سپرده بخنان زبانی را خاطر نشان کرده
شب جمعه رخصت داده شد روز جمعه هشت کروه آمده در جومند نافرود آمده شد نوکر کبتن قراسلطان که بکمال الدین قیاق نام نوکر
خود که بایلچی گری آمده است فرستاده بود از معاش و اختلاط امرای سرحد و رد فراق از شکوه و شکایت چیزها بقناق نوشته بود
قناق انکس آمده را اینجا فرستاده بود قناق را رخصت داده بامرای سرحد فرمانها شد که قزاق و دزد را منع کرده معاش و اختلاط
نیک بکنند این فرمانها را بفرستاده کبتن قراسلطان سپرد و از همین منزل اجازت داده شد شاه قلی نامی از پیش جلبی آمده
کیفیتهای جنگ را عرض کرده بود از دست این شاه قلی بشاه خط نوشته عذر و پیرماندن حسن جلبی را گفته روز جمعه دویم ماه رخصت
داده شد روز شنبه هشت کروه آمده در لمگلو او محادلی که هم از پرکنات کالپی است فرود آمده شد روز یکشنبه چهارم ماه نه کروه و رویزه بود
نام پرگنه از پرگنات کالپی سرخود را ئیه ایشیم وه ماه بود که سرخورد را نه تراشیده بودم در آب سنگر غسل کردم روز دوشنبه چهارده کروه آمده
هم از پرگنات کالپی در چیر گده فرود آمده شد صباح آن روز سه شنبه ششم ماه چاکر هندوستانی قراچه فرمان ما هم را که بقراچه نوشته بود
گرفته آمده بود ه است بطور من بطریقی که من بدست خود پروانه می نویسم نوشته مردم بهره و لایه روان نواحی را به بدرقه
طلبیده در هفتم ماه جمادی الاول از کابل این فرمان نوشته شده بود ه است چهارشنبه هفت کروه آمده در پرگنه آدم پور فرود آمده شد
همین روز از صبح بیست پاره شده تنها شده نیم روز اگذرانده و آمد بکنار جون رسیدم کنار کنار جون را گرفته بپایان آب رستم
در وقت رسیدن روبروی آدم پور بریک از انی نزدیک بار دو شاهیانها نادو شنه بجون خورده شد همین روز صادق را با کلال بکشتی
انداختم کلال بدعوی آمده بود در اگره بجهت کشتی گرفتن گوفت او را غدر گفته بیست روز مهلت طلبید چهل پنجاه روز نه از مهلت
او گذشت امروز ضرور شد کشتی گرفت صادق خوب کشتی گرفت خیلی احسان انداخت بصادق ده هزار تنکه و اسپ زین دار و
سر و پا چکین تلمه دار انعام شد باو جود که کلال افتاده بود بالا یمن نگریده او را هم سر و پا و سه هزار تنکه انعام شد زمان که هر ابه ها را
از کشتی بر آورده ند تا راه ساخته زمین را هموار کرده ار ابها را و ریگ ها را برابر کردن در این منزل چهار روز مکث شد روز دوشنبه دوازدهم
ماه دوازده کروه آمده در کورد فرود آمده شد امروز به تخت روان آمدم از کوره دوازده کروه آمده در کریوه که بزرگ پرگنات گره است
فرود آمدیم از کریوه هشت کروه آمده در فتح پور سیوه فرود آمدیم از فتح پور هشت کروه رفته در سرای مهید افرود آمده شد در فرود آمدن
همین جا نماز خفتنی سلطان جلال الدین آمده ملازمت کرد و پسر خورد خود را هم همراه گرفته آمده بود صباح انروز شنبه هفدهم ماه
هشت کروه آمده در دکه کی که از پرگنات کرد ست در کنار کنک فرود آمده شد روز یکشنبه محمد سلطان میرزا و قاسم حسین

سلطان وفی حوب سلطان وتردیکه درهمین منزل آمدند روز دوشنبه عسکری هم درهمین منزل آمده ملازمت کرده این آمد کان همه
ازطرف شرق بکمک آمده بودند انچنان فرمان شدکه این لشکرها با عسکری تمام درهمان طرف کنک بگذرند هرجاکه اردو فرود
آید آنها هم روبرو در آنطرف فرود آیند درایام بودن همین نواحی ازپیش متعاقب خبرها می آمدکه بسلطان محمود یک لک افغان
جمع شده است شیخ بایزید وامین را با لشکر بسیاری بطرف سرحد فرستاده خودش وفتح خان شروانی کنار کنک راگرفته برسر
حنیار می ایدشیر خان سورکه سالکذشته رعایت کرده پرکنه بسیاری داده درین نواحی کهاشته شده بود درین افغانان آمده بوده
شیر خان وچند امرای دیگر را از آب کذرانده بوده اندکسان سلطان جلال الدین بنارس رانکاه نتوانسته انداشت کریخته
برآمدند سخن ایشان این بوده که درقلعه بنارس کشتیها راکذاشته درکنار کنک روبرو آمده جنک بکنند ازوکدی کوچ کرده
شش کروه آمده درسه چهار کروهی کره درکنار فرود آمده شدمن بکشتی آمدم درسه روز درین منزل ازجهت ضیافت سلطان
جلال الدین توقف نموده شد روز جمعه درون قلعه کره درخانهای سلطان جلال الدین فرود آمده شد مهمانداری کرده پارچه اش
وطعام کشید بعد از طعام بخودش وپسرش یکتاسی وجامه نیچه پوشانده شد موافق استدعا او پسر کلان او بخطاب سلطان
محمود مخاطب شد ازکره سوار شده یک کروه راه آمده درکنار کنک فرود آمده شد شهرک راکه ازپیش ماهم درمنزل اول کیکنک
رسیده بودیم آمده بود همین روز خط نوشته ازهمین منزل رخصت داده شد خواجه کلان نیره خواجه یحیی ازمن وقایعی که نوشته می شود می طلبید
استکساب کنانیده بودم ازدست شهرک فرستاده شد صباح آن کوچ نموده چهار کروه راه آمده فرود آمدیم سن بهانطور بکشتی
آمدم منزلی که فرود آمده می شد نزدیک بود پیاده آمده بعد ازمدتی درهمان کشتی نشسته معجون خوردیم خواجه عبد الشهید درخانه
او دربیک بوده است ایشان را طلبیدم ملا محمود را ازخانه ملا علیخان طلبیده آوردیم یکزمان نشسته بکشتی انروی کذشته بکشتی دیکر
ازبکشتی انداختم دوست یس را فرموده شد که پهلوان صادق نکرفته بدیکران میان کیری بکنند خلاف قاعده فرموده شد که
اول بزدمتران میان کیری بکنند بهشت کس خوب میان کیری کرد درنماز دیکر سلطان محمد بخشی بکشتی ازآنطرف آمد خبر ویران محمود خان
پسر سلطان اسکندر که این باغیان سلطان محمود می کفتند آوردند نماز پیشین جاسوسی که ازاینجا رفته بود خبر ویران شدن این
باغیان رامی آورد درمیان دو نماز عرضداشت تاج خان سارنکخانی هم بنجر جاسوس موافق آمد این کیفیت ها را سلطان محمد
آمده بعرض رسانید آمد چنار را محاصره کرده بوده اند کجنکی هم انداخته بوده است خبر تحقیق آمدن مار ایافته ویران شده طور ازانجا
می خیزد افغانانی که بنارس کذشته بودند هم باضطراب برکشته درکذشتن آب دوکشتی غرق شده پاره مردمی باب میروند صباح
آن هم بکشتی آمدم تیمور سلطان وتوخته بوغا سلطان درنصف راه بجهت خورونوش فرود آمده ایستاده بودند سلطان را
هم بکشتی طلبیدم توخته بوغا سلطان بده کرده بوده است باوتندی برخاسته بارالی بارین کرفت طور رهوائی شد هوا باعث معجون
خوردن شد باوجود آنکه روز کذشته معجون خورده شده بود امروز هم معجون خوردیم بمنزل آمد صباح آن درهمین منزل توقف شد
روز سه شنبه کوچ کرده شد دربرابر او دیک ارال کلان سبزه داری بوده است بکشتی کذشته اسپ سوار امال سامیر
کرده دریک پهر آمده درکشتی درآمدم درو قت سواره سیر کردن درکنار رو دریا غافل ازبالای خسبر ترفیده کذشتم بجو دبرآمد
برجسد زخورده پریدم من فی الحال جسته خود را بکنار انداختم اسپ هم پریده اکرمن بالای اسپ می بودم غالب این بود که

باسب همراه می پریدیم همین روز دریای کنک را دست انداخته اب بازی کرده گذشتم یک دست را شمردم بسی و سه دست
گذشتم باز دم نگرفته و دست زده گذشته بودم دریای کنک مانده بود در موضع جمع شدن دریای کنک و دریای جون رسیده بطرف بیاک
کشتی را کشانده دریک پهر و چهار رکعتی بار دو آمدم روز چهار شنبه ازدو پهر لشکر از دریای جون گذشتن گرفت چهار صد بست
کشتی بود روز جمعه غره ماه رجب من از آب گذشتم روز دوشنبه چهارم ماه از کنا چون بعزیمت بهار کوچ نموده شد پنج کروه گشته
در لواین فرود آمدیم من همان طور بکشتی آمدم تا این روز مردم لشکر از آب میگذشتند ارابهای ضرب زن و ارابه اکه از ادم پور
از کشتی ها برا ورده شده بود فرمان شد که از پیاک بار در کشتی انداخته بکشتی بیارید در منزل فرود آمده شد کشتی کیران را بکشتی
انداختم با پهلوان لاهوری کشتی بان دوست پس خبر کشتی گرفت تلاش بسیاری کرده به تشویش دست انداخت بهر دوسی آنها سپرده
انعام شد پیشخدمت چهله دار و کل لای و ارابی بوده است آبتوس میگفته اند از برای گذردین و راه ساختن دو روز در منزل توقف
شد به اسپ و شتر بلند تر گذر یافت شد ارابهای بار و از ان گذر بجهت سنگهای ناهموار داشتن اونی توانسته است بر آمد
ارابهای بار و را فرمان شد که از همانجا بگذرانند روز پنجشنبه از آنجا کوچ نموده من تا جای هموار شدن آب توس بکشتی آمدم از جای
همراه شدن آب از کشتی بر آمده سوار شده بالای آب توس گشته نماز دیگر بار دو که از آب گذشته فرود آمده بودند آمده شد
امروز بشش کروه آمده شد صباح آن در آن منزل مقام شد شنبه کوچ نموده دوازده کروه گشته به نیلا مار کنا رکنک آمده شد
از انجا کوچ کرده شش کروه راه گذاشته به نیلا بار کنا رکنک آمده شد از آنجا هفت کروه آمده در تانور آمدیم در همین منزل از چنار
باقی خان با پسرانش آمده ملازمت کردند این ایام عرضداشت محمد بخشی آمد که از کابل کوچ و اوروق بتحقیق می آمده بوده است
روز چهار شنبه ازان منزل کوچ نموده در قلعه چنار رسیر کرده از چنار مقدار یک کروه گذشته فرود آمده شد در زمان کوچ نمودن
از پیاک درد وجود من جراحت آبله پیدا شده بود درین منزل مکرر فی معالجه را که حالا در روم پیدا شده بود کردم چرا در دیک
سفالی جوشانده جراحت را بخار کردم او گرفتم کمتر شدن گرفت باب کردم او شستم تا دو ساعت نخوابید
دنگ شد در همین منزل یک کسی گفت که دران کنار ارد و شیر و گرگ دیده اند صباحش ازان ارال گراه بر گذشتیم فیلبانها
آورده شده بود شیر و گرگ نه برآمد از کنار رجر که یک کاو میش صحرائی برآمده بوده است امروز باد تندی برخاست گرد و غبار بسیار
تشویش داد بکشته رسیده در کشتی درآمده بار دو آمدم ارد و از نارس دو کروه بلند تر فرود آمده بود و در جنگل نواحی چنار فیل بسیار
میبوده است از منزل رفته خیال شکار فیل داشتم باقی خان خبر آورد که محمود بخا در کنار آب سون است امرا طلبیده
ایلغار نمودن بر سر غنیم مشورت کرده شد آخر بین قرار یافت که در ارد و از کوچ کردنی در نگ کشته شود از انجا کوچ نموده
نه کروه گشته در کدر یلوه فرود آمده شد از همین منزل شب دوشنبه شش دوم ماه طاهر را باکره فرستاده شد بکابل آمد کان زرهای
که بطریق قوماقه انعام شده بود برات انها را گرفته رفت همین روز بکشته آمدم از مسیح پیشتر در کشتی درآمده شده بود بجای
همراه شدن کودی که آب جونپور است رسیده بکشته اندکی بالای آب کودی رفته باز برگشتیم اگرچه یک تنکی هست اما گذرش بد
و مردم لشکر بکشته و سامان و اسپ را هم شناوکنانیده میگذشتند منزل سال گذشته را که از انجا بجونپور رفته شده بود سیر
کردم بد و موافق از بالای آب پیدا شد بادبان کشته سکانی رسیده کشته کلان را بستند خیلی نبر آمد ارد و از آمدن باز ماند

یک کروه بلند تر فرود آمده بود از روز دو کری مانده بود که بمنزل رسیده شد توقف نانموده کشتی های که از عقب ما می آمد
زود تر آمده نماز خفتن آمد از چنار فرمان شده بود مغل بیک در هر کوچ بطناب پیمایش راه راست را طناب برند هر کاه که
من در کشتی در ایم لطفی بیک کنار دریا طناب برند راه راست یازده کروه بوده است کنار آب شهرده کروه صباح آنرا
در آن منزل توقف شد چهارشنبه هم بکشتی آمده از غازی پور یک کروه پایان تر فرود آمده شد روز پنجشنبه در همان منزل
محمود خان تو خانی آمده ملازمت کرد همین روز جلال خان بهار خان بهاری و از فرید خان و لضیغان و شیر خان سوردیگر
از علاول خان سوردیگر از چندی امرای افغانان عرضداشت های ایشان آمد هم امروز عرضداشت عبد العزیز میر اخور آبرا
از لاهور در هشتم ماه جمادی الاخر نوشته بوده است در همین روزی که این عرضداشت می نوشته چاکر هندوستانی قراچه که
از نواحی کالپی فرستاده شده بود میرسد و عرضداشت عبد العزیز مذکور بود که عبد العزیز و مقرر شده ها در نهم جمادی الاخره پیلاب
پیشوا از کوچ میروند عبد العزیز تا جناب همراه آمده از جناب جدا شده پیش تر بلاهور آمده این عرضداشت را فرستاده بود
جمعه کوچ کرده شد همان طور من بکشتی آمده منزل تا رسیدن آفتاب گرفته شده بود دو کروه کرفته شد
چوسه را برابر آمده سیر کرده در کشتی در آمدم محمد زمان میرزا هم از عقب بکشتی آمده بانگمیز میرزا سجون خورده شد
اردو در کنار آب کرم ناسس فرود آمده بود از زمین آب کرم تماس هندمان بسیار پرپیز میکرده اند هندوان پرپیزکار
از زمین آب نگذشته در کشتی در آمده بکنک از روبروی این آب گذشتند معتقد ایشان این چنین است که این آب اگر
بکسی برسد عبادت او را ضایع می کند وجه تسمیه او را هم بهمین مناسب گفتند بکشتی آمده اند کی بالای این آب رفته باز
برگشته بطرف شمال کنک گذشته در کنار آب کشتیها را ایستاده کرده شد جوانان یکپاره شوخی کردند باز کشتی کیری کردند
ساقی محسن دعوی کرد که چار پنج کس را میان کیری می کنم یک کس را کرفت در حال افتاد دومی شادمان بود محسن را انداخت
مجمل و منفعل شد کشتی کیران هم آمده کشتی کرفتند صباح آنروز شنبه از جهت فرستادن کسان بدین آب گذر کرمناس
نزدیک بیک پهر کوچ کرده شد من سوار شده بطرف گذر تایک کروه بالا رو به آب کرمناس رفتم از جهت دوری گذر
باز کشته همانطور بکشتی باز رو آمدم وارد و از جو سر یک کروه پیشتر فرود آمده بود امرو نه باز دار روی مرج را کردم اندکی کرم تر بوده
وجود من پرخون شد خیلی تشویش کشیدم پیشتر یک خورده مبله داری بوده است بجهت راست ساختن راه آن صباح
در آن منزل توقف کرده شد شب دوشنبه پیاده هندوستانی که خط عبد العزیز آورده جواب انرا نوشته فرستاده شد صباح
دوشنبه بکشتی آمدم بجهت باز کشتیها را کشیده آورند سال گذشته در منزل روبروی بکسر که بسیار نشسته شده بود برابر آن
رسیده از آب گذشته آن منزل را سیر کرده شد در کنار دریا بجهت فرود آمدن مهیا کرده شده بود غالبا از چهل پیشتر از پنجاه
کمتر بوده فوزنیه بالای مانده است دیکر از آب ویران کرده است بکشتی در آمده معجون خورده شد از اردو بلند تر یک ارابه
کشتی را ایستاده کرده پهلوانان را کشتی انداختم نماز خفتن باردو آمده شد سال گذشته همین منزل که اردو فرود آمده است اب کنک
من بدستک گذشته بعضی اسپ سوار شده بعضی شتر شده سیر کرده شده بود امروز افیون خورده بودم صباح امروز سه شنبه
کریم پردی و محمد علی رکاب دار را با باشیخ این سر دامان را با مقدار دو صد جوان خوب بجهت خبر کرفتن ازین مخالفان

فرستاده شد ازیمین منزل بابلچی نبکاله فرمان شد که این سه فصل سخن را عرضداشت کند روز چهارشنبه یونس علی را بمحمد زمان میرزا
فرستاده شد که از طرف بهار استمزاجی بکنند خبری آورد کسی شیخزاده‌ای بهار باعرضداشت خبر یافته برآمدن بهار را آورده
بود در روز پنج شنبه تردی محمد جنبک جنگ از ترک و امرای بندوقرکشن بهمان ایشان با هزار کس همراه نموده بمردم بهار فرمانهای
استمالت نوشته رخصت داده شد خواجه شمس عراقی را بسرکار بهار دیوان کرده بردی محمد همراه کرده فرستاده شد صباح آن محمد زمان
میرزا رفتن را قبول کرده از شیخ زین و یونس علی بعضی خبرها عرضداشت کرده یکپاره کسی را بطریق کمک طلبیده است بعضی
جوانان را محمد میرزا برای کمک نوشته با بعضی بهار انوکر ساخته روز شنبه غره ماه شعبان ازین منزل سه چهار روز گذشته کوچ کرده شد
من امروز سوار شده بوج پور و بهیره اسیر کرده بار و فرود آمدم محمد علی و آن سرداران را که بخبر فرستاده شده بود در راه یک
جماعه کافر را زیر کرده بجای که سلطان محمود بوده است میرسند سلطان محمود بمقدار دو هزار کس بوده است خبر آن قراول را یافته
ویران می شود و فیل خود را گذشته کوچ می کند یک سردار خود را بطریق قراول مانده بوده است ازین جوانان تا بیست کس
میرسند نمی توانند ایستاده مانده می گریزند چند کس ایشان را فرود آورده یکی را سر بریده یک دو از جوانان خوب ایشان را زنده
آورده ند صباح آن کوچ نموده بگشتی آمدم درین منزل محمد زمان میرزا را سروپای خاصه و کمر شمشیر و نچاق و چتر عنایت کرده بجهت
ولایت بهار رخصت نمود از سرکار بهار یک کرور بیست و پنج لک خالصه کرده دیوانی او را در عهده مرشد عراق شد روز پنجشنبه
ازان منزل کوچ کرده من بگشتی آمدم همه گشتیها را ایستاده کرده چون من رسیدم فرمودم که گشتیها را روان کرده بجرکه نیک
و کربه بندند از عرض دریا هم زیاده مانده باوجود آنکه جمیع گشتیها جمع نشده بود چون بعضی جاها بست و بعضی جا عمیق و بعضی جاها روان بود بهمین
طور بسیار نتوانستم برد در جرکه گشتیها یک کریالی نمایان می شود برابر رانی یک ماهی از ترس کریال ان چنان بلندی جهید که
آمده در میان یک گشتی می افتد کرفته آورده در وقت رسیدن منزل گشتیها را نام مانده گشتی کلان قدیم بابری را پیش تر عرضداشت
تمام شده بود اسایش نام گذشته شد همین سال پیش از سوار شدن باشکار ایلیش خان یک گشتی ساخته پیش کش کرد همین
آمدن بر آن سهم تالار فرمودیم بستند این گشتی را ایلیش نام مانده شد و گشتی که سلطان جلال الدین پیش کش کرده بود تالار
کلانی کنانیده شد بالای این تالار یک تالار دیگر فرموده شد این را کنجالیش نام گذاشته شد یک دکر زورق خورد چوکندی دار
را که بجهت هرکاری و مهمی فرستاده می شد این زورق را فرمالیش نام مانده شد صباح آن روز جمعه کوچ کرده نشد جمیع کار و مهم
محمد زمان میرزا سرانجام شد بجز بهار یک دو کروه از اردو جدا شده فرود آمده بود همین روز آمده از من رخصت گرفت
دو جاسوس از لشکر نبکاله آمده گفت که نبکالیان بسرداری مخدوم عالم کنار آب کندیک در بیست و چهار قسمت کرده فصل می برخیزانند
بسرداری سلطان محمود افغانی که کوچ و اوردق خود ها را نی را نگذاشتن نگذاشته بخود با همراه کرده اند بجرد آمدن این خبر چون احتمال
جنگ شد محمد زمان میرزا را منع کردیم شاه سکندر را با سیصد چهارصد کس به بهار فرستاده روز شنبه کس داد و پسرش جلال خان بهار خا
آمد نبکالیان اینها را بچشم نگاه می داشته اند مدعا گفته از نبکالی ضرب است جنبک کرده جدا شده از آب گذشته در نواحی بهار رسیده
بملازمت متوجه بوده اند همین روز بابلچی نبکاله اسماعیل متا فرمان شد که پیشتر نوشته فرستاده شده سه فصل را جوابش دیر شد خط نوشته
فرستند که اگر در مقام اخلاص و یکجهتی هستند خود جواب می باید داد که زود بیاید شب یک شنبه کس تردی محمد خان جنبک جنبک

آمده صباح چهارشنبه پنجم ماه شعبان ازین طرف قراول ایشان می رسد از دوازده انطرف شقداری ها را گرفته میرود
روز یکشنبه ازان منزل کوچ کرده در پرگنه اری فرود آمده شد درین منزل خبر آمد که لشکر فرید با صد صد و پنجاه کشتی در جای جمع
شدن آب کنک و سرود در آنطرف اب سر دونشسته بوده اند چون با بنکالی صلح کونه بود همیشه در این چنین کارها از جهت تیمن
کار صلح را پیش گرفته شده است اگرچه بی ادبی کرده آمده بر سر راه مانشسته است اما قاعده دایمی را مرعی داشته بایلچی بنکاله
اسماعیل میتا باز ملا محمد مذهب را همراه کرده همان سه سخن اول را گفته مقرر شد که رخصت داده شد روز دوشنبه ایلچی بنکاله
بملازمت آمده بود رخصتش را باو گویانده شد و این هم مذکور شد که بجهت دفع غنیم ازین طرف و از آنطرف متوجه خواهیم شد آب
و زمینی که بشما تعلق دارد ضرر و آسیبی باو نخواهد رسید چنانچه ازان سه فصل سخن یکی این بود که لشکر فرید را بگو که سر راه را گذاشته
تجرید بیاید از ترک هم چند کسی را باو همراه بکنم مردم فرید را استمالت داده بجای ایشان بیارد اگر بر سر کدزنده و این سخنان جهت
در مقابله ترک نکند هر بدی که بر سرش بیاید به بیند بر ما لست که پیش او بیاید از سخن خود بر آید روز چهارشنبه بایلچی بنکاله اسمعیل
میتا خلعت معتادی پوشانده انعام کرده شد روز پنجشنبه شیخ جمالی را به داود پسرش جلال الدین خان با فرمانهای استمالت و سخنان
عنایت فرستاده شد همین روز نوکر ما هم آمد از آنطرف باغ صفا از وراهی جدا شده بوده است خطها آورد روز شنبه ایلچی عراق
مراد قورچی را دیده شد روز یکشنبه بملا محمد مذهب یاد کاریهای متعادی را سپرده رخصت داده شد روز دوشنبه خلیفه را و بعضی
امرا را فرستاده شد که از یکجا گذشتن دریا را ملاحظه بکنند چهارشنبه باز خلیفه را دیدن میان دو آب فرستاده شد بجهت
سیر کردن نیلفر را از طرف جنوبی نزد یک اری سوار شدم در وقت سیر کردن نیلفر را شیخ کوزن بود تخم بستن نیلفر را آورد
به پسته تر فی الجمله شباهتی خویک چیز لیست کلش نیلفر باشد هندوستانی کول لگری میکویند تخمش را دوده از انجا سوهن را نزد یک
گفتند رفته سوهن را تفرج کردیم پایان آب سوهن درخت بسیاری نموده شد گفتند که منیر است قبر شیخ یحیی پدر شیخ منیر انجاست
چون اینقدر راه نزدیک رسیده شده بود از سوهن گذشته پایان آب سوهن دو سه کروه آمده منیر را سیر کرده از میان باغات
او گذشته مزار را طواف کرده در کنار سوهن آمده غسل کرده نماز پیشین را پیکاه او اکرده بطرف اردو متوجه شدیم بجهت فربهی چند اسپ
ماند اسپ چند دیکر را کیرانده بود چند کسی را گذاشته فرمان شد که اسپان مانده شده را جمع ساخته خنک کرده و دم داده اضطراب نکرده بیایند اکر
این چنین نمی شد خیلی اسپ ضایع می شد فرموده بودم در وقت برگشتن از منیر یک کسی از کنار سوهن تا اردو قدم یک اسپ را
بشمار و بیست و سه هزار و صد قدم شمرده بود که چهل و شش هزار و دو صد قدم باشد که یازده کروه و نیم کروه است از منیر تا سوهن
نزدیک به نیم کروه بود برکشتی دوازده کروه در رفتن آنطرف و این طرف سیر کرده رفته شده پانزده شانزده کروه نزدیک بسی کروه
امروز سیر کرده شد از پهر اول شب شش کری شده بود که باردو آمده شد صباح آن روز پنجشنبه از جونپور سلطان حنید برلاس
و جوانانی که در جونپور بودند آمدند از جهت دیر آمدن عتاب و خطاب کرده نه دریافتم قاضی ضیا را طلبیده دریافتم همین امر
در امرای ترک و هندو بمشورت طلبیده در باب کذشتن آب کفکاش کرده شد سخن باین قرار یافت که بر بلندی میان
دریای کنک و دریای سرو در استاد علی قلی و یک فرنکی و ضرب زن را کذاشته باقشنک اندازان بسیار را نجا انکیزند
جنک بکنند از جای جمع شدن و آب پایان تره روبروی خرنده که یک خیل کشتی بسیاری استاده است از طرف بهار

دریای کنک مصطفی الات و ادوات خود را مکمل و مهیا کرده بجنگ مشغول شود تفنگ انداز بسیاری باین هم باشند محمد زمان میرزا
و این نوشته شدگان از پس پشت مصطفی فرود آمده کمک شوند باستاد علی قلی و مصطفی بضرب زن انداختن و دو یک ماندن
یلجار بر خیزانده بجهت جا ساختن بیلدار و کهار بسیار محصلان تعین کرده شد به آوردن و جمع نمودن اسباب و مصالح آن مشغول
شدند عسکری و این خوانین و سلاطین مسطور شده نیز رفته از کذر بلدی سر و را که اشتنه در وقت یلجار کردن از آنطرف بکمل
و مستعد شده بر سر غنیم بیایند درین اثنا سلطان جنید و قاضی ضیا عرض کردند که مشت کرده بلند تر کذر بود روی زر تعین
شد که از جاله بانان یک دوی را و کسان سلطان جنید و محمود خان و قاضی ضیا را کرفته رفته کذر را به بینند اکر کذر باشد بهمان کذشته
شود در میان مردم این سخن بود که بنکالیان بکذر بلدی هم خیال کس تعین نمودن داشتند انرا عرضداشت شقه ارسکندر پور
محمود خان آمد که بکذر بلدی تا پنجاه کشتی جمع نموده بکشتی بانان مردوا ده ام اما کشتی بانان اوازه آمدن بنکالی شنیده بسیار
متوهم اند چون کذر یافتن آب سرود وقتی بود بمردمی که بجهته دیدن کذر رفته بودند توقف نکرده روز پنجشنبه امرا را بمشورت
طلبیده کفتم که از سکندر پور و جرموک تا داود و هراج همه جا کذرهای دریای سرد است باین چنین کرده نشستن فوج بسیاری
را تعین می کنم که از کذر بلدی کشتیها کذشته بر سر اینها بیایند آمدن اینها استاد علی قلی و مصطفی به توپ و تفنگ و ضرب زن و
فرنکی بجنک مشغول شده ایشان را بر آرند ما هم از دریای کنک کذشته باستاد علی قلی کمک تعین کرده مستعد و مکمل شده
بایستم فوج از کذر کذشته چون نزدیک رسید ما هم از اینجا جنک انداخته زور آورده بکذریم محمد زمان میرزا و آنطرف تعین شدها
از طرف بهار دریای کنک پیش مصطفی بجنک مشغول شوند سخن را باینجا قرار داده لشکر طرف شمال دریای کنک را چهار
فوج کرده عسکری را سردار ساخته بکذر بلدی فرستاده شد یک فوج عسکری با نوکران خود یک فوج دیکر سلطان جلال الدین
شرقی یک فوج دیکر سلطانان اوزبک قاسم حسین و بیجوب سلطان و نایک اتمش سلطان و محمد خان ماتو و غاری پوری
و کوکی باباقشقه و قرهبیش اوزبک و قرمان چرچی و حسین خان نادر باخانیان یک فوج دیکر موسی سلطان و سلطان جنید برلاس
و هر لشکری که در جونپور بود تخمیناً بیست هزار کس محصلان تعین کرده شده که همین شب که شب یک شنبه باشد آن لشکر را
سوار بکنند صباح یک شنبه لشکر از کنک کذشتن کرفت من در یک پهر در کشتی در آمده که نشستم سه پهر شده بود که روی زرد
آنهاکه بدین کذر رفته بودند آمدند که خود نیافته اند خبر در راه و اخوردن کشتیها و فوج تعین شده را اورده نه روز سه شنبه از
جای کذار آب کذشته بودیم کوچ کرده نزدیک بجای جنک که بهر آه شدن دواب است نزدیک بان در یک کروه
آمده فرود آمده شد من خود رفته فرنکی و ضرب زن انداختن استاد علی را تفرج کردیم همین روز استاد علی قلی بسنک فرنکی دو
کشتی را زده شکسته غرق کرد دو یک کلان را بجای جنک برده بجهت ساختن جای آن ملاخلام را محصل کذاشته چندے
از سپاه و لان و جوانان جلد را باد کمک تعین کرده برکشته آمده در برابر اردو در یک ارالی معجون خوردیم این شب معجون
باک شده کشتی را نزدیک بخرکاه آورده شب همانجا نکیه کردم این شب غریب واقعه دست داد تو یک بسه پهر شب
در کشتی سواران غوغا بر آمد چرها هر کدام یک چوب کشتی را کرفته او را در کفته فرا کرده کرفتند کشتی فرمایش که من در آن خواب
کرده بودم در پهلوی کشتی اسایش بود یک تو تقدار انجا بود از خواب چشم وا کرده می بیند که یک کس بکشتی اسایش

دست زده در خیال برآمدن است بر سر او بسنگ میزنند و در وقت فرو رفتنه از آب بر آمدن بهر تو نقاره شمشیر می اندازد
و اندکی زخم کرده بود و آنطرف آب میگریزد و غوغا ازین جهت بوده است شبی که ارقه آمده بودم نیم نزدیک بگشتی بگذرد تو نقار
چند هندوستانی را رانده دو شمشیر و یک خنجر ایشان را آورده بودند خدا یتعالی نگاهداشت **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد
زجای ✤ نبرد رگی تا نخواهد خدای ✤ صباح آن روز چهارشنبه در کشتی گنجایش در آمده بجای که سنگ می اندازند
نزدیک آمده هر کس را بیک کاری تعین کردم بسرداری اوغان ترددی مغول مقدار نهزار جوان را فرستاده شده بود که
دو سه کروه بلندتر بهر طور کرده از آب بگذرند اینها در وقت رفتن از برابر اردوی عسکری بالیست سی کشتی بنکالیان که
از دریا گذشته پیاده بسیاری برآمده در خیال دست برد نمودن بوده اند میرسند اینها اسپ انداخته گریزانیده چند کس
ایشان را گرفته سر بریده کس بسیاری را به تیر زده هفت هشت کشتی را می گیرند هم امروز از طرف محمد زمان میرزا هم
با چند کشتی بنکالیان رفته برآمده انگیز جنگ می کنند از آنطرف زور آورده بنکالیان را گریزانیدند مردم سه کشتی در آب
غرق میشوند یک کشتی را بدست آورده پیش من آوردند اینجا با با چهره خوب کشته زوری آورد فرمان شد که با هفت هشت
کشتی که اوغان بردی و آنها که گرفته بودند محمد سلطان میرزا انگه خواجه یونس علی اوغان بردی و آن جماعه که پیشتر بجهت
گذشتن مقرر شده بود کشتیها را بکنار یکی کشیده بگذرند همین روز که از عسکر کس آمده بود که از آب بی پایانی
گذشتند فردا صباح که پنجشنبه باشد بر سر باغی خواهند آمد فرمان شد که گذشتها را هم عسکری همراه شده بر سر غنیم بروند نماز
پیشین از پیش استاکس آمد که سنگ تیار شده است چه فرمان می شود فرمان شد که این سنگ را نیندازد تا رفتن من
باز یک سنگی دیگر تیار بکنند و در نماز دیگر در زورقی خورد بنکالی در آمده در جائیکه یلچار برداشته شده بود در فتم آنجا یک
نوبت سنگ کلان انداخت باز چند مرتبه فرنگی انداخت بنکالیان با تش بازی شهرت داشتند این مرتبه خوب ملاحظه
کردیم یک جای را چاغ کرده نمی اندازند بهر طور باشد می اندازند همین نماز دیگر فرمودیم که دریای سرد از پیش ایشان
یک چند کشتی را کشیده بی تحاشی و بی پناه تا بیست کشتی را کشیده گذشتید فرمان شد که ایشان تیمور سلطان
نوه یوغا سلطان با با سلطان ارالیش خان شیخ گوزن در جای که این کشتیها کشیده شده است رفته کشتیها را
محافظت بکنند از آنجا برگشته در یکپاس با ردو آمدم نزدیک به نیم شب از کشتیها بالا کشیده شده خبر آمد که فوجی
که تعین شده بود بپیشروفت مانکشتیها را کشیده گذشته اند خبر فرستادم که کشتیهای بنکالی بجای شکسته را گرفته جنگ کردند بیای یک
کشتی پی ما سنگ رسیده پالش شکست نتوانستم گذشت صباح پنجشنبه از سر دم بلچار خبر رسید که کشتیهای
بالا تمام آمدند سوارهای ایشان تمام سوار شده رو بروی فوج ما که می آمد متوجه شدند من هم تیز سوار شده بر کشتیها
که شب گذرانده شده بود آمدم کس دوانده شد که محمد سلطان میرزا و جماعه که بگذشتن مقرر شده بودند بی توقف
گذشته بعسکری ملحق شوند ایشان تیمور سلطان نوه یوغا سلطان که بر سر این کشتیها بودند فرمودم که بگذشتن
مشغول شوند با با سلطان بجای مقرر شده نیامده بود فی الحال ایشان تیمور سلطان بیک کشتی سی چهل
نوکر خود را سپان خود در کنار کشتی گرفته گذشتند از عقب ایشان یک کشتی دیگر هم روان شده گذشتند

ایشان را دیده از بنکالیان پیاده بسیاری بانها متوجه شدند هفت هشت نوکر تیمور سلطان سوار شده در روبروی
این پیاده ها رفته تا سوار شدن سلطان زور خود کرده پیاده ها را بطرف سلطان کشیدند تا این وقت تیمور سلطان هم
سوار شده کشتی دویم هم گذشت با سی و پنج سوار و پیاده بسیاری تا خته خوب کرنیاز خیلی کارنمایان کرد اولچ جست
چیپان و بی تحاشا از همه پیشتر گذشت دویم آنکه بر سر پیاده بسیاری به کس کم خوب رفته کمر بسته توخته بوغا سلطان
هم گذشت کشتیها پی در پی گذشتن گرفتند لاهوری و هندوستانی هر کس از طرف خود بعضی بدسته نی گذشتن گرفتند این
حالت را دیده کشتیهای بنکالی روبروی ملجار آب پایان بکرنجین رونهادند درویش محمد سارباد و دست ایشک آقا و
نوریک و بعضی از جوانان دیگر از روبرو ملجار گذشتند بسلطان گس دوانیدم که گذشتگان را خوب جمع کرده چون فوج پیش
نزدیک برسد از پهلوی او گشته بغنیم دست فانی بکنند گذشتها را سلطانان بخود همراه ساخته سه چهار توپ شده بطرف غنیم متوجه
شدند اینها چون نزدیک رسیدند مردم غنیم پیاده های خود را پیش انداخته با سایش توقف کرده ماندند روان می شود از فوج
همراه عسکری مقرر شده کوکی بجماعت خود میرسد از این طرف سلطانان رسیده دست می کنند غنیم را فرو رمآورده گرفته روان
می شوند و منسبت را و نام کافر معتبری را کوکی می گیرد فرود آورده سرش را می برند ده پانزده کس او بر سرش فرود می آیند همانجا
می کشتند توخته بوغا سلطان از پیش غنیم رفته تا خته خوب شمشیر میرساند دوست ایشک آقا هم شمشیر میرساند مغول عبدالوهاب
برادر خورد او هم شمشیر میرساند مغول با وجودیکه آب بازی نمیداند که بجنبد از دریا کدامش کرده می گذرد کشتیهای من
عقب بود یکی کشتیها کس فرستادم کشتی فرمایش پیشتر آمده در کشتی آمده گذشته منزلهای بنکالیان را اسیر کرده در کشتی
گنجایش در آمده بالای آب کشادم میر محمد جاله بان عرض کرد که دریای سرو را از بلندی گذشتن بهتر است فرمان شد مردم
لشکر از جائی که او گفته بود گذشتن مشغول شوند محمد سلطان میرزا و آن برادران که بجنته گذشتن فرمان شده بود در وقت آب
گذشتن کشتی یکه خواجه غرق شده یکه خواجه برحمت حق رفت نوکر و ولایت او را به برادر خورد او خواجه قاسم عنایت کردم نماز
پیشین در اثنای غسل سلطانان آمدند تعریف و ستایش کرده از عنایت و شفقت امیدوار کردم عسکری هم در همان اثنا آمد
اول کار دیدن عسکری بود رشو گوفش خوب شد آن شب چون هنوز اردو نگذشته بود دو یک ارابه کشتی گنجایش نکیه کردم
روز جمعه در شمال دریای سرو از توابع خربدا پرگنه زهن در کوندیه نام موضعی فرود آمده شد روز یک شنبه کوکی را
با جماعتش بحاجی پور بجهت گرفتن خبر فرستاده شد شاه محمد معروف که در آمدن سال گذشته او را رعایت کرده کلان
کرده ولایت سارن داده شده بود چند مرتبه خوبها رفت معروف پدر خود را دو مرتبه چنگ کرده زیر کرده گرفته بود در وقت
گرفتن سلطان محمود بهار را بعد رفتن مین و شیخ بایزید بر سر او چاره نتوانسته کرد و بایشان همراه شده بود و درین ایام هم چند
نوبت عرضداشت او آمده بود در میان مردم از و سخنان پریشان می گفتند بجز دگذشتن عسکری از گذر بلدی با جمعیت خود
امده عسکر بر سر بنکالیان آمده در بودن همین معنی آمده ملازمت کرد درین ایام از مین و شیخ بایزید متواتر خبرها می آمد که در خیال گذشتن
دریای سرو را بوده اند درین ایام از سنبل عجب جبری آمد علی یوسف که در سنبل بوده طوری ضبط و ربط کرده بود خودش و یک مصاحب
طور طبیعتش در یک روز بحیث حق میروند بجهت ضبط و ربط سنبل مقرر شده که عبدالله برد و بروز جمعه پنجم رمضان

عبد الله را بپایتخت رخصت داده شد و همین ایام عرضه داشت چین تیمور سلطان آمده بود که از امرای مقرر شده از جهت آمدن کوچ از کابل نتوانسته اند همراه شاهرخی و بعضی دیگر با سلطان قاصد کرده راه یک ایلغار رفته بلوچ را خوب زیر کرده اند از عبد الله پچین تیمور سلطان و بسلطان دولدی و محمدی و بعضی امرای آنجا و جوانان فرمان شد که با چین تیمور سلطان و هر که جمع شده تیار شده بایستد مخالفان بهر طرف که رو آورند بانطرف متوجه شوند روز دوشنبه هشتم ماه جلال خان نبیره دریا خان که شیخ جمالی بجهت او رفته بود با جمیع امرای معتبره خود آمده ملازمت کرده امروز بحکم خانی که پیشتر برادر خود او نوشته اظهار بندگی کرده بود فرمان یافت رفته آمد چون هفت هشت هزار افغانان توخانی با سید عباری آمده بودند آنها را نا امید نکرده از بهار یک کرور خالصه نموده پنجاه لک بجهود خانی عنایت کرده مانده بود همین جلال خان سلم داشته شد یک کرور دیگر ضمنا نه هم قبول کرده بجهت تحصیل این زر ملا غلام بیسادل را فرستاده شد به محمد زمان میرزا ولایت جونپور را داده شد شب پنجشنبه غلام علی نوکر خلیفه پیش اسمعیل میتا ابو الفتح نام نوکر شاهزاده میکران سه فصل سخن را برده بود با همان ابو الفتح همراه خطها شاهزاده میکر و حسن خان لشکر در برکه بخلیفه نوشته بود آورد و آن سه شرط را قبول کرده طرف نصرت شاه بخود گرفته سخن اصلاح را در میان انداخته است اما چون این یورش بجهت دفع افغانان باغی بود ازین باعث بعضی سر خود را گرفته کم شدند بعضها آمده چاکری و بندگی قبول کردند اندکی که مانده بودند دست تنگ نبکالی بودند آنرا نبکالی بخود گرفت بر شکال بهم نزدیک رسیده بود باهم مقابله آن باشرائط مذکوره سخن اصلاح نوشته فرستادیم که تا رفته باباقی همراه شده تا رسیدن من هرچه از دست برآید تقصیر نکنند همین نماز دیگر پادشاه محمد معروف خلعت خاصه و پنجاق عنایت کرده رخصت داده شد بدستور سالگذشته سارن را بوجه علوفه و کندله را بجهت ترکش بندگاه داشتن عنایت شد هم امروز باسمعیل حلوانی از سرداران هفتاد و دو لک وجه عنایت کرده خلعت خاصه و پنجاق عنایت کرد رخصت داده شد مقرر آنچنان شد که هر کدام یکان پسر و برادر خود همیشه در اکره ملازمت می کرده باشد کنجالیش دارالیش باد و کشتی بنکالی که از کشتیها در نیولا از بنکاله دست اورد انتخاب شده بود در صدد بنکالیان کرده شاه از راه رحمانی بغازی پور برند کشتی اسمالیش و فرمالیش را فرمان شد که بالا سرو پا آمده همراه به برند از بهار و سرداران خاطر را جمع نموده روز دوشنبه کذر چوپاره پنجم ماه طرف اوده کنار سرو کوچ کرده شده تا دهی راه آمده روز دوشنبه اسمعیل حلوانی علاول خان توخانی و دریا خان سروانی با پنج شش امرا آمده ملازمت کردند هم امروز بایشان تیمور سلطان از پرگنه مارنول سی لک و توخته بوغا سلطان از پرگنه شمس آباد سی لک عنایت کرده رابو رنامده شده روز دوشنبه پنجم ماه از طرف بنکاله و بهار خاطر را جمع نموده از منزل کنار دریای سرو نواحی موضع کوند بجهت دفع شیربین و شیخ بایزید حرام خوار عزم جزم کرده کوچ کردیم دو منزل درمیان کرده روز چهارشنبه بر سر کذر جوی با چتر موکب سکندر پور فرود آمده شد از هم امروز مردم بکذشتن مشغول شدند ازین حرام خوار ان متواتر خبر آمدن کرفت که از سرود کذشته بطرف لکهنو متوجه بوده اند بجهت کذر بندی ایشان از امرای ترک هندوستان جلال الدین شرقی علیخان قربلی نزدیک نظام خان سالی قریمش اوزبک قربان چیرچی حسین خان دریا خانی این سرداران را تعین کرده شد پنجشنبه رخصت داده شد همین شب بعد از تراویح یک پهر و پنج کری از شب شده

که ابرهای برشکال پیدا شده در یک طرفة العین آن چنان طوفان شده بادشتی برخاست که چادر را نا افتاده کم ماند
من در سیاه خرگاه کتابت می کردم تا جمع نمودن کاغذ و اجزا فرصت نشده خرگاه با پیشخانه بر سر من انداخت لولکلوک
خرگاه ریزه ریزه شد خدا نگاه داشت آسیبی نرسید کتاب و اجزا غرق و تر شد بمشویش جمع آورده بر تو غچه مستفرلات
پیچیده و در زیر کتب نهاده بالای آن کلیمها را پوشیدم بعد از دو گهری تسکین یافت چادر توشک خانه را بر پا کرده
شمع روشن کرده بمشقت آتش در کیه انده تا صبح خواب نکرده بخشک ساختن اوده دیگر اجزا مشغول بودیم روز پنجشنبه
از آب گذشتیم روز جمعه سوار شده نزدیک سکندرپور راسیر کرده شد امروز عبد الله و باقی گرفتن لکهنو نوشته بودند
روز شنبه کوکی را با جماعتش پیشتر فرستاده شد که بباقی رفته همراه شود روز یک شنبه سلطان جنید برلاس را و حسن
خلیفه را و جماعه ملا یاق را و برادران بوسن اتکه را رخصت داده شد که رفته بباقی همراه شده تا رسیدن من هرچه
از دست بیاید تقصیر نکنند همین نماز دیگر بشاه محمد معروف خلعت خاصه و پنجاق عنایت کرده رخصت داده شد بدستور
سالگذشته سارن را بوجه علوفه او کنله را بجهت ترکش بندگاه داشتن عنایت کرده شد هم امروز باسمعیل جلوانی
از سرداران هفتاد و دو لک جه عنایت کرده شد هم امروز خلعت خاصه و پنجاق عنایت نموده رخصت داده شد بعد از ول خان تونی و جماعه که همراه او آمده بودند
هم از سرداران وجه تعین کرده رخصت داده شد مقرران چنان شد که هر کدام یکان پسر و برادر خورد خود را کرده در ملازمت بوده باشد
کشتی کنایش و ارایش را باد و کشتی نبکالی که از کشتی ها در این نوبت از بنگاله بدست افتاد انتخاب کرده شد که
از راه نرمها بغازی پور بر نکشتی آسایش و فرمایش را فرمان شد که بالای آب سرود آورده بر نداز بها و سروار خاطر
جمع نموده روز دوشنبه از گذر جوپاره چهر موکب بطرف او و کنار رسرو کوچ کرده شد تا دو کروه راه آمده از توابع
فتح پور در کنار رکلره نام موضعی در پهلوی سرود فرود آمده شد پگاه کوچ کرده کان راه کم کرده بکول کلان فتح پور رفته اند
چند کس را دوانده شد که مردم نزدیک را بگیرد انند کیجک خواجه را فرستاده شد که در کنار رکول شب بوده لشکری
که آنجا کوچ کرده در نصف راه در کشتی آسایش در آمدم بالای آب تا منزل کشانیده آمدم در راه پسر شاه محمد دیوانه
که پیش باقی آمده بود خلیفه آورد خبر لکهنو تحقیق شد روز شنبه سیزدهم ماه رمضان جنگ می اند از ند جنگ هیچ کاری
نتوانسته اند کرد در اثنای جنگ کاه جمع کرده شد و کپه و چپرانش درمی گیرد چنانچه درون قلعه مثل تنوری تفسان
میشود و بالای فصیل نتوانسته اند ایستاد قلعه را خالی کرده بعد از دو سه روز خبر برگشتن مایانته بطرف دلو کوچ می کنند
امروز هم تا ده کروه راه آمده از پرگنه سکری در پهلوی جگرنام موضعی در کنار رود ریای سرد فرود آمده شد چهارشنبه بجهت
آسایش چار و ادر آن منزل مقام شد شیخ بایزید و بعض را بعضی ها گفتند که از کنک گذشته از راه نواحی چوسه و چنار
خود را به بستی های خود خیال کشیدن داشته اند امرا را طلبیده مشورت کرده ایشان تیمور سلطان محمد سلطان
میرزا تو خته بوغا سلطان قاسم حسین سلطان بیجو سلطان مظفر حسین سلطان قاسم خواجه جعفر خواجه و خواجه خان
با نوکران عسکری کیجک خواجه از امرای هند عالم خان کالپی ملک داد کرر انی اودی سروانی این امرا را تعین کرده شد
که از عقب بهن و بایزید بطرف دلو از لشکر جدا شده تیز بروند در همین سو رهو رپور شب طهارت نی کردم در رود خشی

شمع ماهی بسیار جمع شده در روبروی آب برآمدند من ونزدیکیان من ماهی بسیار گرفتم روز جمعه بر سر یک شاخ
آب این سو رهور پور فرود آمده شد خیلی تاریکی بود از عبور و مرور مردم لشکر نیاید گفته بالای او را بند کرده چاهی ده دره
شونده را بجهت طهارت راه ساختم شب بیست و هفتم در همین منزل شد صباح آن ازین آب جدا شده از آب توس گذشتم
فرود آمده شد روز یک شنبه هم در کنار همین آب فرود آمدیم که روز دوشنبه بیست و نهم ماه در کنار همین آب توس منزل
بود این شب باوجود آنکه هوا خوب صاف بنود چند کس ماه دیدند و پیش قاضی گواهی دادند سر ماثابت شد صباح سه شنبه
نماز عید را گذارده سوار شدم ده کرده راه آمده در یک کروهی در کنار آب کوی فرود آمدیم نزدیک بنماز پیشین
معجون ارتکاب کرده شد بشیخ زین و ملا شهاب و خواند امیر این حسین بیک را فرستاده طلبیدیم شیخ و ملا شهاب
و خواند امیر کینیک اوج ایکی ایکی پسر در ولیش محمد و یونس علی و عبد الله هم بودند نماز دیگر کشتی گیران کشتی گرفتند
روز چهار شنبه در آن منزل مقام بود نزدیک بچاشت معجون خورده شد ملک شرق که بجهت بر آوردن تاج جان
از چنار رفته بود امروز آمده امروز کشتی گیران کشتی گرفتند پهلوان اودی که پیشتر آمده بود با کشتی گیر هندوستان
که درین ایام آمده بود در یافته انداخت نه بچی نوخانی پانزده لک جا از سروار بوجه او داده سروپا پوشانده رخصت
داده شد صباح آن یازده کروه راه آمده از آب کوی گذشته در کنار همین آب فرود آمده شد از سلطانان و
امرای ایلغار رفته این چنین خبر یافته شد که بدلمو رفته هنوز از دریای کنک نگذشته بوده اعراض کرده فرمانها فرستاده شد
که از دریای کنک گذشته از عقب غنیم رفته ازجون هم گذشته عالم خان را بجوهمراه ساخته جهد کرده بغنیم
دست کرده به تنگند از همین آب دو منزل درمیان کرده بدلمو آمده شد از دریای کنک بگذر اکثر مردم لشکر هم امروز
گذشتند اردو را گذرانده گذر پایان تر در ارال معجون خورده شد از جهت باقی گذشتن مردم اردو در منزل که از آب
گذشته فرود آمده شده بود مقام شد باقی تاشکندی بلشکر او همان روز آمده ملازمت کرد از دریای کنک یک منزل
درمیان کرده در پهلوی کوراوه در کنار آب آرند فرود آمده شد از دلموکو را بیست یک کروه آمد روز پنجشنبه از آن
منزل پگاه کوچ نموده در پیش پرکنه آدم فرود آمده شد بجهت گذشتن از عقب مخالفان پیش تر ازین از جاله بانان یک
دوسی بکالپی فرستاده شده بود که هر چه کشتی در آنجا باشد بیارند در همین شب که اینجا فرود آمده بودیم یک پاره
کشتی آماده از دریاکذر هم یافت شد از جهته پر کرده بود آن در بودن آب در همان ارال نشستم چند روز آنجا بودم
شب و روز در همان ارال می بودم از جهت خبر تحقیق تا آمدن مخالفان باقی شغادل را با جوانان میانکی از آب گذرانده
بجهت خبر گرفتن از باغی فرستاده شد صباح آن نماز دیگر جمعه باقی آمد و اول شیخ بایزید و بین را زیر کرده مبارک خان
حلوائی نام کس خوب ایشان را با چند کس دیگر کشته چند سر و یک زنده فرستاده است زیر کردن را و کیفیت آنجا
را مشروح عرض کرده همین شب که شب یک شنبه سیزدهم ماه باشد آب جون آمد چنانچه صباح آن این ارال
را در دست آب زیر کرده یک تیر انداز پایان تر بیک ارال دیگر رفته چادر دوخته نشستم دو روز دوشنبه آرایش
سلطانان و امرای ایلغار رفته جلال تاشکندی آمد خبر ایلغار را یافته بین و شیخ بایزید از پرکنه جهو پر کرده اند چون

برشکال رسیده بود و پنج شش ماه لشکر کرده است و اولاغ مردم لشکر خراب شده بود سلطانان و امرای ایلغار
رفته را فرمان شد که تا آمدن ایلغار تا روز... کرده آن نواحی در جای توقف بکنند همین نماز دیگر باقی و شغاول
را با لشکر او رخصت داده شد بموسی معروف قرملی که در وقت از لشکر برگشته دریای سرود را گذاشتن آمد ملازمت
کرده بود مقدار سی لک پرگنه از امر دهد بوجه او تعیین کرده سروپای خاصه و اسپ زین دار عنایت کرده به امرا همه رخصت
داده شد ازین طرفها خاطر جمع کرده شب سه شنبه بعد از سه پاس و یک گری بطریق ایلغار کالپی و رنیلا و رنام پرگنه
نیم روز را بکذرانند اسپان جو داده نماز شام از آنجا سوار شدیم این شب نیزده کروه راه آمده و سه پاس از پرگنهای کالپی
در شوکون پورد رکور خانه بهادر خان سروانی فرود آمده خواب کرده نماز بامداد را گذارده از آنجا روان شدیم شانزده کروه
راه آمدیم و در نیم روز به اتاوه رسیدیم مهدی خواجه پیش دار آمده و یک پاس شب از آنجا سوار شده در راه اندکی
خواب کرده شانزده کروه راه آمده در فتح پور را پری نیم روز فرود آمده شد نماز پیشین پگاه از فتح پور سوار شده هفتده کروه
راه در دو پاس شب بباغ بهشت بهشت اگره فرود آمده شد صباح آن روز جمعه محمد بخشی و بعضها آمده ملازمت
کردند نزد یک بنماز پیشین از جون گذشته خواجه عبد الحق را ملازمت کرده بقلعه رفته همه بیکبان را دیدم تلی پالیز کار را بجهت
کاشتن خربوزه گذاشته شده بود چند خربوزه نگاه داشته بوده است آورد خیلی خوبک خربوزها بود یک دو پوته تاک
در باغ بهشت بهشت کارانده بودم ازان هم انگورکهای خوب شده بود شیخ کهورن هم یک سید انگور فرستاده بودند
نمود از جهت خربوزه و انگور شدن و هندوستان فی الجمله خورسندی شد شب یک شنبه دو پاس بود که هم آمدها
بلشکر در دوهم ماه جمادی الاول سوار شده بودیم غریب امور اتفاقی واقع شده است که اینها هم از کابل درین روز
بر آمده بودند روز پنج شنبه غره ماه ذی قعده در دیوانخانه کلان روز دیوان پیشکشهای همایون دما هم را کشیده بهمین روز
یک نوکر دلوان را با صد و پنجاه کهار مزدداده بجهت خربوزه و انگور و میوه بکابل فرستاده شد روز شنبه سیویم
ماه سند دیک از کابل بدر قه شده آمده بود بجهت مردن علی یوسف بسنبل فرستاده بود اند آمده بملازمت حسام الدین خلیفه
هم از انوار امروز آمده ملازمت کرده صباح آن روز یکشنبه عبد الله که از تر مهانی بجهت مردن علی یوسف فرستاده
شده بود آمد از مردم کابل آمده این چنین مسموع می شد که شیخ شریف قراباغی باغوای عبد العزیز ابا ازجهت هوادار
او ظلم ناکرده و بدعت های ناگذشته را باسناد کرده محضرها نوشته نامهای همه لاهوری را بتکلیف نوشته سواد محضر را
بشهرها فرستاده خیال بجهت دارد عبد العزیز هم چند حکم را نشنیده انواع اقوال ناشایسته و افعال نابایسته ازو صادر
شده است ازین جهت ها روز یکشنبه یازدهم ماه قنبر علی ارغون را فرستاده شد که شیخ شریف را و ایمه لاهور را چو دریابد
لاهور را و عبد العزیز را بدرگاه گرفته بیاید روز پنجشنبه پانزدهم ماه از نجاره چین تیمور سلطان آمده ملازمت کرد امروز
باز جلوان صادق اودی کمال کشتی گیر کشتی گرفتند صادق نیم کاره انداخته خیلی تشویش کشیده روز دوشنبه نوزدهم ماه
بمراد قورچی ایلچی شاه قزیل باش کمخجواب خلعت مناسب پوشانیده دولک تنکه عنایت کرده رخصت داده شد درین ایام
سید مشهدی از کوالیار آمده انگیز باغی کرسی رحیم داد راعرض کرد شاه محمد مهروار نوکر خلیفه را فرستاده شد خلیفه

نصیحت امیر بخشان نوشته فرستاده رفته بعد از چند روز پسرش را گرفته آمد اما خودش خیال آمدن
نداشت بجهته رفع توهم او نوریک را روز شنبه پنجم ماه ذی الحجه بکوالیار فرستاده شد بعد از چهار
روز نوریک آمده استدعائی که رحیمداد کرده بود بعرض رسانید موافق مدعایش فرمانها درست
کرده در حالت دستادن فرمان یک او آمده عرض کرد که مراجعت کرنیا ندن پسر خود فرستاده است خیال
آمدنش نیست چون اینخبر آمد فی الحال برسر کوالیار خواستیم سوار شویم خلیفه بعرض رسانید که یک
نوبت من خط نصیحت امیز نوشته بفرستم شاید که باصلاح بیاید بجهت این مصلحت شهاب الدین
خسرو را فرستاده شد روز پنجشنبه هفتم ماه مذکور از اناوه مهدی خواجه آمده روز عید
بمن دو یک سروپای خاصه و کمر شمشیر مرصع و یتحاق عنایت کرده شد بحسن
که در میان ترکمانان یخچنای مشهور است سروپا و کمر خنجر مرصع و پرکنه هفت لک
عنایت شد روز شنبه سیوم محرم از کوالیار
باشهاب الدین خسرو و شیخ محمد غوث بجهت شفاعت
رحیمداد آمد چون درویش دوغزنیز مردم بودند گناه رحیمداد
را بایشان بخشیده شیخ
کهورن و نوریک هم از کوالیار
فرستاده شد که کوالیار
را بایشان
سپرد

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

برضمیر منیر مهر نظیر مستجزان بدایع اخبار و خاطر خطیر مستحضران نوادر آثار پوشیده و پنهان نماند که مدتی
فرکوز خاطر بود که کتاب بابر نامه را که کلام الملوک ملوک الکلام است بزیور طبع در آورد و از جلباب خفا
بجلوه شهود رساند لاکن این اراده بسبب عدم نسخه در پرده خفا مستور بود تا اینکه درین آوان بتوفیق ملک
المنان کتاب مذکور را از کتب خانه عالیجاه راجه مهامهو اوپادیا سانول داس جی بهادر ممبر کونسل راج اودیپور
سوار بدست آمد لهذا بر سبیل آن رغبت کماشت و حتی الامکان تصحیح آن کوشید اما چون تصحیح این قبیل کتاب که
منحصر به نسخه واحده و اکثر الفاظ ترکی دارد چنانچه باید بفعل نمی آید لهذا امید است که اگر خطائی بینند مضمون
الانسان یساق السهو و النسیان را بخواطر گذرانند و بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند تحریرا فی شهر محرم الحرام
سنه ۱۳۰۸

CHEETRA PRABHA PRESS.

۱۲۲۳۷/۱
آخری مہر درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ جرمانہ لیا جائے گا۔

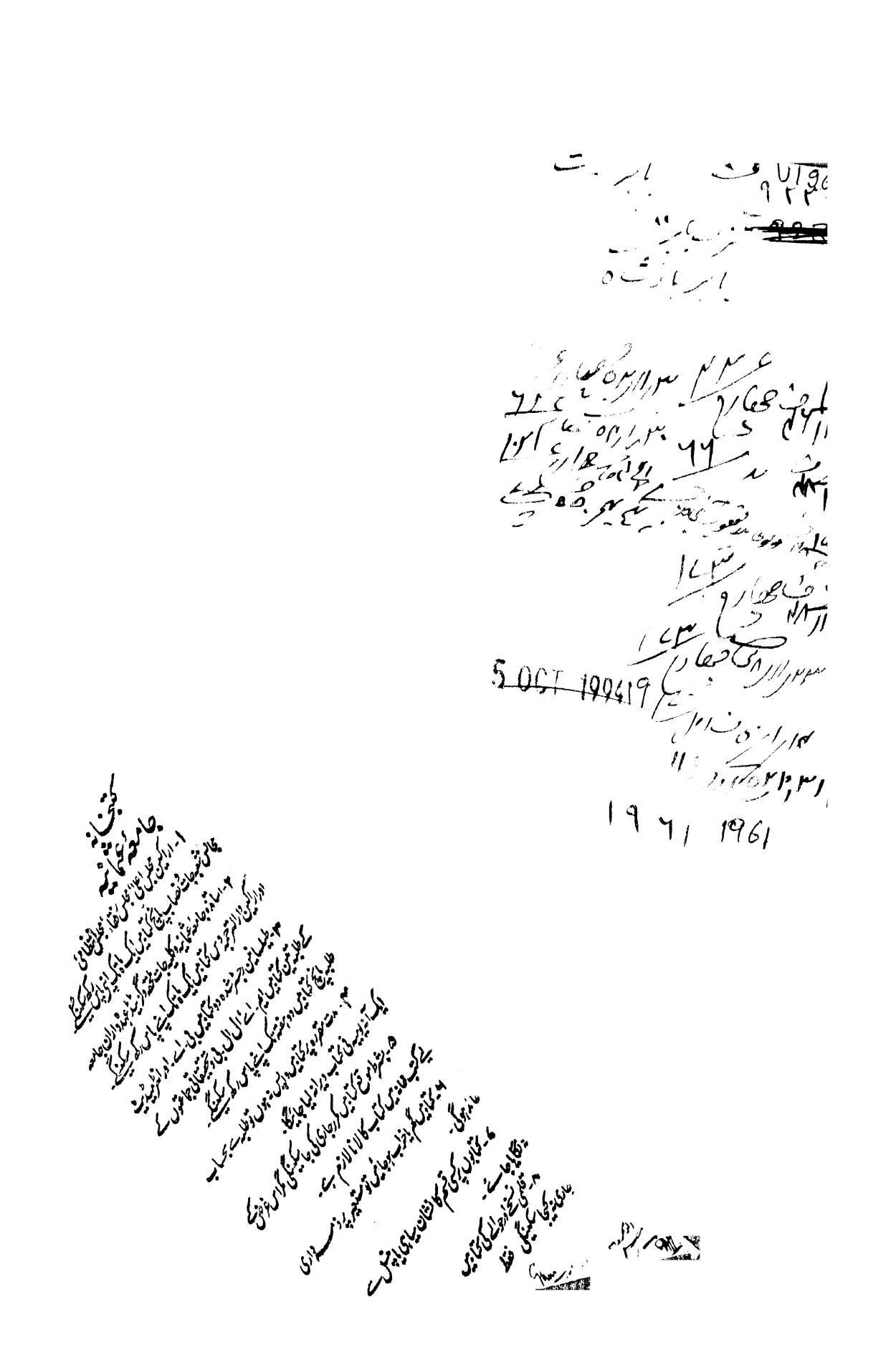
5 OCT 19
1961